از نشریات روزنامه ایران

اخلاق

تألیف

سامو‌ئل اسمایلز انگلیسی

ترجمه

م . سعیدی

در نمرات روزنامه ایران انتشار یافته

مطبعه تمدن طهران

مقدمه

اسمایلز و تالیفات او

کتاب بدون شك یکی از مؤثرترین وسایل تهذیب اخلاق و مربی افراد یك جامعه است .
یکی از متفکرین میگوید برای شناختن اخلاق و روحیات یك ملت و سنجیدن میزان ذوق و پایه تفکر افراد آن باید کتب و رسائلی که در میان آن ملت بیشتر رواج و انتشار دارد مورد توجه و مطالعه قرار داد . این حقیقت بقدری ثابت و غیر قابل انکار است که بجرئت میتوان اخلاق و ملکات راقیه ملت انگلیس را که تنها عامل تفوق و تسلط آن ملت برسایر اقوام و ملل عالم می باشد نتیجهٔ مستقیم کتابهائی دانست که درپرورش قوای فکری وبدنی آن ملت کمك کرده وانگلیس ها را صاحب اخلاق و فضائل نموده است که میتوانند اول خودشان را خوب اداره کنند و بعد هم برقسمت اعظم مردم عالم حکمروائی نمایند .

یکی از مؤلفین که تألیفات و نوشتجات او تأثیر زیاد در ساختمان اخلاق و روحیات انگلیس ها داشته و بهوزبانی هم که آثار وی ترجمه شده است همان تأثیررا کرده‌است ساموئل اسمایلزدانشمند ونویسندهٔ اخلاقی انگلیس می باشد .

این نویسندهٔ مشهور بسال ۱۸۱۲ در شهر هاوینگتن از بلاد انگلستان متولد شده ودرهمانجا تحصیلات خود را بپایان رسانید . ابتدا ذوق او متوجه تحصیل طبابت بود و مدتی هم بهمین شغل اشتغال داشت تا بالاخره از مشغله خود دست کشیده داخل‌مرحلهٔ جدیدی درزندگانی یعنی‌نویسندگی شد .

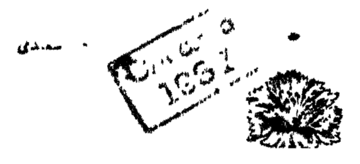
اسمایلز در دورهٔ نویسندگی خود متحمل زحمات بسیار می‌شد و از خواندن و مطالعه هرگونه کتاب مفید دقیقهٔ غفلت نمی‌ورزید . نوشتجات اولیه او عبارت از چندین مقاله در جراید بود راجع به ترجمه احوال جمعی از مشاهیر انگلستان و متعاقب آنها نیز کتابی نوشت درخصوص زندگانی‌استفنون ولی اهمیت حقیقی و مقام ارجمند او در نویسندگی از وقتی شروع میشود که کتاب مشهور خود اعتماد بنفس (*Self - Help*) را درسنه ۱۸۵۹ منتشر ساخت . این کتاب در زمینهٔ خود یکی از شاهکار ها بشمار میرود و بمجرد انتشار آن در اروپا و امریکا باسرعت عجیبی نشر و توزیع یافت و بطوری قبول عامه یافت که در عرض چند هفته چندین هزار جلد آن بفروش رفت و بلافاصله به هفده زبان ترجمه گردید . بعد ازاعتماد بنفس اسمایلز کتاب اخلاق (*Character*) را نوشت و این اثر نفیس هم مانند کتاب اول بزودی در صف اول مطبوعات قرار گرفت و باز در اثر اقبال عامه در عرض یکماه چند مرتبه چاپ گردید . بعد از آن کتاب های « صرفه‌جوئی » و « وظیفه» و « ترجمه احوال مهندسین وصنعتگران » متعاقب هم ازاثر قلم توانای او بوجود آمد .

سبك نگارش اسمایلز خیلی روان و ساده و بطوریست که همه‌کس مخصوصاً جوانان با لذت

با شوق کتاب های او را میخوانند و پندیات و حقایق عالیه ای را که برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس درضمن عباراتی روان و پاکیزه بیان می کند آویزهٔ گوش میسازند . مخصوصاً یکی ازامتیازات تألیفات اسمایلز آنست که برای هر موضوع اخلاقی مثلی از شرح حال رجال و بزرگان عالم ذکر مینماید و این سبک برای تلقین مواعظ و حکم اثبات وتجربیات افکار خوانندگان که بسی از اعمال واخلاق بزرگان فوق‌العاده مفید ومؤثر است .

قرائت این کتاب مفید مهم که بهترین وسیلهٔ تهذیب اخلاق وپرورش قوای فکری وتجهیز ساختن افراد برای زندگانی عفیف و آبرو مندانه است بر همه طبقات جوانان مخصوص واجب میباشد

سعیدی



اخلاق

انسان تاخودرا بمافوق آنچه که هست بر نیانگیزد مخلوقی ضعیف وناچیزاست ـ (دانیال)

صاحبان اخلاق روح جامعه خود هستند ـ (امرسون)

ترقی و سعادت یك مملکت نه مربوط به ازدیاد عواید واستحکام قلاع آن است و نه مربوط به قشنگی ابنیه و عمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده وفاضل وبااخلاق آن که قوه وقدرت حقیقی وعظمت واقعی آنرا تشکیل میدهند .
(مارتین لوتر)

فصل اول ـ تأثیرات اخلاق

اخلاق یکی از بزرك ترین قوای محرکه این عالم است ودر فاضل ترین تظاهرات خود طبیعت انسانی را در عالی ترین اشکال آن مجسم می سازد زیرا اخلاق معرف انسانیت حقیقی است

اشخاصی که در هریك از شعب مختلف زندگانی دارای نفوذ و امتیاز خاصی هستند . از قبیل اشخاص ساعی وصحیح العمل ومردمان با اراده وبا مسلك تکریم واحترام نوع بشر را بخود جلب میکنند وبالطبع سایر مردم بانها ایمان می آورند و بر آنها اعتماد می کنند وازایشان تقلید می نمایند زیراهرچیز خوب این عالم قائم بوجود آنها است و اگر آنها در دنیا نباشند این عالم قابل زیست وزندگی نخواهد بود .

هرچند نبوغ وزنی تمجید و ستایش مردمرا جلب میکند اخلاق احترام و تعظیم آنها راجلب می نماید ـ اولی نتیجه قوای فکری است ، دومی اثر قوای قلب و بطوری که همه میدانند قلب است که در طول حیات بر زندگانی ما حکومت میکند وآنرا اداره می نماید .

نوابغ و زنی ها در جامعه بمنزلهٔ عقل و فکر هستند . وصاحبان اخلاق بمنزلهٔ روح ووجدان آن نوابغ را مردم تمجیدو ستایش میکنند لیکن صاحبان اخلاق را پیشرو خود قرار میدهند واز آنها پیروی می نمایند .

اشخاص بزرك همیشه مردمان استثنائی هستند و بزرگی در دنیا همیشه نسبی است ـ حظ و بهرهٔ انسان از زندگانی بقدری محدود است که جز عدهٔ معدودی فرصت آنرا بدست می آورند

که خودرا بزرك کنند **لیکن همه‌کس میتواند وظایف خود را بدرستی وشرافت مندی** و در حدود توانائی خود بخوبی انجام دهد . می تواند از قوا و مواهب فطری خود استفاده نماید **و زندگانی خود را مقرون بصلاح و عفاف سازد** ـ میتواند در همه کار حتی در مسائل جزئی درست و صحیح العمل و متدین و راستگو باشد ـ خلاصه می‌تواندوظایف خوددرا درحدودی که طبیعت برای وی معین کرده است به بهترین وجهی انجام بدهد .

انجام وظیفه‌عالی ترین مقصد ومنظور زندگانی و اخلاق است وزندگانی انسان در مرکز دایرهٔ وظایف عمومی قرار گرفته‌است ، مؤثر ترین و با نفوذ ترین خصال شخص آنهائی هستند که برای زندگانی روزمرهٔ او بیشتر مورد جستجو و طلب وی واقع می شوند ـ این خصلت ها بیش از سایرین دوام وبقا دارد وبیشتر پایدار می اند . خصال فوق العاده خوب وپسندیده که مافوق اخلاق عمومی مردم است بیشتر باعث آزمایش وخطر برای صاحب آن می شود ، « بورك » این نکته را کاملا صحیح گفته است که وقتی پایه اخلاق بشری برروی خصال و ملکات خیلی عالی قرار نگرفته باشد یك ضعف ونقیصه یا فساد اخلاق شدید یقینا برروی طبقه علیای آن جا دارد »

دکتر « ابوت » در تاریخچه حیات دوست متوفای خود « تماس ساکویل » **چندان توجهی بمقام ارجمند وی** در عالم سیاست و شعر نکرده است و بلکه بیشتر **زندگانی او را ازنظر انجام وظایف** معمولی درتحت توجه قرار داده است ودر یکجا میگوید : «چه صفات عالی و عمومی در [illegible] دیکنس مانند او نسبت بزنش مهربان ، نسبت باطفالش رؤف ، با دوستانش [illegible] با دشمنانش [illegible] ایفای عهد و انجام قول مصر وپایدار نبود » **واقعا اخلاق حقیقی یکنفر را از روی رفتار او با دوستان و نزدیکانش و در مورد انجام وظایف جزئی روز مره او بیشتر میتوان تشخیص داد تااز روی مقام و منزلتی که‌بسمت یکنفر نویسنده یاناطق یاسیاست مدار در اجتماع احراز نموده است .**

در عین حالیکه انجام وظیفه یگانه دستور زندگانی قاطبه مردم است اشخاص صاحب اخلاق راقیه و ملکات فاضله نیز باید تکیه گاه اخلاقی خود را برآن قرار دهند . این اشخاص ممکن است فاقد تمول و مکنت و قوت و حتی علم ودانش هم باشند **ولی دل آنها قوی و روح آنها عالی وارجمند است وثروت وقدرت آنها صداقت وراستی و وظیفه‌شناسی آنهاست.** هرکسی با عزم و اراده متین سعی در انجام وظیفه نماید مقصد و منظور اصلی خلقت خویش را بانجام رسانیده **و شالوده یك اخلاق عالی مردانه‌ایرا در نفس خویش استوار ساخته است .** در دنیا عدهٔ زیادی از مردم هستند که جز اخلاق و ملکات فاضله هیچگونه دارائی و مایملکی ندارند و با وجود این مقام خود را از سلاطین و شهریاران نیز ثابت تر واستوارتر میدانند .

معرفت و دانش بهیچوجه ارتباطی با اخلاق حمیده و نیکو ندارد . در انجیل مکرر خطاب به **قلب انسانی** و « روحیکه ما از آن ساخته شده ایم » شده است در صورتیکه راجع به **عقل و فکر** بندرت درآن اشارهٔ رفته است .

« ژرژ هربرت » میگوید : « **یك مشت زندگانی عفیف وصالح بیك بار دانش**

و علم میارزد . اشتباه نشود ، مقصود مذمت فضل و علم نیست غرض آنستکه فضل و دانش باید بانیکی و نیکوکاری آمیخته و ممزوج باشد گاهی اتفاق میافتد که مغز و فکری قوی و توانا بااخلاقی رذیل وپست توام میشود وصاحب آن از کسانیکه صاحب جاه ومقام هستند تحمل هزارگونه تحقیر مینماید و کمر بخدمت آنها می بندد و در عین حال باشخاصی که ضعیف و افتاده باشند نخوت و تکبر میفروشند و آنها را میازارند ـ شخصی ممکن است در علوم و صنایع و ادبیات سرآمد عصر باشد ولی از حیث مکارم اخلاقی مانند صداقت و تقوی و درستکاری و وظیفه شناسی از عده زیادی از دهاقین جاهل و بینوا عقب بماند .

« پرسیس » یکی از دوستانش مینویسد « شما اصرار دارید که به علما و صاحبان فضیلت ودانش احترام گذاشته شود ـ بسیار خوب ـ ولی درعین حال فراموش نکنید که وسعت صدر وعمق فکر و روح مساعی و تجربه و دنیا دیدگی وادب واحترام وفعالیت درعمل وحب راستی و صداقت همه ممکن‌است در یکنفر فاضل عزیز ودانشمند متبحر مفقود باشد »

وقتی شخصی در حضور « سروالتراسکات » از قریحه و علوم ادبیه صحبت میکرد و این فضیلت‌را ازهمه‌چیز درعالم ارجمندتروقابل‌احترام‌میدانست ـ اسکات‌پس از استماع بیانات او در جواب گفت : « واقعا اگر این عقیده تو صحیح میبود دنیای ما چه دنیای حقیر وبیقدر و قیمتی‌میشد ! من تمام عمرم را در مصاحبت باکتاب سربرده و بکرات عدیده با اعقل عقلای عصر خود مصاحبه نموده ام لیکن باکمال جرئت ادعا میکنم که افکار وعقایدی را که از لب مردمان جاهل بیسواد در موقع تقلا و زد و خورد شجاعانه آنها وزیر فشار مشقات ومصائب‌یادرموقعیکه باکمال سادگی راجع به تقدیر وسرگذشت درستان وهمسایگان خود صحبت میکنند شنیده‌ام گذشته از مسطورات انجیل در هیچ کجا و از هیچ کس نظیر آن افکار و عقاید عالیه‌را ندیده و نشنیده ام ـ تا ما به تربیت قلب خود نائل نشویم وآنرا ازهرچیز بالاتر ومهمتر ندانیم هرگزنخواهیم توانست‌که مقصد و سرنوشت حقیقی خودرا شناخته و به‌آن احترام بگذاریم »

تمول و ثروت نیز رابطهٔ با ارتقاء اخلاقی ندارد و برعکس غالبا باعث تخریب و افساد آن میگردد . تمول و فساد و تعیش و بداخلاقی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند . ثروت در دست‌کسانیکه صاحب عزم و اراده قوی و تمالك نفس نیستند و یا نمیتوانند امیال و هواهای نفسانی خویش را اداره کنند بمنزله دام و سرچشمهٔ بلا و مصیبت است چه برای خودشان و چه برای دیگران ـ برعکس زندگانی معتدلی که قدری هم متمایل به فقر باشد برای ارتقاء و تهذیب اخلاق بی‌اندازه مفید و مؤثر است ـ یکنفر ممکن است دارائی او از دنیا فقط منحصر به پاکدامنی و تقوی و عفاف و قناعت وروح سعی وعمل باشد ولی معذلك درصف مردی ومردانگی صاحب مقامی ارجمند میباشد ـ نصیحتی‌که پدر « بورنز » باو میکند بهترین سرمشق زندگانی است ومیگوید

«اخلاق ورفتارخودرا مردانه کن ولو آنکه دیناری نداشته باشید

زیرا هرکس دارای قلبی پاک و صادق نباشد بدیناری نمیارزد»

عالی ترین و پاکیزه ترین نمونه اخلاقی که نگارنده در طول عمر خود دیده ام اخلاق یک نفر کارگر از اهالی ولایات شمالی بود . این شخص باعایدی قلیلی که در هفته از پست شلینک تجاوز نمیکرد معیشت خانواده خودرا باوضعی محترمانه اداره می نمود وباآنکه خودش غیر از تحصیلات مقدماتی که در یک مدرسه متعارفی فرا گرفته بود معلومات دیگری نداشت معذالک صاحب عقل وافر و تفکری عمیق بود - کتابخانه اش عبارت بود ازسه جلد کتاب انجیل و « خلاول » و « بوستنی » که یقینا کمتر کسی هرگز اسم دو کتاب اخیر را شنیده است - واقعا اگر کسی میخواست تصویری از « آواره » پهلوان اشعار معروف « وردزورث » بکشد بهترین مدل او همین شخص میبود . پس از آنکه زندگانی خودرا باصلاح وعفاف در کار و عدت پایان رساید ورخت بسوی جاوید کشید آوازه شهرتی ازعقل ودرایت وتقوی ونیکو کاری خود باقی گذاشت که شاید بسیاری ازاغنیا وبزرگان هم باو رشک میبردند .

وقتی « لوتر » مرد در وصیت نامه خود نوشت که « من نه پول نقد دارم نه هیچ گونه اندوخته و گنجینه ای » - مشار الیه دریک قسمت از دورهٔ زندگانی خود بقدری فقیر بود که مجبور بود بوسیله باغبانی و معمبر ساعت معیشت خود را بگذراند . معذلک در همان حینی که **با دست خود برای قوت یومیه خویش کار میکرد بافکر خود طرح بنای اخلاقی جدید مملکت خودش را میریخت** وباوجود فقر وتنگ دستی قدرت اخلاقی ونفوذ واحترام او بمراتب بیش ازتمام حبا وشاهزادگان المان بود .

اخلاق یک قسم تمول ودارائی است و از کلیه مایملک انسانی شریفتر وارجمندتر است - اخلاق سرمایه خوش بختی عمومی واحترام انسانی است واشخاصیکه ازاین سرمایه سهامی دارند هرچند که ممکن است نفع مادی از دنیا نصیبشان نشود ولی در عوض بهرهٔ شایان از احترام و شهرت ونیک نامی خواهند برد - درزندگانی صفات حسنه تنها معرف انسان است وروح سعی و عمل وتقوی ونیکو کاری برهمه چیز دیگر مزیت ورجحان دارد واشخاصی که واقعا پاک سیرت و نیکو کار هستند پیشرو و پیشاهنگ تمام مردمند .

نیت صادق وپاک اگر مبتنی بر شناسائی صحیح نفس ومتابعت از قواعد عاقلانه باشد تا مدت زیادی در زندگانی باانسان همراه است واعتماد وقدرت باو میدهد واورا صاف و مستقیم نگاه داشته روح جدیت و فعالیت را دراو میدمد . « سرپرچ من رود یارو » میگوید **(هیچکس مجبور و موظف نیست که در دنیا بزرگ ومتمول یاعالم وعاقل بشود ولی برهمه کس فرض وواجب است که صادق ودرستکار باشد)**

اما قصد ونیت شخص علاوه بر پاکی وصداقت باید **درحین عمل دارای پرنسیب وقاعدهٔ صحیحی نیز باشد** و با ملازمت راستی ودرستی وتقوی بدون انحراف ازراه معینی سیر کند کسی که در زندگانی دارای قاعده وپرنسیب معینی نباشد **مانند کشتی بی‌سکان** و قطب نمائی است که باورش هرباد وجریان هر موجی باین طرف وآن طرف میافتد ومانند شخصی است که مقید بهیچ نظام وقاعده و قانون و حکومتی نباشد - « هوم » می گوید « قواعد اخلاقی قواعدی عمومی و اجتماعی

است و به استعانت آنها بشر می تواند در مقابل دشمن سفاک خود بداخلاقی و بی نظمی صف آرائی و قیام نماید .

یکی از خطبای بزرگ و مشهور در موقع مسافرت خود بروم خواست چیزی از اصول فلسفه رواقیون بفهمد و بدین قصد بملاقات اپیکتتوس حکیم رواقی مشهور رفت ـ اپیکتتوس چون بصدق نیت خطیب اعتماد نداشت اورا باسردی و بی میلی پذیرفت و باو گفت : « تو نمیخواهی واقعا اصول و قواعدی کسب کنی و فقط قصد انتقاد و عیب جوئی از مسلک من داری » ـ خطیب گفت : « اگر من بخواهم پیرو اینگونه مسلکها بشوم آنوقت منهم مانند تو گدائی خواهم بود که نه ظروف طلا و نقره خواهم داشت و نه مرکب و خدم و نه زمین و ملک » ـ اپیکتتوس در جواب گفت «من نمیخواهم این چیزهارا داشته باشم و باوجود فقر ظاهری من تو در حقیقت از من فقیر تری ـ فرق من و تو اینستکه من اصلا و احتیاجی بحامی و منعم ندارم و تو برخلاف داری ـ پس من از تو غنی تر و توانگر ترم ـ من اعتنا نمیکنم که قیصر اندیشه نیك دربارهٔ من میکند یا نمیکند ـ بااینجهة در صدد تملق گوئی و مداهنه از وی نیستم ـ **من بجای ظروف طلا و نقره تو استقلال نفس و بی نیازی دارم ـ تو ظروف نقره داری و افکار و عقاید سفالین** فکر من برای من بمنزلهٔ کشور پهناوری است که با کمال خوشی و خرمی عمر خودرا اشتغال با آن میگذرانم ـ اما تو جز بطالت وعطلت واضطراب و بیقراری دائم چه داری ؟ ـ تمام دارائی تو درنظر تو کم و کوچك است ولی دارائی من بنظر من زیاد و بزرگ است **امیال و آرزو های تو هرگز برآوردنی نیست لیکن آرزوهای من تمام برآورده و حاجاتم اجابت شده است** »

استعداد و قریحه و حتی نبوغ وزبی در دنیا نادر و کمیاب نیست اما نازنی وقریحه متکی برراستی وصحت عمل نباشد آیا میتوان برآن اعتماد نمود ؟ البته نه ـ زیرا زنی وقتی مورد تجلیل و احترام واقع میشود و جلب اطمینان و اعتماد دیگرانرا می کند که با راستی و صداقت توام باشد ـ **راستی ریشه و اساس تمام فضائل و مزایای انسانی است** و وقتی رفتار و کردار شخص با آن آمیخته باشد از هرکلمه واز حرکت انسان نوری درخشان میتابد . راستی پایه وبنیان اعتماد انسان است وغیر از آن هیچ چیز در انظار مردم جلب اطمینان نمیکند و بطوری که همه میدانیم نخستین شرط واساس تشخص و حیثیت انسان در دنیا اینستکه مردم وی اعتماد داشته باشند یعنی بدانند که وقتی میگوید چیزیرا میدانم حتماً آنرا میداند و وقتی وعده میدهد که کاری را خواهم کرد بطور حتم آنرا انجام میدهد ـ بنا براین اعتماد و اطمینان بمنزلهٔ گنجینه ایست که هرکس صاحب آن باشد می تواند خود را بعالم معرفی نماید و احترام و اطمینان عالمیان را بخود جلب کنند .

در امور دنیا و مسائل زندگانی اخلاق بیشتر مداخله دارد تا عقل و تفکر وقلب مؤثرتر است تا مغز و دماغ و ملکات فاضله از قبیل تمالك نفس و بردباری و خودداری بیشتر کار میکند تا نبوغ و قریحه سرشار ـ بااینجهة برای اداره کردن زندگانی شخصی یا اجتماعی هیچ مایه و وسیلهٔ بهتر از داشتن بهرهٔ از ذوق سلیم و حس راستی و صداقت نیست . ذوق سلیم در صورتیکه با تجربه و متکی بفطرت آمیخته باشد ایجاد عقل و دانشی غریزی و فطری میکند و بااینجهة میتوان ادعا کرد که خوبی و نیکی

همان عقل و درایت است و در اثر اتحاد و آمیزش جنبهٔ مادی و جنبهٔ روحانی انسان بوجود میاید .

سرهانری تیلر میگوید : توافق ومشابهت عقل ونیکوئی از چندین جهت است واین دوهمیشه لازم وملزوم یکدیگر می باشند بطوری که عقل مردم آنهارا نیکو میکند و نیکوئی ایشان آنهارا عاقل و خردمند می سازد .

بواسطه همین قوهٔ کنترل اخلاق است که می بینم بعضی اشخاص در زندگانی صاحب نفوذ وتفوقی می شوند که بمراتب از مزایای عقلی وفکری آنها بیشتر و بالاتر است - **این گونه اشخاص مثل آن است که بوسیله یك قوه مخفی و قدرت پنهانی کار میکنند و (دست غیبی) همیشه با آنها است .** « بورك » در حالیکه راجع بیکی از اشراف ونجبای مقتدر قرن گذشته صحبت میدارد میگوید « **تقوی وفضائل او وسیله واسباب او بود** » علت این قضیه آن است که مقصد ومنظور این گونه اشخاص پاك و منزه است و خود آنهاهم به پاکیزگی وصداقت مقاصد خود ایمان دارند ودر نتیجه باقوا و جدیتی هرچه تمامتر پیش می روند واز دیگران جلو میافتند .

هر چند صاحبان اخلاق حمیده به تانی وآرامی کسب شهرت و معروفیت میکنند لیکن صفات ومزایای آنها هرگز پنهان نمی ماند وهمه کس پی به ممیزات آنها می برد . ممکن است بعضی ها این قبیل اشخاص را بد معرفی کنند یابعضی دیگر صفات و مزایای اخلاقی ایشان را سوء تعبیر نمایند ویا بدبختی ونکبت مدت قلیلی گریبان گیر آنها گردد ولی بطور حتم ویقین صبر و شکیبائی واستقامت آنها دیر یازود برتمام موانع ومشکلات غلبه خواهد کرد **وبزودی احترام واعتماد دیگران را نسبت بخود جلب میکنند .**

راجع به « شریدان » (۱) گفته اند : که اگر اعتماد اخلاقی میداشت و ممکن بود که مردم بوی اطمینان نمایند می توانست برتمام دنیا سلطه و حکومت پیدا نماید ولی چون این یك امتیاز اخلاقی را فاقد بود تمام ملکات وفضائل برجسته دیگر وی تقریبا عقیم وبی فایده ماند . اخلاق وی در ظاهر خیلی جذاب وجلب کننده بود لیکن هیچ گونه وزن وعمقی نداشت وبه در زندگانی خود او ونه در سیاست دارای تاثیر ونفوذی نبود . بهمین واسطه حتی فقیر ترین آکتور های تاتر هم خودش را مافوق او میدانست چنانکه روزی « دلپنی » نام آکتور از مدیر تاتر ادعای حقوق معوقه خودرا میکرد و « شریدان » اورا مورد پرخاش ودشنام قرار داده گفت تو مگر مقام ومنزلت خودت را فراموش کرده ای - آکتور در جواب وی گفت : - خیر آقا من مقام خودم را فراموش نکرده و فرق بین خودم و شمارا بخوبی می دانم . شما از حیث اصل و نسب و تربیت بر من امتیاز و تفوق دارید لیکن من از حیث زندگانی و اخلاق و رفتار بر شما برتری دارم . . . بر شما امتیاز دارم

برخلاف « شریدان » « بورك » که هموطن خود او بود دارای اخلاق وسیرتی پسندیده وبزرك بود . مشار الیه باآنکه درسن سی وپنج سالگی بوکالت انتخاب شد و . . . بپارلمان ا . . .

(۱) شریدان تاتر نویس وخطیب معروف انگلیس است که درسنه ۱۸۱۶ وفات یافته و از تاتر های مشهور او یکی « مدرسه اراذل » و دیگری « رقیبان » است .

نمود معذالک اسم بزرگ وبرجسته ای از خود در تاریخ سیاست انگلستان باقی گذاشته است. اخلاق او فوق العاده خوب وخصائص ومزایای وی بیشمار بود لیکن باوجود این یک ضعف وثلمه دراخلاق او مشاهده میشد وآن فقدان اعتدال مزاج وحالت عصابیت وی بود که نبوغ و استعداد ذاتی اورا فدای تند خوئی وعصبانیت وی میکرد - راستی هم بدون داشتن اعتدال وملایمت اخلاقی که در ظاهر صفتی خیلی جزئی و کوچک بنظر می آید هرگونه اخلاق وصفت پسندیده وعالی دیگر حقیر وبیقدر وقیمت می گردد .

اخلاق انسانی مولود یکدسته وقایع مختلف و کوچکی است که هریک از آنها کم و بیش درتحت تسلط و اختیار شخص میباشد . هر روزی که میگذرد یک درس و سرمشقی از خوبی و بدی بما میدهد و هریک از اعمال ما هرچند هم که کوچک و ناقابل باشد نتایجی از خود ایجاد می کند زیرا مثل معروف است که **موی نازک هم سایه ای میاندازد** . مارک « شیمل پینک » گفتار حکیمانه دارد و می گوید هرگز ازامور جزئی و مسائل ناقابل غفلت نکنید زیرا بسا اتفاق افتاده است که همین امور ناقابل وجزئی درسرنوشت وزندگانی شما تأثیرات عمیقه میکند .

هرحرکت و هرتفکر و هراحساس ما اثری در تربیت قوای فکری و عادات و ملکات ما داره و در زندگانی آتیه ما اثر های عمده ی نماید . باین ترتیب اخلاق انسانی دائما در تغییر و تبدل است ویا پیوسته روبخوبی میرود یادو ببدی یعنی یا از یکطرف بسمت رشد و تعالی صعود می کند و یا از طرفی بسوی انحطاط وپستی فرود میاید . « روسکین » میگوید « **هریک ازخبط و خطایائی که من در زندگانی مرتکب می شوم برعلیه من قیام می کند و خوشی و سعادت را از من سلب می نماید و قوه تصرف و فهم و ادراک مرا مختل می سازد - اما برعکس هرگونه سعی و جدیتی که در گذشته از من بظهور رسیده است و هربرق راستی و حقیقتی که از اعمال و افکار من تابیده است همیشه بامن مصاحب و همراه است و مرا درحصول آمال و مقاصد نیکم تقویت و تشویق می کند** » .

قانون مکانیکی که می گوید عمل و عکس‌العمل مساوی با یکدیگرند . در علم اخلاق نیز حقیقت دارد اعمال خوب و بد هردو در صاحب خود تاثیر عملی و عکس‌العملی دارد و همان اثر را هم در اشخاصیکه تابع آنها هستند و از آن ها پیروی و تقلید مینمایند ایجاد میکند - **اما انسان خالق و سازندهٔ حوادث است نه مخلوق ومصنوع آن** (۱) و بانتیجه اگر عزم واراده خود را بکار بیندازد میتواند اعمال وکردار خود را مقرون بصلاح ونیکی سازد وازبدی احتناب ورزد.

---

(۱) بعدی انکه گوئیم انسان مخلوق حوادث است نیز است گوئیم خالق و پدیدآورنده انست . اخلاق انسانی است که از میان حوادث وجود و شخصیتی برای خود ایجاد میکند . قوا وقدرت حقیقی ما از روی قوهٔ اخلاقیمان سنجیده میشود . از همین مواد و مصالحی که یکی کاخی رفیع میسازد و قصری مجلل برپا میکند دیگری کلبهٔ محقر یا انبار و کاه دانی میسازد . **آجر و ساروج درهر بنائی یکی است و باهم فرق و اختلافی ندارد : فرق بین سازنده ومعمار است—**

«سن برنارد» میگوید «هیچکس غیر از خود من نمیتواند زیان و خسارتی بمن وارد آورد و صدماتی که برای من رخ میدهد همه بدست خود من تدارك شده است . هروقت من دچار رنج و مشقتی میشوم میدانم که موجد اصلی آن خبط و خطای خود من بوده است »

ایجاد اخلاق عالی و راقی بدون سعی و جدیت و تحمل ریاضت میسر نمیشود . باید مشق کرد که دائما مواظب رفتار و کردار خود باشیم و عنان و اختیار نفسمان بدست خودمان باشد . درراه رسیدن بمقصود ممکن است موانع و مشکلات عدیده برخوریم و گاهی هم موقتاً مغلوب ودرمانده‌شویم ولی باید باتمام این مشکلات مبارزه نمود و اگر روح ما قوی و قلبمان پاك و صادق باشد بدون هیچ شك و شبهه از میدان ، مظفر و پیروز بیرون میائیم و بمقصود مقدس خویش نائل میگردیم . همان‌سعی و جدیت در پیشرفت و امید رسیدن به اخلاق عالیتر بهترین مؤید و مشوق ماست و هر کوشش و مجاهدتی که از روی خلوص و صداقت از ما ظاهر شود سنك بنای اخلاقی ما را ثابت تر و استوار تر می کنند .

زندگانی رجال بزرك که بهترین نمونهٔ بشریت هستند بمنزله چراغی است که ما موظف‌هستیم در پرتو آن بطرف حصول اخلاق فاضل تر و عالیتر بکوشیم - مقصد و منظور ما در زندگانی باید کسب غنا و ثروت روحانی باشد نه تمول و مکنت مادی . احراز مقام و منزلت ارجمند در افتخار و شرافتمندی باشد نه درمناصب و مقامات دنیوی . باید متقی ترین ومتدین ترین مردمان باشیم نه عاقلترین و دانشمندترین اشخاص . باید دری راستی و درستی و امانت باشیم نه در طلب کسب نفوذ و اقتدار

پرنس کونسورت (شوهر ویکتوریا ملکه انگلیس) که خودش صاحب خلقی پسندیده وملکاتی فاضله بود و همه‌کس در تحت نفوذ اخلاقی وی واقع میشد در موقع توزیع جوائزی که ملکه برای دارالفنون «ولینگتن» معین میکرد عادت داشت که جایزه هارا در میان اطفالی تقسیم مینمود که صاحب اخلاقی پاکیزه و قلبی رؤف و روحی نجیب بودند و معمولا به اطفالیکه این صفات و مزایا را داشتند بیشتر توجه مینمود تا بانهائیکه زرنکتر و باهوشتر و در تحصیلات خود ساعی تر بودند .

اخلاق شخصی از رفتار و اعمال وی ظاهر و مشهود می گردد و در عالیترین اشکال خود عبارت است از ارادهٔ اساسی که در تحت تاثیر مذهب و مشعورات ومعتقدات او عمل می کند اخلاق خط سیر خود را باکمال دقت و مراقبت انتخاب نموده و با ثبات و استقامت آن را دنبال مینماید و همه جا وظیفه را بیش از شهرت محترم می شمارد و رضایت وجدان را برتمجید و تحسین همهٔ عالم ترجیح می دهد و در حالیکه به شخصیت دیگران احترام می گذارد شخص و استقلال خودش‌راهم حفظ می کند وبرای شناساندن مزایا ومحسنات خود بی‌هیچ دغدغه وتشویش راحت می نشیند تامرور ایام‌آن

—که با انها بنا های مختلف ایجاد میکنند . بانواسطه است که از میان یك خانواده ودر تحت تاثیر همان محیط و حوادث یکنفر برای خود قصر میسازد وبرادرش بواسطهٔ بی لیاقتی ودون‌همتی تا آخرعمر در کلبهٔ خرابه محنت و دهشتی زیست‌میکند . آری قطعه سنگی درشت‌که مانع و عائق راه اشخاص‌ضعیف ودرمانده است درراه اقویا و صاحبان اراده متین‌بمنزله پلهٔ میشود که انهارا بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد .

از کتاب «زندگانی کوته» تالیف ه . لویز

هارا ظاهر سازد وبمردم بفهماند .

هرچند سرمشق و نمونه تاثیر مهم و عمیقی در ساختمان اخلاق دارد ولی اساس و ریشه آن باید متکی بقوای روحانی خود شخص باشد زیرا فقط این قوه است که زندگانی بشری را پربامیدارد و استقلال و فعالیت بافراد می دهد . دانیال یکی از شعرای عصر الیزابت می گوید : « **اگرانسان خودش را از آنچه هست نتواند بمقامی بالاتر برساند موجودی حقیر وناچیز خواهد بود** » بدون داشتن مقداری قوای فعاله که عبارت از **اراده** یا ریشه اخلاق و عقل و کیاست است زندگانی انسان بلامقصد و منظور می شود و در عوض آنکه مانند نهر آبی روان باشد وهر از فایده ازخود بدیگران برساند وچرخ کارخانجات یك ناحیه‌را بحرکت بیاورد مثابه مردابی راکد خواهد بودکه هیچ شیی ازآن عاید نخواهد شد .

وقتی ارادهٔقوی عناصراخلاقی‌را بحرکت و فعالیت‌درآورد و انسان برهنمائی مقصد و منظور عالی خود از منافع دنیوی چشم بپوشد و داخل جاده تقوی و وظیفه شناسی شود آنوقت است که می توان گفت او بسرحد کمال وجود رسیده و بهترین نمونه اخلاقی و عالی ترین صفات مردانگی‌را ازخود بمنصه ظهور رسانیده است .

رفتار و اعمال چنین شخصی سرمشق زندگانی دیگران می شود و اقوال و کلمات او هریك ایجاد فصل و حرکتی می کند . بهمین سبب بود که گفته های لوتر در اطراف و اکناف مملکت آلمان طنین و ولوله انداخت و بقول « ریختر » هرکلمهٔ او بمنزله اعلان جنگی کار می کرد وبهمین سبب بود که زندگانی اوبا زندگانی وطنش آمیخت و هنوز روح او در اخلاق آلمان جوان زنده و پایدار مانده است .

از طرف دیگر فعالیت بدون صداقت ودرستی وروح نیکی ممکن است موجد شر و آفت باشد .

« والیس » در کتاب « اخلاق » خود می گوید بزرگترین و خطرناکترین دشمن‌کمال اخلاقی قوای فوق‌العاده و فعالیت بسیار در زندگانی است که اگر با تکبر و خود خواهی و جاه‌طلبی آمیخته‌شود نمونه کاملی از دیو حقیقی ایجاد می‌کند ازهمین قبیل اشخاص‌اند جباران سترك ومخربین عالم‌که دست تقدیر آن‌هارا برای اجرای نقشه‌های هولناك خود برمیانگیزد وبه‌فساد وخرابی‌عالم وامیدارد (۱)

---

(۱) - یکی از این قبیل اشخاص ناپلیون « کبیر » است که قوائی خارق‌العاده داشت ولی فاقد هرگونه فضائل اخلاقی بود - مشارالیه انسان همنوع خود را بادنی درجه پست و حقیر میدانست و در یك موقع گفته بود مردم خوکهائی هستند که از طلا تغذیه میکنند - من هم طلا پیش آنها میریزم و بهرکجا که اراده کنم آنهارا سوق میدهم» - درسال ۱۸۱۲ که « آبه‌دوبراوت » را به سفارت لهستان میفرستاد درموقع عزیمت او بوی گفت :

« مواظب باش که از سفرهٔ رنگین ولذیذ وزیهای خوشکل غافل‌نشوی » - بنژامن کوستانت می گوید این خطاب ناپلیون بیك کشیش ضعیف شصت ساله تنفر و انزجار عمیق او را از عموم نوع شر نخوبی ظاهر می سازد (مؤلف)

دوست برخلاف این اشخاص هستند کسانیکه قوا و فعالیت آن ها آمیخته با نجابت اخلاقی و صداقت و درستکاری است و قانون زندگانی آنها وظیفه شناسی می باشد . این اشخاص در مشاغل عمومی و معاملات و زندگانی خانوادگی خود عادل و درستکارند و بسابقه فطری می دانند که عدالت همانطور که اس اساس حکومت یك ملت است برای اداره خانواده نیز از ضروریات اولیه شمرده میشود . اینها در اقوال و رفتار خود امین و صادقند . با دشمنان خود بمسالمت و جوانمردی رفتار میکنند وبه‌ضعفا ودرماندگان رحمت وشفقت دارند . «شریدان» باهمه بی‌مبالاتی‌خود فوق‌العاده سعادتمند بود وهرگز بکسی آزاری نمیرسانید وبهمین جهت راجع بوی گفته‌اند که :

« طبع او درموقع مجادله هرگز باخنجر الفاظ قلب کسی‌را جریحه‌دار نمیکرد »

همین طور بود اخلاق « فوکس » که بواسطه خوش قلبی و مهربانی محبت واحترام‌همه‌کس را نسبت بخود جلب کرده بود . مشارالیه بی نهایت شرافت و حیثیت خود علاقه مند بود و قصه‌ای را که راجع وی نقل کرده اند حقیقت این امر را ثابت می نماید . روزی یکی از تجار که مبلغی از وی طلبکار بود وقبضی هم در دست داشت برای وصول طلب خود بخانه او آمد . فوکس در الموقع مشغول شمردن مبلغی وجه نقد بود وتاجر تقاضا کرد که طلب اورا از همان پول بپردازد . **فوکس در جواب گفت من این پول را به « شریدان » مقروضم وغیر از شرافت‌خود که بعنوان وثیقه نزد وی گذاشته ام سند دیگری باو نداده‌ام واگر اتفاقی برای من حادث شود او هیچگونه مدرکی برای وصول طلب خود نخواهد داشت .**

تاجر همینکه این حرف را شنید فورا قبض خودرا پاره کرده و گفت پس منهم بو لسم را بشرافت‌شما قرض میدهم‌وفقط بهمان اکتفا میکنم - فوکس از اطمینانیکه تاجر بوی کرده‌بوداظهار تشکر نمود و گفت پس در اینصورت شریدان بایدقدری دیگر تامل کند زیرا طلب تو پیش‌ازاوست

شخص با اخلاق معمولا با وجدان هم هست و در گفتار و کردار خود نیز بر طبق علیمات وجدانی خویش عمل‌می نماید . وقتی « کرمول » از پارلمان تقاضا کرد که بجای‌نفرات نالایق و از کار افتادهٔ قشونی سربازان جوان و دلاوروی بدهند گفت « برای این مقصود باید اشخاصی انتخاب شوند که در اعمال خود حس وجدان را مرعی دارند » و باینجهت‌افرادیکه رژیمان « آهنین » اورا تشکیل میدادند همه از همین قبیل اشخاص انتخاب شده بودند .

علاوه بر حس وجدان اشخاص با اخلاق حس ادب و احترام هم دارند و هر کس دارای این خصیصه باشدمیتوان اورا عالیترین وبهترین نمونه انسانیت دانست . احترام بچیزهائیکه موردتجلیل و تقدیس نسلهای گذشته بوده احترام بمقاصدعالیه و افکار منزه و پاکیزه . به بزرگان رجال در قرون ماضی و عقلا و دانشمندان در عصر معاصر از واجبات اولیه اخلاق بشمار میرود . بعلاوه احترام برای راحتی افراد و خوشبختی عائله ها و سعادت ملل سر از ضروریات است زیرا بدون آن حس ایمان و اعتماد از میان میرود و دیگر به اطمینانی باشخاص باقی میماند و به اتحاد و به صلح و ارامشی در اجتماع برقرار میشود و به پیشرفت و تکاملی . احترام یك مفهوم دیگر مذهب و دیانت است . **و بمنزلهٔ بند و رابطه ایست که افراد را بیکدیگر و بشریت را به خداوند**

متصل می سازد .

« مستر تماس اود بوری » میگوید کسیکه دارای روح سلیم باشد از تمام حوادث تجربهٔ حاصل میکند و آن تجارب را با ادله و براهین عقل خود سنجیده و نتیجه آنرا سرمشق افعال و حرکات خود قرار میدهد . این شخص جلال و عظمت را دوست میدارد و از بدنامی و رسوائی عار دارد و با همان قیافهٔ که فرمان میدهد با همان قیافه هم فرمان میبرد و اطاعت میکند زیرا هر دو را بمنزلهٔ نتیجه یك منظور واحد یعنی انجام وظیفه تلقی مینماید . چون میداند که عقل و منطق بزرگترین عطیه طبیعت بانسان است مطابق احکام و قوانین آن رفتار میکند و زمام تقدیر خود را بدست خویش می گیرد . در میان جماعات بشری این شخص بمنزلهٔ آفتابی است که در پرتو نور تابناك آن مردم راه خود را می بینند و با قاعده و نظام صحیح حرکت میکنند . عقلا اورا بدوستی اختیار مینمایند، اشخاص لاابالی و کم تجربه از او سرمشق می گیرند و خصال و اخلاق او بمنزله داروئی مؤثر در مردمان شریر و بداخلاق تاثیر میکند **باین ترتیب زمان بجای آنکه از او بگریزد با او میگذرد** و او مرور ایام را در عوض آنکه از ضعف قوای بدنی خود حس کند . از ازدیاد قوت روحانی خویش می فهمد . این شخص هرگز احساس رنج و الم نمیکند والام را بمنزلهٔ دوستانی تلقی می نماید که می خواهند غل و زنجیر دست و پای او را بشکنند و او را از زندان رهائی دهند »

قوت اراده اساس و پایه هر اخلاق بزرك و عالی است و هرجا ارادهٔ قوی باشد آنجا نشاط و زندگانی هست و هرجا اراده نباشد ضعف و بیچارگی و فلاکت حکمفرماست . ضرب المثلی معروف است که « **شخص قوی و آبشار هردو راه خود را باز می کنند** » هرقائد و پیشوائی که دارای ارادهٔ قوی و روح بلند وعالی باشد نه تنها راه خود را در عالم باز میکند بلکه جمعی دیگر را نیز در پی خویش میبرد و هرکار او دارای تبرز و اهمیت خاصی است و از هرحرکت وی علامت شوق و نشاط و استقلال و اعتماد بنفس هویداست و بدون آنکه خودش ملتفت باشد احترام و ستایش و تمجید دیگران را بخود جلب میکند . لوتر و کرمول و واشنگتن و پیت و ولینگتن و تمام قائدین بزرك دیگر عالم همه دارای این خصیصه مهم **یعنی قوت اراده بوده اند .**

در نطقی که « گلادستون » بمناسبت وفات « لرد پالمرستون » در مجلس عوام انگلیس ایراد کرد راجع باخلاق وصفات او چنین گفت « بعقیده من قوت اراده و حس وظیفه شناسی واستقامت چنان اخلاق و مزیتی در او ایجاد کرده بود که ما همیشه او را سرمشق رفتار خود قرار میدهیم و در راه انجام وظیفه از او تاسی و متابعت میکنیم . همان قوت اراده بود که با ضعف و ناتوانی پیری مقاومت کرد و نگذاشت عایقی در راه رسیدن او بمقصود گردد . دیگر از خصائص و مزایای اخلاق پالمرستون این بود که هرگز احساس خشم و غضب در دل او راه نمییافت و برای این مقصود هم تحمل سعی و جدیت فوق العاده نمیکرد بلکه ساختمان فکری او طوری بود که طبعا از خشم و غضب اجتناب مینمود .

همانطور که آهن ربا قطعات آهن را بطرف خود میکشد قائدین بزرك نیز اشخاصی را که

باخودشان مشابهت اخلاقی دارند بسمت خود جلب مینمایند ، « سرجان مور » از میان عدهٔ کثیری صاحبمنصب که در تحت فرمان او بودند بزودی مزایا و محاسن سه نفر برادران « ناپیر » را تشخیص داد و آنها هم در مقابل صفات و محسنات او را درک کردند و از ادب و شجاعت و حسن معاشرت وی تمجید نموده و سعی داشتند او را سرمشق و نمونهٔ اخلاق و سیرت خود قرار دهند ، بهمین جهت نویسندهٔ شرح حال « ویلیام ناپیر » میگوید « خصال و ملکات مور تاثیر عمیقی در ساختمان اخلاقی آنها داشت و هرچند سرمشق اخلاقی این سه برادر شدن افتخار بزرگی برای مور ایجادکرده است ولی باید دانست که خود اوهم دارای فکری عمیق وقضاوتی صحیح بوده است که بزودی توانست مزایای اخلاقی وفکری آن سه نفررا تشخیص دهد»

فعالیت و روح و سعی و مجاهدت در دیگران هم تاثیر و سرایت دارد ، اشخاص جسور و شجاع محرک مردمان ضعیف و جبانند و آنها را اخلاقا مجبور میکند که از اعمال خودشان سرمشق بگیرند و بآنها تاسی نمایند « ناپیر » نقل میکند که درجنگ « ورا » موقعیکه اسپانیولیها شکست‌خورده و در حال هزیمت بودند ناگهان صاحبمنصب جوانی موسوم به « هاولاک » از میان صف بیرون جست وکلاه خود را در هوا بحرکت آورده بقیه قشون را که هنوز متفرق نشده بودند بمتابعت خود خواند و با مهمیز باسب خویش زده از سنگری که در مقابل قشون فرانسه بود عبور نمود و بسرعت برق خودش را بمیان صف دشمن رسانید

سربازان اسپانیولی همینکه اینحال را دیدند مثل آنکه سیم الکتریک اعصاب آنها وصل‌کرده باشند همه ازجا درآمدند ونعره‌کشان درپی او دویده و هنوز دقیقهٔ نگذشته بود که خطوط فرانسویهارا درهم شکستند وآنهارا منهزم ومتواری ساختند .

عیناً همین حال مشهود است در زندگانی عادی اشخاص . مردمان بزرگ و نیکو سیرت دیگرانرا در پی خود میکشند و هرکس در حوزه نفوذ و تأثیرات آنها واقع شده باشد با آنها براه میافتد . این قبیل اشخاص بمنزله مراکز حیات و فعالیتند که نور نشاط و مجاهدت از آنها باطراف می تابد . همینکه شخص فعال و صاحب اخلاقی بمسند ریاست و اقتدار نشیند تمام اشخاصی که زیر دست او کار میکنند مثل آنستکه قوای خود را چند برابر بیشتر از سابق احساس می کنند . وقتی « کاثام » بوزارت منصوب گردید نفوذ شخصی وتأثیرات اخلاقی وی بتمام شعب ودوائر تابعه‌وزارتخانه رسوخ پیدا کرد . ملاحانیکه بفرماندهی « نلسن » کار میکردند ومیدانستند که او رئیس آنهاست و بآنها فرمان میدهد همه ازروح شجاعت ومردانگی وی بهرهٔ برده بودند .

در موقعیکه واشنگتون سمت فرماندهی قشون امریکا را قبول نمود حالت روحیه قشون بطور محسوس باسابق فرق کرده مثل آن بود که قوهٔ آنها را دو مقابل کرده اند . چندین سال بعد یعنی در سنه ۱۷۹۸ وقتی واشنگتن دیگر پیر و از کار افتاده بود و درمزرعه ورنون گوشهٔ انزوا وراحت اختیار نموده بود پارهٔ اختلافات بین فرانسه و امریکا پیش آمد و احتمال وقوع جنگی میرفت و اینجهة « ادمس » رئیس جمهور وقت مکتوبی باین مضمون به واشنگتن نوشت « اگر اجازه بدهید ما اسم شما را واسطه قرار دهیم زیرا اثری که از آن گرفته میشود از چندین دسته قشون معظم آن اثر حاصل نمی شود » . آری اخلاق حسنه و توانائی داشت واشنگتن تا این اندازه در نظر

هموطنانش عزیز ومحترم بود .

مؤلف تاریخ « جنگ شبه جزیره » واقعه ای را نقل میکند که نفوذ و تأثیر اخلاقی یك نفر فرمانده بزرك را در سربازانش نشان می دهد . قشون انگلیس در « سوروورن » توقف داشت و « سولت » باتمام قوای خود آماده حمله به آنها بود . ولینگتن درآنموقع در اردو حضور نداشت و تمام سربازان منتظر آمدن وی بودند . لیکن دیري نکشیدکه سواری یکه و تنها از روی کوه پدیدار گشت و او خود ولینگتن بود که بعجله بطرف اردو میامد . یکی از سربازان فوج پرتغال او را شناخته و فریادی از روی شادی کشید . بلافاصله صدای هلهله و هورا از تمام افواج بلند شد و غیه جنگی سربازان انگلیس که همیشه در جنگها ترس و رعب بدل دشمن میانداخت فضای اردوگاهرا بلرزه درآورد . ولینگتن همینکه به قطعهٔ مرتفعی رسید اندکی توقف نمود زیرامیخواست هم دوقشون از آمدن وی اطلاع حاصل کنند ، در اینوقت جاسوسی نزد وی رفته « سولت » را که در همان حوالی به مسافت خیلی کمی ایستاده بود باونشان داد ولینگتن چشم خود را از دور بقیافه وحشت انگیز «سولت» دوخته مثل آنکه با خودش حرف زند گفت « ان سردار دلیر همین نزدیکی در مقابل ما ایستاده است ولی علت حزم و احتیاطی که از خصائص اوست تا از سبب غوغا و هلهلهٔ قشون ما مطلع نشود حمله نخواهد کرد . در عرض اینمدت فوج ششم میرسد ومن میتوانم اورا شکست بدهم » اتفاقا پیش بینی او درست بود و همینطور هم شد .

گاهي اخلاق شخص تأثیر و خاصیت طلسم را دارد و مثل آنستکه بعضی اشخاص صاحب قوائی خارق العاده میباشند . پمپی میگفت اگر من پایم را درزمین ایطالیا بکوبم قشونی از زیر آن ظاهر میشود . بقول مورخین فقط کلمات «پطرس درویش» سبب شد که سرتاسر اروپا قیام نمود و بطرف آسیا هجوم آورد (١) . معروف است که عصای خلیفه عمر بیش از شمشیر سرداران جنگی بردل مردم ترس و رعب مستولی مینمود . تنها اسم بعضی اشخاص مانند اوارکرنا در گوشها طنین می اندازد . وقتی«دوگلاس» زخم مهلکی در جنك برداشته و بحال نزع در میدان افتاده بود امر کردکه اسم اورا با فریاد بلند صدا کنند و گفت همیشه در خانوادهٔ ما عقیده داشته اند که یکی از افراد انها در موقع مرك جنك بزرگی را فتح خواهد کرد . جنگجویان قبلهٔ او همینکه نام وی را شنیدند جرئت تازه گرفته دوباره بطرف دشمن حمله بردند و اتفاقا هم مظفر و پیروز گردیدند . والتر سکوت در همین موضوع گفته است :

« پس از مرك دوگلاس اسم او جنكرا فتح نمود »

عدهٔ از رجال عالم پس از مرك خود نائل بفتح و غلبه شایان گردیده اند . میشلت میگوید «سزار هرگز در عمر خود مقتدرتر وبا عظمت تر از آن روزی نبود که جثه پیر و فرتوت وی با زخمهای خون آلود برزمین افتاده بود . در آنروز او در انظار پاك و منزه شده وکفارهٔ گناهانخود را بالتمام داده بود» . اخلاق عالی «ویلیام دوراز» مسمی به «ساکت» وقتی کاملا در هموطنانش تاثیر نمود کهخود اورا «ژزویتها» در«دلفت» بقتل رسانیدند و همان روز مرك وی تمام ایالات هلند

(١) مقصود جنگهاي صلیبي است که دراثر تبلیغات «پطرس» ایجاد گردید

متفقا قسم یاد کردند که «بیاری خدا تا آخرین قطره خون خود را در راه حق بریزند» و همین کار را هم کردند .

این مسئله در مورد تمام رجال اخلاقی وپهلوانان تاریخ صدق دارد . زندگانی اشخاص بزرگ مانند اثر و نمونهٔ فنا ناپذیری است از قوا و فعالیت بشری . اشخاص خودشان میمیرند و جسمشان معدوم میشود لیکن اعمال و افکار انها الی الابد باقی میماند و تاثیر عمیقی در نسلهای آتیه از خود می گذارد و باین ترتیب روح حیات انها در طول زمان جاودانی مانده وبتشکیل و ساختمان اخلاقی آیندگان کمك میکند . مردمانیکه بذروهٔ عظمت وارتقاء اخلاقی رسیده اند بمنزلهٔ نورافکن هائی در خط سیر بشری میباشند که محیط اخلاقی عالم را روشن میکنند و مردمرا درجادهٔ فضیلت وتقوی هدایت مینمایند . نور تابناك روح این اشخاص همیشه خالد و جاوید است و نسلهای آتیه را روشن ونورانی میکند .

انسان فطرتاً باشخاص بزرك احترام میگذارد و انها را تقدیس و ستایش میکند زیرا این اشخاص قوم وملت خودرا بزرك و سربلند میکنند ونه تنها معاصرین خویش بلکه فرزندان نسل آینده را هم بمدارج عالیه ارتقاء میدهند . اعمال و افعال آنها ذخیره و سرمشق قوم خودشان میشود و کار های بزرك و افکار عالیه ای که از ایشان ناشی میگردد بزرگترین میراث و سرمایه بشری بشمار میرود . این اشخاص زمان حال را بازمان گذشته متصل میکنند و مقاصد و افکار عالیتری را برای زمان اینده تدارك می بینند . بنای اخلاقی انسان را ابها برشالودهٔ متین و مستحکمی قرار میدهند و مغز مردم را تنها با افکار ستوده و مقاصد عالیه آشنا می سازند .

اخلاق وقتی با فکر و عمل توام گردید جنبهٔ ابدی و جاودانی بخود میگیرد . غالبا افکار یکنفر متفکر بزرك مدت چندین قرن درمغز مردم باقی میماند تا بالاخره در زندگانی روزمره انها دخیل شود وبمورد کار و عمل آید . این قبیل افکار درطی ازمنه وقرون زنده مانده ودرفکر وروح اشخاصیکه هزاران سال بعد ظهور میکنند تاثیرات عمیق مینماید . موسی و داود و سلیمان و افلاطون وسقراط وکزنفن وسنکا سیرون و اپیکتتوس هنوز از میان قبر خود باما تکلم میکنند و هرچند افکار انها بزبانی غیر از زبان خودشان بیان شود باز در روح واخلاق ما اثر و نفوذ کلی دارد . «تئودور پارکر» میگوید تنها یکنفر مثل سقراط از هراد ایالت ... کارولین جنوبی برای یك مملکت مفیدتر و ذیقیمت تر است و اگر ایالت مزبور امروز ... محو و معدوم گردد ضرر و خسارت آن بقدر فقدان یك سقراط نخواهد بود (۱)

رجال فعال و متفکرین بزرك در حقیقت اشخاصی هستند که تاریخ را بوجود آورده اند ... تاریخ جز سرگذشت بشریت که در تحت نفوذ و تاثیر رجال مبرز از قبیل پیشوایان و سلاطین ... و فلاسفه و سیاسیون کار کرده است چیز دیگری نیست . «کارلایل» کاملا صحیح ...

---

(۱) دراسموس بقدری باخلاق سقراط احترام میگذاشت که ... و عقاید و افکار این شخص بی نظیر را تحت مطالعه و دقت قرار میدهم اورا کاملا در ردیف ... و معصومین تصور میکنم و بی اختیار میگویم «ای سقراط مقدس برای ما دعا کن !»

تاریخ عمومی عبارت از تاریخ زندگانی بزرگان رجال است . احوال جدیده بدست
این اشخاص در تاریخ زندگانی ملل گشوده میشود . زیرا فکر آنها تا اندازهٔ مولود محیط و عصر خودشان
است معذالک افکار عامه خارق مغز توانای ایشان میرسد . این اشخاص افکار بزرگ خود را در خارج
انتشار میدهند و همان قوهٔ تفکر آنها ایجاد حوادث و وقایع عالم را میکند ـ اصلاحات اجتماعی و حریت
فکر ابتدا بهمین منوال بدست مصلحین اولیه شروع گردید .

«امرسون» میگوید هر مسلک و دیانتی را در حقیقت باید اثر و سایهٔ از یك شخص بزرگ دانست
مثلا اسلام سایهٔ از محمد (ص) ، «پوریتانیسم» سایهٔ از «کالون» ، «ژزوئیتیسم» از «لویولا» ، «کویکریسم»
از «فوکس» ، «متودیسم» از «وسلی» و «ابولیشونیسم» از «کلارکسون» (۱) میباشد

اشخاص بزرگ تأثیری عمیق از افکار خویش در عصر و زمان خود و در میان قوم خویش
باقی می گذارند چنانکه لوتر همین تأثیر را در آلمان جدید و فوکس در انگلستان داشت (۲)
کسیکه افکار او بیش از همه در ایطالیا نفوذ و تأثیر نموده «دانته» است . در مدت چندین قرن
انحطاط و تاخر ایطالیا کلمات و افکار «دانته» (دانته) مانند چراغ درخشنده ای هادی مردان نامی
انمملکت بوده است . مشارالیه پیشرو و پیشاهنك استقلال ملت خودش بود و به عشق همین آزادی
تحمل هزار گونه سختی و مشقت کرد و عاقبت هم جان خود را در راه آن داده ایطالیائی ها او را
از مفاخر ملی خود می شمرند و بیش از سایر رجال گذشته خود باو محبت دارند و آثار اورا از
هر کتاب دیگری بیشتر میخوانند . از تاریخ فوت او تا بحال هر ایطالیائی تحصیل کرده اشعار خوب
اورا از حفظ نموده است و باین جهة زندگانی افراد و بالنتیجه تاریخ ملی آنها در تحت تأثیر عقاید
و افکار وی ایجاد گردیده است . (باید) در سنه ۱۸۲۱ این جمله را یکی از دو دوستانش نوشت

---

(۱) اسامی پنج فرقه از فرق مذهب مسیح است که بدست اشخاص مذکوره در فوق
تاسیس گردیده .

(۲) «شرافت و افتخار از آن [illegible] است . » [illegible] فوکس
[illegible] که . [illegible] صادق تر بود در حینی که آتش کشمکشهای داخلی زبانه میکشید و در هرگوشه
آشوب و ولوله برپا بود و «فوکس» بیش از همه [illegible] بود [illegible] معلم و آموزگاری
چه بهره [illegible] و کار [illegible] «[illegible] و عالم شوید» . این گفتار مهم
فقط یك قسمت کوچك از پیام بزرگ او بود [illegible] . «مردم باید بدانند که انها
انسانند و [illegible] او [illegible] و این [illegible] آفریننده
انها در یك لحظه [illegible] که [illegible] اخلاق و [illegible] این پیام
بزرگ و [illegible] که [illegible] ایمان
آوردند . [illegible] الحاد [illegible] بود .
فکر در [illegible] بلوغ رسیده
و فکر [illegible] مولود حوادث و [illegible] است .
[illegible] که [illegible] وضع
کرده است . (دو مقالات کارلایل)

ایطالیائی ها بطرز دانته حرف میزنند ، بسبك دانته می نویسند ، شبیه دانته فکر میکنند و دانته راخواب می بینند و واقعاً کار را بجائی رسانیده اند که دیگر مضحك بنظر میاید لیکن انصافاً دانته استحقاق این همه تمجید و ستایش هموطنان خود را دارد » (۱)

همینطور یکعده اشخاص بزرك و نابغه از عهد (الفرد) تازمان (البرت) زندگانی خود را سرمشق اهالی انگلستان قرار داده و در نتیجه اخلاق ملی انگلیس را بوجود آورده اند ، از میان این اشخاص کسانیکه بیش از همه در مردم نفوذ و تأثیر داشته اند بزرگان دوره الیزابت و کروموِل و زمان بین این دو دوره بوده اند و برجسته تر از همه آنها شکسپیر و «رالی» و «بورلی» و «سیدنی» و «باکن» و «دراك» و «هربرت» و «هامپدن» و «پیم» و «الیات» و «وین» و کرمول و عده کثیری دیگر میباشند که بعضی از آنها دارای قوای ذاتی فوق العاده و بعضی صاحب اخلاق پاك و حمیده بوده اند . زندگانی این رجال بزرك کم کم یك قسمت از حیات عمومی انگلستان شده است و افکار و اعمال آن ها در میان ملت بمنزله عزیز ترین میراث ازمنه گذشته مورد تقدیس و احترام می باشد .

واشنگتن بزرگترین ودیعه ای که بعد از خود در میان ملت امریکا باقی گذاشت سرمشق زندگانی پاك و بی آلایش واخلاق و صفات فاضله خدشه ناپذیر بود . بزرگی و عظمت واشنگتن مانند سایر بزرگان مربوط به قوای فکری وتدبیر وسیاست وی نبود و بلکه مربوط باخلاق و سیرت پسندیده او یعنی شرافتمندی و پاکدامنی و صداقت و وظیفه شناسی وی بود .

این قبیل اشخاص بمنزله خون و روح وطن خویش میباشند و آنرا در عالم سر بلند و مفتخر میسازند و از آثار اخلاق وزندگانی خود هالهٔ عظمت وافتخاری دراطراف آن پدید میاورند .

یکی ازنویسندگان میگوید : « اسامی و یادگار های رجال بزرك بمنزله میراث یك ملت است که فقر و انحطاط و بدبختی و حتی اسارت هم نمیتواند آنرا از چنك آن ملت بدر آورد . . .

---

(۱) دانته هم مصلح مذهبی بوده هم مصلح سیاسی و سیصد سال بیش از ظهور (رفورماسیون) مشارالیه شروع باصلاحات کرده و رفع تفکیك سیاست از مذهب بوده ، مخالفت حکومت پاپ حکومتی غصبی و غیر قانونی است . کلمات مهم و بزرك ذیل را دانته در پانصد سال قبل ازاین گفته است : تمام [illegible] است لیکن من در هیچکدام قانونی ندیدم که حکومت دنیا را [illegible] منع کرده است ([illegible] کتاب « سلطنت » تألیف دانته) . دانته توجه و علاقه خاصی باصلاح کلیسا داشت و کلمات ذیل [illegible] در مقابل کلیسا کتاب تورات و انجیل است و در پشت [illegible] احادیث و اخبار [illegible] صحت احادیث باید متکی بکلیسا باشد نه کلیسا متکی باحادیث و اخبار .

هروقت حیات ملی شروع به رستاخیز و جنبش نماید قهرمانان ماضی در خاطر مردم ظاهر میشوند و دیدهٔ مراقبت برفتار و اعمال آنها دوخته و آنها را تشویق و ترغیب می کنند . هرمملکتی که دارای این قبیل رجال بزرگ درگذشته باشد هرگز مغلوب و مقهور اجانب نمیشود واز بین نمیرود. بزرگان رجال چه در دوره زندگانی و چه پس از مرگ بمنزلهٔ نمك زندگانی میباشند و کارهائی که آنها کرده اند اعقاب و اخلاف آنها همه وقت حق خواهند داشت که آنرا دوباره انجام دهند . زندگانی این اشخاص در وطنشان در حکم نمونه و سرمشق است و دیگرانرا به پیروی وتأسی ازاعمال پسندیده خود دائما تشویق مینمایند »

اما برای شناختن اخلاق و صفت یك ملت فقط به بزرگان و رجال برجسته نباید اکتفا کرد و بایستی اخلاق عمومی قاطبهٔ مردم را تحت مطالعه قرارداد . وقتی واشنگتن ایرویلک (نویسندهٔ امریکائی) بدیدن سروالترسکات به ابوترفورد آمد اسکات علاوه بردوستان و رفقای خودش رعایا و دهاقین آن حوالی را هم بوی معرفی نمود و گفت « من میخواهم جمعی از اهالی اسکاتلند را که فی‌الحقیقه مردمانی بی آلایش و پاك سرشتند بشما نشان دهم زیرا اخلاق یك ملت را از نجبا و اشراف آنها نمیتوان شناخت و باید مردم عوام و معمولی آن ملت را دید که دارای چه صفات و اخلاقی هستند . »

زعما و فلاسفه و روحانیون قوه متفکره یك ملت محسوب میشوند و صنعتگران و کارگران متعارفی که روح و قوای ملی را تجدید و تازه می کنند به منزله ستون فقرات و قوه حیاتی آن می باشند .

ملل نیز مانند افراد باید دارای اخلاق و صفات باشند و در ممالك مشروطه که تمام طبقات کم و بیش در امور سیاسی مداخله دارند اخلاق ملی بطور قطع مبتنی براخلاق و صفات اکثریت ملت میباشد نه براخلاق یکدسته محدود و همان خصائصی که معرف اخلاق افراد است همان هم معرف اخلاق ملل می باشد . بنابراین **هرملتی که دارای فکر باز و راستی وصداقت وتقوی و شجاعت نباشد آن ملت در انظار سایر ملل پست و حقیر شده و در عالم قدر و قیمتی ندارد .** برای کسب اخلاق حمیده ملل باید دارای حس احترام و وظیفه شناسی و اطاعت از قانون باشند .

ملتی که جز عیاشی و تن پروری یا کسب ثروت وآراستن صورت ظاهر خود منظور و ایدآلی ندارد آن ملت بینوا و مسکین است وقابل دوام و بقاء نتواند بود - اقوام عالم اگر مشرك شوند و خدایان « همر » را بپرستند بهتر از آنست که پرستندهٔ الهه طلا و عشرت باشند زیرا ارباب انواع ملل قدیمه همه مظهر تقوی وفضائل انسانی بودند والا قابل تمجید وستایش نمیتوانستند باشند .

تشکیلات و مؤسسات مختلفه هرچند هم که بنفسه خوب و منزه باشند نمیتوانند اخلاق ملی را پاکیزه و راقی نگاهدارند و فقط افراد و روحیات فطری آنهاست که پایه و میزان اخلاق ملل را معین مینمایند . دولت و حکومت هرملتي چون از میان افراد همان ملت انتخاب میشود هرگز نمیتواند

بهتر از تودهٔ ملت باشد و وقتی قاطبهٔ ملت باوجدان و با اخلاق و صاحب عادات حسنه بود آنوقت حکومت آنها هم خوب و پسندیده میشود - لیکن برخلاف وقتی افراد یك ملت همه فاسد و خود خواه و خائن و مقید بهیچ حقیقت و قانونی نبودند آنوقت حکومت آن ها هم بالطبیعه بدست اشرار و اطغیا خواهد افتاد .

تنها سد آهنینی که میتواند در مقابل استبداد مقاومت نماید تربیت صحیح افراد و حسن اخلاق آنهاست بدون داشتن این دو چیز رشد و تکامل و استقلال واقعی در میان یك ملت مرکز صورت پذیر نخواهد بود .

اگر افراد یك جامعه تربیت شده و خوش اخلاق نباشند هر قدر هم که حقوق و اختیارات سیاسی آنها وسیع باشد باز نخواهند توانست خود را بطرف ترقی و تعالی بکشانند و مقام ارجمندی برای خویش احراز کنند . هرچه عقاید و آراء عمومی در یك جامعه ارزنده‌تر باشد و افکار عامه در مسائل اجتماعی بیشتر تقویت شود اخلاق وروحیات حقیقی افراد در طرز حکومت و قوانین موضوعه آنها بهتر منعکس میگردد . **اخلاق سیاسی واجتماعی وقتی پایه‌اش بر روی بد اخلاقی افراد قرار گرفت هرگز دوام وثباتی نخواهد داشت** و اگر آزادی بدست مردمان بد اخلاق بیفتد مضرات و سیئات آن بی‌شمار خواهد بود و آزادی مطبوعات که در سایر ملل باعث تهذیب اخلاق وتنویر افکار عامه است درمیان آن ملت وسیلهٔ هتاکی و فرومایگی خواهد گردید .

ملل [illegible] افراد وقتی بدانند که از نسل و نژادی عالی هستند و اجداد ونیاکان آنها مردمانی بزرك و مشهور بوده‌اند وآنها موظفند که مجد وعظمت نژاد خودرا محفوظ بدارند حس شهامت وبزرگی آنها تحریك میشود واحساس خون وقوائی مخصوص درخود میکنند . اینجهة اگر ملتی دارای مجد و افتخارات گذشته باشد و بتواند با دیده غرور و تفاخر بتاریخ خود نگاه کند درترمیمات فعلی آن تاثیرات عمیق و مهم خواهد بود (۱) **تاریخ مفاخر گذشته با خاطره‌هائیکه از اعمال و شجاعتهای رجال ماضی در فکر افراد خطور میدهد روح ملیت را بر انگیخته و مردم را بطرف مجد و تعالی میکشاند** زندگانی ملل مانند زندگی افراد خزانهٔ سرشاری از تجارب است که اگر با عقل و احتیاط بمصرف برسد نتیجهٔ آن تکامل و خوشبختی اجتماعی خواهد شد و اگر براه بد مصرف شود موجب تاخر و انحطاط و بدبختی جامعه خواهد گردید . منتها هم مثل اشخاص در اثر حوادث سوء و پیش آمدهای ناگوار تصفیه و تهذیب میشوند و کسب قوت میکنند و گاهی درخشنده ترین فصول تاریخ زندگانی آنها عبارت از [illegible] مصائب و بلیات آنهاست که باعث

---

(۱) دکتر اروولد در ضمن [illegible] تاریخ زندگی خود می نویسد [illegible] فرانسه اینستکه تاریخ گذشته آن [illegible] است [illegible] تاریخ حاضر و آینده انرا [illegible] گذشته اش وفق داد . [illegible] ریشهٔ تاریخ یك ملت [illegible] گذشته ثابت و استوار شده باشد [illegible] فعلی آن چه [illegible] آینده آن چه [illegible] و امیدی میتوان داشت . [illegible] است [illegible] که گذشته [illegible] مرده فرض کردند و نتوانستند حیاتی نوین از آن بدست آورند [illegible] زندگانی [illegible]

پرورش و تهذیب اخلاق انها گردیده است . عشق آزادی و احساسات وطن پرستانه در ترقی دادن ملل عوامل عمده میباشد لیکن چیزی که بیش از همه ملتی را بطرف مجد و عظمت میکشد همان بدبختی ها و مرارتهائی است که برحسب تصادف نصیب آن ملت میگردد .

قسمت اعظم احساسات وطن پرستی دراین ایام عبارت از کوچك فکری و کوته نظری یعنی تعصب و غرور بیمورد ملی است و صاحبان آن ها بجای کوشش و جدیت در راه وطن شور و حرارت خود را صرف هو و جنجال و منم زدن و برافراشتن بیرق و خواندن سرود و تازه کردن جراحات و صدمات گذشته ملی میکنند - این قسم وطن پرستی در هر مملکتی رخنه پیدا کند بایدآنرا از عظیم ترین مصائب و بلیات آن مملکت دانست .

اما برخلاف این قسم وطن پرستی مبتذل یك قسم وطن پرستی عالی دیگر نیز هست که بوسیلهٔ کار و جدیت روح تازه در کالبد مملکت میدمد و آنرا بطرف اعتلاء و عظمت سوق میدهد - کسانیکه صاحب اینگونه روح وطن پرستی باشند وظایف فردی واجتماعی خود را بخلوص و صداقت انجام میدهند و زندگانی خودرا درکمال عفت و طهارت وتقوی میگذرانند و از هرفرصتی که بدست میاورند استفاده عمده کرده و در تهذیب اخلاق خودشان و ترقی دادن مملکت میکوشند . این اشخاص برجال و مفاخر گذشته ملی که در راه مذهب وآزادی و سایر شئون اجتماعی بذل مساعی کرده و حتی جان خودشان را داده اند عزت و احترامی بسزا می گذارند و میدانند که این رجال بزرك در نتیجه فداکاریهای صمیمانهٔ خود جلال و عظمتی فناناپذیر برای خویش احراز کرده و ملت خود را هم ازسعادت آزادي واستقلال برخوردار ساخته اند

هما نطور که لیاقت و استعداد افراد را از جاه و اندام آنها نمیتوان شناخت همانطور هم ترقی و تکمل ملل را از روی وسعت و بزرگی خاك آنها نمیتوان سنجید . بقول یکی از شعرا :

« پیشرفت وترقی انسان مربوط به آن نیست که بدنش مانند درخت رشد و نمو نماید و برقطر وحجم خویش بیافزاید »

ملتی که بخواهد بزرك و سربلند زیست کند حتما لازم نیست که حجم و وسعت خاك آن زیاد باشد زیرا ممکن است یك ملت از حیث خاك وجمعیت خیلی وسیع بشود ولی فاقد کلیه شرایط بزرگی وتکامل باشد - بنی اسرائیل قومی کوچك و محدود بودند معذلك حیات آنها بسرحد تکامل رسیده ونفوذ و تاثیر آنها درتقدیر وسرنوشت نوع بشر بی نهایت عمیق بوده است . یونان نیز دارای وسعت خاك و جمعیت زیاد نبود . کلیه جمعیت « آتیکا » از جمعیت « لنکشیر » ولی » کمتر بود و اهالی تمام آتن بقدر ساکنین شهر نیویورك هم نبودند . با وجود این یونان عجیب عده ئی نوابغ درفلسفه وصنایع وادبیات ودرعلم وطنپرستی جهشگفتیها وشاهکار های عظیم ازخود بظهور رسانیده اند (۱)

---

(۱) یکی از نامحققین مشهور اخیرا جنك « ماراتن » را باتحقیر ذکر کرده ومیگوید دراین جنك یونانیها فقط صد و نود و دو نفر تلفات دادند درصورتیکه امروزه بوسیله آلات وادوات جنگی و

اما یکی از عوامل عمده ضعف و انحطاط « آتن » این بود که اهالی آنجا دارای زندگانی خانوادگی صحیح نبودند و عدهٔ غلامان شهر بمراتب بیش از عده اهالی بود . زعما وسیاست مداران آنها هیچکدام صفات اخلاقی نداشتند و زنها نیز مقید به عفت و تقوی نبودند . باینجهة سقوط دولت آتن امری حتمی وطبیعی بود و مدنیت درخشان آن بهمان سرعتی که بوجود آمد بهمان سرعت هم خاموش گردید و ازشهر آتن معدوم شد .

بهمین ترتیب انحطاط و سقوط دولت رم نیز نتیجه مستقیم فساد اخلاق رومیها و عشق وعلاقه مفرط آنها به عیاشی و تن پروری بود چنانکه در اواخر دولت رم اهالی کار را مختص به غلامان کرده بودند و دیگر مثل سابق باخلاق وصفات فاضله اجداد خود وقری نمیگذاشتند و از آنهاپیروی و تاسی نمیکردند . باینجهة دولت با عظمت آنها سقوط کرد و حق آزادگی و سربلندی از آنها سلب گردید زیرا لیاقت و استحقاق آنرا دیگر نداشتند . **اقوام و ملل دیگر عالم نیز که تن پروری و عیاشی را شعار خود سازند و بقول « بورتن » حاضر باشندکه« یك جارك خون خود را در زد و خورد با حریف بریزند ولی نخواهند در انجام كار های خوب و مفید یك قطره عرق از جبینشان بچکد » بطور قطع و به حکم طبیعت منقرض و نابود میشوند و جای خود را در عالم بملل زنده وفعال و با اخلاق می سپرند .**

وقتی لوئی چهاردهم از وزیر خود « کلبر » سؤال کرد که چطور من برمملکت وسیع و پرجمعیتی مانند فرانسه به آسانی حکومت میکنم ولی نتوانستم مملکت کوچکی مثل هلند را بتصرف درآورم . وزیر خردمند درجواب گفت : « علت **آنکه بزرگی و عظمت یك مملکت منوط بوسعت خاك آن نیست بلکه مربوط باخلاق و روحیات اهالی آن است .** هلندیها مردمانی ساعی وزحمتکش وساده هستند وباینجهة اعلیحضرت نتوانستند آنهارا مغلوب سازند و آزادی آن هارا از ایشان سلب نمایند »

باز نقل کرده اند که وقتی « اسپنولا » و « ریشاردت » سفرای پادشاه اسپانی در سنه ۱۶۰۸ برای عقد قراردادی با هلند به « لاهه » آمده بودند . روزی در شهر مشاهده کردند که هشت نه نفر از قایق وچکی پیاده شده در کنار یکی از کانالهای شهر برروی علف ها نشستند و شروع کردند بخوردن غذای خود که عبارت بود از نان و پنیر و آب جو . سفرا از یکنفر دهاتی که از آن حوالی میگذشت پرسیدند : اینها کیستند ؟ - گفت : - اینها نمایندگان ایالات هلند هستند که ما آنها را مثل ارباب و ولینعمت خود معزز و محترم میداریم . اسپنولا همینکه اینحرف را شنید آهسته درگوش رفیقش گفت : « باید وسائل صلح را فراهم کرد **زیرا اینهامردمانی نیستند که بشود آنهارا مغلوب نمود** »

ترکیبات شیمیائی درعرض چند ساعت میتوان متجاوز ازینجاه هزار نفررا طعمه هلاك انداخت . اما این نکته را باید بخاطرداشت که جنگ « ماراتن » باوجود تلفات قلیل خود دارای روح دلیری و شهامتی بود که درطول ازمنه و اعصار هرگز فراموش نخواهد شد .

بنا براین جماعات و تشکیلات وقتی دارای دوام و بقا خواهند شد که اساس آنها برشالودهٔ اخلاق استوار شده باشد . اگر یك عده کثیری مردمان فاسدالاخلاق را گرد هم جمع نمایند هرگز نخواهند توانست تشکیل ملت بزرگی بدهند . ممکن است یك ملتی در ظاهر بمنتها درجه تمدن و ترقی رسیده باشد لیکن درهرموقع که حادثهٔ ناگواری برای آن رخ دهد تاب مقاومت نیاورده بزودی مضمحل و نابود گردد . **اقوام و ملل تا صاحب افراد با اخلاق نباشند هرگز صاحب وحدت و قدرت و عظمت نخواهند شد** و هرچند هم متمول و مؤدب و صاحب حسن ظرافت باشند باز مثل آنستکه برفراز پرتگاه عمیقی ایستاده و هرلحظه در خطر سقوط و زوال میباشند اگر افراد یك ملت همه برای خودشان زندگی کنند و جز خودخواهی و عیاشی منظور و ایده‌آلی نداشته‌باشند و هرکس خودش را تنها شخص جامعه بداند آن ملت محکوم به فنا و زوال است ومرگ، وانعدام آن از مسلمات بشمار میرود .

هروقت اخلاق ملی قومی ازدست رفت آن قوم را منقرض شده باید پنداشت . هروقت ملتی از جادهٔ تقوی و فضیلت منحرف گردید و اعتنائی به راستی و حق و عدالت نکرد آن ملت دیگر قابل بقاء و زیست نخواهد بود و بالاخره هروقت مملکتی در تمول و عیاشی و بطالت غوطه‌ور گردید ومردم آن شرافت و قانون و وظیفه شناسی و وطن پرستی‌را فراموش کردند ظلمتی هائل آن مملکت را احاطه خواهد کرد و اگر در این تاریکی شوم برحسب اتفاق عده معدودی اشخاص با اخلاق باقی مانده باشند که دست یکدیگر را گرفته وبخواهند فکری بحال وطن خویش کنند باید بدانندکه جزبوسیلهٔ تجدید قوای اخلاقی افراد نخواهند توانست کاری از پیش ببرند و ملت خود را از خطر زوال قطعی نجات دهند . ولی اگراخلاق طوری ازمیان ملت رخت‌بربسته و از بین رفته باشد که دیگر نتوان آنرا تجدید نمود هیچ امیدی برای نجات دادن آن ملت باقی نخواهد ماند .



فصل دوم ـ تاثیر خانواده

« وقتی ناپلئون در ضمن مصاحبه با مادام کامپان اظهار داشت : « بنظر من طریقه تعلیم و تربیت سابق بکلی غلط است و هیچ فایده ای ندارد و بعقیدهٔ شما چه چیز لازم است که مردم بوسیلهٔ آن درست تربیت بشوند ؟ »

ـ مادام کامپان جواب داد : « مادر » از این جواب بناپارت در اندیشه فرورفت و بعد گفت شما یك طریقه کامل تربیت را در یك کلمه بیان کردید و بنابراین خود شما موظف خواهید بود مادرانی تربیت کنید که بدانند چگونه باید فرزندان خودشانرا تربیت نمایند »

« امه مارتین »

« خدایا ! تو از هرسو وسایل محافظت و مراقبت ما را فراهم ساخته ای . اول والدین ما ما را پرورش می دهند و تربیت می کنند . بعد استادان و آموزگاران به تعلیم ما همت می گمارند و قانون عمل و فرهنگ را به ما می آموزند . »

« ژرژ هربرت »

خانه اولین مدرسه تربیت اخلاقی است . درآنجاست که هرانسانی تعالیم خوب و بداخلاقی را فرا میگیرد وهمان تعالیمرا درتمام مدت عمر محفوظ میدارد وبکار میدارد .

دو مثل مشهور است که یکی میگوید : « **آداب و رسوم سازنده انسان‌است** » دیگری میگوید « **فکر سازنده انسان است** » اما ازهر دو این امثال صحیح تر آنستکه بگوئیم « **خانه سازنده انسان است** » زیرا تربیت خانوادگی هم شامل تربیت فکری است هم متضمن تربیت اخلاقی . در خانه است که ملب اساسی تراژ، حستین بار گشوده میشود وفکر او بیدار و آگاه میگردد و **خمیره اخلاق وی بقالب نیك وبد ریخته میشود .**

تمام قوانین و قواعد خوب و بدی که جامعه را اداره میکند از خانه رمیخیزد و اصلا قوانین اجتماعی را باید مظهری از اوضاع خانواده دانست . کوچکترین فکری که در زندگی خانوادگی مغز اطفال داخل میشود بعدها ریشه و ... عقاید اجتماعی آنها را تشکیل داده و در امور عالم مؤثر میگردد . ملل جز پرورشگاه اطفال چیز دیگری نیستند و کسانی که زمام گهوارهٔ کودکان **را بدست دارند از آنها که زمام حکومتی را در دست گرفته اند مؤثر تر و بانفوذتر میباشند (۱)**

---

(۱) فضائل و ملکات اخلاقی اجتماعی باید براساس فضیلت شخصی و تقوای خانوادگی قرار گرفته باشد . کسیکه دارای قلبی رؤف و مهربان نسبت بفرزند خود نیست هرگز محبت حقیقی بشریت نمیتواند بقلب وی راه یابد .

از کتاب « تکلیف » ژول سیمون

مطابق قانون طبیعت زندگانی خانوادگی باید مقدمه حیات اجتماعی باشد زفکر و اخلاق اول دفعه در خانه تربیت شود ، افرادیکه بعد ها جامعه را تشکیل میدهند ابتدا یکیک در خانه پرورش یافته و خود را در آنجا آماده و مجهز ساخته اند . انسان از خانواده وارد مرحلهٔ زندگانی میشود و سرمایه حیات خویش را از آنجا برمیگیرد . بالنتیجه خانه را باید مؤثرترین مدرسهٔ تمدن نامید زیرا تمدن جزمسئله تربیت افراد مقصد ومنظور مهمتری ندارد . بنابراین میزان تمدن یك جامعه منوط به تربیت خوب و بد افراد آنست در دورهٔ صباوت آنها .

محیط اخلاقی اشخاص بدون استثناء در تربیت آنها تأثر و مدخلیت تامه دارد . مولودیکه تازه بدنیا میاید ازهرقوه وقدرتی عاریاست و برای غذا و پرورش خود باید بکلی متکی بدیگران باشد و بنابراین ازوقتیکه طفل نفس اول را میکشد دورهٔ تربیت وی شروع میگردد .

وقتی مادری نزد کشیشی رفت وگفت ، فرزند من چهار ساله است . از کی باید شروع به تربیت وی کنم ؟ کشیش گفت خانم اگر تا کنون تربیت اورا شروع نکرده اید چهار سال عمر اورا بیهوده تلف نموده اید **زیرا از موقعیکه اولین تبسم بر لبهای طفل ظاهر می گردد زمان تربیت وی آغاز میشود »**

اما باید دانست که تربیت طفل مدتی قبل از آنکه مادرش بفکر بیافتد شروع گردیده بود زیرا اطفال بدون هیچ زحمت و مشقتی در اثر تقلید چیز میاموزند . عرب ها ضرب المثلی دارند که میگوید « درخت انجیر وقتی بدرخت انجیر نگاه کند بار میدهد » همین مثل هم در مورد اطفال صدق دارد و اولین معلم بزرك آنها سر مشق و تقلید است .

تاثیرات و عواملی که در ساختمان اخلاقی اطفال مدخلیت داردهرچند همه در ظاهر جزئی و بی اهمیت باشد باز اثرات آن در تمام طول عمر باقی خواهد ماند . اخلاق طفل ریشه وهستهٔ اخلاق مرد است و هیچ تعلیم و تربیتی قادر نخواهد بود که ماهیت آنرا تغییر بدهد . باینجهة گفتهٔ شاعر که میگوید : « **طفل پدر مرد است** » یا شعر معروف (میلتون) که « **صبح علامت روزاست و طفولیت علامت مردی** » تا اندازهٔ مهمی صحیح است . صفات و ملکاتی که بیش از همه در انسان دوام میاورد و جای خود را در سرشت و ضمیر شخص عمیق تر باز میکند همانهائی است که در روز های اولیه تولد کسب و تحصیل شده است . **آری . آغاز حیات بهترین موقعی است که تخم تقوی یا شرارت و احسا سات خوب یابد در سرشت انسانی کاشته میشود و در ساختمان اخلاقی آتیه وی تاثیر شدید مینماید .**

طفل جدید الولاده مثل کسی است که در آستانهٔ دنیای جدیدی ایستاده باشد و چشمش چیز هائی باز شود که همه در نظر وی غریب و تازه باشد . در ابتدای امر فقط به نگاه کردن باین اشیاء اکتفا می نماید لیکن رفته رفته به تماشا و مقایسه آنها می پردازد وراجع بهر یك عقیده وتصوری حاصل میکند و اگر مربیان وی اورا درست هدایت و رهبری نمایند بشرفت و ترقیات او حیرت آور خواهد بود « لرد بروگهام » بتجربه ثابت کرده است که **اطفال انچه مابین سن هیجده ماهگی و سه سالگی راجع بدنیا و قوای خودشان و طبیعت سایر اجسام میاموزند از**

آنچه که در بقیه مدت عمر خویش خواهند آموخت بمراتب بیشتر است . معلوماتی که طفل در این مرحله حیات خود کسب می نماید و افکار و عقایدی که در مغزش ایجاد میشود بقدری اهمیت و قیمت دارد که اگر بالفرض آنها را فراموش نماید تحصیلات عالیه دارالفنون « اکسفورد » و « کمبریج » هم نخواهد توانست جای آنها را بگیرد و بقدر یکهفته وجود اورا در عالم حفظ کند .

در عهد طفولیت مغز برای اخذ هر گونه تاثراتی آماده است و اولین اشکری که از خارج بدان برسد آنرا باسانی مستقل میسازد . عقاید و تصورات در این دوره زودتر در مغز تولید گشته و زیادتر دوام میاورد . میگویند علت آنکه ذوق « والتراسکات » متوجه آوازهای بومی و سرود های ملی گشت این بودکه در ایام طفولیت وی مادر و مادر بزرگش این قبیل آوازها و سرودها را در مقابل وی میخواندند و او قبل از آنکه خواندن و نوشتن را بیاموزد با اشعار مزبور مانوس و آشنا بود . **طفولیت مانند آینه ایست که هرچه در مقابل آن گذاشته شود صورت آن را منعکس میسازد** . آنچه را که طفل از ابتدا میاموزد مادام العمر با او همراه خواهد ماند و بالنتیجه نخستین احساسات وجد وشعف یا غم و اندوه یا پیشرفت وعدم پیشرفت زمینهٔ زندگانی آتیه ویرا حاضر میکنند.

در دوره طفولیت ساختمان اخلاقی نیز شروع میشود و تربیت خلق و عادات و اراده که سعادت آتیه انسانی مربوط بآنست آغاز میگردد . با آنکه انسان تا اندازهٔ فاعل مختار و متکی بنفس آفریده شده و بدون اتکاء بمحیط و مقتضیات میتواند در صدد تکمیل نفس خویش بر آید معذلك اخلاقی که در عهد کودکی آنرا کسب کرده است تاثیرات مهم در زندگانی وی مینماید . **اگر اعقل حکمای عالم را هم در محیط پستی بیاندازند که همه روزه با فساد اخلاق و جهل و شرارت مواجه باشد بزودی خوی حیوانی گرفته و بدون آنکه خودش هم ملتفت باشد همرنك محیط خویش میگردد دیگر چه رسد بکودك ناتوانی که مغز و فکر او مانند نهال تازه ایست که هر طور بآن تعلیم بدهند همانطور تربیت میشود** . کسی که در محیطی پر از خشونت و فساد واقع شده است ممکن نیست انتظار خوش قلبی و یا کدلی اروی داشت .

بنابراین خانهٔ که پرورشگاه اطفال است از حیث خوبی و بدی تابع قوه ایست که آنرا اداره میکند . **در هرخانه ای که روح محبت و وظیفه شناسی در آن حکمفرما باشد . زندگانی روزانهٔ افراد آن مقرون باعفاف وصلاح و تقوی باشد ورئیس و بزرگتر آن دارای عقلی سلیم و طبعی حساس و خلقی مهربان باشد از آن خانه میتوان انتظار داشت که اطفال سالم و فعال و خوشبخت بیرون بیایند و بتوانند وقتی وارد مرحله زندگانی میشوند از همان راهی که والدین آن ها رفته اند بروند و با افتخار و سربلندی حرکت کنند و اساس زندگی خویش را برعقل و تدبیر و عاقل اندیشی قرار دهند و در نتیجه هم خودشان سعادتمند باشند وهم بخوشبختی و سعادت اطرافیان خویش کمك نمایند .**

اما برخلاف اگر اطفال در خانه خود با جهل و خودپرستی و خشونت سر و کار داشته باشند بالطبیعه همان اخلاق را کسب میکنند و وقتی بسن رشد و بلوغ میرسند خشن و بی تربیت می شوند و ممکن است بالاخره در نتیجه تاثیرات محیط برای جامعه وجودی مضر و خطرناك بشوند .

یکی از یونانیان قدیم گفته است : « **اگر تربیت فرزند خود را به غلامتان واگذار کنید بزودی درعوض یك غلام صاحب دو غلام خواهید شد** »

طفل هر چه را که می بیند بلاراده از آن تقلید مینماید و همه چیز بنظر او نمونه و سرمشقی است که رفتار و حرکت و حرف و عادت و اخلاق وی میاموزد . « ریختر » میگوید : « مهمترین دورهٔ زندگانی انسان عهد طفولیت است زیرا در آن موقع ساختمان فطرت وسیرت وی شروع میگردد و عمدهٔ اخلاق او بقالب سرمشق هائیکه از دیگران گرفته است ریخته میشود . هرمعلم و آموزگار تازه ای کمتر از معلم سابق در شخص نفوذ و تاثیر دارد و بهمین ترتیب اگر دورهٔ حیات را مؤسسه تربیتی فرض کنیم شخصی که دور کره زمین گردش کرده است از دایه و پرستار اولیه خویش بیشتر تعلیم گرفته و چیز آموخته است تا از تمام ملل و اقوامی که درطی مسافرتهای خویش به آنها برخورده است » . سرمشق و نمونه بهترین عامل تربیت اخلاقی طفل است و اگر کسی بخواهد فرزندان او دارای خلق و صفات حسنه باشند باید بطور حتم سرمشق های خوب برای وی تدارك نماید . با اینحال **نمونه و سرمشقی که دائماً در مقابل چشم طفل قرار گرفته است مادر است .**

« ژرژ هربرت » میگوید : « **یك مادر خوب بصد استاد وآموزگار میارزد** » مادر درخانه بمنزلهٔ « آهن ربای قلب وستارهٔ قطبی چشم است » است و تقلیدی که اطفال ازاخلاق ورفتار وی مینمایند بقول « باکن » مثل « یك سلسله قاعده و دستور است » اما سرمشق و نمونهٔ که از آن تقلید میشود بمراتب مهمتر از قاعده و دستور میباشد . سرمشق «معنی عملی است که بدون استعمال الفاظ و کلمات بآسانی چیز میاموزد . بالنتیجه وقتی سرمشق و نمرهٔ بدی در مقابل طفل گذاشته شد عالیترین و مهمترین قواعد و دستورات هم نمیتواند تاثیری در وی نماید و اثرات سرمشق بد را از اخلاق او زائل سازد زیرا انسان بالفطره به سرمشق تاسی و پیروی مینماید نه از قاعده و دستور . قواعد و دستور هائیکه با عمل توأم نباشد نه تنها بیفایده است بلکه تاثیر سوء مینماید وحس ریاکاری و تصنع را که از پست ترین رذائل اخلاقی است درشخص ایجاد میکند . حتی اطفال هم انتظار توافق قول و عمل را از مربیان خود دارند و اگر والدین آنها درس و تعلیمی به آنها بدهند که خودشان برخلاف آن رفتار کنند دیگر تعلیمات ایشان تاثیری در آنها نخواهد کرد و نتیجه پندیات و تعالیم آنها مثل مواعظ آن کشیش خواهد بود که درحیاط کلیسا مردم را براستی و صدقت موعظه میفرمود ولی دم خروسی که خودش دزدیده بود از جیبش بیرون آمده و مستمعین بچشم میدیدند !

ساختمان اخلاقی انسان در اثر تقلید و متابعت از رفتار دیگران متدرجا و بطور نامحسوس تکمیل میگردد . اعمال و حرکاتی که روزانه از انسان صادر میشود منفردا کوچك و ناقابل است و فی حد ذاته دارای اهمیت و تاثیر عمدهٔ نیست ولی حال آنها بمنزلهٔ ذرات برف میباشد که دانه دانه و بطرزی نامحسوس فرود میاید و هرذرهٔ با ذرهٔ دیگر آمیخته و بالاخره در اثر تراکم مجموع آن ها

تشکیل بهمین ها عطیه می دهد . همینطور تکرار افعال و حرکات روز مره عقبت تولید عادت کرده و رفتار خوب و بد انسانی را بوجود میاورد و بعبارة اخری ساختمان اخلاقی شخصی را تشکیل میدهد

مادر بمراتب بیش از پدر در اخلاق و رفتار طفل نفوذ و تاثیر دارد و بهمین جهت است که سرمشقهای اخلاقی وی دارای اهمیت بسیار در خانه می باشد . فهمیدن دلیل و علت اصلی این مسئله اشکالی ندارد : خانه بمنزلهٔ مملکت و مقر حکمرانی زن است که با اختیار مطلق در آن حکومت مینماید و اتباع کوچک آن که عبارت از اطفال باشند در تحت فرمان وحکمروائی کامل وی هستند و هرچیز خود را از او می خواهند و باین جهت اخلاق وسیرت مادر نمونه و سرمشقی است که دائما در مقابل چشم آنها می باشد و آن ها طبیعتا از آن تقلید می نمایند .

[illegible] سرمشق های دوره طفولیت و افکار و عقایدی را که در آن عهد در مغز انسان ما [illegible] حروف و [illegible] نقشه میکند که روی تنهٔ درخت جوانی کنده باشند و هرچه آن درخت [illegible] آن [illegible] شود آن کلمات هم [illegible] بر روی پوست آن بزرگتر میشود . [illegible] عهد طفولیت [illegible] میشود هرچند هم که جزئی وکوچك باشد هرگز از خاطر [illegible] گردد . و عقایدی هم که در همین دوره در فکر ریشه دوانید مثل تخمی است که [illegible] رشد و نمو کند و بعد شاخ و برگ آن بشکل افکار و عادات [illegible] گردد . [illegible] اطفال بدن آنکه خودشان هم ملتفت باشند سیرت و اخلاق خود را بقالب اخلاقی مادرشان میریزند ودرحرف ورفتار وطریقهٔ زندگانی ازاو تقلید میکنند وباینجهة روح و اخلاق مادر در اطفال حلول یافته وازنو تجسم میابد .

مهر و محبت مادری تقدیر وسرنوشت نیك بشر است واثرات آن دائمی و عمومی است . این عاطفه با تربیت اولیه بشر یعنی از ابتدای [illegible] آغاز میشود وبعد در اثر [illegible] که **مادران خوب** در اولادشان دارند تا پایان زندگانی ادامه می یابد . وقتی اطفال بحد بلوغ رسیده و داخل مراحل زندگانی میگردند و در پیچ و خم رنجها تشویشها و مشقات این عالم میافتند **باز در مواقع سختی و [illegible] خود روبه مادر میاورند** و از محبت ها و دلجوئی های وی تسلی می یابند . آثار افکار پاکیزه [illegible] **که مادران** در مغز اطفال پرورانده اند مدتها پس از مرك خودشان در آنها باقی میماند و هروقت خاطره ایشان از فکر اولادشان بگذرد دعای خیری درحق آنها میکنند .

اگر [illegible] و [illegible] و توحش دنیا منوط بطریقهٔ اعمال نفوذی است که [illegible] اعراق [illegible] و راه مبالغه نپیموده ایم . [illegible] که حکیما را صحیح گفته است که « [illegible] حقیقی و کامل **بدست زن های خوب** و در [illegible] و تربیت آنها بعمل میاید » [illegible] که **در دامان مادر** خود [illegible] سال آتیه را تشکیل میدهد وکیفیت اخلاقی وشخصیت وی در درجه اول مربوط سرمشق وتربیتی است که از دستش

معنوی خود مادر گرفته است.

زن بیش از سایر مربیان اطفال را طوری تربیت میکند که دارای جنبهٔ انسانیت بشوند. **مرد بمنزله مغز بشریت است زن بجای قلب آن.** مرد بمنزلهٔ قوه و زور است زن جای زینت و نمك و ملاحت. فهم و ادراك زن همیشه تابع عواطف است و باینجهة ما آنکه مرد اداره کنندهٔ عقل و فکر است **زن پرورش دهندهٔ احساسات میباشد.** و ساختمان اخلاق نیز برپایهٔ احساسات و عواطف قرار گرفته است. مرد در خاطر انسان باقی میماند **و زن درقلب وی** مرد عقیده و ایمان بما میاموزد **و زن عشق و محبت. زن سرچشمه ایست که فضیلت و تقوای بشری از آن آبیاری میشود.**

بهترین نمونه تأثیر پدر و مادر در تربیت و پرورش اخلاقی از تاریخچهٔ حیات «سنت اگوستن» بدست میاید. پدر «اگوستن» شخصی فقیر از اهالی «تاگاست» بود وچون بقوا واستعداد ذاتی فرزند خود وقوف داشت با کمال مراقبت سعی میکرد که فکر اورا با تحصیلات ومعلومات عالیه آشنا سازد. همسایگان اوهم چون این فداکاری را میدیدند و مشاهده می کردند که پدر «بیش از اندازهٔ وسع و توانائی خویش» در بارهٔ تربیت فرزندش اهتمام دارد همه اورا تمجید وتحسین می نمودند وفداکاری او در میان آنها ضرب المثل شده بود. **اما ازطرف دیگر مادر وی (مونیکا) سعی داشت که فکر اورا بسوی فضیلت و نیکوئی هدایت نماید وبا تضرع والحاح باو نصیحت میکرد که عفاف و صلاح را شعار خود سازد واز زندگانی شرورانه خود دست بکشد و آنقدر در این راه استقامت ورزید ودر حق پسر خود دعا کرد تا بالاخره تیر آمالش بهدف اجابت رسید ومهر مادری برهرچیز دیگر** غلبه یافت [illegible] صبر وبردباری اوباو رسید یعنی پسر وشوهرش هردو براه حق [illegible] . بعد از مرگ شوهر «مونیکا» بواسطه محبت شدیدی که بفرزند خود داشت [illegible] ودر آنجا بمواظبت و مراقبت وی همت بست و وقتی پسرش بسن [illegible] رسید خودش در همان شهر وفات یافت. **سرمشق و تعالیم همین مادر** [illegible] بود که در اوائل زندگانی «اوگوستن» نفوذ وتاثیری عمیق در فکر وروح او کرد وساختمان اخلاقی اورا که بعدها در تمام عالم مشهور گشت بوجود آورد.

[illegible] که تاثیرات اولیه اطفال همیشه در مغز آنها راسخ مانده و غالبا پس از [illegible] آن اثرات ظاهر می گردد **وآنهارا** [illegible] ممکن است تمام سعی و کوشش پدر ومادر برای [illegible] کنند وحکم نقش [illegible] لیکن [illegible] بود که [illegible] آنها بالاخره نتیجه خودرا خواهند بخشید [illegible] **سال بعد یا بیشتر تخم فضیلت** [illegible] **درمغز اولاد خویش کاشته اند شروع** [illegible] **ثمرهٔ ایمانی** [illegible].

یکی از بهترین شواهد این مسئله زندگانی « جان نیوتن اولنی » رفیق ودوست « کوپر » شاعر است . مشار الیه مدتها بعد از مرگ پدر ومادر خود وپس از گذراندن ایام جوانی خویش به عیاشی وشهوت رانی منتها متوجه اوضاع شرم آور زندگانی خود شده ودرسها و تعالیمی که مادروی درزمان طفولیت او داده بود بطور وضوح در خاطرش مجسم گردید و آواز مادرش مثل آنکه از میان قبر اورا مخاطب ساخته باشد موجب برگرداندن او بشاهراه تقوی و فضیلت ونیکو کاری گردید .

مثل دیگر زندگانی (ژان راندولف) سیاسی مشهور امریکا است که خودش میگوید « فقط یك چیز از شرك و خدا نشناسی من جلوگیری کرد و آن خاطرهٔ ساعتی بود که مادرم در بستر مرگ دست های کوچکم را گرفته مرا برروی زانو نشانید و کلمهٔ توحید را برلب هایم جاری ساخت و گفت ای پدر ما که در « آسمانی »

اما این شواهد را بطور کلی باید دستی دانست زیرا اخلاقی که درعهد طفولیت و اوائل عمر تشکیل می شود همیشه بهمان کیفیت باقی میماند و نقص آن [illegible] مشکل تر می گردد . « سوری » میگوید « هرقدر انسان زندگی کند بیست سال اول عمر همیشه بیشتر آن محسوب می شود » [illegible] بیست سال از بقیه هم عمر زیادتر خواهد بود » وقتی دکتر « ولکوت » که عمر خودرا بیهوده [illegible] گذرانده ودر سن پیری ببستر مرگ افتاده بود یکي از دوستانش ببالین وی آمده پرسید چه میخواهی تابرایت بیاورم . پیرمرد مختصر باشتیاق فراوان گفت « جوانی مرا برگردان » اگر انجام این امر مقدور بود وجوانی او بازگشت میکرد یقینا از اعمال گذشته خویش توبه می نمود واخلاق خودرا اصلاح میکرد . لیکن افسوس که وقت بکلی گذشته وفرصت فوت گردیده بود وزندگانی وی باقید وزنجیر عادات ازهرسو مقید وبسته بود (۱)

« گرتوی » موسیقی دان معروف قدری تاثیر زن را در تربیت اخلاقی مهم می دانست که همیشه میگفت مادر خوب (شاهکار طبیعت است) و در این عقیده هم حق بجانب او بود زیرا مادر [illegible] دائما روحیات نسل بشری را تجدید می کند و بوسیلهٔ ایجاد محیط اخلاقی در خانه خلق ومسرت [illegible] را پرورش میدهند . زن بوسیلهٔ حسن رفتار ومهربانی و خوش خلقی اهل خانه را خوشوقت ومسرور ومطمئن میسازد ومحیط آرام خانه را برای تربیت اخلاق فاضله وطبایع عالی آماده و مهیا میکند .

اگر زن باتقوی ودارای خوش خلقی و کدبانویی در خانه محقر و فقیری باشد آن خانه را [illegible] اساسی [illegible] میسازد که بهترین روابط

(۱) [illegible] میگوید : از دامن در دست دشمن [illegible] اول ارادهٔ مرا بسوی شهرت میکشید [illegible] احتیاج ضرورت [illegible] ودر نتیجه وجود من در رشته [illegible] بسته بود

خانوادگی در آنجا برقرار باشد زمره سرور وآسایش خودرا در آنجا یابد مرد هر وقت از صدمات و مشقات حیات افسرده و کسل می شود یااز کار و زحمات روزانه خود کسل می گردد و یا بدبختی و محنتی بوی رو می آورد ملتجی بدانجا می شود و آسایش روح و تسلی قلبی خودرا از آنجا حاصل می کند .

خانهٔ خوب چه در جوانی و چه در پیری بمنزلهٔ بهترین مدرسهٔ اساسی است . در آنجاست که پسر و جوان درس خوش خلقی و بردباری ، خودداری و روح وظیفه شناسی وخدمت را میاموزند « ایراك والتن » راجع بمادر « ژوژمورت » میگوید « که خانوادهٔ خود را با دقت و مراقبتی کافی اداره مینمود و طوری سر جوانان را گرم میکرد و با اوبها و تفریحات ایشان همراهی مینمود که همه با کمال میل قسمت اعظم وقت خودرا در صحبت یاری بسر میبردند و او هم از این مسئله فوق‌العاده راضی و خوشنود بود »

خانه بهترین مدرسهٔ ادب و احترام است و زن مؤثر ترین معلم ، آموزگار آن ، ضرب المثلی مشهور است ، که «اگر زن نباشد مرد با مثل گوساله میشوند که مادرش آنرا در سلیسیده و پاك نکرده باشد » حس نوع پرستی بمنزلهٔ انوار و اشعهٔ فروزنده ایست که مرکز تابش آن خانه است ، « بورك » میگوید « علاقه ومحبتی که ما بدوستان و رفقای معدود خود در اجتماع داریم اساس و ریشه تمام عواطف و عشقهای اجتماعی ماست » عاقل ترین و بهترین اشخاص مکرر اذعان داشته اند که هروقت در خانواده « پشت سر اطفال » می نشینند بالاترین مسرات و خوشبختیها را در خود احساس میکنند ، زندگانی پاکیزه و تطهیر در خانه مقدمه حیات اجتماعی و انجام وظایف عمومی است و کسی که خانه خود را دوست می دارد وطن خودش هم علاقه مند است و برای نگهداری آن همیشه بادل وجان حاضر خواهد بود .

اما خانه که بمنزلهٔ پرورشگاه اخلاقی است ، هم ممکن است بهترین مدارس باشد هم بدترین آنها ، در دورهٔ بین طفولیت و بلوغ جهالت و نادانی خانواده چه بلیات و مصائب بیشماری ممکن است برای انسان تدارك کند ! از کوواره تاگور بی لیاقتی مادر ها و دایه ها چه آلام روحی و امراض اخلاقی برای مردم فراهم میسازد ! طفل را بزن جاهل و نالایقی بسپارید که اورا پرورش بدهد و بعد ها خواهید دید که هیچ تعلیم وتربیتی قادر باصلاح معایب و فاسد وی نخواهد شد ،

اگر مادری تنبل وبد خلق وزشتخو باشد وخانه او پاشیده و نامنظم و افراد آن ناراحت وناراضی باشند **آن خانه آشیانهٔ بدبختی و محنت خواهد بود** و مرد بجای آنکه **بدلخوشی بسوی آن بیاید** با تنفر وانزجار **از آن میگریزد .** اطفالی هم که درچنین خانه تربیت می شوند همه ازحیث اخلاق سیر قهقرائی می کنند و منشاء هزار گونه آفت و بدبختی برای خودشان و برای دیگران میگردند .

ناپلئون همیشه میگفت « **خوب وبدرفتار طفل همه وقت مربوط بمادر اوست** » و خودش پیشرفت و ترقی فوق العاده خود را در زندگانی مرهون مساعی مادرش می دانست که قوهٔ اراده وپشت کار و مالك نفس ری را از زمان کودکی در خانه تربیت میکرد . در یکی از مراحم

احوال وی می نویسند « هیچکس قادر نبود باو تحکم نماید جز مادرش که بوسیله محبت وسخت گیری اورا وادار بدوست داشتن واحترام گذاشتن و اطاعت کردن از خود نموده بود وحس اطاعت و وظیفه شناسي را بناپارت ازوي آموخته بود »

« مستر توفنل » در راپرتی که راجع بمدارس انگلستان در سال ۱۸۵۰ داده است قضیه ایرا ذکر میکند که از روی آن می توان فهمید اخلاق اطفال تا چه اندازه مولود خلق و سیرت مادرانشان است . « توفنل » میگوید « در کارخانهٔ بزرگی که اطفال را بشغل استخدام می کردند مدیر کارخانه در موقع استخدام هرطفلی اول **راجع باخلاق مادرش** تحقیقات می کرد و اگر اخلاق وی را خوب و رضایت بخش می دید طفل اورا قبول میکرد و اطمینان داشت که رفتار او خوب خواهد بود . اما به کیفیت اخلاق پدر بهیچوجه توجهی نمی نمود و در این خصوص هیچگونه تحقیقاتی نمی کرد »

گاهی نیز بتجربه رسیده است که وقتی **پدر فساد اخلاق پیدا میکند وبه شراب خواری وهرزگی میافتد** در صورتیکه **مادر صالح و خوش اخلاق وباعقل وتدبیر باشد** خانواده از خطر پریشانی وبدبختی نجات می یابد و معمولا برخلاف پدر در خط زندگانی صالح وشرافت مندانه می افتند . برخلاف اگر سیرت واخلاق مادر بد باشد هرقدر هم که پدر صاحب مکارم وفضائل اخلاقی باشد باز بندرت میتوان امیدوار بود که اطفال آنها در زندگانی پیشرفت و ترقی نمایند وصاحب اخلاق وملکات پسندیده بشوند .

قسمت اعظم نفوذ وتاثیری که زن در ساختمان اخلاق دارد همیشه مجهول و ناشناس میماند **زیرا زنها کار های خوب و مهم خود را در کنج خانه و بوسیله صبر و استقامت** وبرد باری متمادی انجام میدهند وبندرت شرح ظفر ها و موفقیت های عمدهٔ آنها را کسی ثبت می نماید . حتی در تراجم احوال رجال مشهور نیز کمتر دیده می شود که از تاثیر مادر ها در ساختمان اخلاق وسیرت آنها ذکری رفته باشد . باوجود این مساعی آنها بدون اجر و پاداش نمی ماند ونفوذ وتاثیرات عمیق ایشان بعد ازمرگ خودشان هم باقی مانده وتاابد **در نسل های آتیه** پایدار خواهد ماند .

اسامی رجال بزرگ در دنیا زیاد شنیده میشود اما اززن های بزرگ کمتر اسمی می شنویم وآنچه راهم شنیده میشود بیشتر از زن های « خوب » است . ولی باید اقرار کرد که زن ها چون بانی اخلاق وسیرت ستودهٔ بشرند این کار آنها بهتر و بزرگتر از آنست که پرده های نقاشی عالی بکشند وکتاب های بزرگ بنویسند و شعر خوب بگویند « ژوزف دومیستر » میگوید « راست است که زنها هیچ شاهکاری از خود بوجود نیاورده اند نه کتابهائی مثل (ایلیاد) و (اورشلیم آزاد) و (هملت) و (فیدر) و (فردوس مفقود) و (تارتوف) نوشته اند و نه بنائی مانند کلیسای « سن پطر » ساخته اند نه قطعه موسیقی مثل قطعه « مسیح » زده اند نه مجسمهٔ « بلودر » را تراشیده اند ونه تابلوی « روز قیامت » را کشیده اند و نه علم جبر و تلسکوپ و ماشین بخار را اختراع کرده اند لیکن کاری را که آنها انجام داده اند از تمام اینها بزرگتر و بهتر است یعنی برروی دامن خود مردان فاضل وباتقوی را که عالی ترین میوه وثمرهٔ دنیا بشمار میروند پرورش

داده وتربیت کرده اند .

« دومیستر »، در مکاتیب وتحریرات خویش همه جا اسم مادر خودرا بامحبت و احترام ذکر میکند وبواسطهٔ اخلاق وملکات فاضلهٔ وی تمام زنها در نظر او معزز و محترم شده بودند ؛ در جائی که راجع بوی صحبت میکند ، میگوید « مادر فرخنده خصال من فرشتهٔ آسمانی بود که خداوند موقتا جسمی باو عاریت داده بود » مشار الیه ساختمان اخلاقی وتمایل فطری خودرا به نیکی ونیکو کاری مرهون تربیت های مادرش می دانست ووقتی درسن کهولت بسفارت « دربار روسیه رفته بود بازهم معتقد بود که زندگانی او هنوز درتحت نفوذ وتاثیر تعالیم وسرمشق های مادرش میباشد .

یکی از جالب ترین خصائص اخلاقی « ساموئل جانسون » این بود که همه جا راجع بمادر خود بامحبت ومهربانی فوق العاده صحبت مکرد . مادر او زنی عاقل وفهیم بود واز اول احساسات مذهبی را در مغز وی جای میداد و « جانسون » نیز بشکرانهٔ محبت های وی از عایدات قلیل خود همیشه اسباب ووسایل آسایش اورا فراهم میساخت ووقتی هم وفات یافت جانسون آخرین وظیفهٔ فرزندی را بجا آورده کتاب «راسلاس» را درمدت قلیلی نوشت واز عواید آن مخارج تشییع جنازهٔ مادرش را پرداخت وقروض اورا ادا کرد .

« ژرژ واشنگتن » یازده ساله بود که پدرش مرد و عیال خود را با پنج نفر اولاد که واشنگتن بزرک ترین آنها بود بی سرپرست گذاشت . مادر واشنگتن زنی با کمال و نیك سیرت و فهیم بود وخود به تنهائی عهده دار تربیت اطفال واداره کردن خانه و املاك وسیع شوهر گردید و با کمال خوبی از عهده بر امد . جدیت و مراقبت وخوش خوئی ونرمی او بر تمام موانع غلبه میکرد و بهترین پاداشی که در مقابل زحمات و مساعی خود یافت این بود که فرزندانش همه صاحب مقام و منزلتی ارجمند گردیدند و هر کدام آنها شاغل کاری می شدند وظایف خودرا به شرافت مندی و سربلندی انجام میدادند .

نویسنده شرح احوال « کرمول » راجع بپدر او چندان بحث نمیکند و در عوض اخلاق وروحیات مادر اورا به تفصیل شرح میدهد ودر یکجا میگوید « مادر او زنی بود که قوه اعتماد بنفس فوق العاده داشت و هروقت بخت و اقبال بوی پشت میکرد او با کمال شجاعت حاضر به تحمل مشقات میشد . تجابت و برد باری با پشت کار وفعالیت در ساختمان اخلاقی وی توام بود وبا سعی بازوان خود جهیزی کافی برای پنج نفر دخترش تهیه کرد وآنهارا بشوهر هائی داد که ازحیث تمول بمراتب بالاتر از خانوادهٔ خود او بودند افتخار او براستی وصداقتش بود ودر موقعیکه دست تقدیرقصر باشکوه « وایت‌هال » را اقامتگاه او ساخت باز از سادگی وبی آلایشی زمان گذشته خود دست بر نداشت و عمده فکر وخیال او متوجه سلامتی پسرش بود »

سابقا اشاره کردیم که مادر ناپلئون دارای قوای اخلاقی فوق العاده بود . همین حال را داشت مادر ولینگتون ومشار الیه ازحیث قیافه و اندام واخلاق شباهتی تام بمادر خود داشت . پدر او بیشتر در قسمت تصنیف سازی و نوشتن قطعات موسیقی معروف بود . مادرش در ابتدا او را پسری ابله و کودن فرض میکرد وبدلائلی چند نسبت باو کمتر از سایر فرزندانش محبت و علاقه نشان میداد تا اینکه بعدها کار های بزرك و عمدهٔ وی اورا کاملا بمادرش معرفی نمود واز ان ببعد او را مایهٔ

افتخار خود میدانست .

برادران « تایبر » از حیث پدرومادر هردو خوشبخت بودند وخصوصاً مادرآنها «سارالنوکس» از ابتدا سعی داشت که مغز آنهارا باافکار عالیه آشنا سازد و انها را به تمجید کردن از کار های بزرگ وفرا گرفتن روح شجاعت ودلیری وادار نماید **وهمین مراقبت های مادرانه بود که آنهارا صاحب اخلاق وملکاتی نمود که توانستند بوسیلهٔ آن تاآخر عمر درراه وظیفه‌شناسی‌وشرافت‌مندی‌قدم بزنندولحظهٔ‌ازآن راه‌منحرف‌نگردند .**

درمیان رجال سیاسی و وکلا و متالهین مادران «لردبا کن» ـ «ارسکین» ـ «پروگام» «کاننك» «کورن» «ادامس» «مورت» «بالی» و«وازلی» از حیث اخلاق و معلومات خیلی‌مشهور هستند : «لردبروگام» راجع مادر بزرك خود در همه جا با تمجید و احترام سخن میراند و اورا مسبب اصلی تمایل خود بکسب فضایل و معلومات میداند .

مادر «کاننك» اصلا ایرلندی بود و مزایای اخلاقی بسیار داشت و پسر هنرمند او هم تا آخر عمر علاقه و احترام زیادی نسبت باو نشان میداد . قوای فکری و روحی او فوق العاده بود و نویسنده ترجمهٔ احوال «کاننك» دربارهٔ وی‌چنین مینویسد «محبت و علاقهٔ مفرطی که«کاننك» بمادر خود داشت ثابت میکرد که آن زن دارای صفات و مزایای فوق العاده است . آشنایان و اطرافیان وی همه بقوای فکری وسیع او احترام میگذاشتند . در موقع مکالمه خیلی گرم و شیرین زبان بود و موضوعات وی همه تازه و نغز و خالی از ابتذال بود . اشخاصی هم که آشنائی مختصر با اوداشتند ویا تازه اورا ملاقات میکردند همه بقوای روحی و اخلاقی وی پی میبردند »

«کوران» نیز راجع بمادر خود با عاطفه و محبت مخصوصی صحبت میکند وپیشرفت و کامیابی خود را در زندگانی مرهون تعالیم و نصایح مشفقانهٔ او میداند و در یکجا میگوید« میراثی که ازپدرم بمن رسید تنها قیافه ای زشت و اندامی ناموزون مثل قیافه و اندام خودش بود . اما اگر روزگار چیز دیگری بمن عطا کرد که از قیافه و صورت و از مال و متاع دنیوی گرانبها تر است آن سهمیه ایست که مادر عزیزم از گنجینه فکر و اخلاق خود بمن ارزانی داشته است»

وقتی« ادمس» رئیس جمهور امریکا درموقع امتحان یکی ازمدارس دخترانهٔ شهر«بوستون» حضور بهمرسانیده بود شاگرد ها خطابهٔ خواندند که خیلی در او تاثیر کرد و او هم در نطق جوابیه خود شرحی راجع بتاثیر تعالیم مادرش در اخلاق و زندگانی خودش بیان نمود و گفت «درزمان‌طفولیت من ازبزرگترین نعمتهائی که بانسان عطا شده است برخوردار بودم یعنی مادری داشتم که لیاقت‌تربیت اولاد خود را بوجه احسن داشت و من تعالیم مذهبی و اخلاقی خود را بالتمام از وی اخذ نمودم . اگر در دورهٔ زندگانی من نقائصی پیدا شده ویامن از دائره تعلیمات و نصایح وی‌انحراف جسته ام تقصیر آن تمام متوجه خود من است و ابدا ایرادی براو وارد نیست»

برادران «واسلی» از حیث دیانت و تقوی مشابهت کامل بوالدین خود داشتند وخصوصا مادر انها در پرورش قوای فکری و ساختمان اخلاقی انها خیلی مؤثر بود . پدر انها عزم و ارادهٔ قوی داشت لیکن با خانوادهٔ خود گاهی سخت و خشونت رفتار میکرد (۱) . برخلاف مادر انها دارای قوهٔ

(۱) مثلا یك وقت مصمم شد که عیال خود را طلاق گوید زیرا مشارالیها از دعا کردن در—

فهم و ادراك زیاد و طبیعتی ساده و نجیب و خلقی مهربان بود و عشق وافری براستگوئی و حقیقت داشت و اطفال خودرا هم باخلاق و سیرت خودش متخلق ساخته بود ، در نتیجه تعلیمات او بود که اولاد وی از اول اقوانین و احکام مذهبی انس گرفتند و فکرشان متوجه این رشته گردید . در سال ۱۷۰۹ که «ساموئل و سیزلی» در «وست مینستر» تحصیل میکرد مادرش در ضمن مکتوبی این جمله‌را بوی نوشت «نصیحت من بتو اینستکه برای انجام کارهای خود طریقه مخصوصی را پیش بگیری تابابن وسیله دقیقه ای از عمر گرانبهای خود را بیهوده تلف نکنی و بتوانی با کمال آسانی وراحتی وظایف خود را انجام دهی» ، ضمنا مقصود خود را از «طریقه مخصوص» توضیح داده و میگوید **«تمام کارهای انسان باید از روی مسلك و پرنسیپ معینی انجام بگیرد»** بالنتیجه انجمنی را که برادران «وزلی» در انگلستان تاسیس کردند همه کس آن را نتیجهٔ نصایح و تشویقات مادرشان می دانند .

در مورد شعرا و نویسندگان و صنعتگران نیز ذوق و حساسات مادرها تأثیر ونفوذعمیق درقریحه‌و صنع آنها داشته است و بهترین شاهد برای این موضوع در تاریخ زندگانی «گری» «تومسون» «اسکات» «سوزی» «بولور» «شیلر» و «گوته» پیدا شد . «گری» خوشخوئی وملاطفه طبع خودرا بالتمام ازمادر خویش بارث برده بود و از پدرش که شخصی خشن و تند خو بود علامت و سابقه اخلاقی نداشت . مشارالیه صاحب طبیعتی زنانه بود وبسیار حساس و بی‌اراده و بی‌حال بود ولي معذلك ازحیث نجابت اخلاق و طهارت زندگانی هیچ نقیصه‌ای در وی یافت نمیشد . مادر وی پس از آنکه بشوهرش او را طلاق گفت با کمال خوبی خانواده خود را اداره نمود ووقتی وفات یافت «گری» سنگی برقبر او نصب نمود و برروی آن نوشت « اینست استراحتگاه مادر مهربانی که چند فرزند داشت و فقط یکی از آنها آنقدر بدبخت بود که پس از وي زنده ماند ! » وقتی هم خودش وفات نمود وصیت کرد کهجسدش را در کنار قبرمادر بخاك بسپرند

«گوته» نیز مانند «شیلر» اخلاق وساختمان فکری خود را مدیون مادرش بود ، مشارالیها زنی فاضل و بامعرفت بود ومهارت خاصی در تحریك و تشویق افکار جوانان داشت و از گنجینهٔ تجارب بی پایان خود علم زندگانی را بآنها میاموخت . یکی از سیاحان مشهور پس از مصاحبهٔ مفصلی با وی این جمله را گفته است « من حالا میفهمم که گوته چگونه بمقام ومنزلت فعلي خود رسیده‌است » . خود «گوته» نیز علاقه وعاطفه مخصوصی نسبت بوی داشته است و در یکجا میگوید « مادر من لیاقت‌و شایستگی زندگانی را داشت و وقتي هم به «فرانکفورت» رفته بود هرکسی‌را که سراغ داشت‌نسبت بمادرش نیکی‌ومهربانی کرده‌بود بملاقات وی میرفت واز‌او تشکر می‌نمود .

«آری شفر» در اثر تشویقات مادرش به نقاشي پرداخت و اگر فداکاریهای مادرانهٔ وی نبود هرگز (شفر) موفق نمیشد که وسایل کار خود را فراهم سازد ، در موقعیکه خانوادهٔ آنها در

حق سلطان وقت ... ورزیده بود اما برحسب اتفاق ویلیام سوم که در آنوقت پادشاه بود وفات یافت‌و مرك وی مانع انجام گرفتن این خیالات گردید . با فرزندانش هم بهمین خشونت رفتار میکرد چنانکه دختر خود را علی رغم میل او مجبور به ازدواج با شخصی کرد که بهیچ وجه لیاقت هم سری او را نداشت .

شهر « دردرخت » هلند اقامت داشت مادرش اول او را برای تحصیل به شهر « لیل » و بعد بپاریس فرستاد و کاغذ هائیکه در این مسافرت باو مینوشت همه پر از نصایح مشفقانه و عواطف و احساسات مادرانه بود چنانکه وقتی این سطور را در ضمن مکتوبی بوی نوشت « اگر در موقعیکه من عکس ترا بدست گرفته صورتت را میبوسم و با چشم اشك آلود میگویم « پسر عزیزم » توحضور داشته باشی و حال مرا به بینی آنوقت میفهمی که برای من چقدر مشکل و ناگوار است که بالحن تحکم باتو صحبت کنم ودقیقه ای باعث آزار ورنجش خاطر تو شوم . فرزند عزیزم ، **کارهای خودرا همیشه باسعی وجدیت بانجام رسان وقبل از همه چیز عفاف وتواضع را شعار خود ساز . هروقت خودت را در کاری سرآمد دیگران می بینی فورا اعمال وآثار خودرا باعظمت طبیعت وکمال مطلوب و « ایده آل » خودت مقایسه کن و چون اختلاف و مغایرت کلی بین آنها مشاهده نمائی بالتابع از تکبر و خود بینی درامان خواهی ماند »**

چندین سال بعد که «شمر» خوش پیر وصاحب اولاد و نواده شده بود نصایح مادرش را بخاطر می آورد وهمان ها را فرزندان خود یاد میداد . این است که قوه سرمشق خوب همیشه باقی وپایدار مانده و از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد ودارای بسته جوان وتازه میگاه میداود . درمکتوبی که «شمز» درسنه ۱۸٤٦ بدختر خود « مادام مرژولین » نوشته است باد نصایح مادر متوفای خود افتاده ومینویسد«دخترجان کلمه «باید» را همیشه درخاطرداشته باش . مادر بزرگت هم هرگزاین کلمه را ازخاطر خود دور نمیکرد ... **حقیقت امر اینستکه انسان از زندگانی خود هیچگونه نتیجهٔ مفیدی نمیتواند حاصل نماید مگر بوسیلهٔ سعی و عمل یا با فداکاری وازخود گذشتن . اگر ما طالب سعادت و آسایش هستیم باید حس فداکاری داشته باشیم . حالا که من پیر شده ام و بمرحلهٔ آخر زندگانی رسیده ام اعتراف می** نمایم که در تمام طول حیات خود لذتی از فداکاری بالاتر ندیده ام ، شخص عاقل همیشه کلمهٔ « ممنوع » را شعار خود می سازد . فداکاری و ایثار بنفس یکی از بزرك ترین خصال عیسی مسیح بود . »

«میشله» مورخ فرانسوی در مقدمهٔ یکی از کتابهای مشهور خود این جملات را راجع به مادرش نوشته است و در موقعیکه کتاب مزبور انتشار یافت مباحثات زیادی در اطراف آن ایجاد شد : «در حین تحریر این سطور فکر و خیال من متوجه زنی است که دیگر الان حاضر میبود با فکر صائب و عقل سلیم خود در این مناقشات با من کمک میکرد . سی سال است من از وی جدا شده ام و در موقعیکه اوسر بالین مرك میگذاشت من هنوز طفل بودم ، معذلك یاد و خاطرهٔ وی پیوسته در فکرمن باقی است و هرگز درعمر خویش اورا فراموش نخواهم کرد . بیچاره بخاطر من رنجها و محنتها کشید و تحمل فقر و مسکنت مرا کرد لیکن دست تقدیر اورا زنده نگذاشت که روزگار خوشبختی مرا ببیند و از دورهٔ کامرانی و اقبالم حظی ببرد . من در ایام جوانی باعث اندوه و آزردگی خاطراو میشدم ولی امروز وسیلهٔ برای تسلی دادن دل غمدیدهٔ و جبران گذشته را کرده باشم . حتی نمیدانم جسد اورا در کجا بخاك سپرده اند زیرا در انوقت من باندازه فقیر بودم که استطاعت خریدن

ابرکی را برای او نداشتم .

باوجود اینها چقدر من در زندگی مدیون او هستم ، گذشته از شکل و قیافه ورفتاروحرکات در طریقه حرف زدن و طرز فکر کردن هم نفوذ و تاثیرات اورا درخود احساس میکنم وعلت انکه من با تاریخ حوادث گذشته انس گرفته ام و یاد مردمانیرا که دیگر در عالم وجود ندارند در سینه محفوظ میدارم اینستکه خون مادرم درشرائین بدنم دوران دارد .

حالا که من خود بطرف پیری و مراحل واپسین عمر پیش میروم در مقابل دیون و قرضهای بی حساب خود با و چه اجر و پاداشی می توانم بوی بدهم ؟ - فقط یک چیز ، وآن اینست که بوسیلهٔ این کتاب از حقوق زن ها و مادر ها مدافعه کنم و اسباب رضایت و خوشنودی ورا فراهم سازم » (۱)

در عین حالیکه مادر بوسیله نفوذ وتاثیر خود میتواند فکر صنعتی یا روح [illegible] فرزندش را متوجه خوبي و نیکی سازد هماطور هم میتواند فکر اورا بطرف بدی و شرارت بکشاند . بهترین شاهد این مسئله اخلاق و روحیات «لردبایرن» است که میل نزدیکی و فقدان [illegible] و [illegible] و حس تنفر و انضجار و حالت عصبانیت وی همه را مادر زشتخوی متکبر و مغرور او در او ایجاد کرده بود . مادر او گاهی با کمال درشتی و خشونت وی را تنبیه و شماتت می کرد و اغلب اتفاق می افتاد که در موقع خشم و غضب خود سیخ بخاري یا هرچیز دیگری را که در دسترس خویش می یافت بطرف او پرتاب مینمود (۲)

در نتیجهٔ همین رفتار و تربیت ناهنجار مادر بود که زندگانی بایرن گرفتار انهمه مشقات و شداید مادی و معنوی گردید وشاعر ناکام باهمه مفاخرات ارجمند خود مأیوس و محنت و نامرادی نصیبی از عالم نبرد و تاثیر زهری که در [illegible] طفولیت از دست مادر چشیده بود تا آخر عمر دروجود او باقی ماند . همین [illegible] که در [illegible] معروف خود [illegible] میگوید :

[illegible] و [illegible] دست کشیده . [illegible] در اندیشه های تاریک و افکار ظلمانی فرو رفته ام [illegible] که از آتش تصورات مانند دیگی می جوشد و [illegible] . [illegible] که روح و قلب من در جوانی تربیت و رام نشد و سرچشمه حیاتم بزهری کشنده آلوده و مسموم گردید !

بهمین ترتیب [illegible] «فوت» [illegible] معروف نمونه کاملی از اخلاق مادرش بود . مادر وی با آنکه [illegible] بود معذلك دارائی خودرا در اندك مدتی تلف کرد و [illegible] . در وقتی که گرفتار زندان بود [illegible] قرضهایم حبس [illegible] . زودتر حودت

(۱) [illegible] کتاب «[illegible] ها [illegible] و خاوند ها» تالیف «دیشله»

(۲) [illegible] لرد ایرن این بوده است که میل سازی صورت حساب مطالبات خود [illegible] آن [illegible] و [illegible] مسئود [illegible] میکرد [illegible]

را بدینجا برسان و مادرت را از این ورطه خلاص کن » « فوت در جواب وی نوشت « مادرجان منهم بهمین مصیبت گرفتارم و الان در محبس هستم . باینجهت قادر نیستم وظیفهٔ خود را نسبت به آن مادر عزیز بانجام رسانم » !

مادر جاهل ونادان فکرفرزندخودرا باعقایدواحساسات سخیفه‌ می‌آمیزد وهوش وقریحهٔ ذاتی اورا فاسد میکند چنانکه مادر « مارتن » عقاید غلط مکتب « روسو » و « برناردن دوسن پیر » رادراحم بزندگانی بوی آموخته ودرنتیجه شوروهیجان احساسات طبیعی اورا بجای آنکه تخفیف بدهد بیشتر تحریک نمود وشاعر بیچاره را مادام العمر گرفتار اشك و محنت و ناکامی نمود . اما مضحك اینست که لامارتین در کتاب معترفات خویش را [illegible] پیدا میکند که « باید سرمشق جوانان باشد » و همانطور که مشار الیه پسر فاسد مادرش بود هما [illegible] هم او را فرزند فاسد وخائنش باید دانست « سن بوو » راجع بوی میگوید « لامارتین صاحب مواهب فطری زیاد بود اما نمیتوانست هیچکدام را درست بکار بیاندازد و از آنها استفاده نماید فقط قوه و استعداد مخصوصی در استعمال الفاظ داشت و ازاین حیث میتوان او را به « نی سحر انگیز » تشبیه نمود .

قبلا گفتم که مادر ونشکتن [illegible] و کاردان بود ، باید دانست که این صفت برای بانوان عموما لازم و ضروری است زیرا آسایش و خوشبختی خانه ها و عائله ها منوط به قوه تدبیر و کاردانی آنها [illegible] و کلیه امور زندگانی محتاج به قوه اداره کردن و ترتیب دادن است . ادارهٔ یك خانواده هم عینا مثل اداره کردن یك مغازه یا بانك است و احتیاج بدقت و مراقبت و پشت کار و صرفه جوئی و ترتیب و انتظام دارد و باینجهة همانطور که مرد ها در کسب و تجارت و صنعت لازم است قوهٔ تدبیر و کاردانی داشته باشند زنها هم برای انجام امور خانه داری و خوشبخت ساختن افراد عائله خویش بطور حتم باید از این دو صفت سهمی داشته باشند .

ابطال عقیده عموم براین بوده است که زنها چون مداخله ای در کار های مربوط بمرد ها ندارند بالطبع معلوماتی راهم که مردها برای کار های مخصوص بخودشان میاموزند نباید فرا گیرند . برای مثل علم حساب را نمونه قرار میدهیم « دستر برایت » میگوید « یك دورهٔ کامل حساب به دختران بیاموزید واورا برای کامل کنید » - چرا ؟ برای آنکه حساب قوه تمیز نسبت و تناسب اشیاء و روح دقت ومراقبت را باطفال میاموزد .

حال ببینیم چه عده دختر ها حساب را کاملا تحصیل میکنند . البته عده خیلی کمی - نتیجه این مسئله چه میشود ؟ همینکه وقتی دختر ها بخانه شوهر میروند چون با ارقام آشنا نیستند و طریقه محاسبه را خوب نمیدانند تعادل بین عوائد و مخارج و [illegible] نگاهدارند و غالبا دچار [illegible] و اشتباهاتی میشوند که باعث نزاع و کدورت میگردد . زنیکه [illegible] امور [illegible] طبق قواعد سادهٔ حساب اداره نماید اغلب [illegible] را پیش میگیرد - راحت و آسایش خانوادهٔ خودرا مختل میسازد

[illegible] طریقه [illegible] کرده ، خانواده [illegible] ضروری است زیرا کار بدون طریقه معین درست انجام [illegible] و [illegible] اهم [illegible] در خانه میکند یك خاصیت عمده طریقه اینستکه انسان [illegible] در [illegible] میدهد [illegible] ساعت [illegible] در ساعات وقت دقیق باشد تولید انزجار و بی میلی در [illegible] میکند [illegible] رفت [illegible] میکند و اشخاصیکه با او

سروکار دارند کمان می برند که بآنها تحقیر کرده است و عمداً نخواسته است در نگاهداری وقت دقت کنند . برای مرد کارگر وقت بمنزله پول است اما برای زن متود وطریقه از پول هم گرانبها تر است چونکه آسایش و راحت و خوشبختی خانواده مربوط بآن میباشد

یکی دیگر از صفاتیکه برای زن و مرد هردو دارای اهمیت فوق العاده میباشد حزم واحتیاط است . حزم و احتیاط نشانهٔ عقل و درایت است و موجد آن قوهٔ تمیز و قضاوت صحیح در انسان میباشد . هرکس صاحب خصیصهٔ احتیاط باشد هر کار صحیحی را بموقع مناسب انجام می دهد ودست بهر کاری نمی زند مگر اینکه موقع و طریقه و وسائل آن را دقت می سنجد و به اصطلاح «بی گدار به آب نمی زند»

عقل وتجربه درایجاد حس احتیاط وحزم دخالت کلی دارد . بنابراین مقدمات تمامی برای اینکه بتوانند اموریرا که در زندگانی روزانه دنیا بآنها محول شده است بدرستی انجام دهند لازم است قوهٔ تدبیر و کاردانی را درخود پرورش دهند وعلاوه برای اداره کردن خانه و پرستاری و تربیت اطفال باید با مقداری معلومات و قوای فکری مجهز باشند تا درموقع ضرورت بآن متوسل شده و از آن استفاده نمایند

تنها محبت و علاقه طبیعی برای مادر ها کافی نیست . شعور فطری را حیوانات هم دارند و احتیاطی به تربیت و پرورش ندارد بلکه هوش و قوه دراکه انسانی است که مورداحتیاج دائمی خانواده میباشد و باید آنرا تربیت کرد و پرورش داد . دست تقدیر حفظ صحت و سلامت جسمانی نسل آتیه را بعهده زنها واگذار کرده است و بطوریکه همه میدانیم قوای فکری و اخلاقی انسان مستقیما مربوط بقوای بدنی او میباشد . **مادر ها وقتی میتوانند صحت مزاج و پرورش و اخلاق اطفال خود را تامین نمایند که باقوانین طبیعی تا اندازه ای آشنا باشند** و برطبق آنها رفتار نمایند والا بدون آشنا بودن با این قوانین محبت و علاقه مادرانهٔ آنها غالبا باجسد اطفالشان بخاک میرود (۱)

قوای فکری که در زن و مرد بودیعه گذاشته شده است برای آنستکه بکار بیفتند و توسعه پیدا کنند نه آنکه بلا استفاده و ثمر مانده و در نتیجه روبزوال برود . عطایا و مواهب طبیعی بیهوده و بدون مقصود و منظور به انسان عطا شده است و خالق متعال در عطیات خویش ممکن است گاهی افراط کنند ولی هرگز آنها را فاسد و هدر نمینماید

زن برای آن خلق نشده است که وجودی عاطل و بی اراده باشد و فقط بکار زینت وتفریح مرد بخورد . برعکس حیات زن چه برای خودش وچه برای دیگران حائز اهمیت فوق العاده است ووظائف عمده و مهمی را که باید در زندگانی انجام بدهد جز باستعانت

---

(۱) مطابق احصائیه هائیکه در دست هست تقریبا یک ثلث عده اطفالیکه در انگلستان متولد می شوند همه ساله تلف میگردند و علت آن فقط آشنا نبودن مادر ها و دایه ها بقوانین طبیعت و ساختمان بدن انسانی و ندانستن فوائد هوای آزاد و آب پاک و غذای سالم است . حیوانات بواسطه آشنائی فطری با غالب این قوانین مانند انسان اینهمه تلفات نمیدهند .

فکری تربیت شده و قلبی رؤف ومهربان نمیتواند درست بانجام رساند . وظیفه عالی زن درعالم‌عبارت از آن نیست که قسمت عمده وقت گرانبهای خودرا صرف خود آرائی وزینت های بی‌معنی نماید زیرا با آنکه این خود آرائی ها گاهی در برانگیختن روح جوانی و تولید حس جمال پرستی مفید واقع می‌شود ولی معذلك فی حدذاته در امور زندگانی حقیقی دارای کمترین فایده و تأثیری نمیباشد

رومی های قدیم بهترین خصلتی را که برای زنهای خوب قائل بودند این بود که « درخانه بنشینند و به رشتن نخ مشغول باشند » . درعصر حاضرهم عقیده عامه برآنست که معلومات هرزنی در شیمی باید باین قدر باشد که بتواند قهوه را در حال جوش نگاهدارد » و در جغرافی باندازه ای که اطاقهای مختلف خانه را بداند در کجا واقع شده‌اند » . «ناپلئون» که بوجود زنها چندان خوش بین نبود و در زنها بانظر تحقیر می‌نگریست می‌گوید کتابخانه زنها جز انجیل و کتاب طباخی کتاب دیگری لازم ندارد » . این عقاید راجع باخلاق و تربیت زن مسلماً باطل و بی‌معنی و دال بر کم فکری رکوتاه نظری است لکن از طرف دیگر عقیده اینهم که این ایام در میان بعضی ها رسوخ یافته ومیگویند تربیت زن باید بکلی با مرد مساوی باشد و درحقوق واختیارات فردی واجتماعی هیچکدام فرقی باهم نداشته باشند و مرد و زن در زندگانی تنازع بقا مثل هم رفتار کنند این عقیده هم بسیار غیر طبیعی و خارج ازحد اعتدال است .

بطوریکه هرنوع تعلیم و تربیتی که در آغاز زندگانی برای مرد مناسب است برای‌زنهم مفید و مناسب می‌باشد و هرقسم معلوماتی که فکر مرد را قویت نماید و بکار او بخورد همان هم در توسعه فکر زن دخالت دارد وبکار وی خواهد خورد . همان علل ودلائلی که تعلیمات عالیه مردها را ایجاب میکند همانها هم تعلیمات عالی را جهت زنها لازم و ضروری می‌سازد . زنی که‌خوب تربیت شده وتعلیمات عالیه را دیده است دارای وسعت فکر و هوش وفراستی خواهد شد که در خانه‌داری و انجام امور خانوادگی فوق العاده بوی کمك خواهد نمود وقوهٔ دوربینی ومآل اندیشی در او ایجاد مینماید که بتواند وقایع و حوادث غیر مترقبهٔ زندگانی را تا اندازه ای پیش بینی کند و بوسایل لازمه تدارك آنهارا از پیش ببیند . زن اگر صاحب فکر تربیت شده باشد بوسیله آن **بهتر میتواند خود را از گمراه شدن و فریب خوردن محفوظ بدارد** تا بوسیله جهالت و سادگی . اگر قوای اخلاقی و روحانی داشته باشد تأثیر و نفوذش در دیگران بیشتر خواهد بود تا اگر صاحب جمال و زیبائی باشد و بالاخره بالاترین اسس ومنشاء آسایش وسعادت خانوادگی عبارت از کاردانی و هوشیاری وحس استقلال نفس زن است

ولی در عین حالی که اخلاق و روحیات زنها باید طوری تربیت شود که راحت و آسایش خود آنها را تأمین نماید بایستی در موقع تربیت آنها خوشبختی و سعادت دیگرانرا نیز در مد نظر گرفت . اگر زن ها صاحب اخلاق و ملکات حمیده باشند مرد ها بطریق اولی فاقد این مزایا خواهند گردید و از آنجا که کیفیت اخلاقی ملل مربوط بطرز تربیت هردو جنس است بنابراین تربیت زنها را باید یکی از مهمترین نکاتی که موجب تکامل و تهذیب سازمان اخلاقی مرد ها و قوای فکری و روحی آنها هردو میشود دانست فکری رجال و زنان هردو باید این دوقوه توأماً رو به ترقی و تکامل برود ملل بمراتب مرتب تر و منظم تر گردیده و پیشرفت وارتقاء آنها ثابت‌تر

وقائم‌تر میگردد .

ناپلئون اول میگفت « **فرانسه احتیاج مبرم بوجود مادر دارد** » ومقصود او این بود که **فرانسویها محتاج تربیت خانوادگی بدست زنهای پاك سیرت وباتقوی هستند.**
انقلاب کبیر فرانسه بهترین مثل وشاهد این قضیه بود که وقتی از تهذیب و تربیت زنها غفلت شود بزرگترین بلایا ومصائب برسر جامعه وارد خواهد آمد . در موقع ظهور انقلاب هرزگی وفساد اخلاق بتمام طبقات اجتماع سرایت کرده وحس عیاشی وشهوت رانی ملکات اخلاق وتقوی و دیانت را محو و پایمال نموده بود . زنها در گرداب فساد اخلاق غوطه ور بودند . حس اعتماد ووفاداری ازمیان مردم رخت بربسته بود ، بمادرها واحترامات آنها کسی وقعی نمیگذاشت . خانها وعائله همه فاسد الاخلاق و عفت و طهارت خانوادگی که بمنزلهٔ رشتهٔ اتصال وپیوند جامعه است ازمیان رفته بود . فرانسه بی مادر شده واطفال همه ول وافسار گسیخته بودند . درچنین موقعی انقلاب « درمیان فریاد و ولوله زنها و سرکشی وشرارت آنها » ظهور کرد (۱)

اما از این درس عبرت نتیجهٔ حاصل نشد ومملکت فرانسه بازهم بواسطه فقدان روح انتظام واطاعت وحس خودداری واعتماد بنفس و سایر ملکات اخلاقی که فقط در خانه میتوان تحصیل نمود مکرر گرفتار شدائد وبلیات عظیمه گردیده است . ناپلئون سوم ضعف وانحطاط فرانسه و افتادن عاجزانهٔ آنرا در زیر پای دشمن نتیجهٔ مستقیم فساد اخلاق مردم وعشق مفرط آنها بعیاشی وخوشگذرانی می دانست . بنا براین هروقت ملت فرانسه بخواهد قدی علم کرده و دوباره سربلند وباعظمت بشود براو

(۱) تاتر (فیگارو) تالیف بومارشه که کمی قبل از ظهور انقلاب نوشته شده و مردم فرانسه بامیل وشوق فراوان آنرا استقبال نمودند بهترین معرف اوضاع اخلاقی تمام طبقات آندوره میباشد.

« هربرت اسپنسر » میگوید (مردم درجزو هر طبقه‌ای - خواه عالی ، خواه متوسط و خواه پست باشند ناز افراد یك جامعه هستند و دارای یکنوع اخلاق میباشند ودر تحت نفوذ وتأثیرات همان عصر ومحیطند . قانون میکانیکی که میگوید عمل وعکس العمل باهم مساوی است نسبت قوانین‌اخلاقی نیز منطبق میاید . هرکس هر رفتاری با دیگری کند خواه خوب باشد وخواه بد تاثیر آن در هردو مساوی خواهد برد . همینکه مردم رابطه ونسبتی باهم پیدا کردند دیگر تقسیم طبقاتی و ختلاف فقر و تمول نیز نمیتوانند مانع اختلاط و آمیزش معنوی آنها گردد . . .

همان عواملی که بفوریت افراد را همرنك و متناسب باجامعه میسازد همان عوامل نیز تجانس ومشابهت اخلاق ملی را محفوظ نگاه میدارد . . . مادامیکه عوامل و تاثیرات محیط افراد یك جامعه را بهم متصل ومربوط ساخته وآنهارا درحال اختلاط وآمیزش نگاهداشته است نباید تصور نمرد که حتی یکی از طبقات آن جامعه هم ازحیث اخلاق باسایرین فرق واختلاف دارد . درهر طبقه ای که انحطاط وفساد اخلاق مشاهده گردید بطور قطع بدانید که همان انحطاط وفساد هم بالسویه درمیان سایر طبقات موجود است وعلامت شیوع وباوطاعون اجتماعی است . وقتی یك قسمت ازبدن جامعه مریض وفاسد گردید سایر قسمت های بدن نیز مطلقا نخواهند توانست سالم وبی عیب بمانند .

از کتاب « موازین اجتماعی تالیف اسپنسر »

فرض ولازم است که بگفتهٔ ناپلئون اول عمل کردند و « تربیت‌خانوادگی را **بدست مادران فاضل وباتقوی** » در میان افراد خود رواج دهد .

نفوذ وتاثیر مادر در همه جا یکسان است واهالی تمام ممالک عالم‌اخلاق وآداب‌وروحیات خود را از مادر ها کسب مینمایند . هروقت مادر فاسد شد جامعه نیز فاسد میگردد وهرگاه اخلاق مادر پاك ومطهر بود ملت نیز تطهیر میشود ورو بترقی وتکامل میرود .

بنا براین اگر زنها تربیت شوند مردها نیز تربیت خواهند شد . اگر اخلاق آنها پاك و تهذیب گردد اخلاق مردها هم تهذیب خواهد شد واگر وسعت فکر و آزادی بآنها داده شود پیشرفت وترقی جامعه تامین خواهد گردید زیرا **اقوام وملل مولود خانواده و بدست مادر ها ساخته میشوند .**

با اینکه بدون شك ارتقاء و تکامل اخلاق منوط به تعلیم و تربیت زنهاست معذ لك نمی توان تصور نمود که در مداخله آنها در سیاست ومشاغل اجتماعی ورقابت آنها دراین زمینه با مردها نتایج مفیده حاصل شود زیرا همانطور که مرد نمی تواند کار های مخصوص بزن را انجام‌دهد همانطور هم زن نمی تواند از عهده مشاغل مختص بمرد برآید زیرا تجربه ثابت شده است که وقتی زنها از امور خانوادگی دست کشیده وداخل کار های دیگر گردیده اند مفاسد ومضرات آن برای جامعه‌فوق‌العاده بوده است . بهمین جهت یکی از بهترین اقدامات مصلحین ونوع پرستان دراین اواخر این بوده است که سعی کرده اند زن هارا از مشقت کار کردن با مردها در معادن و کارخانجات وغیره آسوده سازند . هنوز هم در پارهٔ از ایالات شمالی معمول است که مردها در خانه باستراحت و تنبلی می پردازند وزنها ودخترها در کارخانه ها مشغول کار می شوند ونتیجه این شده است که در تمام ایالات مزبور ترتیب وانتظام خانه ازمیان رفته واوضاع خانوادگی مختل ومغشوش گردیده است (۱)

از چندین سال قبل در پاریس اوضاعی برقرار شده که بعضی از زن های ما هم امروزه همان اوضاع را برای خود در انگلیس تقاضا می کنند . در آنجا زنها بیشتر مشغول کسب و کار می شوند و در دکانها و مغازه ها قبول استخدام می کنند ولی مرد ها بدون داشتن شغل معین در خیابان ها و کوچه ها ول می گردند و قدم می زنند . نتیجه این اوضاع این شده است که

---

(۱) نگارنده در بیست و هشت سال قبل با اطلاعات و تجارب شخصی که راجع به موضوع داشتم سطور ذیل را در ضمن مقاله ای نوشتم و از آنوقت تا کنون با وجود مساعی و اقدامات لرد « شافتز بوری » در اصلاح اوضاع کارگران معذالك احوال آنها بهمان وضعی که ذیلا تشریح میشود باقی مانده است .

« کارخانجات با آنکه موجب ازدیاد ثروت مملکت گردیده ولی تاثیرات عمیقه سوئی در اوضاع خانوادگی مردم نموده است زیرا آسایش و راحت خانه هارا مختل ساخته . رشته پیوند و اتصال فامیلی واجتماعی را ازهم گسیخته . زن هارا از شوهرها و اطفال را از والدین آنها جدا نموده است وبدتر از همه موجب انحطاط وفساد اخلاق زنها گردیده است . وظیفه عمده زن عبارت از انجام امور خانوادگی یعنی اداره کردن منزل . تربیت وپرورش اطفال ، مراعات صرفه جوئی واقتصاد وتهیه مایحتاج اهل خانه است ولی خدمت در کارخانجات اورا از انجام تمام این وظایف بازداشته است . بابن‌جهت—

دیگر هیچ کس صاحب خانه [illegible] منزل صحیح نیست و جامعه پارس بطور محسوس رو به انحطاط و فساد می رود .

برای اصلاح حال نسوان و ترقی دادن آنها بهیچوجه لازم و ضروری نیست که اختیارات سیاسی بانها داده شود . بعضی ها در این ایام معتقدند که اگر « حق رای و آزادی مطلق » به زنها داده شود فواید مهم [illegible] از آن حاصل خواهد شد [illegible] لازم نیست [illegible] وارد بحث در این موضوع [illegible] بشویم [illegible] که اگر [illegible] و اختیارات سیاسی ندارند در عوض صاحب [illegible] هستند [illegible] که [illegible] تربیت افرادی که [illegible] زن بانام [illegible] و اختیارات [illegible] سلطنت [illegible] دنیا حکومت میکند و مرد هرچه سعی نماید [illegible] خود را از زیر [illegible] هرگز موفق نخواهد شد . زن بقوه محبت وعشق [illegible] میکند . واقعاً لا که [illegible] مدارسه های اخلاقی [illegible] و [illegible] ست [illegible] در پارلمان رای بدهد [illegible] مردان قانون وضع [illegible]

[illegible] مربوط [illegible] وظیفه مهم وعمده هست که هرچند مردم تابحال عموماً از آن غافل بوده اند ولی هرکس [illegible] بعد باید توجه ودقت مخصوص نسبت بان مبذول داشته آنرا نصب العین [illegible] این وظیفه مهم عبارت است از صرفه جوئی در تهیه غذا که فعلاً بواسطه معمول نبودن [illegible] قسمت [illegible] از قوت یومیه بشر بیهوده تلف میگردد . اگر مردی [illegible] که [illegible] بعمل [illegible] آورد مورد تقدیر و تحسین [illegible] مراعات صرفه جوئی را بنماید [illegible] پرست باید [illegible] مزاج و آسایش [illegible] میشود [illegible] ایجاد [illegible] مسئله معطوف میداشت [illegible] آنهارا درردیف بزرگترین اشخاص خیرخواه [illegible] قرار داده [illegible]

[illegible] خانه ها دیگر خانه نیست واطفال [illegible] دقیقه در میان خانواده ها معدوم گردیده است . [illegible] موافق [illegible] و بیشتر حکم [illegible] قطار آنها [illegible] و اعمال آنها ورذائل [illegible] در کارخانه ها خدمت می کنند قبل از آنکه [illegible] ودیگر [illegible] مراقبت و [illegible] می نمایند [illegible] میگردد که شریك [illegible] اخلاق [illegible] در آنها رخنه و [illegible] پیدا می کند [illegible] پیدا میکند وشرارت وهرزگی آنها [illegible] کمال میرسد . [illegible] نقل ازمجله [illegible] مورخه ژانویه ۱۸۴۳

فصل سوم ـ تأثیر مصاحبت

« بامردمان نیک مصاحبت کن تا خودت هم یکی از آنان بشمار روی »
« ژرژ هربرت »

« من همیشه میل دارم از اشخاص نجیب پیروی کرده وازآنها چیز
بیاموزم » « شکسپیر »

« بمن بگو چه اشخاصی را می پسندی تا بگویم تو خودت کیستی « سنت بوو »

« کسیکه میخواهد نقاش خوبی بشود باید سرمشق های عالی انتخاب
کرده و از روی آن مشق نماید . همینطور هم کسیکه میل دارد
زندگانی منزه و پاکیزه باشد باید بهترین اشخاص را سرمشق و
نمونهٔ خود قرار داده و آنقدر بکوشد تا بپای آنها برسد وحتی از
آنها هم درگذرد » « اون فلتام »

تربیت طبیعی خانوادگی در تمام طول عمر ادامه میابد وهرگز قطع نمیشود ، لیکن بمرور ایام موقعی میرسد که دیگر خانه به تنهائی درساختمان اخلاقی تأثیری ندارد وجای آنرا تربیت مصنوعی مدرسه و مصاحبت دوستان و رفقا میگیرد که وسیلهٔ قوه نمونه وسرمشق ساختمان و قالب ریزی اخلاق را مداومت میدهد .

انسان مخصوصاً جوانان با هر کس حشر و آمیزش داشته باشد بالطبیعه از اخلاق و رفتار او تقلید میکنند . مادر « ژرژ هربرت » در صحبت به پسرهای خرد میگوید « **همانطور که بدن ما از غذاهائی که میخوریم تغذیه و کسب قوت میکند همانطور هم روحمان از صحبت ومعاشرت رفقای خوب و بد کسب فضیلت وتقوی یا خبث وشرارت مینماید** »

محال است که حشر ومعاشرت ما با اشخاصیکه در اطراف ما هستند تأثیرات عمیقه در ساختمان اخلاقیمان نکنند زیرا انسان فطرتاً مقلد است و همه کس بیش وکم در تحت نفوذ وتأثیر حرکات وآداب و افکار رفقا و مصاحبین خود واقع میشود . « ورک » میگوید سرمشق وتقلید بزرگترین مدرسه بشری است که افراد تماماً در آن تحصیل میکنند و هرچه درزندگانی دارند از آنجا کسب مینمایند . در لوحهٔ مخصوصی که « مارکیز دوکینکام » ترتیب داده بود « بورک » این جملهٔ معروف را نوشت « **بخاطر بیاور ـ شباهت داشته باش ـ استفاضت کن** »

قوه تقلید بقدری در انسان دائمی و غیرمحسوس است که شخص هیچوقت متوجه تأثیرات عمیقه آن نیست . فقط وقتی اثرات در اخلاق ورفتار اشخاص بارز ومشهود میگردد که روحی ضعیف و قابل

تأثیر در جوار روحی قوی ومؤثر واقع شد باشد و آنوقت تغییرات اخلاقی در خصوصیات طور وضوح نمایان میشود . اما این قوه تأثیر را نباید منحصر بارواح وطبایع قوی دانست یک ضعیف‌ترین اشخاص هم در اخلاق و روحیات اطرافیان خود تا اندازه‌ای اثر و نفوذ دارند و علت آنهم اینست که فکر واحساسات وملکهٔ عادت انسانی دائماً در کار است و سرمشق وتقلید علی‌الاتصال رنگی تازه بآنها میدهد

« امرسون » میگوید دو نفر زن و شوهر پیر یا اشخاصی که سالهای متمادی در یک خانه هم منزل بوده اند درطول زمان خوی وعادت یکدیگر را کسب میکنند واگر مدت معاشرت آنها طولانی تر شود بقدری مشابهت ایشان باهم زیادخواهد شدکه تمیز وتشخیص آنها ازیکدیگر امری دشوار خواهد بود . بنابراین درصورتیکه اشخاص پیر این حالرا داشته باشند جوانان بطریق اولی همین صفت را خواهند داشت زیرا طبیعت جوان مانند خمیر نرمی است که مستعد پذیرفتن هرگونه تأثرات خارجی ماخذ اخلاق وعادات اشخاصی است که در اطراف وی هستند .

«سرچارلز ل» در یکی از مکتوبهای خود مینویسد « مردم راجع به تعلیم و تربیت خیلی حرف میزنند ولی از سرمشق وتقلید که بعقیده من مؤثرترین تعالیم و تربیت‌هاست غافل هستند . بهترین تربیت خود من در دوره زندگانی سرمشق هائی بود که از برادرانم گرفتم . افراد خانوادهٔ ما همه اشخاصی بودند صاحب استقلال فکر و اتکاء بنفس ومن دراثر تقلید وپیروی ازآنها این ملکات را از ایشان فرا گرفتم»

عواملی که در ساختمان اخلاقی دخالت دارد بیشتر در دورهٔ رشد و نمو عمر تأثیر خود را می بخشد . سرمشق و تقلید در مرور زمان مبدل بعادت میشود و عادت نیز رفته رفته بقدری کسب قوت میکند که آزادی فکر را ازما سلب مینماید وما را مجبور باطاعت وانقیاد ازخود میسازد .

میگویند افلاطون طفلی را که مشغول امری زشتی بود ملامت و شماتت کرد . طفل گفت تو برای کار باین کوچکی چرا اینقدر مرا ملامت میکنی ؟ افلاطون در جواب گفت برای آنکه وقتی همین کار کوچک ملکه وعادت شد تکرارش [illegible] . عادت بمنزلهٔ [illegible] است که انسان در حکم غلام وی باشد و [illegible] خود را [illegible] اطاعت [illegible] سازد . باین جهة است که « [illegible] » میگوید بزرگترین مقصد تعالیم وقواعد اخلاقی ایجاد قدرت واستقامت فکری است که انسان بتواند باستعانت آن [illegible] از عادت بجهاند و برآن غلبه نماید

با اینکه سرمشق و تقلید بطور مخصوص در تربیت اخلاق تأثیر دارد معذلک جوانان باید سعی کنند که بلا اراده دستخوش نفوذ وتأثیر دیگران واقع نشوند وحتی المقدور از اشخاصیکه دراطراف آنها هستند تقلید وپیروی نکنند زیرا [illegible] آنها باید بوسیله اخلاق و رفتار خوبشان [illegible] شود [illegible] با اخلاق رفقایش [illegible] هرکس دارای استقلال نفس وقوهٔ اراده نیست که اگر آنرا باحتیاط وشجاعت بکار بیندازد میتواند بوسیله آن دوستان و رفقای خودش را انتخاب نماید . جوانان فقط در اثر ضعف اراده ونداشتن تصمیم جدی غالبا اسیر وبندهٔ تمایلات نفسانی خویش میشوند وخودشانرا تسلیم [illegible] و تقلید کورکورانه از دیگران میکنند .

مثلی معروف است که اشخاص را باید از دوستان ومعاشرینشان شناخت ، البته هوشیار بامست وعالم با جاهل وتربیت شده با بی تربیت هرگز دوستی ومعاشرت نخواهد کرد . حشر و آشنائی با

اراذل واوباش افکار پلید و تمایلات پست در انسان تولید میکند و اگر انس ومجالست با آنها بطول بیانجامد بطور حتم اخلاق رو بانحطاط وپستی رفته وشخص را همرنگ محیط اخلاقی آنها میسازد (سنکا) میگوید حتی حرف زدن با این قبیل اشخاص نیز مضر و خطرناك است زیرا فرضا که مصاحبت آنها ضرر آنی نداشته باشد معذالك تخمی در فکر و اخلاق ما میپاشد که مدتی بعد میروید و ریشه میدواند. مصاحبه با این اشخاص حکم طاعون را دارد که فورا بانسان سرایت مینماید»

اگر جوانان زمام زندگانی خود را عاقلانه بدست گرفته باشند وقوا و ارادهٔ خودرا آزادانه بکار بیندازند یقینا در پی معاشرت و مجالست با شخصی میروند که از خودشان بهتر و فاضلتر باشند و همیشه سعی خواهند کرد که از خلق و رفتار آنها تقلید نمایند. **معاشرت با مردمان خوش اخلاق و فاضل بهترین مقوی روح جوانان است و برعکس حشر و دوستی با اشخاص جاهل و پلید بزرگترین بلا و خطر آنها میباشد.** بعضی اشخاص را همینکه انسان شناخت [illegible] آنها را دوست میدارد و به آنها احترام میکند [illegible] بعضی دیگر را به محض آشنائی از آنها متنفر میشود و می گریزد. اینها [illegible] آنها اشاره کرده و میگوید [illegible] شناختن آنها [illegible] شخصی که **صاحب روح بلند و اخلاق عالی** [illegible] **که قوهٔ مرموزی** [illegible] **اخلاقی** [illegible] سیاپولی ها ضرب المثلی دارند که میگویند: کرمان ترکهای روی روده کشیده را در آنجا دیدی [illegible]

معاشرت با اشخاص پست و خیره خواه صرف های عاطله رو [illegible] اثرات اخلاقی آنها فکر را خشك و محدود و تاریك میکند و روح مردانگی و اخلاق عالی را در انسان میکشد واگر مجالست با آنها ادامه یابد قلب سخت و سنگین میشود وقوای اخلاقی ضعیف میگردد وقوهٔ عزم و اراده وحس پیشرفت و تفوق درطبیعت شخص معدوم میشود.

برعکس معاشرت ودوستی اشخاصی که عاقلتر وفاضلتر وباتجربه تر از خود ما هستند دارای قیمت بسیار است زیرا صحبت آنها روحی تازه در انسان [illegible] رسم زندگانی را بما میاموزد و عقاید و نظریات ما را سست و یا تغییر داده اصلاح می نماید و مثل آن است که ما را شریك عقل و دانش و تجربیات خود میکنند. پند وتعالیمی که در نتیجهٔ زندگانی این قبیل اشخاص واز خوشیها و شادیها ورنج ها و محنت های دوره حیات آنها کسب میشود بقدری مفید وگرانبها است که هیچ چیز نمی تواند درقیمت با آن برابری کند. این اشخاص اگر زنده [illegible] باشند مهم در اثر مجالست ومعاشرت با آنها قوی میشویم و از قدرت معنوی آنها استفاده میبریم. برای ساختمان اخلاقی هیچ چیز مؤثر تر ومفید تر ازمصاحبت مردان فعال و دانشمند نیست چون معاشرت آنها قوای معنوی ما را زیاد میکند وبرقوت عزم وتصمیم ما می افزاید ومقصد ومنظور ما را در دنیا بلندتر وعالی تر کرده وما را برای انجام امور زندگانی خویش رشادت ومساعدت دیگران [illegible] حاضر میسازد.

«مادام شیمل نینك» میگوید «من همیشه تأسف میخورم که چرا زندگانیم در اوایل عمر به تنهائی و عزلت گذشت **زیرا هیچ مصاحبتی بدتر از مصاحبت انسان با نفس جاهل**

خود نیست و کسیکه تنها و منزوی زیست میکند نه قادر به تشخیص حوائج و ضروریات زندگانی خودش است و نه میتواند کمکی بدیگران کند وخیری بآنها برساند . معاشرت در صورتیکه تمام اوقات انسان را نگیرد ومجال فراغت و آسایشی هم برای شخص باقی گذارد بهترین وسیله تعلم واندوختن تجربه است و بعلاوه اخلاق‌را تقویت میکند و راه و وسیلهٔ رسیدن بمقصود را بانسان نشان میدهد »

گاهی اتفاق میافتد که زندگانی شخصی جوانی در اثر یك تذكر به موقع یا بصحبت یك دوست مشفق بكلی تغییر یافته و در خط جدیدی میافتد .
بهترین شاهد این قضیه تاریخچهٔ حیات « هانری مارتین » یکی از مبلغین هندی است که در ابتدای جوانی زندگانی اش در تحت تأثیر ونفوذ یکی ازهم درسهایش در مدرسهٔ متوسطه « ترورو » واقع گردیده بود . مارتین دارای بنیهٔ لاغر وطبیعتی ضعیف وعصبانی بود و بواسطه نداشتن روح زنده و شاداب هرگز رغبت به بازی وتفریح نمیکرد وغالبا از معاشرت با رفقای مدرسه اش اجتناب می جست . بهمین جهت اطفال سربسر او میگذاشتند وهر وقت فرصتی می یافتند به تمسخر واستهزاء وی میپرداختند تاآنکه برحسب اتفاق یکی از شاگردها که بزرگتر از خود او بود باو دوست شد و اورا در تحت حمایت خویش گرفت وهم مانع اذیت و آزار دیگران وهم در حاضر کردن درسهایش بوی کمك میکرد . باآنکه « مارتین » نسبتاً شاگرد زرنگی بود ولی استعداد فوق العاده ای نداشت معذالك پدرش مایل بود که اورا بمدرسه عالی بفرستد . وباین جهت در سن پانزده سالگی اورا بدار الفنون « اکسفورد » فرستاد ولی چون نتوانست از عهده دروس آنجا بر آید مجبور شد دوسال دیگر در مدرسه « ترورو » بماند و بعد وارد « کالج سن جان » در کمبریج شد . از حسن اتفاق رفیق قدیمش هم باین کالج آمده بود ودر آنجا عهد دوستی بین آن دو تجدید گردید و از آنوقت محصل مزبور مانند آموزگاری مشفق کمر به تشویق وکمك و هدایت وی بست . مارتین بواسطه حال عصبانی خود نمی توانست زیاد مشغول مطالعه باشد وغالبا دچار تشنج اعصاب شده خودرا میگرفت لیکن برخلاف او رفیقش طبیعتی ملایم و بردبار داشت وبه جمعیت وپشت کار او صدمه نزده بود ودقیقه ای از مراقبت و اهتمام در بارهٔ دوست عصبانی خود غفلت نمی ورزید . مشار الیه « مارتین » را از مصاحبت با اشخاص زشت خو وبداخلاق منع میکرد واورا تشویق بکار نموده میگفت « بایستی طوری کار کنی که خداوند از انسان راضی و خوشنود باشد » وبقدری در تحصیلات وی بار کمك کرد که سال بعد مقام اولین شاگرد را در مدرسه احراز نمود . اما این دوست دمخور ورفیق باعث شد « مارتین » کسب معروفیت و اشتهاری برای خود در دنیا نکرد و زندگانی خویش را به گمنامی بسر برد و مثل آن بود که بزرگترین آمال و آرزوی وی در عالم همین بوده است که اخلاق دوست مدرسه خودرا تهذیب نماید و روح حقیقت پرستی را دروی بدمد واورا برای انجام خدمت بزرگ وعمده ای که بعدها عهده دار آن شد آماده و مجهز سازد .

عین همین قضیه هم در زندگانی تحصیلی « دکتر پالی » اتفاق افتاد . درموقعیکه « پالی » محصل مدرسه « مسیح » در کمبریج بود بعضی صفات خوب وبد داشت که رفقایش بواسطهٔ آنها هم اورا دوست میداشتند وهم مذمتش میکردند . مشار الیه باوجود قوا واستعداد فطری بی نهایت تنبل وولخرج

وبی فکر بود وبعد ازسه سال که داخل مدرسه شده بود هیچ پیشرفتی در دروس و تحصیلات خود نکرده بود . یک روز صبح که شبش را « یالی » بعادت معمول بشراب خواری و عیاشی گذرانده بود یکی ازهم درس هایش ببالین وی آمده گفت « یالی » من دیشب ازبس راجع بتو فکر کردم تاصبح خوابم نبرد . تو واقعا آدم دیوانهٔ احمقی هستی ! ومن وسایل عیاشي را از هرحیث فراهم دارم ومی توانم تمام عمرم را به بطالت وتنبلی بگذرانم ، معذالك هیچوقت دربی این کارها نیستم . اما تو که شخص فقیری هستی ووسیله واندوخته ای نداری زندگانی خودرا اینطور بباد میدهی ، من با وجود نداشتن قوا واستعداد این همه میکوشم که کاری از پیش ببرم ؛ تو که استعداد هرکاری را داری وصاحب قواي فطری هستی هیچ کاري نمیکنی . من دیشب همه را در فکر جنون وحماقت تو بیدار بودم وامروز آمده ام که ترا متوجه اوضاع اسف انگیز خردت کنم ، اگر ازبطالت و بیکاری دست نکشی وبازهم باین طرز زندگانی ننگین ادامه دهی تو دیگر قابل دوستی **نخواهی بود و من از معاشرت تو اجتناب خواهم ورزید .** »

این حرف چنان در « یالی » تاثیر کرد که از همان لحظه فکر واخلاق او تغییر نمود و نقشهٔ جدیدی برای زندگانی خویش کشیده وبا تمام قوا وجدیت آنرا پیروی کرد ، از همانوقت حس تنبلی وتن پروری او مبدل به روح سعی وعمل گردید وبقدری در تحصیلات خود ساعی گشت که بزودی از تمام همدرس های خود جلو افتاد ودر آخر سال موفق به اخذ تصدیق نامه گردید و بجرئت میتوان ادعا کرد که **کارهای بزرك وتألیفات عمده ای که بعدها ازاو بوجود آمد همه در اثر حرفها ونصایح همان رفیق بود .**

هیچکس باندازه « دکتر ارنولد » پی به تاثیر نمونه و سرمشق در اخلاق جوانان نبرده بود ، مشارالیه همین حس تقلید وسرمشق اطفال را بمنزلهٔ اهرمی برای بالا بردن پایه اخلاقی محصلین استعمال میکرد ، نقشه او در مدرسه این بود که اول شاگردانی را که دارای نفوذ وتاثیر در سایرین بودند بااخلاق و روحیات عالیه آشنا میکرد وبعد آنهارا آلت و دست آویز قرار میداد که بوسیله تاثیر تقلید وسرمشق همان اخلاق وروحیات را در میان سایر شاگردها بسط و توسعه دهند ، « ارنولد » همیشه سعی داشت باطفال بفهماند که همه آنها همکار خود او می باشند ومسئولیت اخلاقی مدرسه بعهده او وآنها مشترکا واگذار شده است ، یکی از اثرات اولیه اینکار عاقلانه این بود که دراطفال حس اعتماد واطمینان تولید میگردید وبالنتیجه روح احترام نفس ووظیفه شناسی در آنها دمیده میشد ، البته درمدرسهٔ « ارنولد » هم مثل سایر مدارس بعضي اطفال بداخلاق و زشتخو یافت میشوند لیکن مدیر مدرسه دیدهٔ مراقبت برفتار واعمال آنها دوخته ومراقب بود که اخلاق بد آنها سرمشق سایرین نشود ودر دیگران سرایت نکند ، یکوقت « ارنولد » ناظم مدرسه را نزد خود خوانده باو گفت « آن دو نفر شاگرد را می بینی که باهم راه میروند ؟ من پیش از این هیچوقت آنهارا باهم ندیده بودم . **باید مخصوصا مراقب معاشرت این دونفر باشی زیرا هیچ چیز بیش از معاشرت در اخلاق و سیرت طفل تاثیر ندارد** »

دکتر « ارنولد » مانند سایر معلمین بزرگ ، اخلاق وروحیات خویش بهترین تعلیم وسرمشق محصلین بود . در حضور او جوانان حس احترام نفسی در خود احساس می کردند که اساس و ریشهٔ تقوی وفضائل اخلاقی ایشان می گردید . نویسنده شرح احوال وی میکوید « وجود او برای شاگردان بمنزلهٔ سرچشمه روح نشاط وشادابی بود و تعالیمی که در خصوص طریقهٔ زندگانی ابها می داد چنان در دهن ایشان جای میگرفت که مدتها بعد از مرگ وی آنهارا بخاطر آورده و بر طبق آنها عمل می کردند » این بود که « ارنولد » موفق به تربیت و پرورش عدهٔ کثیری جوانان فاضل و با اخلاق گردید و بوسیله آنها نفوذ و تاثیر معنوی خویش را در همه عالم منتشر ساخت .

همینطور معروف است که « دوگالد استوارت » بر روح حقیقت پرستی وتقوی را در تمام محصلین زمان خود دمیده بود . « لرد کوکبورن » در بارهٔ وی میگوید « **خطابه های او برای من بمنزلهٔ گشوده شدن در های آسمان بود و هروقت کلام اورا می شنیدم احساس روحی تازه درخود میکردم . افکار عالیهٔ او که در طی عبارات و جملاتی دلکش و شیرین بیان میشد ماهیت وجود مرا تغییر داده و مرا بعالمی دیگر وارد میساخت .**

اخلاق در تمام احوال ومراحل زندگانی تاثیر ودخالت دارد . شخص صاحب اخلاقی که در کارخانه ای مشغول کار است روح همقطاران خودرا برانگیخته وعزم وهمتی عالی درآنها ایجاد می نماید . باین جهت موقعیکه « فرانکلن » درلندن یکنفر کارگر معمولی بود **اصلاحات اساسی و عمده ای در تمام اوضاع کار خانه ایکه در آنجا کار میکرد بوجود آورد .**
همین طورهم شخص با اخلاق ودون همت بلاقصد و اراده اخلاق همقطاران خودرا رو به پستی می کشد وآنهارا همرنگ خویش میسازد . « کاپیتان جان براون » به « امرسون » گفته است که **برای مسکون ساختن یک مملکت جدید یکنفر شخص خوش اخلاق وباایمان بهتر ازصد بلکه هزار نفر مردمان فاسد الاخلاق است »** زیرا همین یکنفر اخلاق وروحیات دیگران را در تحت نفوذ وتاثیر مستقیم خویش در آورده وزندگانی آنهارا برپایهٔ بلندتری استوار می سازد .

معاشرت با مردمان نیک همیشه مولد خوبی و نیکوئی است زیرا اخلاق خوب مانند نوری است که به اطراف می تابد و نزدیکان خود را روشن میسازد . در یکی از افسانه های شرقی گلی خوشبو بزبان آمده میگوید « من گلی ناچیزبودم ولیکن مدتی با گل نشستم ـ کمال هم نشین درمن اثر کرد ـ وگرنه من همان خاکم که هستم . » ضرب المثلی معروف است که « الجنس میال الی الجنس » **از بد جز بدی واز خوب جز خوبی تراوش بدیگران نمیکند .** « کانن موزلی » بگوید « **جای بسی تعجب است که از یک خوبی چندین خوبی دیگر بوجود میاید وهرعمل خوب باعث چندین عمل دیگر مشابه خود پدید میاورد و این دور و تسلسل هرگز گسیخته نمی شود مثل سنگی که درآب بیفتد و چندین دایره یکی بزرگتر از دیگری ایجاد**

نماید تا بکنارهٔ آب برسد ... باین جهت بعقیدهٔ من تمام خوبی هائی که درعالم وجود دارد متواتراً از ازمنه خیلی قدیم ومنابع مجهول اولیه بما منتقل گردیده است » - « مستر روسکین » میگوید « **آنچه مولود شر و فساد است تولید فساد میکند و آنچه زائیده شرافت وجوانمردی است موجد شرافت مندی و افتخار میگردد** »

بنابر این زندگانی روزانه هریك از افراد بشر بمنزلهٔ سرمشق خوب و بدی است برای دیگران وتاریخچهٔ حیات مردمان نیك هم بهترین درس فضیلت وتقوی است وهم مؤثر ترین وسیلهٔ تقبیح و نکوهش بدکاری وفساد اخلاق دکتر «هوکر» در تمجید یکی از کشیش های معاصر خود میگوید « زندگانی او بمنزلهٔ کتاب منطقی بود که حتی شریر ترین مردم رانیز معتقد بمحاسن نیکی و نیکو کاری میساخت » - « ژرژ هربرت » در موقعیکه وارد خدمت کلیسا میشد گفت « قبل از همه چیز من سعی میکنم که زندگانی خودرا مقرون بصلاح و نیکی نمایم زیرا معتقدم که زندگانی عفیف وباتقوی یکنفر کشیش مؤثر ترین وسیله تهذیب اخلاق مردم وتشویق آنها به رعایت اخلاق وسیرت خود اوست **این عصری که ما درآن زندگانی میکنیم** بیش از هر چیز **احتیاج به سرمشق و نمونه دارد نه قاعده وقانون وبنابراین من زندگانی خودرا مثال سرمشق شدن برای دیگران خواهم ساخت** »

وقتی « هربرت » احسانی در حق فقیری کرد و مردم اورا بعنوان تنزل ازمقام ارجمند خود انتقاد میکردند « هربرت » در جواب همه آنها گفت « **من از این انتقادات چیزی نمی فهمم وفقط میدانم که خیال این قبیل احسان ها و نیکی ها در روح من اثر موسیقی نیم شب را دارد** » - « آیزاك والتن » در تاریخچهٔ حیات ژرژ هربرت می نویسد که مشار الیه کاغذی **راجع بزندگانی مقدس وباتقوی** یك کشیش موسوم به «اندرو» نوشت « اندرو » مکتوب اورا خودش خواند و شاگرد هایش هم نشان داد و بعد آنرا در جیب بغل برروی قلبش گذاشت **وتاروز مرگ آنرا ازخود دور نساخت** »

نیکی دارای نفوذ وتاثیر فوق العاده است وبدین جهت هرکس صالح و نیکو کار باشد بمنزله پادشاه حقیقی مردم است و بر کشور دلها حکومت وسلطنت میکند . درموقعیکه «ژنرال نیکولس» در جنك دهلی جراحتی مهلک برداشته ودر بستر مرگ افتاده بود قبل از مردن این پیغام را به رفیق محبوب ومهربان خویش « هربرت ادواردز » فرستاد که : « اگر من زنده میماندم ورشتهٔ مصاحبتم باتو قطع نمی گردید وانجام وظایف سنگینی که بمن محول کرده اند باتمام حشر ومعاشرت زیاد ما باهم میشد من یقیناً از آنچه که هستم بهتر وصالح تر میشدم . هروقت اتفاق می افتاد که من باتو یا باخانمت هم منزل میشدم احساس روحی بلندتر وفکری بارزتر درخود میکردم . محبت و احترام شما دونفر تادم مرگ اردل من بیرون نرفت »

بعضی اشخاص هستند که وقتی انسان در حضور آنها واقع میشود روحی لطیف وفرح دراو دمیده میشود ومثل آنست که هوای آزاد کوهستان را استنشاق میکند و بحمام آفتاب میرود . نفوذ وتاثیر اخلاقی « توماس مور » به اندازه ای بود که روح فضیلت ونیکی را در همه کس میدمید وحس بدی وشرارت را درآنها میکشت

« لرد بورك » راجع بدوست متوفاي خود « فيليپ سيدني » ميگويد : « **عقل وادراك اوبر روي دل وقلبش ميخورد ومانند آواز طبل صلاي تقوي وفضيلت ميداد وهمه كس را بدرستي ونيكوكاري دعوت ميكرد** »

فقط ديدن رجال بزرك و مردمان خوش اخلاق اغلب در جوانان مؤثر واقع ميشود و آنهارا به تمجيد و پيروي از نجابت و شجاعت و درستي آنها وادار مينمايد « شاتوبريان » فقط يك مرتبه واشنگتن را ديده بود و اثرات ملاقات و مادام العمر در روح وي باقي ماند . چنانكه خود او در شرحيكه راجع ملاقات باوي مينويسد ميگويد « قبل از آنكه من صاحب هيچگونه اشتهار و معروفيتي شده باشم واشنگتن به آرامگاه جاويد خود شتافت و در موقعيكه من بحضور وي رسيدم جز يك نفر شخص معمولي و گمنام چيز ديگري نبودم . او در آن موقع بدروه عظمت و اعتلاء خويش رسيده بود و من هنوز در حضيض گمنامي بودم و شايد اسم من يكروز در خاطر او باقي نماند . معذلك من سعادتمندم كه نگاه او بصورت من افتاد وتمام مدتيكه عمر مرا گرم نموده اي ساخت . آري تنها نگاه بزرگان رجال اثر سحروجادو را درانسان دارد »

وقتي « بيه ور » وفات يافت رفيق او « فردريك پرسيس » اين جمله را در حق وي نوشت « هيچكس مثل او دشمن مردمان رذل و دست و مشوق و پشتيبان اشخاص صادق ومتدين يارو معاون جوانان نبود » « پرسيس » در جاي ديگر ميگويد براي شخص پهلوان و ورزشكار خيلي مفيد است كه اسبابش از همه پهلوانان و برگزيده باشد : از مشاهده تصوير مردمان بزرك و متقي هرگونه افكار شرير و فاسد از مغز انساني دور ميشود ، يكي از كاتوليكها كه شغلش قرض دادن پول بسود هروقت ميخواست بكسي خيانت كند اول برروي تصوير حرزي مقدسي كه دراطاقش آويخته بود پرده‌اي ميكشيد كه او را نبيند هازليت راجع به تصوير زني ميگويد هيچكس قدرت نميكرد درمقابل آن تصوير كار زشتي بكند . يكنفر زن فقير آلماني راجع به تصوير « لوثر » كه بديوار اطاقش آويخته بود كرده ميگويد : هر چه انسان بيشتر بصورت صرم او نگاه ميكند بيشتر حظ و استفادهٔ روحاني مي برد .

تصوير شخص بزرگي پرتوي از وجود اوست خودش يكقسم حشرومصاحبت است وانسان را نزديكتر وعلاقه‌مندتر بصاحب آن ميسازد . وقتي انسان بقيافه‌او نگاه ميكند احساس مينمايدكه اورا بهترميشناسد واو ارتباط ونسبت بيشتري دارد تصوير بمنزلهٔ حلقه‌ايست كه بهترين اخلاق مارا بروحي بلندتر و اخلاقي پاكيزه تر متصل ميسازد واگرچه ممكن است اخلاق وزندگي ما ممكن است واخلاق صاحب تصوير خيلي اختلاف و فاصله داشته باشد معذالك از حضور دائمي او در مقابل چشم ما عزم وقوت مخصوصي در نهادمان ايجاد مي نمايد ومارا در راه وصول بمقصود تقويت ميكند .

(فوكس) هميشه اذعان ميداشت كه در اخلاق و سرنوشت خود دين بزرگي به (بورك) دارد ودر يكجا ميگويد (اگر تمام معلوماتي را كه من از كتاب ها تحصيل كرده ام وتجربيات و اطلاعاتي را كه در دورهٔ زندگاني در اين عالم بدست آورده ام دريك كفه ترازو بريزم ومعارفي را كه از تعاليم (بورك) كسب كرده واستفاده هائي را كه ازمصاحبت وي برده ام در كفهٔ ديگر جاي دهم يقينا كفهٔ دومي بركفهٔ اول خواهد چربيد)

پرفسور (تیندال) میگوید دوستی (فرادای) برای انسان بمنزلهٔ (سرچشمه نشاط وقوت بود و پس ازآنکه یك روز عصر را در مصاحبت باوی گذرانید این جمله را در بارهٔ او نوشت) اعمال و آثار او مایه تعجب وتحسین است لیکن معاشرت وی وسیله تسلی قلب وارتقاء روح میباشد . من قوه وقدرت را دوست میدارم ولی باید فراموش کرد که (فرادی) قوا وقدرت ذاتی خودرا با عفاف و تقوی وپاکیزگی اخلاق آمیخته بود .

حتی ملایم ترین طبایع نیز در ایجاد اخلاق حسنه در دیگران دارای تاثیرات عمیقه می باشند مثلا اخلاق (وردزورث) در تحت نفوذ وتاثیر خواهرش (دوروزی) واقع شده بود ومادام العمر نفوذ وی در فکر و قلب او باقی بود . با اینکه (دوروری) دو سال کوچکتر از برادرش بود معذلك ساختمان اخلاقی شاعر و علت تامل او بشعر و ادبیات تا اندازهٔ مهمی مدیون اخلاق و روحیات وي میباشد چنانکه خود (وردزورث) در ضمن قطعهٔ میگوید : (**چشم وگوش و عواطف و احساسات من و امید و بیم، که سرچشمه اشکها و عشقها و افکار و شادی های من است همه را خواهرم بمن داده است**)

بنابراین طبایع نرم و ملایم نیز قوهٔ عشق و عواطف میتوانند در ساختمان اخلاقی کسانیکه خودشان عامل عمده اخلاق شخصی بوده اند نفوذ و تاثیر ببخشند .

(سرولیام نایپر) میگوید عشق و وحدت را دو چیز بوجود آورد . یکی تعالیم مادرم در موقعی که طفل بودم و دیگری دروس و تعلیماتی که بعدها از اخلاق و رفتار فرمانده فوج خود(سرجان) مورمیکردم (مور) ازابتدای امر صفات و مزایای صاحب منصب جوان خود را شناخته بود و هیچوقت از تشویق و ترغیب وی غفلت نمیورزید (نایپر) نیز اورا فوق العاده دوست میداشت و باو احترام میگذاشت و بیشتر بواسطه همین محبت قلبی نسبت برئیس خودش بود که تاریخ (جنگ شبه جزیره) را نوشت و دنیا را مدیون این اثر نفیس خویش نمود ولی یك چیز دیگر هم باعث نوشتن کتاب مزبور گردید و آن تشویقات(لرد لانکاد) درست صمیمی (نایپر) بود چنانکه خود مولف در یکجا باین موضوع اشاره کرده و می گوید« لردلانکاد » اول کسی بود که این آتش را در ضمیر من روشن کرد (راجع باخلاق و روحیات خود « نایپر » نویسندهٔ شرح حال وی میگوید (**هیچکس ممکن نبود سر و کارش بوی بیفتد وقریحه واخلاق او تاثیری عمیق در وی نکند**)

سرتامس رسکای « دکتر مارشال هال » موقع ذکر نمونه تاثیر معاشرت در ساختمان اخلاق است ، خیلی اشخاص مشهور بوده هستند که ترقیات و کامیابی خود را در زندگی مدیون صایح و مشورتهای و مساعدت اگر و مردمانی چنین بوده اند و تتبعات دقیقت امروزی هنوز بوجود نیامده بود . دکتر و بجوانان ... ... بود صحبت میکرد و می گفت « **یك رشته را پیش بگیرید و روی آن کار کنید و مطمئن باشید که هر چه بیشتر در مداومت آن بکوشید و زیادتر صرف همت نمائید بیشتر امید پیشرفت وکامیابی خواهید داشت** . شاید این عادت افکار و عقاید تازه خود را بدوستان جوانش آموخته و بآنها میگفت « **من این افکاررا بشما هدیه میدهم واگر شما باسعی وجدیت آن**

ها را دنبال کنید تو سی اقبال رام شما خواهد شد .

فعالیت و پشت کار دارای جرقه ایست که در دیگران هم تولید روح فعالیت میکند و عامل آن حس تجانس و رابطه جنسیت است که موثرترین عوامل زندگانی بشری میباشد کسیکه صاحب قوه عزم و پشت کار و فعالیت است سایرین را از دماغ بدنبال خود میبرد و هر کس را طبیعتا مجبور به تقلید و پیروی از نمونه و سرمشق خودش میکند . تاثیر اخلاقی این اشخاص مانند تاثیرات الکتریکی است که به تمام ذرات بدن اطرافیان خود نفوذ و سرایت میکند و آن ها را مجبور بظاهر ساختن جرقه های آتشی مینماید .

نویسنده شرح احوال « دکتر آرنولد » در جائیکه راجع به تاثیر اخلاقی وی در جوانان صحبت میدارد میگوید « آنچه که جوانان معاشر وی درخود احساس میکردند منحصر بتحسین و ستایش نبوغ ذاتی وفضیلت ومعلومات اکتسابی نبود بلکه از روح ارجمند استاد خود سهمی بسزا برده و همه سالک راه حق ودرانجام وظایف ساعی وجدی بودند»

وقتی این قوا بوسیله نوابغ وبزرگان رجال اعمال شود ایجاد حس جرئت وشوق وفداکاری میکند وهمین حس ستایش وتمجید فوق العاده از ذاتست که قهرمانان وشهدای تاریخی را بوجود میاورد رموز واسرار قوای اخلاقی را محسوس میسازد .

عقول و فکر عالیه دارای درخشندگی وتابش فوق العاده ای هستند که در یکدیگر هم تولید قوا وفعالیت میکنند باینجهة « دانته » عده کثیری از عقول و ارواح بزرگ را مانند « پترارك » و « بوکاسیو » و « تاسو » و دیگران تحریك کرده و از پی خود میکشید « میلتون » حس تحمل و بردباری و صبر در ایام محنت و نکبت را از او آموخته بود و « بایرن » بعد از سالهای متمادی که در زیر درختان سرو در شهر « پیزا » نشسته و بیاد « دانته » فکر میکرد عواطف و افکارش تحریك گردیده و اشعاری سرود که هیچوقت بهتر از آن شعری نگفته بود . علاوه براینها بزرگترین نقاشهای ایطالیا هم از قبیل « جیوتو » « اورکانیا » « میکلانژ » و « رافائیل » درتحت نفوذ و تاثیر دانته واقع شده و از سرچشمه معانی افکار وی مایه گرفته اند همینطور « اریستو » و « تیتان » ازروح وفکر هم یکدیگر مایه داده وهردو باعث بزرگی وعظمت همدیگر شده اند .

رجال بزرگ و خوش اخلاق تمجید و ستایش نوع بشر را نسبت بخود جلب میکنند و این حس تمجید اخلاقهای عالی پایه فکر انسان را بلند مینماید و بند خود پرستی را که بزرگترین مانع و عائق اصلاح اخلاق است ازپای آن میگشاید . یاد و خاطرهٔ اشخاصیکه بوسیله افکار عالیه و کارهای بزرگ خودشان را برجسته و معروف ساخته اند ولو بطور موقت هم باشد ایجاد روحی بزرگ در انسان میکند وعواطف واحساسات و را تحریك می نماید .

« سن بو » میگوید « چون بگویم اشخاصی را می پسندی تا بگویم تو خودت کیستی و از هوش و ذوق و اخلاق چه مایه داری » ـ اگر شما اشخاص پست را می پسندید یقیناً فطرت خودتان پست و دون است . اگر از اشخاص متمول وثروتمند خوشتان میاید طبعا متمایل بمادیات واسباب دنیوی

هستند. اگر شما مردهای صاحب جاه و صاحب مقام هستید خودتان خیلی جاه طلب و شهرت دوست **می باشید. اگر هم اشخاص شجاع و متدین و جوانمرد را تمجید میکنید یقیناً خودتان دارای روحی شجاع و مردانه و باتقوی هستید (۱)**

در دورهٔ جوانی که اخلاق درحال تشکیل و ساختمان است طبیعت انسان بیشتر مستعد ستایش اشخاص بزرگ و تمجید اعمال درخشان آنها میباشد ولی هرچه شخص بیشتر بمراحل عمر پا گذارد و مسن تر شود حس تمجید و تحسین در او تعدیل یافته میشود و دیگر کمتر چیزی توجه اورا بخودش جلب مینماید. **بنابراین لازم است که تا طبیعت جوانها هنوز نرم و رنگ پذیر است آنها را به تمجید و ستایش بزرگان رجال و اخلاق عالیه آنها واداریم زیرا جوانان طبیعتاً اشخاص مبرزی را برای سرمشق و پیروی خود انتخاب می کنند** و اگر روح آنها برای تحسین و اعظام مردان صالح و نیک سیرت [illegible] اشخاص پست و زشتخو را سرمشق خویش قرار دهند [illegible] شاگردانش نسبت بکار مهمی یا شخص بزرگی [illegible] و مسرور میگردید. مشارالیه در یکجا میگوید «[illegible] بهتر از آن نمیتوانند قوانین شرافت [illegible] که روح حظ و بهره [illegible] عالی ترین و لطیف ترین مواهب [illegible] می کنم که برای کسب هر خلق زشت و نکوهیده ای مستعد می باشد»

یکی از اخلاقهای برجستهٔ «پرنس آلبرت» این بود که همیشه اعمال خوب دیگرانرا مورد تحسین و تقدیر قرار میداد. نویسندهٔ شرح احوال او میگوید «پرنس خیلی مشعوف میشد که ببیند دیگران حرف خوبی میزنند و یا کار بزرگی انجام میدهند و هروقت ازکسی حرف یا کار بزرگی مشاهده میکرد خواه آن شخص کودکی خوردسال بود و خواه سیاستمداری ارجمند از او بینهایت خرسند میگردید و چندین روز راجع بآن صحبت می کرد. اصلا شاهزاده شوق خصوصی داشت که ببیند بشر درگفتار و کردار خودراه خوبی و نیکی را می سپارد»

دکتر جانسون میگوید «هیچ اخلاقی برای جلب دوستان صمیمی بهتر از این نیست که انسان صفات و مزایای دیگرانرا مورد تمجید و تقدیر قرار دهد. کسیکه صاحب این خصلت باشد جوان

---

(۱) «فیلیپ دوکومن» راجع بتقلید درباریان «فیلیپ دوک» «بورگاندی» از رفتار پادشاه خود قصهٔ ذیلرا نقل میکند:

«وقتی شاهزاده ناخوش شد و اطباء تجویز کردند که سرش را بتراشند، همینکه سرشاهزاده تراشیده شد تمام نجبا و درباریان هم که عده آنها بالغ برپانصد نفر میشد سرهای خود را تراشیدند و یکی از آنها موسوم به «پیردوهاگنبش» اتفاقا نجیب زاده ای را در دربار دید که سرش را نتراشیده بود و برای آنکه اخلاص و ارادت خودرا نسبت بشاه ثابت کند فوراً امر داد جوان مزبور را گرفته یکسره نزد دلاک بردند و تمام سرش را تراشیدند!» نقل از کتاب «فیلیپ دوکومن»

مردی وشجاعت وادب از ملکات حتمیهٔ اوست » « بزول» بواسطه حس تمجید واحترامی که نسبت به
« جانسن » داشت شرح حالی برای وی نوشت که تابحال بهتر از آن بهیچ زبانی نوشته نشده است(۱)
راستی خود « بزول » باید دارای مزایا وملکات اخلاقی عالی بوده باشد که آنطور مجذوب وفریفتهٔ
اخلاق جانسون شده و باوجود اشکالات عمده ای که دربیش داشته است آنی از مصاحبت وی غفلت
نورزیده واز تمجید وستایش او دست برنمی داشته است . «ما کولی» میگوید بزول شخص دنی‌الطبع
بوده است و دارای روحی ضعیف وطبیعتی خودخواه ومتجسس وفکری محدود داشته است . اما برخلاف او
« کارلایل » در مرتبهٔ تشبیه صفت « بزول » [illegible] اعتدال و صاف را پیموده ومیگوید باآنکه
مشارالیه از حیث [illegible] حمق وخودخواه بود [illegible] ولی حس احترام عمیق نسبت باستاد وآموزگار
قدیم خود داشت [illegible] و دانش حقیقی عشق [illegible] در داشتن این صفات ومزایا نوشتن
شرح حالی باین خوبی برای « جانسون » از محالات بود . در جای دیگر میگوید « بزول» توانست
کتاب خوبی بنویسد زیرا صاحب چشم بینائی بود که معرفت ودانش را تشخیص میداد و علاوه دارای
نظری صائب وذوقی سلیم [illegible] وفصاحتی از [illegible] .

غالب جوانانیکه صاحب فکر بازند [illegible] سر وکار دارند قهرمانانی برای خویش انتخاب
مینمایند وآنها را تمجید وستایش میکنند . « الان کوینهام » [illegible] مردیکه شاگرد بنائی درشهر (نیسدال)
بود روزها بیاده [illegible] « الیه وولف » میرفت وآنقدر در خیابانها می ایستاد تا « سروالتر اسکات » از
آنجا عبور نماید [illegible] بدیدن روی [illegible] شود . ما وقتی این قصه را میشنویم بی اختیار بذوق و
شوق این جوان آفرین میگوئیم و حرکت [illegible] را برای این مسافرتها تمجید میکنیم . میگویند
« سرجوشوا رینلدز » [illegible] ده سالگی بود درمجلسی دستش را [illegible] جمعیت [illegible] کرده برحمت
دامن لباس « الکساندر پوپ » را لمس [illegible] بود که او [illegible] اثر [illegible] بزرگی
حاصل میکند . چندین سال بعد خود [illegible] سبب که «هیدون» نقاش معروف افتخار میکرد
که اورا [illegible] « رینولدز » [illegible] شاعر وقتی [illegible] بود خیلی میل داشت دکتر «جانسون» را
ملاقات نماید ووقتی عزم زیارت او [illegible] ولی همینکه [illegible] ودستش را بدست گیرهٔ درگذاشت
جرأتش یاری نکرد [illegible] « دیزرائیلی » نیز وقتی جوان بود بقصد ملاقات
جانسن بخانهٔ او رفت [illegible] بخلاف «بزول» [illegible] لیکن اوهم ازاین ملاقات محروم
ومایوس برگشت زیرا [illegible] جانسون [illegible] خبر [illegible] رسندهٔ معظم چند ساعت قبل ازآمدن او بدرود
زندگی گفته بود .

از طرف دیگر اشخاصیکه صاحب فکر کوچک و محدودند میتوانند [illegible] قلب چیزی را
تمجید وتحسین کنند این اشخاص بعقیدهٔ [illegible] بیچاره و بدبختند که ازشناختن و احترام
گذاشتن باشخاص بزرگ وکارهای خوب عاجز میباشند . طبیعت دون و پست هرچیز
بزرگی را [illegible] که [illegible] باحقارت و پستی تمجید میکند . وزغ از بچهٔ خود خوشگلتر کسیرا

(۱) جانسن یکی از نویسندگان معروف انگلیس در قرن هیجدهم است و« بزول» دوست
وشاگرد وی شرح حال دقیق ومشروحی از او نوشته است که در ادبیات انگلستان خیلی مشهور میباشد

در دنیا تصور نمیکنند . تاجر برده فروش اشخاص را از روی استخوان بندی و از حیث قوت عضلات آنها میشناسد ومطابق آن برای آنها قدر وقیمت قائل میشود . وقتی «سرگود فری نلر» درحضور یوپ به تاجر برده فروش از اهالی «گینه» گفت تو الساعه دونفر از بزرگترین رجال دنیا را درمقابل خود می بینی تاجر درجواب وی گفت «من نمیدانم بزرگی شما چقدر است ولی همینقدر میدانم که ازشکل وقیافهٔ شما خوشم نمیاید . من مکرر اشخاصی را خریده ام که بمراتب از هردو شما چاق تر و قوی بنیه تر بوده اند وده لیره هم بیشتر قیمت آنها را نپرداخته ام ! »

هرچند « لاروشفوکولد » دریکی از تعالیم خود میگوید که« ما حتی درموقع بدبختی بهترین دوستان خود هم ازته قلب چندان متاثر وغمگین نمیشویم»ولی باید دانست که **فقط ارواح کوچک وطبایع پست ازمحنت وناکامی دیگران لذت میبرند واز پیشرفت وکامیابی آنها آزرده ومغموم میشوند** . در دنیا اشخاصی هستند که روح وقلب آنها با جوانمردی وسعادتمندی مانوس نیست واین اشخاص ازبدبخت ترین مردم عالم میباشند . کسیکه تنفر وانزجار را شعار خود ساخته واز همه چیز نفرت میکند خودش از تمام مردم بدتر ومنفورتر است زیرا پیشرفت وکامیابی دیگران در هر کاری برای او بمنزلهٔ عذاب وصدمهٔ روحی میباشد وقلبا آنها را آزرده وکسل میسازد این اشخاص نمیتوانند طاقت بیاورند که در حضور آنها از دیگران تمجید بشود خاصه که شخص ممدوح همکار و همقطار خودشان باشد . هروقت کسی عاجز شد واز عهدهٔ انجام کار خود برنیامد این اشخاص از او میگذرند وعدم پیشرفت ویرا بامسرت تلقی میکنند لیکن اگر کسی در مقاصد خویش کامیابی حاصل نمود ودر کار خود از آنها جلو افتاد انوقت کینه ودشمنی اورا در دل میپرورند وهرگز ازاودر نمیگذرند از طرف دیگر اگر این اشخاص خودشان در انجام مقاصد خود پیشرفت نکنند و مرادی حاصل ننمایند از همه کس بیشتر شیون وزاری دارند وبهر جنایت ووسیلهٔ پستی متوسل میگردند . حالت روحیه این قبیل اشخاص در این شعر بخوبی تشریح شده است :

حالا که خداوند برقیب من نظر کرده و مواهبی بوی عطا فرموده است .

آیا من حق ندارم که باو خشم بگیرم و از وی نفرت داشته باشم ؟ ..

فکر های محدود و پست همیشه در صدد خرده گیری و عیب جوئی از دیگرانند وبه هرکاری غیر از گستاخی و شوخ چشمی و شرارت با نظر بغض و استهزا مینگرند و بزرگترین تسلی آنها در دنیا اینستکه اشخاص بزرگ و خوش اخلاق صاحب عیب و نقیصه‌ای باشند « ژرژ هربرت » میگوید «**اگرعقلا مرتکب خبط و خطائی نشوند کار جهال سخت و زندگانی برای آنها دشوارمیگردد** »

با آنکه خردمندان از اعمال جهال عبرت مگیرند و از ارتکاب خطایای ایشان اجتناب میورزند معذالک جهال حاضر بمتابعت از عقلا و پند گرفتن از اخلاق و رفتار آن ها نیستند . یکی از نویسندگان آلمانی میگوید : هیچ خصلتی در انسان مذموم تر از آن نیست که تمام فکرش متوجه کشف نواقص اخلاقی رجال بزرگ باشد ، باید بلندی فکر و حس گذشت و اغماض را از (بولینکبروک) آموخت که وقتی اورا متذکر ضعف و قبصهٔ اخلاقی (مارلبورو) ساختند در جواب گفت « این شخص بقدری بزرگ و ارجمند است که من این نقیصهٔ او را بکلی

[illegible]
[illegible] ستایش رجال بزرگ خواه زنده باشند و خواه مرده طبیعتاً حس تقلید و پیروی از اخلاق و سیرت آنها را در انسان تولید میکنند . در موقعی که « تمیستوکلیس » هنوز طفل بود از مشاهده اعمال بزرگ رجال معاصر خود فکرش تحریک شده و آرزو میکرد که او هم روزی در راه خدمتگذاری بوطن کسب شهرت و افتخاری نماید .

پس از خاتمه جنگ «ماراتن» مشار الیه خیلی گرفته و مغموم بود و چون رفقایش علت غصه و اندوه او را سئوال کردند در جواب گفت . (فتوحات و پیشرفتهای « میلتیادیس » خواب و از چشم من حرام کرده است » - چند سال بعد می بینیم که همین « تمیستوکلیس » بر راس قوای آتن قرار گرفته کشتیهای قشون خشایارشا پادشاه ایران را در جنگ (آرتمی زیوم) و « سالامین » شکست میدهد و تمام هموطنان وی بالاتفاق اذعان میدارند که در اثر عقل و هوش و کفایت وی از خطری عظیم نجات یافتند .

معروف است که « توسیدیدس » وقتی طفل بود در محلی « هرودوت » را ملاقات کرد که مشغول خواندن کتاب تاریخ عالم تالیف خودش بود و مندرجات کتاب مزبور قدری در وی اثر کرد که بی اختیار بگریه افتاد و همین تاثیر سبب شد که فکر وقریحه او متوجه علم تاریخ گردد و در نتیجه اثری نفیس مانند تاریخ جنگ (پلوپونیس) از خود بوجود آورد . همینطور «دمستن» وقتی یکی از خطابه های « کالیستراتوس » راشنید و قوهٔ بیان و فصاحت خطیب چنان در او اثر کرد که خیال افتاد خودش ناطق بزرگ وزبر دستی شود و با آنکه برای رسیدن باین مقصود نواقص و مشکلات عمده ای از قبیل ضعف مزاج و آهستگی صدا و تنگی نفس داشت معذالك در نتیجهٔ قوت عزم و اراده و مطالعه و تمرین ممتادی سر تمام این مشکلات غلبه نمود و در عالم خطابت شهرتی بسزا برای خود احراز کرد اما این نکته را هم باید دانست که « دمستن » باوجود تمام مساعی و جدیت های خود هرگز نتوانست ناطقی زبان فصیح و بدیهه گو بشود و از تمام خطابه های معروف او که فعلا در دست هست علائم تصنع و تکلف آشکار است و خوبی معلوم میشود که هرجمله ایرا بزحمت ودقت زیاد انشاء کرده است

سرتاسر صحائف تاریخ پراز شواهد و امثلهٔ بسیاري است که ساختمان اخلاقی رجال بوسیلهٔ تقلید و تاسي از اخلاق و سیرت سایر رجال بزرگ بوجود آمده است . سرداران و زعما و ناطقین و وطن پرستان و شعرا و صنعتگران و سایر اشخاص بزرگ و معروف که تاریخ بشری را با اسامی خود مزین میسازند همه بوسیله تقلید از اعمال ورفتار پیشینیان خود کسب استعداد وقوت کرده‌اند و از سرچشمه حیات اسلاف خویش مایه گرفته اند .

اشخاص بزرگ غالبا جلب تمجید و احترام سلاطین و پاپها و امپراطور ها را کرده اند چنانکه « فرانسیس دوم » همیشه بی پرده و نقاب با « تیسیان » صحبت میکرد و « ژولیوس سوم » ورا پهلوی خود مینشاند در صورتیکه عده ای از کشیش ها و کاردینالها در حضور وی میایستادند « شارل پنجم » هروقت « تی تین » را میدید باحترام او راه باز میکرد و یك روز در موقعیکه قلم وی نقاشی از دست او افتاد شارل خودش خم شده قلم را برداشت و گفت : « تو شایسته آنی که

امپراطور ها کمر بخدمت تو بندند » « لئون دهم » اعلانی منتشر ساخت که هرکس اشعار «اریستو» را بی اجازه مؤلف چاپ کند وبفروشد او را تکفیر خواهد کرد همین پاپ ببالین مرگ « رفائیل » حاضر شد و فرانسیس اول نیز به تشییع جنازه « لئوناردووینسی » رفت

هرچند « هایدن » در جائیکه ازابناء زمانه گله وشکایت میکند میگوید همه کس مرا دوست دارد وبمن احترام میگذارد جز همکاران خودم اساتید موسیقی معذالك شواهد بسیاری در دست هست که موسیقیدانهای بزرك ومعروف عموما ذوق وقریحهٔ همدیگر را شناخته وبمقام وعظمت یکدیگراعتراف داشته اند « هایدن » خودش از هرگونه حس بخل وحسادت مبرا بود و بقدری به « پورپورای » معروف با نظر تمجید واحترام می نگریست که تصمیم گرفت داخل خانه او گردد وبشغل پیش خدمتوی مشغول شود . باین قصد اظهار اراده اینکه « پورپورا » [illegible] مکرد [illegible] موسیقی [illegible] و بوسیله آنها بسمت پیشخدمتی مخصوص « پورپورا » [illegible] خانه رود رخاسته لباس اورا پاك میکرد وکفش هایش را واکس میزد [illegible] « پورپورا » در ابتدای امر [illegible] شخص [illegible] لکن [illegible]

[illegible]

[illegible] وهر وقت اسم اورا میشنید مثل اسماء قدس [illegible] و عظمت اوبی برده و میگوید « هر وقت هاندل اراده [illegible] بصدا می آورد » « بتهوون» اورا پادشاه کشور موسیقی [illegible] یکی از دوستانش مجموعهٔ از آثار « هاندل » رادر چهل جلد [illegible] « بتهوون » همینکه آنهارا دید در حالت احتضار چشم هایش برق زده [illegible] انگشت [illegible] گفت « حقیقت مطلق آنجاست » »

«هایدن» نه تنها بمقام و عظمت [illegible] اعتراف داشت بلکه از ابتدای امر استعداد و قریحه سرشار نوابغ معاصر جوان خود « موزارت » [illegible] « بتهوون » [illegible] تشخیص داده بود و آنهارا صمیمانه تشویق میکرد اشخاص کوچك که دارای [illegible] و محدودند همیشه نسبت بهمکاران خود [illegible] [illegible] باشند یکدیگر را پیدا میکنند و [illegible] احترام و محبت [illegible] . « هایدن » راجع به « موزارت » [illegible] که [illegible] موسیقی و مخصوصا دانشمندان ورجال بزرك احساسات [illegible] موسیقی [illegible] موزارت [illegible] اوقات مثل پهم تفاخر میکردند که [illegible] را [illegible] بوجود میاورند (پراك) [illegible] بهای حدیث را [illegible] که این وجود دقیقت را از دست [illegible] بلکه باید بزرگترین

موزیک پادشاهی را که در دسترس خود دارد بوی تقدیم نماید زیرا بدون قدردانی و تشویق تاریخچه زندگانی نوابغ با ناکامی و اندوه آمیخته میشود . من وقتی می بینم که « موزارت » عدیم النظیر در دربار پادشاهی دعوت نشده است خیلی خشمگین میشوم . اما این حس خشم و غضب را در من باید معذور داشت زیرا از فرط علاقه و محبت من به موزارت ناشی شده است .

« موزارت » نیز در مقابل صفات و مزایای « هیدن » را بخوبی تشخیص داده بود ودر یکجا خطاب بیکی از منتقدین او میگوید (آقا ، اگر من و تو هر دو را هم بگذارند مصالح وجودمان بقدری که یك « هیدن » از آن ساخته شودنخواهد بود « وقتی موزارت » اولین دفعه ساز « بتهوون » را شنید گفت ، (بسار این جوان گوش کنید : عنقریب یك اسم دیگر بر اسامی رجال بزرك دنیا افزوده خواهد شد)

(بوفن) « نیوتن » را بالاتر از تمام فلاسفه دیگر میدانست و بقدري حس احترام وتمجید نسبت بوی داشت که یك قطعه عکس اورا همیشه در روی میز کارخود قرار میداد . همینطور « شیللر » یکی ازشیفتگان واقعی (شکسپیر) بود و آثار و نوشته های اورا سال های متمادی بدقت مطالعه میکرد تا براهنمائی آنها خودش مستعد شناختن طبیعت و مظاهر آن گردید و آنوقت بیش از پیش بشکسپیر علاقه مند شد .

(کانینك) « پیت » را استاد و معبود خود میدانست و در همه چیز از وی متابعت و پیروی میکرد چنانکه در ضمن یکی از خطابه های خود میگوید « من مادام العمر فقط بیکنفر روحاً و قلباً علاقه مند بوده ام . . از وقتیکه « پیت » بوفات یافته است من دیگر لیدر و پیشوائی برای خود قائل نیستم تمایلات سیاسی خود را با او در خاك مدفون ساختم »

یکی از علمای تشریح فرانسه [illegible] یك روز در کلاس مشغول [illegible] درس میداد و اتفاقاً « سرچارلزبل » که شهرت [illegible] [illegible] وارد اطاق گردید . معلم همینکه [illegible] او را شناخت فوراً درس را قطع کرد [illegible] کرده گفت « آقایان ، امروز همین درس شما را بس [illegible] « سرچارلزبل » گردید »

اولین اثر صنعتی بزرگ که یکنفر صنعتگر جوان می بیند معمولاتاثیرات عمده در روحیات و زندگانی او میبخشد . وقتی « کورکو » تابلوی « سن سیلیا » اثر رفائیل را دید مثل آن بود که بات قره بهای [illegible] وی بیدار شد و بی اختیار گفت « منهم نقاش هستم ! » همینطور « کوستابل » همیشه [illegible] که پس از دیدن تابلوی « هاجر » اثر « کلود » فصل جدیدی در تاریخ زندگانی او گشوده شد « سرژرژ بومون » نیز بقدری این تابلو را دوست میداشت که در مسافرت های خود همیشه آنرا همراه میبرد .

تعلیم و سر مشقی که از زندگانی رجال بزرك و با اخلاق گرفته میشود هر گز معدوم نمیگردد و نفوذ و تاثیرات آن در تمام نسلهای آینده باقی میماند

کمی بعد از وفات « مستر کوبدن » خطابه مؤثر ذیل را « دیزرائیلی » در مجلس عوام انگلستان ایراد نمود .

« وقتی ما یاد صفات عزیز و گرانبهای خود میافتیم این یك تسلی برای ما باقی میماند»
« که رجال بزرگمان بکلی نمرده و از بین نرفته اند و غالبا جملات و کلمات آنها در اینمجلس»
« تکرارمیشود و از اعمال و اخلاق آنها سر مشق گرفته میشود و غالب بیانات و حرفهای گذشته»
« آنها موضوع مذاکرات و مباحثات ما واقع میگردد . بعقیده‌من این پارلمان‌دارای اعضائیست‌که‌خواه»
« حاضر باشند وخواه غائب همیشه عضو لاینفك آن بشمار میروند و ادوار انحلال و فترت مجلس »
« تاثیری در عضویت دائمی آنها ندارد . یکی از این قبیل اعضاء « مستر کبدن » متوفی است »
بزرگترین فایده ایکه از خواندن تراجم احوال مشاهیر بدست میاید اینستکه راه و رسم زندگانی صحیح را بانسان‌میاموزد وروح‌قوت واطمینانی تازه‌دراو میدمد
حتی حقیرترین اشخاص هم وقتی چشمشان به عظمت رجال بزرك بیفتد ممکن است حس تمجید و تحسین در آنها تحریك شود ونسبت بخود امیدوار گردند و جرئت و شجاعت پیدا کنند . **این برادران بزرك که از خون و نژاد خود ما هستندو زندگانی انها یکقسمت ازحیات عمومی بشری است از درون مقابر خویش هنوزباماتکلم میکنند و مارا به پیروی از همان راهیکه خودشان درآن قدم زده‌اند دعوت مینمایند و سر مشقی‌که اززندگانی خود بما داده اند بهترین هادی و راهنمای حیات ما میباشد . آری ، اخلاق عالی وملکات فاضلهٔ بمنزلهٔ میراثی جاودانی است که در طی ازمنه وقرون باقی میماند ودائما تولید اخلاق وملکاتی نظیر خود مینماید**
ضرب المثل چینی میگوید « **حکیم دانشمند معلم و آموزگار صد قرن است .**
اگر شخصی کودن ونادان براخلاق وسیرت «لو» وقوف یابد زیرك و باهوش خواهدگردید . »بنابراین زندگانی اشخاص صالح و خوش‌اخلاق الی الابد سرمشق فوز وصلاح نسلهاي آتیه خواهد بود چنان‌که شاعری میگو

« **کسی‌که در دلهای مردم زندگی میکند زندهٔ جاوید است و هرگز نخواهد مرد** »

کلمات عالیه ایکه مردمان بزرك بزبان آورده اند وسرمشقهائی ، از زندگاني خود بما داده‌اند همه‌وقت زنده وپایدار خواهد ماند ودرفکر وقلب اخلاف و بازماندگان آنها جای‌گرفته باصلاح زندگانی ایشان کمك مینماید و تا دم مرك آن‌ها را تسلی میدهد . «هانری مارتن» رجل اجتماعی که در زندان وفات یافت میگوید «اگر زندگانی انسان مقرون به خیر وصلاح بوده و بخوبی صرف شده است مرك او هر چند هم که فجیع ورقت انگیز باشد اهمیتی برای او نخواهد داشت . **جلال وعظمت واقعی ازآن کسانیست که‌سرمشق ونمونه خوبی از اخلاق وخصال خویش برای اعقاب ونسلهای آینده باقی میگذارند** »

فصل چهارم ـ کار

«برخیز و کار کن، خداوند هم بتو کمک خواهد کرد» «کتاب اول تواریخ ایام»

«کار کن چنانکه گوئی برای کار زاده ای
عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی مرد» «ضرب المثل بوسکانی»

«کار است که انسانرا بسلطنت میرساند» «لوئی چهاردهم»

«جز کار چه چیز دیگری را میتوان رحمت الهی درزمین دانست؟» «ساکیرك»

«برهر شخصی واجب است که برحسب استعداد ذاتی خود بکاری مشغول باشد ووقتی میمیرد وجدانش گواهی دهد که هرچه درقوه داشته است کار کرده وکوشیده است» «سیدنی اسمیت»

کار یکی ازبهترین وسایل تربیت اخلاقی است زیرا بوسیلهٔ آن حس اطاعت و قانون شناسی وتمالك نفس ودقت واستقامت در انسان ایجاد میشود وشخص را برای انجام امور زندگانی خود تربیت و آماده میسازد.

کار، قانون حیات ما است و بمنزلهٔ قاعده و دستوری میباشد که افراد وملل را بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد. قسمت اعظم مردم مجبورند که برای گذران ومعیشت روزانهٔ خود کار کنند لیکن برای تمتع بردن کامل از زندگانی برهمه کس فرض وواجب است که خودرا بکاری مشغول سازد.

کار باآنکه ممکن است مانند باری گران بردوش انسان باشد ولی ازطرف دیگر یگانه وسیله کسب افتخار وعظمت میباشد وبدون آنها هیچ امری درعالم انجام پذیر نیست. پیشرفت و ارتقاء بشر وسیر سریع مدنیت امروزی نتیجه وماحصل کار است واگر تامیشد که کار درعالم منسوخ گردد فرزند آدم در اندك مدتی بمرگ وفنای اخلاقی گرفتار میگردید.

تنبلی بلا و آفت بشریت است و همانطور که زنگ آهن را میخورد وآنرا فاسد میسازد بطالت نیز قلب افراد وملل را خورده و آنهارا ازصفحهٔ وجود محو میسازد. وقتی اسکندر کبیر ایرانی دارا شکست داد فرصتی برای خود و مطالعه در آداب و رسوم و عوائد آنها بدست آورد و مشاهده کرد که بزرگ ترین عامل ضعف و سقوط آنها همان حس عیاشی وتن پروری و زندگانی آسوده به بطالت و تنبلی آنها بوده است.

«سوروس» امپراطور روم درموقعی که درشهر «یورك» ببالین مرگ افتاده بود آخرین حرفی که بسربازانش زد این بودکه «**باید کار کنیم**» و واقعا هم هیچ چیز جز کار قدرت و عظمت دولت روم را بدان پایه رسانیده و زور وقدرت سرداران آنرا درعالم بسط نداد.

« پلی من » در جائی که اوضاع اجتماعی ایطالیا رادر قرون اولیه شرح میدهد می گوید درآن عهد زندگانی دهقانی از حیث مقام ومنزلت اجتماعی با مناصب و مشاغل عالی دولتی برابر برد چنانکه غالب سرداران فاتح و سربازان ایشان پس از انجام کارهای جنگی با کمال میل و رغبت بشغل فلاحت و زراعت میپرداختند و غالبا مزارع بدست کسانی که فاتح جنگ هاي عمده بودند و تاج جلال و افتخار را ربوده بودند شیار میشد (۱) . فقط بعد از آنکه برده و غلام در مملکت زیاد شد وآن هارا بمشاغل مختلفه واداشتند کار کم کم شأن و اهمیت اولیه خودرا از دست داد و تنبلی وتن پروری درمیان تمام طبقات رواج یافت وباین جهة سقوط امپراطوری عظیم روم امری حتمی الوقوع گردید .

هیچیک از تمایلات نفس انسانی مضرتر وخطرناك تراز تمایل به تنبلی نیست و انسان باتمام قوابايد خودرا درمقابل آن حفظ و حراست کند . « مستر کرمن » از یکنفر سیاح خارجی که قسمت اعظم عالم‌را گردش کرده بود پرسید چه صنعتی را بیش‌از همه در میان نوع بشر عمومی دیده ای - در جواب گفت « میل بتنبلی را » . مردمان وحشی و مستبد هر دو بحد افراط مایل به تنبلی و بیکاری هستند و اصلا یکی از خصائص طبیعی انسان این است که همیشه میل دارد بدون رنج و زحمت ثمرهٔ کار را بدست آورد . این میل طبیعی بقدري عمومیت دارد که « هربرت اسپنسر » معتقد است دولت و حکومت اساسا برای جلوگیری از آن ایجاد گردیده است و یکی از وظایف اولیه آن است که نگذارد مردم سربار جامعه باشند و با دسترنج و زحمت دیگران زیست نمایند .

بطالت هم برای افراد مضر است و هم برای ملل و جماعات . سستی وتنبلي هرگز اثر برجستهٔ از خرد در عالم بوجود نیاورده است و هیچوقت هم نخواهد آورد بوسیله تنبلی نه از پشتهٔ میتوان بالا رفت ونه مانع و مشکلی را از سر راه میتوان برداشت ، تنبلی وبطالت هرگز در هیچ کاری کامیابی حاصل نمی کند وجز شکست ومغلوبیت از عالم نصیبی نمیبرد . تنبلی بار سنگینی است که حمل آن روح را کسل و بدن را خسته و فرسوده میسازد و تولید غم و اندوه و محنت دائمی می نماید .

« بورتن » در کتاب (تشریح حزن و اندوه) علت اصلی هر ملالت و اندوهی راتنبلی

---

(۱) پلی من « در کتاب » تاریخ طبیعی « خود فصل مشروحی دارد راجع باینکه در قدیم الایام زراعت و فلاحت طرف اقدام فوق العاده رومی ها بوده و زمین های زراعتی رابر حسب میزان گاو بندی تقسیم میکرده اند والقاب اولیه رومی ها تمام لغات واصطلاحات فلاحتی بوده است ، ضمنا میگوید در میان رومی ها هیچ عنوان و لقبی بالا تر از آن نبوده است که کسی‌را باسم فلاح یا زارع خوب بنامند وهر کس شبانه گله ومواشی خودرا در مزرعه سبزي میچرانید اورا بدار میزدند و دهاتی ها و روستائیان بیش از اهالی شهرها در تمام مملکت احترام و اهمیت داشتند و مخصوصا شهر نشینان را مردمانی تنبل و بیکاره میدانستند .

- « تاریخ طبیعی » تالیف « پلی‌من » فصل سوم -

و بیکاری میداند (۱) و در یکجای کتاب میگوید . **بیکاری بلای مبرم مغز و بدن ، موجد اصلی شر و شیطنت ، ما در تمام خبائث و جنایات ، یکی از معاصی کبیره و بستر و آرامگاه شیطان میباشد** . . . سنگ بیکار گرفتار گرد و خوره میشود ، انسان تنبل و بیکار چطور ممکن است از امراض و بلا یا مصون ماند ؟ بیکاری فکر بمراتب از بیکاری بدن بدتر و مضر تر است . شعور و ادراکی که بیکار و بلا استفاده بیفتد بمنزلهٔ زنگ روح وبلا و آفتی عظیم است همانطور که در گرداب ساکنی هوام و حشرات موذیه رشد و نما میکنند همانطور نیز افکار پلید در مغز شخص تنبل و بیکار تولید گردیده و روز بروز فزونی میابد . . من بجرئت میتوانم ادعا کنم که هر کس از هر صنف خواه زن و خواه مرد اگر تمام وسایل آسایش و راحت را فراهم داشته باشد و آنچه که دل و قلبش آرزو کند برایش آماده شود مادامیکه دچار تنبلی و بیکاری است هرگز روی آسایش و سلامت را نخواهد دید وهمیشه علیل و خسته ، کسل و نیمه مرده خواهد بود ومدام گریه میکند و آه میکشد وغصه میخورد و از دنیا سیر و بیزار است و هر دقیقه آرزوی مرگ برای خود میکند »

علاوه براین « برتن » بیانات مفصل دیگری هم در همین زمینه دارد و کتاب خود را بجملهٔ پرارمعنی ذیل ختم مینماید « اگر مایل به آسایش وراحت نفس خرد هستی وسلامت فکر وبدن خویش علاقه‌داری ومیخواهی ارزیربار غم واندوه بیرون بیائی این یك دستور مختصر رفتارکن **وهیچوقت تنها و بیکار منشین** »

هیچکس نمیتواند مطلقا بیکار بنشیند زیرا فرضاً که بدن از کار شانه خالی کندفکرهرگز از کار نمیافتد و اگر نتواند گل و لاله بر پا ند یقیناً خس وخاری بوجود میاورد که سرتاسر زندگانی شخص تنبل را با آن بپوشاند . روح تنبلی و بطالت ازمیان تاریکی وظلمت سر برآورده خیره بصورت شخص تنبل نگاه میکند و او را عذاب میدهد و گفتهٔ شاعر صحیح میشود که « **خدایان عادلند و از گناهان خود ماتازیانه ساخته و ما را تنبیه می کنند** » سعادت وآسایش حقیقی دربکار انداختن و استفاده کردن از مغز است نه در عاطل و بیکار گذاشتن آن (۲) بیکاری ملالت انگیز و کسل کننده است ولی کار و حرکت موجد سرور وسلامت و خوشبختی است . کارممکن است گاهی روح را خسته کند لکن بطالت وبیکاری کلی آنرا ضایع ومعدوم می سازد . **باینجهة یکی از اطبای حاذق اشتغال بکار را موثرترین وسیله معالجه مرضی میدانست.**

« دکتر مارشال هال » میگوید « هیچ چیز مضرتر از آن نیست که انسان وقتش را به بطالت و بیکاری بگذراند » ، یکی از اساتید « مایس » گفته است که « **قلب انسانی بمنزلهٔ سنگ آسیاست : اگر زیر آن گندم بریزید آرد بیرون میدهد اما اگر گندم نریزید چون در هرصورت بگردش خود ادامه میدهد ناگزیر خودش را می شکند و خرد میکند** »

---

(۱) « جانسون » میگوید مطالعه این کتاب سبب شد که من هر روز دو ساعت زودتر از موقعی که میل داشتم از خواب بیدار میشدم .

(۲) هندوها رکود و عدم حرکت مطلق را کاملترین حالات انسانی میدانند ! !

تنبلی همیشه برای خود عذر و بهانه ای آماده دارد و شخص تنبل باوجود بی میلی بکار معذلك در بهانه جوئی دلیل تراشی خیلی فعالیت خرج میدهد و هیچوقت فکرش از آوردن عذر قاصر نمیماند : مثلا می گوید « در این جاده شر ممکن دارد - از این پشته بالا رفتن بسیار دشوار است - این کار هیچ فایده ندارد - من قبل از این جدیت کرده ام و چون موفق نشده ام دیگر نخواهم توانست آنرا انجام دهم » و امثال اینگونه معاذیر همیشه در نزد اشخاصی که میل ندارند تن بکاری در دهند فراوان است . [illegible] تنبلی » [illegible] همین قبیل عذر ها را برای خود می تراشند می نویسد « من به تنبلی و بطالت و بیکاری [illegible] اعتراض شدید دارم و می دانم که تمام این دلائل و معاذیر مجعولی که برای مدافعه از خود ذکر میکنی ناشی از عادت تنبلی و حس راحت طلبی تو است عقیده و ایستکه هر کس هر کاری را بخواهد انجام میدهد واگر کسی نتواست کار انجام بکند دلیل قطعی بر عدم توانائی او است . [illegible] که [illegible] مثل می دارد که [illegible] و [illegible] کاری [illegible] ثابت [illegible] که ذوق و استعداد هیچ کاری در تو نیست . واقعا [illegible] اگر تمام مردم دارای این طریقه وعقیده می شدند دنیا [illegible] موعود میگردید » .

هرگاه کسی مایل باشد [illegible] برسد و در مقابل هم نخواهد زحمت بدست آوردن آنرا تحمل نماید داخل [illegible] و [illegible] اوست اما اگر برخلاف معتقد باشد که برای هرچه که میخواهد بدست آورد [illegible] معلوم می شود که [illegible] و استعدادی ذاتی دارد و قوۀ سعی و عمل در نهاد وی متمکن است . هیچکس از خوشی [illegible] فراغت [illegible] استفاده و لذت کامل نبرد مگر آنکه در نتیجۀ سعی و کوشش آنرا حاصل نموده باشد و قیمت آن را با کار و زحمت خود پرداخته باشد (۱) .

اوقات قبل از فراغت و بعد از آن هردو باید صرف کار شود زیرا فراغت بدون کار [illegible] نمی بخشد . شخص معمولی که اوقات خود را [illegible] میگذراند [illegible] هردو دنیای زندگانی ملالت انگیز [illegible] چهل ساله بود که هشت سال از عمر خود را در [illegible] سرمشق ودستور تمام اشخاص [illegible] **را فریب داد . [illegible] عذاب و [illegible]** .

[illegible] هرکس در هرحالتی [illegible]

---

(۱) [illegible] مهلکه [illegible] اگر خداوند در یکدست « حقیقت » [illegible] می خواهی من [illegible] خواهم [illegible] آنرا من عطا کن زیرا این یکی بیشتر بکار من میخورد .

است و در نتیجه مجبور بکار کردن دائمی میباشد (۱) نجیب زادهٔ که از حیث نسب و تربیت هر دو مقامی ارجمند دارد و از اصول و دارائی دنیوی نیز سهم و حصهٔ کافی برده است از خود راموظف و مکلف می بیند که کار کند و برمیزان سعادت و آسایش عمومی عالم که خودش هم سهیم وشریك است اندکی بیافزاید . **چنین شخصی هرگز نمی تواند نفس و وجدان خودرا قانع نماید که در زندگانی بخوردن و پوشیدن و استفاده از زحمت و دسترنج دیگران اکتفا کند و هیچ تعویضی در مقابل آن بهیئت اجتماع ندهد .** هرشخص شرافتمند و با وجدانی عار خواهد داشت که به مجلس جشن و ضیافتی حاضر شود و پس از صرف ماکول و مشروب کافی بدون اظهار تشکر و امتنان از میزبان بی کار خود رود **بیکاری و بطالت نه دلیل رفعت مقام و منزلت شخص است و نه موجد شرافت و افتخار وی : اشخاص ضعیف النفس و دنی الطبع فقط اکتفا به (مصرف) میکنند و بهیچوجه در فکر (تولید) نیستند اما اشخاصی که صاحب استعداد ذاتی و همت عالی و منظور و ایدآل پاکیزه هستند از این رویه ننگ دارند و آنرا مخالف شئون وحیثیات خود می پندارند .** یکی از اشراف « گلاسکو » میگوید « من تصور می کنم آدم بیکار هر قدر هم که در انظار محترم و محبوب باشد شخصه خودش را خوشبخت و سعادتمند بداند » از آنجائیکه کار خلاصه و ماحصل زندگانی ماست هر کس که قوه کارکردن خود را بمن نشان بدهد من فورا میتوانم تشخیص بدهم که او کیست و از مزایای انسانیت چه بهره ای دارد . من در جای دیگر گفته‌ام که عشق وعلاقهٔ شخصی بکارهای خودش اورا از تمایلات پست و هوسهای زشت منع مینماید . اما در اینجا از اینهم بالاتر رفته و میگویم همین عشق بکار بهترین وسیلهٔ جلوگیری ازتشویش و نگرانی فکر ورفع خودخواهی وخویشتن پرستی است . سابقا مردم تصورمیکردند که ازدست عذابها وزحمات دنیا میتوانند بوسیلهٔ انزوا و پناه بردن بنفس خود آسوده وراحت شوند . لیکن تجارب عدیده فقط این نتیجه را بثبوت رسانیده است **که تشویش وزحمت تقدیر وسرنوشت بشری است وهیچکس رااز آن فرار و گریزی میسر نیست ...** اشخاصی که ازمواجهه برنج و زحمت احترازمیجویند می بینند که رنج و زحمت خودش استقبال آنها می‌رود وآنهارادر هر کجا

---

(۱) « سرجان پانتون » یکی از مخالفین جدی این عقیده بود که هرکسی کار بدنی میکند میتوان اورا کارگر نامید . مشارالیه در یکجا میگوید « ما همه کارگرهای حقیقی هستیم . دهقانی که بشخم وشیار مشغول است و عمله‌ایکه چاه میکند هر دوکارگرند اما غیر از آنها در سایر امور زندگانی نیز کارگرانی یافت میشوند . من خودم از دوره جوانی تابحال کارگر بوده ام .. قاضی که در دیوان عدالت نشسته است کارگر واقعی است و کار او عبارت از حل مسائل غامضه قانونی وحقوقی میباشد و گاهی حیات جماعتی از همنوعهای او بدست او میافتد و مرگ وزندگانی آنها بسته برأی و نظریه او میشود . آیا اینکار از تمام کارهای دیگر دشوارتر ومشکل‌تر نیست ؟ - هرکس هرچه میخواهد تصور کند ولی تجربیاتی که من در دورهٔ زندگانی کرده ام بمن ثابت نموده است که شغل ووظیفهٔ قضاة یکی از مفصل‌ترین ودشوارترین کارهای دنیاست

باشند پیدا میکنند . شخص تنبل وتن پرور سعی دارد که هرچه بتواند کمتر از کارهای دنیارا انجام دهد لیکن ، طبیعت سعی اورا بشکل دیگر حاصل میسازد وهرچه او کمتر کار برای خود اختیارنماید انجام آنرا براو سخت تر و دشوار تر میکند . کسی که میخواهد خودشرا به تنهائی راضی و خوشنود سازد بزودی خودرا گرفتارچنگ ارباب بیرحم و سفاك مشاهده خواهد نمود وآنکه از فرط ضعف وکم دلی میخواهد از زیر بار مسؤلیت شانه خالی نماید بکیفر ومجازات خود میرسد زیرا وقتی علاقه مندی بیشمار از میان رفت کوچکترین کارها ازسخت‌ترین امور عالم خواهد شد و همان قوای فکری و روحی که ممکن بود صرف انجام کارهای حیاتی و مهم زندگانی بشود بمصرف تشویش و اضطرابهای بیمورد و نگرانی های خیالی و بی‌اساس خواهد رسید .

حتی برای تمتع ولذت شخصی نیز لازم است انسان دائما بکار مفیدی مشغول باشد زیرا کسی که کار نمیکند هرگز نمی تواند از فوائد وثمرات کار استفاده ولذت برد . «سروالتراسکات» میگوید « ما باسایش میخوابیم و در ساعات بیداری اگر اشتغال بکاری داشته باشیم خوشبخت و مسرور خواهیم بود . برای تمتع بردن از مواقع فرصت و فراغت لازم است همیشه قدری از کار خسته شده باشیم »

راست است که بعضی اشخاص در نتیجهٔ کار زیاد هلاك مشوند لیکن باید در نظر داشت که عدهٔ اشخاصی که از فرط بیکاری وخود پرستی وعیاشی می میرند مرتب بیشتر از عده آنهاست . علت آنکه بعضی ها بواسطه زیادی کار ازپا در آمده وناتوان می شوند این است که غالبا حوائج معمولی زندگانی خودرا فراموش میکنند واز حفظ صحت مزاج خویش غفلت می ورزند «لرد استنلی» در خطابه خود بشاگردان مدرسه « گلاسکو » میگوید « من تصور نمیکنم کار سخت ومنظم هرگز صدمه ای ببدن بزند »

طول عمر انسانی از روی اعمال وافکار او سنجیده میشود نه‌ازعدهٔسال هائیکه زندگی می نماید . هرچه انسان کارهای مفید بیشتر بکند وفکر واحساساتش بیشتر باشد دورهٔ زندگانیش درحقیقت طولانی تر میباشد . شخص تنبل وبیکاره هرچقدر هم که عدهٔ سالهای زندگیش زیاد باشد نمیتوان عمر حقیقی اورا طولانی دانست .

مبلغین اولیه دیانت مسیح وسیله سرمشق رفتار وکردار خود روح کار کردن وزحمت کشیدن را در مردم میدمیدند . « سن پال » میگوید « کسی که کار نمیکند برای قوت خود هم خوراك نخواهد داشت » همین حواری مقدس بادست های خود کار میکرد ومعیشت خودش را می گذرانید و در زندگانی سربار دیگری نمیشد ، وقتی « سن بونیفس » بانگلستان رفت دریك دست انجیل و در دست دیگر ابزار نجاری داشت ووقتی هم از انگلستان بالمان رفت باز اسباب وابزار کار خودرا همراه برد «لوتر» باوجود تمام گرفتاری های خارجی که داشت معذالك برای کسب معاش خویش بشغل باغبانی ومعماری وحتی ساعت سازی اشتغال میورزید (۱)

---

(۱) وقتی اسقفی بعضی اسباب کار برای لوتر فرستادو لوتر بوی نوشت تاکنون من در صنعت ساعت سازی خیلی پیشرفت کرده ام وازاین بابت هم فوق العاده مشعوف هستم زیرا این ساکسون

یکی از خصائص ناپلئون این بود که هر وقت اختراع مکانیکی خوبی را باو نشان میدادند به مخترع آن احترام فوق‌العاده میگذاشت و در موقع رفتن هم با تعظیم مختصری از وی خدا حافظی می نمود. یکروز در سنت هلن با مادام بالکومب گردش میکرد و در آن اثنا چند نفر غلام باری را بردوش گرفته از مقابل آنها گذشتند. مادام بالکومب متغیر شد و خواست امر به تنبیه آنها بدهد ولی ناپلئون جلو آمده گفت «خانم احترام بار را نگهدارید» حتی کار مختصر و ناقابل عمله مزدوری هم که از نظر مردم حقیرتر است کمکی به آسایش و سعادت عمومی جامعه مینماید. یکی از [illegible] میگوید «**اگر یکنفر مرد یازن تنبلی کند و به کاری مشغول نشود [illegible] دیگر در مملکت دچار سرما و گرسنگی خواهد شد**.»

زنها هم مانند مردها برای تحصیل سعادت و آسایش خود لازم است که دائما بکاری مشغول باشند [illegible] **سازند گرفتار** [illegible] **حالات عصبانی برآنها عارض میگردد.** [illegible] «لویزا» که تازه شوهر کرده بود سفارش و تاکید مینمود که هرگز بیکار ننشیند و خود را بیهوده گرفتار ملالت و [illegible] نسازد و باو میگفت «من خودم وقتی اطفال برای گردش بیرون میروند گاهی دچار این قبیل حزن و ملالت ها میشوم و حال بغضی را پیدا می کنم که در وسط روز [illegible] مانده باشد اما برای رفع این حالات هیچ چیز بهتر و قویتر از کار [illegible] علاقه‌مندی نیست. بنابراین نصیحت مرا بخاطر داشته باش و همیشه [illegible] بکاری مشغول کن زیرا بقول پدر بزرگت تنبلی و بی کاری دام شیطان است.»

بنا براین مشغولیت [illegible] **تقویت روح وجسم دانست.**
در حینی که شخص تنبل [illegible] و بهترین و دایع طبیعت خود را بحال [illegible] شخص فعال دائما درکار و نشاط است و چه برای خود وچه برای دیگران که در تحت نفوذ [illegible] **اشتغال بهر کاری بهتر از تنبلی وبیکاری است.** [illegible] شد ورئیس مافوق او سخت او را بکار [illegible] سختی ها و مشقات باعث شد روح او قویتر و [illegible] همیشه میگفت «من معتقدم که انسان باید برای خود کار روزانه منظمی تهیه [illegible] توجه بانجام آن سازد تا اساس خوشبختی و سعادتش مستحکم گردد.»
(آوروز) [illegible] مفیده زندگترین سر و عامل

ها مثل اشخاص [illegible] وقت را باها [illegible] داد. البته خودشان اهمیتی به شناختن وقت نمی دهند و عادتی که پیدا نموده‌اند [illegible] وقت نمیکنند (زندگانی لوتر) تالیف [illegible]

خوشبختی بشری است » وامروزه هزارها نفر درعالم هستند که بحقیقت این گفتار متین اعتراف دارند « کازوبون » وقتی باصرار جمعی از رفقایش چند روز باستراحت کامل پرداخت ولی بالاخره طاقت نیاورده دوباره بسر کارش رفت وگفت **انسان اگر ناخوش باشد وکار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد وبیکار بنشیند .**

موقعی که « چارلز لمب » از شغل منشی گری وزارت هندوستان مستعفی گردید خودش خوشبخت ترین مردم تصور میکرد و بیکی از رفقایش میگفت « اگر ده هزار لیره بمن بدهند دیگر باین زندان نخواهم رفت » در کاغذی هم که به « برنارد بارتون » نوشته بود با سرور و شادمانی بسیار مینویسد « من دیگر از خوشحالی در پوست نمی گنجم و بقدری مشعوفم که فکرم یارای نوشتن کاغذ نمیکند . من حالا مثل حوا و آدم و پنجاه سال دیگر زندگی خواهم کرد . . . کاش میتوانستم قدری از اوقات فراغت خود را بشما بفروشم ! حقیقتاً بهترین کاری که انسان در دنیا میتواند اینستکه بکلی بیکار باشد و یا اگر نتواند بیکار باشد کارهای خوب بکند » . اما دو سال از این تاریخ گذشت و فکر و احساسات «لمب» بکلی تغییر یافت . خستگی دوسال بیکاری بکلی اورا کسل وملول ساخته بود و در نتیجه معتقد شد که همان کار یکنواخت روزانه اداری برای او فوق العاده مفید و لازم بوده است . وقت وزمانی که اینها دوست او بود حالا دشمن ومعذب وی گردیده بود و باینواسطه در مکتوب دیگری که بعدها به « برنارد بارتن » نوشته میگوید « **هیچ چیز بدتر ازبیکاری نیست زیرا مغز انسان در موقع بیکاری خودش را میخورد** و این از بدترین آفات و امراض انسانی است . من دیگر در فکر هیچ چیز نیستم ... **هرگز از من مهجورتر و بینواتر در زیر آسمان کسی یافت نمیشود . کار من این اوقات منحصر شده است براه رفتن و ازفرط لاعلاجی هم دراین کار بکلی افراط میکنم . من شب وروز بکشتن وقت مشغول میباشم ...»**

هیچکس باندازه « سروالتر اسکات » متوجه اهمیت واقعی سعی و کار نبود وخود اویکی از فعال ترین اشخاص تاریخی است که هرگز معنی خستگی را نمیفهمید . «لوکارت» (۱) راجع بوی میگوید «اگر در تاریخ اعصار وممالک مختلفه دقت کنیم خواهیم دید که نظیر فعالیت وپشت کار خارق العاده و قوه تمالك نفسی را که در « اسکات » بود از سلاطین وسرداران بزرگ بیشتر باید انتظار داشت تا از نویسندگان وادبا» «اسکات» خصوصاً سعی داشت که اطفال خود را متوجه اهمیت کار در تکمیل سعادت و ترقی دنیا نماید و بهمین واسطه در موقعی که پسرش «چارلز» در مدرسه مشغول تحصیل بود بوی نوشت « من نمیدانم بچه وسیله این عقیده را در فکر تو داخل نمایم که کار بزرگترین وظیفه ایست که خداوند در هر مرحله زندگانی معین [illegible] فرموده است . **در دنیا هیچ چیز نیست که جز بوسیله سعی وعمل بدست** [illegible] ق جبین [illegible] تا اسباب یاری و وسایل تفریح [illegible] مشغولین کسالت وملالت خودرا وسیله [illegible] از میان میبرند [illegible] در نتیجه کار

---

(۱) «والتر اسکات» [illegible] «لوکارت» [illegible] شرح حال مفصلی هم برای وی نوشته .

تحصیل میشود ... در مورد علم هم سعی و کار از ضروریات اولیه است زیرا اگر بدون تخم و شیار میتوان در مزرعه ای گندم کاشت وحاصل نیکو از آن درو ید علم و معرفت را هم میتوان بدون زحمت تحصیل بدست آورد . ولی یك فرق و اختلاف عمده مابین این دوچیز هست وآن اینکه ممکن است در اثر حوادث و اتفاقات تخمی را که دهقان میافشاند نصیب او نشود و دیگری آنرا درویده و حاصلش را ببرد لیکن هرگز ممکن نیست که شخص عالم دراثر حوادث وسوانح روزگار از فواید علمی که آموخته و گنجینهٔ معرفتی که درسینه اندوخته است محروم وبی نصیب بماند . بنابراین فرزند عزیرم وقترا غنیمت بشمار و تامیتوانی بکوش و کار کن در جوانی قدمهای ما سبك و فکرمان آماده و مستعد است و تحصیل علم باسانی برایمان صورت پذیر میباشد ولی اگر در بهار جوانی بخواب غفلت و بیخبری رویم تابستان حیاتمان بی فائده وعاطل خواهد گذشت وخرمن زندگانیمان جزمشتی کاه خشك چیز دیگر نخواهد بود وآنوقت است که در زمستان پیری گرفتار نوائب و محن میگردیم »

«سوزی» نیز مانند «اسکات» نویسنده ای فوق العاده ساعی وکاری بود ومیتوان گفت که کار را قسمتی ازمذهب ودیانت خود میدانست . مشارالیه نوزده ساله بود که این سطور را نوشت :

«نوزده سال از سن من میگذرد و شاید یکربع یا بیشتر از مجموع عمر من سپری شده است و هنوز نتوانسته ام خدمتی بجامعه بکنم ! - آنکه شغلش کبوتر بازی و نگاهداری طیور است فائده اش برای جامعه بیش از من است زیرا نانی را که من بتنبلی وبطالت میخورم او بمصرف بهتری میرساند» ، باوجود این «سوزی» در دوره جوانی بهیچوجه عادت بتنبلی وبطالت نداشت و برعکس شخصی فوق العاده ساعی و جدی بود زیرا علاوه براطلاع واحاطه کامل بادبیات انگلیس تمام آثار و نوشته های «تاسو» «اریستو» «همر» و «اوید» را بدقت خوانده بود . در اوایل زندگانی احساس کرد که زندگانی او بلامنظور و بی فایده میگذرد و باین جهت تصمیم گرفت که هرطور هست کاری از پیش ببرد . این بود که از آنموقع در خط ادبیات افتاد و تا روز مرك خود علی الدوام كار میکرد و بطوریکه خودش میگوید « هر روز بر معلومات خود میافزود ولی دانش او باندازه مغزش ومغزش بقدر غرورش و غرورش باندازهٔ سعادتش نبود »

کلمات وعباراتی که از اشخاص شنیده میشود بهترین معرف اخلاق وروحیات آنهامیباشد (۱)

«والتر اسکات» میگوید «هرگز بیکار نباید نشست.» «روبرتسون» مورخ از سن پانزده سالگی این جمله را شعار خود ساخته بود « **زندگانی بدون تحصیل مرك است** » . « ولتر » میگفت « **همیشه کار کنیم** » عبارتی که « لاسید » عالم طبیعی و «بلینی»

---

(۱) «سوری» در کتاب «دکتر» خود میگوید اخلاق و سیرت اشخاص از روی کاغذهائیکه دیگران باها مینویسند بهتر شناخته میشود تا از روی مراسلاتی که خودشان مینویسند

مردو شعار خود قرار داده بودند این بود « زندگانی مطالعه و تحقیق است » . موقعی که «بوسوئه» در مدرسه تحصیل میکرد بقدری شوق و علاقه بدرس داشت که رفقایش برسبیل مزاح اسم او را «بوسرتئوس ارانرو» یعنی « گاو شخم‌زن» گذاشته بودند . شاعر سوئدی «سویرك» تخلص خودرا کلمه «ویتالیس» انتخاب کرده‌بود یعنی «زندگانی تنازع است» وهمین تخلص بهترین‌معرف روح پراز عزم وفعالیت او میباشد .

سابقاً گفتیم که کار یکی از مؤثر ترین وسایل تربیت و تهذیب اخلاق است . حتی‌کاری‌هم‌که فایده و نتیجهٔ از از آن متصور نیست بهتر از بیکاری و بطالت است زیرا قوای مغز را تربیت کرده وآنرا برای انجام کار های مفید و بانتیجه حاضر میسازد . عادت کار کردن انسان را باخذ روش وطریقه مخصوصی وا میدارد و او را مجبور میکند که در وقت خود صرفه جوئی نماید و هردقیقه آنرا بمصرف صحیح برساند و وقتی هم شخصی عادت کرد که زندگانی خود را صرف اشتغال بکار های مفید کند دیگر یك لحظه از اوقات خویش را نمیتواند بیهوده تلف نماید و ازموقع فرصت وراحت نیز لذت واستفاده کامل میبرد .

«المریج» این نکته را صحیح گفته است که اگر اشخاص تنبل وقت را میکشند مردمان ساعی و بموقع شناس آنرا احیا میکنند وحق اهمیت وقیمت وقعی آنرا میگذارند

کار بوسیله آموختن روح قاعده شناسی اخلاق را تربیت و تهذیب مینماید و انسان عادات وصفات مربوط به پشت کار و فعالیت را بیشتر در اثر معاشرت و آمیزش با سایر اشخاصیکه داخل در امور زندگانی هستند فرا میگیرد . روح کار و جدیت هم برای اداره کردن ملل وجماعات لازم است وهم برای اداره خانواده و عائله‌ها وبطوریکه درفصل سابق توضیح داده شد **زن کدبانو وخانه‌دار حتما لازم است کاردان وکار آزموده باشد** وبتواند بجزئیات امور خانوادگی رسیدگی نموده خرج خانه را باعایدات خویش موازنه دهد و هر کاری را مطابق قاعده وطریقه معینی بانجام رساند و بر اشخاصیکه در تحت نفوذ و ادارهٔ وی هستند باعقل و کفایت حکومت نماید . برای اداره خانواده وهمچنین برای سایر مشاغل مختلفه زندگانی صفات ومزایائی لازم است که مهمتر از همه آنها جدیت و مراقبت و نفوذ اخلاقی وحزم ومال اندیشی وقوه اداره کردن میباشد

تاثیریکه کار و فعالیت در زندگانی و سعادت انسانی دارد از یکدنیا معلومات ادبی و گوشه نشینی و تفکر بیشتر است زیرا در طول عمر به تجربه ثابت میگردد که لیاقت وکفایت ذاتی همیشه مافوق فکر ومعلومات قرار میگیرد و نفوذ خوی وعادت زیادتر از قریحه وذوق طبیعی میباشد . از طرفی هم باید این نکته را در نظر داشت که عادت بکار دراثر تمرین وممارست و جدیت و مراقبت متمادی ملکهٔ انسان میگردد چنانکه «ژنرال تروکو» در یکی ازتالیفات اخیر خود میگوید «انسان برای آنکه آهنگر ماهری بشود باید تمام عمر باکوره وسندان بسر برد وبرای آنکه مدیر لایق وکاردانی گردد بایستی زندگانی خود را بمطالعه وکار گذرانده باشد »

« سروالتر اسکات » همیشه نسبت به کسبه وکارگران لایق اعزاز واحترامی فوق‌العاده مرعی میداشت و معتقد بود که مقام وشهرت ادبی هرقدر هم که زیاد باشد باز نمیتواند بامقام واقعی کسی‌که

در یکی از رشته های عملی زندگانی مهارت دارد مخصوصا بامقام سرداران بزرگ برابری نماید.

سردار و فرمانده بزرگ هیچوقت بانتظار اتفاق و تصادف نمی نشیند و خودش بتمام جزئیات کار رسیدگی کرده و برای هر حادثه‌ای پیش بینی وتدارکی مینماید . وقتی «ولینگتن» باقشون خود در اسپانی بود حتی طریقه طبخ غذارا هم بسربازان ما وخت ودرزمان اقامت خویش در هندوستان قاعده‌ای وضع کرد که گاوها را باسرعت معینی براند (۱)

بواسطه همین دقت و مراقبت کامل بود که همه کار او مقرون بپیشرفت و کامیابی میگردید و سربازان وی از صمیم قلب علاقه مندی را باو داشتند و هر چه امر میداد با جان ودل اطاعت میکردند .

«ولینگتن» نیز مانند سایر مردان بزرگ قوه فعالیت و پشت کاری خارق العاده داشت چنانکه مدتها سه شغل بسیار عمده را عهده دار بود و همه را در اثر پشت کار و جدیت زیاد باکمال خوبی انجام میداد . همینطور «ژول سزار» شخصی فوق العاده کاری بود و معروف است که در موقعیکه باقشون خود از جبال آلپ عبور مینمود رساله ای در خصوص معانی و بیان لاتین نوشت . « والن تین » در حینی که با شصت هزار نفر مشغول جنگ با دشمن بود از وسط اردو دستورات صحیح میفرستاد که مرغدان خانه‌اش را مطابق آن پاکیزه وتمیز نگاهدارند ،

«واشنگتن» نیز شخصی کاری وخستگی ناپذیر بود و از اوان صباوت خود را بمراقبت در کار ومطالعه و تحصیل عادت داده بود . کتابچهٔ خطی ایام مدرسهٔ او کههنوز در دست است نشان میدهد که از سن سیزده سالگی مطالب مختصر مشق ... میکرده است و از روی اسناد قبوض و مراسلات تجارتی وقباله ملك و غیره بدقت سواد ... است . ... عادت بکار که در عهد جوانی آن را فرا گرفته بود اساس و پایه کامیابی و ... آینده ... بوسیله آن توانست زمام حکومت مملکتی را بدست گرفته و ... برآید .

مردیرازیکه به نجام هر ... از امور کارهای زندگانی موفق میگردد حقا درخور احترام و تمجید ... تاشی که ... بکشد نویسنده‌ای که کتابی بنویسد و سربازی که جنگی را فتح نماید ... احترام گذشت زیرا اوهم برای پیشرفت وکامیابی در کاری که پیش گرفته است تحمل ... و مشقات ... ودراثر پشت کار وسعی و جدیت بمقصود خویش نائل آمده است

بعضیها معتقدند که دقت و ... با نبوغ سعی و صبر و عادت بکار موافقت و مجانست ندارد . در سوح زندگانی ... که ... صاحب ... ارتقائص وعیب ... بود : مثلا ... فوق العاده انزجار داشت ! » ، این عقیده بکلی باطل و غلط است زیرا ... کاری وفعال بوده‌اند علاوه برآنکه

---

(۱) پس ... ولینگتن ... هندوستان یکی از دوستانش باو گفت «دوك» ... معلوم ... در هندوستان ... گاو بود است «ولینگتن» جوابداد « همینطور است که ... زیرا ... و گاو ... مرد جنگی ... داشته باشم و وقتی مرد داشتم قشون دشمن را ... مغلوب سازم

از مردمان معمولی کلیتاً بیشتر کار کرده اند کارهای آنها هم دارای روح نشاط و اشتیاقی مخصوص میباشد که نظیر آنرا در کار مردمان عادی نمیتوان پیدا کرد . هیچ اثر مهم و جاویدی بسرعت و عجله بوجود نیامده است و تمام شاهکارهای نوابغ در نتیجه پشت کار و سعی و جدیت متمادی آنها بعرصه ظهور رسیده است .

در دنیا قدرت همیشه از آن مردمان کاری و فعال است و اشخاص تنبل هرگز صاحب اقتدار وقدرتی نمیشوند . زمام حکومت و اداره دنیا بدست اشخاص ساعی و زحمت کش میباشد و اگر بتاریخ زندگانی سیاسیون و رجال اجتماعی نظر بیفکنیم خواهیم دید که همهٔ آنها مردمانی فوق العاده ساعی و کاری بوده اند . لوئی چهاردهم میگوید «**سلاطین فقط در سایه سعی و کار میتوانند سلطنت کنند**» . «کلارندون» در موقع تشریح اخلاق و صفات «هامپدن» میگوید : روح سعی وعمل و مراقبتی دروی بود که انجام هیچ کار مهم ومشکلی نمیتوانست اورا خسته و کسل سازد» . «هامپدن» درموقعیکه مشغول انجام وظایف سنگین خود بود درضمن مکتوبی این سطور را بپادرش نوشت «زندگانی من جز رنج و زحمت متمادی و خدمتگذاری در راه جامعه و شاه چیز دیگری نبوده است ... گرفتاری های من بقدری است که نتوانسته ام وظایف خود را نسبت بوالدین عزیزم بانجام رسانم» . خود «کلارندون» نیز درکارهای اداری و درسایر مشاغل مظهر روح سعی و جدیت بوده است وهرگز معنی خستگی ازکار را ندانسته است .

تمام رجال مبرز تاریخی چه در ازمنهٔ گذشته وچه در دوره معاصر خود ما همه بواسطه روح جدیت و پشت کار خود معروف بوده اند ، در موقع هیجانی که بواسطه تصویب «لایحه قانون غله» در انگلستان برپا شده بود «کوبدن» در ضمن مکتوبی که بیکی از دوستان خود نوشته است میگوید «من مثل اسب کار میکنم و یك دقیقه مجال و فراغت ندارم» . «لردبروکام» نمونهٔ از سعی و جدیت خستگی ناپذیر بود و راجع به «لردپالمرستون» گفته اند که مشار الیه در پیری و کبر سن بیش از دوره جوانی کار میکرد و امید پیشرفت و کامیابی داشت و تا آخر عمر نیز قوای عاقلهٔ فکری وروح بشاش و شاداب خود را حفظ نموده بود (۱) . خود پالمرستون همیشه میگفت که برای سلامت مزاج و جلوگیری از ملالت و کسالت برای من لازم و ضروری است که همیشه در اداره امور و اطرافم را کار احاطه نموده باشد . «هلوپتوس» معتقد است که همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز و تفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریز از این حس است که انسان متوسل به سعی و عمل می گردد و قوای خود را بکار برده و در نتیجه پیشرفت و ترقی بشری را بوجود می آورد .

در تمام ادوار عالم چیزیکه سبب [illegible] و پرورش [illegible] گردیده است همان اشتغال دائمی بکار و ممارست و آموزش [illegible] کار کرد

(۱) یکی از دوستان پالمرستون قصه ذیل را [illegible] میکند

«... روزی از او پرسیدم [illegible] اوائل عمر [illegible] . در جواب من [illegible] گفت از هفتاد و نه سالگی ! ـ بعد چشمکی زده تبسمی کرده و گفت [illegible] هشتاد سال شده ام اندکی از اول عمر و ابتدای کارم گذشته است .»

برطبق دستور و قاعدهٔ معین در هریك از شعب و رشته های مختلف مشاغل از قبیل سیاست وادبیات و علوم و صنایع و غیره مفید و ضروری می باشد و بهمین جهة قسمت عمده ادبیات عمومی عالم‌بدست کسانی بوجود آمده است که عادت بکارکردن سخت و منظم داشته‌اند.

غالب نویسندگان اولیهٔ انگلستان اشخاصی بودند که بمشاغل اجتماعی و حرف و صنایع‌اشتغال داشتند زیرا درآن عصر غیر از طبقه کشیشها و روحانیون طبقهٔ دیگری مخصوص ادبا ونویسندگان‌وجود نداشت . (چاسر) که اورا « پدر شعر انگلستان » مینامند ابتدا سرباز بود و بعد محاسب و دفتردار اداره گمرك گردید . کارهای او در این اداره زیاد بود و میبایستی همه روزه مقدار زیادی صورت حساب و دفاتر را بخط خود بنویسد ولی با وجود کار زیاد اداری همین که فرصت و فراغتی بدست می آورد در خانه مشغول مطالعه و تحصیل میگردید و گاهی آنقدر کتاب می خواند تا چشمه بش از نور می رفت .

مشاهیر نویسندگان عصر الیزابت که دورهٔ طلائی تاریخ انگلستان بشمار میرود هیچکدام شغل و حرفه شان ادبیات نبود و همه انها بکسب و کارهای مختلف اشتغال داشته اند ، (اسپنسر) شاعر منشی حاکم ایرلند بوده است ، (رالی) ابتدا درباری و بعد سرباز و ملاح و سیاح مکتشف گردید ، « سیدنی » هم سیاستمدار بود و هم سرباز (فرانسیس بیکن) قبل از رسیدن بمقام وزارت وکیل عدلیه بود . « سرتوماس براون » طبیب و « هوکر » واعظ یکی از کلیساهای ییلاقی بود ، شکسپیر ابتدا مدیر نمایش خانه بود و خودش هم مثل سایر آکتورها بازی میکرد و در ظاهر بفکر جمع کردن پول و سرمایه بیشتر بود تا در فکر شاهکارهائی که از مغز توانای او بوجودآمده بود . معذلك تمام این رجال بزرك از مشاهیر نویسندگان عالم بشمار میروند و عصر الیزابت و « جمز اول » در اثر مساعی همین اشخاص بزرگترین دورهٔ ادبی انگلستان گردیده است .

در زمان سلطنت شارل اول « کولی » عهده دار چندین شغل مهم و عمده بود و عاقبت هم بسمت منشی مخصوص ملکه منصوب گردید و شغل او این بود که مکاتبات بین ملکه و شارل اول‌را مینوشت کار این ماموریت بقدری زیاد بود که مدت چندین سال روزها و گاهی هم شبها وقت اورا تماما میگرفت و مجال باو نمیداد در همان موقعی که (کولی) مشغول خدمتگذاری بشاه بود (میلتون) شاعر معروف بکارهای ملی اشتغال داشت و بعد هم منشی مخصوص (کرمول) گردید ولی شغل اولیه او معلمی در مدارس بود (دکتر جانسون) می گوید (میلتون در کار مدرسه هم مثل سایر کارهائی که به عهده می گرفت منتهای جدیت و مراقبت را بکار می برد) . پس از رسیدن موقع « رستوراسیون » میلتون از کارهای دولتی کناره جوئی کرد و مشغول کارهای ادبی شد و قبل از آنکه اثر بزرك ومشهور خود «فردوس مفقود» را بنویسد لازم دانست که « **مدتی با کمال جدیت مشغول مطالعه وتحصیل شود وبعلاوه درهرکار وصنعت بزرگی با دیده بصیرت تعمق نماید** » .

«لاك» در زمان سلطنت چند پادشاه دارای مشاغل مهم بود . اول در سلطنت شارل دویم وزیر تجارت گردید وبعد در زمان ویلیام سوم بسمت وزیر فلاحت وتجارت هردو منصوب شد . در دوره سلطنت ملکه « آن » نیز جمع کثیری از مشاهیر ادبا و نویسندگان دارای مشاغل دولتی بودند .

«آدیسون» وزیر داخله «استیل» رئیس پستخانه «پریور» معاون وزارت داخله وبعدها سفیر فرانسه ، « تیکل » معاون وزارت داخله و عدلیه ، «کنگرو» وزیر (ژامانیك) و « می » منشی سفارت «هانور» بودند ،

عادت بکار اداری وکسب نه‌تنها ذوق وفکررا از کارهای علمی وادبی باز نمیدارد بلکه میتوان ادعا کرد که بهترین وسیله پرورش و تقویت مغز و حاضر ساختن برای اشتغال برشته های علمی وادبی میباشد .

« ولتر » همه‌جا تأکید میکند که روح کسب و کار وروح ادبی هردو یکی است و وقتی این روح بسرحد کمال وترقی میرسد که قوه تفکر وفعالیت وجنبهٔ هوش وعمل در انسان باهم متحد و آمیخته شده‌باشد وآنوقت است که بقول «باکن» عالیترین جوهر طبیعت انسانی بعرصهٔ ظهور میرسد .

حتی دهاة ونوابغ نیزنمیتوانند چیزیکه قابل مطالعه باشد راجع بامور زندگانی انسانی بنویسند مگر آنکه خودشانهم در یکرشته از مشاغـل روزمره زندگی وارد باشند .

بهمین جهت است که غالب کتابهای ادبی خوب بقلم اشخاصی نگارش یافته است که مشاغل دیگری اشتغال داشته اند وادبیات بیشتر بمنزله تفریح و تفنن آنها بوده است تا شغل و حرفهٔ ایشان . «ژفورد» مدیر مجله «ربع‌ها» که مجبور بود برای امرار معاش بشغل نویسندگی اشتغال داشته باشد میگوید «اگر یکساعت از اوقات کار روزانه صرف تحریر ونویسندگی شود قیمت وارزش آن بمراتب بیش از یکروز نوشتن کسی است که ادبیات را حرفه و شغل خود قرار داده است و جز نویسندگی کار دیگری ندارد

در مورد اول روح انسان تازه و شاداب میشود و مثل تشنه ای که‌از آب گوارا سیراب شود خرم و مسرور میگردد لیکن درمورد ثانی فکر انسان‌با هزار مشقت و محنت نفس زنان و لنك لنگان پیش میرود وسگهای درنده‌احتیاج وگرسنگی اورا تعاقب میکنند» (۱)

---

(۱) «کلریج» نیز درهمین زمینه نصیحتی بجوانان میکند و میگوید « غیر از یك شخص فوق العاده من هیچکس را ندیده ام که بدون داشتن شغل و حرفه مخصوص (یعنی یك مشغله معینی که دوام داشته باشد و برای انجام آن صرف قوای فکری و روحی زیادی لازم باشد) سالم و مسرور و خوشبخت زندگی نماید . سه ساعت فراغت روزانه که خالی از اضطراب و تشویش فکر باشد وبطیب خاطر و برای تفریح و تنوع صرف کار های ادبی شود نتایج و ثمرات مفید و گرانبهائی خواهد داشت که از چندین هفته کار اضطراری اهمیت و ارزش آن بیشتر خواهد بود .... اگر برای تائید این مدعا که کار های مهم ادبی را ممکن است در ضمن سایر مشاغل روزانه انجام داد محتاج شواهد و براهینی باشیم بهتر است در میان قدما آثار و نوشته های «سیسرون» و «گزنفن» ودر میان نویسندگان جدید ، کتابهای «تماس مور» ، «اکن» و «باکستر» و از میان معاصرین خودمان به کار های داروین و «روسکو» نظری بیفکنیم و بالمره بحقیقت این مدعا اعتراف نمائیم»
نقل از کتاب «تراجم ادبی» تالیف «کالریج»

نویسندگان و ادبای بزرگ ایطالیا هیچکدام شغلشان منحصر بادبیات نبود و غالب آنها یا کاسب و تاجر بودند یا سیاستمدار و قاضی و سرباز . « ویلانی » مؤلف تاریخ مشهور فلورانس تاجر بود . « دانته » و « پترارک » و « بوکاسیو » هرسه از طرف حکومت بسفارت های عمده میرفتند . « دانته » قبل از آنکه داخل کار های سیاسی بشود بدوافروشی و کیمیاگری اشتغال داشت ـ گالیله و « گالوانی » و « فارانی » طبیب بودند و « گوارونی » وکیل مدافع بود . « اریستو » همانقدر که در شعر و ادبیات ذوق و قریحه داشت همانقدر هم برای کار های اداری لایق بود و پس از فوت پدر اداره کردن املاک او را بعهده گرفت و بکمال خوبی از عهده برآمد و از خواهران و برادران خرد سال خویش نگاهداری نمود . همینکه لیاقت و کفایت ذاتی او برهمه مسلم شد « دوک فرارا » او را بماموریت های مهم به رم و شهر های دیگر فرستاد و بعد ها نیز او را بسمت حکومت یکی از ایالات کوهستانی که غالبا مرکز شورش و طغیان بود منصوب نمود . اریستو در مدت حکومت خود چنان به عدل و انصاف رفتار کرد که تمام ایالت قرین سکوت و آرامش شد و حتی یاغیان و راهزنان نیز باو احترام میگذاشتند چنانکه وقتی گرفتار عدهٔ از دزدان کوهستان شد و همینکه خود را معرفی کرد فوراً او را آزاد نمودند و تامکانی که میخواست برود اورا مشایعت کردند .

نویسندگان و ادباء سایر ممالک نیز همینطور بوده اند . « واتل » مؤلف کتاب «حقوق ملل » شغلی اداری و سیاستمدار بود . « رابله » طبیب و « شیللر » جراح بود « سروانتس » « لوپ دووگا » « کالدرون » « کاموئن » « دکارت » « موپرتیوس » « لاروشفوکولا » « لاسید » و « لامارک » همه در ابتدای عمر سرباز بودند و بخدمات نظامی اشتغال داشتند .

در انگلستان ۵۰ زیادی از نویسندگان مشهور معیشت خود را بوسیلهٔ کسب و مشاغل مختلفه بدست میاوردند . « لیلو » قسمت اعظم عمر خود را بجواهر فروشی گذرانید و ایام فراغتی را که پیدا میکرد صرف نوشتن تاتر مینمود . « ایزاک والتون » شغلش بزازی و پارچه فروشی بود منتها هروقت فرصتی بدست میاورد کتاب میخواند و سرمایهٔ فکری برای خویش تدارک میکرد . « دوفو » دردورهٔ زندگانی خود چندین کار اشتغال ورزید واول مهتر وبعد کاشی‌ساز وبعد کفاش و بالاخره نویسنده ومأمور سیاسی گردید .

« ساموئل‌ریشاردسن » کسب وادبیات‌را باهم توأم ساخته بود ودرپشت دکان‌خود رمان‌مینوشت ووقتی چاپ میشد آنهارا خودش دردکان میفروخت . « ویلیم هاتن » ۱۰ نیز هم مؤلف بود وهم کتاب فروش و در تاریخچه حیات خود در یکجا مینویسد «انسان ممکن است پنجاه سال زندگی کند وهنوز اخلاق خودش‌را شناخته باشد » چنانکه خود وی قبل ازنوشتن کتاب «تاریخ بیرمنگام » تصور میکرد که از علم عتیقه شناسی اطلاع کامل داشته باشد و فقط پس از آنکه کتاب مرور انتشار یافت و مردم تحقیقات تاریخی او را پسندیدند و تحسین کردند آنوقت فهمید که از علم عتیقه شناسی بهرهٔ کافی دارد . «بنژمن فرانکلن» هم چاپخانه داشت و کتاب میفروخت و هم خودش مؤلف و فیلسوف و سیاستمدار بود .

در دوره معاصر خود ما « ابنزرالیوت» در «شفیلد» بتجارت آهن اشتغال داشت وسمت

عمده اشعار خود را در همین موقع گفته و چاپ کرده است . کسب و تجارت مشارالیه بقدری پیشرفت وتوسعه پیدا کرد که توانست خانه ییلاقی خوبی برای خود ساخته وبقیه عمررا در آنجا بااشتغال بکار های ادبی بگذراند . « ایزاك تایلر » مؤلف کتاب « تاریخ طبیعی غیرت » بیشتر وقت خود را صرف اختراعات مکانیکی میکرد وماشینی برای گراور سازی بر روی مس اختراع نمود که امروزه در تمام کارخانجات چیت سازی «مانچستر» معمول است و استفاده های عمده از آن میبرند

« جان‌استوارت‌میل » بیشتر تألیفات خودرا در موقعی‌که بسمت مفتش کل در کمپانی هندشرقی خدمت میکرد نوشته است . «چارلزلمب» و «پیکاك» و « ادوین نوریس» نویسندگان انگلیسی نیز همه در همین کمپانی سمت منشی گری را داشته اند . «ماکولی» منظومهٔ « سرودهای روم قدیم » را زمانی که مستخدم وزارت جنك بود نوشته است و بطوریکه همه میدانند غالب نوشتجات پر مغز و عمیق «مسترهلپ» درحین اشتغال او بکارهای رسمی برشته تحریر درآمده است . اکثر نویسندگان‌امروزی ما از قبیل «هنری‌تایلر» «جان‌کی» «انتونی ترولوپ» «توم تایلر» «ماتیوارنولد» و «ساموئل‌وارن» همه مستخدمین ادارات هستند و مشاغل عمده دولتی دارند .

«مستر پروکتور» شاعر مشهور شغلش وکالت عدلیه بود و اشعار وتألیفات خود را از ترس آنکه مبادا سبب بیکار شدنش گردد باسم «کورنوال» انتشار میداد زیرا هنوز غالب مردم معتقدند که کسی که کتابی تألیف میکند و یا بدتر از آن شعر میگوید لیاقت و قابلیت هیچ کاریرا ندارد ؛ اما برخلاف عقیده این جماعت «شارون تورنر» باآنکه مورخ خوبی بود در شغل وکالت هم یدی طولی داشت و برادران اسمیت مؤلفین کتاب « خطابه‌های ناپسندیده » بقدری در امور وکالت متبحر وآزموده بودند که اداره بحریه آنهارابسمت وکلای مخصوص خود انتخاب نمود .

(مستربرودریپ) درموقعی‌که رئیس پلیس لندن بود عشقی‌تحصیل تاریخ طبیعی پیدا کرد واوقات فراغت خود را غالب صرف مطالعه کتب و رسائل مربوط باین علم میکرد . مشار الیه علاوه برمقالات‌عمده‌ای که در «دائرة المعارف صد دیناری» نوشته است کتابهای دیگری هم دارد که مهمترین انها «تفریحات حیوان شناسی» و «یاد داشت های یك نفر عالم طبیعی» میباشد و با انکه برای نوشتن کتاب های خود و هم چنین برای رسیدگی بـه امور انجمن حیوان شناسی که خودش تاسیس کرده بود آنهمه صرف وقت می‌کرد معذلك اشتغال او بکار های علمی و ادبی هیچ رجه لطمه‌ای بکار های اداریش نمی زد و هیچکس نمی توانست کوچکترین ایرادی از عملیات او بگیرد . «لردفردرون پولوك» نیز عاشق علوم طبیعی بود و اوقات فراغت خود را صرف عکاسی و تحصیلات ریاضی مینمود و بالاخره هم در این دورشته از اساتید گردید .

جمعی از شعرا و نویسندگان شغلشان‌صرافی بوده است از قبیل «رژرز» شاعر ـ «روسکو» نویسنده شرح احوال « لورنزو دو مدیسی » ـ « ریکاردو » مؤلف کتاب « مالیات واقتصادسیاسی » (۱) ـ « گروت » مؤلف « تاریخ یونان » ـ « لرد آوری » عالم آثار تاریخی ـ « ساموئل

(۱) ـ «ریکاردو» کتاب معروف خود «عقاید راجع اجاره» را باصرار «جیمزمیل» مؤلف «تاریخ‌هندانگلیس» منتشرساخت . درابتدا که کتاب‌مز ورا نوشت مطابق‌میل ودلخواهش و قع‌نشد وخواست آنراسوزاند ولی«میل» ارداواداربانتشار آن‌ساخت و تقفاً پیشرفت نمود حاصل‌کرد وبزودی مشهورگردید.

بیلی » نویسندهٔ کتاب « ایجاد و انتشار ثروت » و کتاب های عدیدهٔ دیگر در اخلاق و فلسفه و اقتصادیات .

از طرف دیگر اشخاصی هم که تبحر کامل در رشته های علمی و ادبی داشته اند و عمر خود را بیشتر در این راه صرف کرده اند غالبا دررشته کسب وکار اداری نیز کفایت و لیاقت کافی از خود بروز داده اند و علت آنهم این است که علم و دانش و توسعه قوای دماغی عادت سعی و عمل و پشت کار را بانسان می آموزد و فکر اورا در تحت قاعده و ترتیب منظمی در آورده روح نشاط و عمل را در وی میدمد و وقتی شخص صاحب این صفات و مزایا گردید بهرکسب و کاری که دست بزند موفق و کامیاب خواهد شد . بنابراین هرجوان تربیت شده و تحصیل کرده ای معمولا دارای ثبات اخلاقی میباشد و بیش از مردمان معمولی از روح جدیت و مداومت و دقت و مراقبت بهره دارد زیرا اولین شرط تحصیل و کسب معرفت اینست که شخص دقیق و جدی و صاحب اراده و پشت کار باشد .

« مونتانی » راجع بفلاسفهٔ حقیقی میگوید « این اشخاص همانقدر که در علم و دانش بزرگند و مقام ارجمند دارند در موقع کار و عمل نیز همانقدر بزرگ و ارجمند اند . . . هروقت آن ها را به موقع امتحان و آزمایش درآورده اند بمدارج اوج گرفته و بلند پروازی کرده اند که همه کس به عظمت روح و احاطه و تسلط آنها بحقایق اشیاء اذعان آورده است . (۱)

از طرفی باید تصدیق کرد که اگر شخص تمام اوقات خود را صرف مطالعه ادبیات خیالی و [illegible] نماید [illegible] این رشته [illegible] پیدا از کسب و کار باز میماند و روح سعی و [illegible] او [illegible] و [illegible] زندگانی مادی [illegible] مهمی از میان میرود . قوهٔ تفکر وقوهٔ عمل باهم متناوب [illegible] و [illegible] دو [illegible] خویش هم دست گردد و راجع امور زندگانی وحقایق مادی [illegible] و [illegible] میماند که خودش را بانجام آنها عاجز است ونمیتواند آنها را درزندگانی شخص خویش بمورد عمل گذارد .

[illegible] فکری [illegible] به فکر [illegible] دقیق و جدی است و لیاقت عملی

---

(۱) یکروز « [illegible] » فیلسوف مشهور در مجلس اشخاصی که برای بدست آوردن پول و تمول سعی و تلاش می کنند و [illegible] بیان می کردند یکی از حضار بوی گفت [illegible] که دست [illegible] و [illegible] می کنی . « تیلر » از این [illegible] اوست و [illegible] و بانتیجهٔ تمام هوش [illegible] کرده [illegible] مال [illegible] نمود و بدین قصد تجارتی [illegible] حاصل کرد که حتی ماهرترین تجار هم باهمه سعی [illegible] نتوانسته بود باین قدر مال وثروت بدست آورد .

نقل از [illegible] کتاب اول فصل بیست وچهارم

مربوط بکار کردن بانشاط و جدیت و این دو قوه هیچوقت در انسان به نسبت صحیح یافت نمی شود . شخص متفکر همیشه گرفتار تردید و تزلزل رای است زیرا اطراف هرقضیه ای را بدقت می سنجد و آنقدر نظریه موافق و مخالف نسبت به آن پیدا می کند که غالبا از گرفتن تصمیم قطعی و کار کردن مطابق آن عاجز می ماند . برخلاف شخص عملی وجدی تمام مقدمات دلیل و منطق را زیر پا می گذارد و به سرعت تصمیم قطعی اتخاذ کرده و نقشه خود را بموقع اجرا میگذارد .

معهذا در دنیا علمای بزرگ و جلیل‌القدری بوده اند که در کسب و تجارت و کار های اداری نیز منتهای لیاقت و کفایت را از خود بظهور رسانیده اند . « نیوتن » از تمام فلاسفه بزرگتر بود معذلک درزمان تصدی خود بسمت ریاست ضرابخانه باکمال خوبی از عهده وظایف مرجوعه خویش برمیامد . « سرجان هرشل » نیز مدتها متصدی همین شغل بود و از او هم هیچکس کوچکترین ایرادی را نتوانست بگیرد . برادران « هومبولدت » هرکاری را که پیش گرفتند چه فلسفه و ادبیات و چه استخراج معدن ونمایندگی سیاسی واستخدام دولت ازعهدهٔ همه باکمال مهارت برآمدند .

« نیبور » مورخ برای پشت کار و فعالیت خود در کار های اداری مشهور بود . در موقعیکه دولت دانمارک مشارالیه را بسمت منشی و محاسب قنسولگری افریقا معین نمود بقدری کفایت و لیاقت از خود بروزداد که او را عضو هیئت مدیرهٔ خزانه داری کل کردند ولی بعد ها از این شغل خود استعفا داده و بمدیریت یکی از بانک های برلن منصوب گردید . مشارالیه درضمن اشتغال باین کار های مهم از مطالعه وتحصیل غفلت نورزیده واوقات فراغت خود را صرف مطالعه تاریخ روم و فرا گرفتن زبان عربی و روسی و سایر السنه « اسلاو » نمود و در نتیجه همین تحصیلات شهرت نویسندگی خودرا جاودانی ساخت .

ناپلئون نظریهٔ خیلی خوبی نسبت به علما و دانشمندان داشت و بانیجهة در کارهای اداری خود سعی می کرد که از تجارب و معلومات آنها کمک بگیرد ولی علمائی که بکار های اداری منصوب میکرد بعضی ها از عهده برمیامدند و بعضی دیگر نمی توانستند وظایف مرجوعه خود را درست انجام دهند . مثلا « لاپلاس » را بسمت وزارت داخله انتخاب نمود لیکن بعد ها بخبط و اشتباه خودپی‌برده و بعدها در جائیکه راجع بوی صحبت می کند می گوید « لاپلاس هیچ قضیه ای از جنبهٔ حقیقی آن نگاه نمی کرد و همیشه در جستجوی جنبهٔ خوب قضایا بود و چون عقاید و نظریاتش همه حکم مسائل فلسفی را داشت بانیجهة در کار های اداری هم باروح و فکر ریاضی کار میکرد » عادات وملکات لاپلاس دراطاق کار وکتابخانه‌اش بوجود آمده بود وبواسطه پیری وکبرسن نیز نمی توانست آنهارا در امور زندگانی مادی بکار اندازد .

ولی درمورد « دارو » قضیه برعکس این بود . مشارالیه چون قبلا در قشون سرویس خدمت کرده بود با کار های دولتی تا اندازه آشنا بود و در رشته تالیف و نویسندگی نیز فی‌الجمله شهرتی داشت . وقتی ناپلئون خواست او را بسمت « مشاور دولتی » و پیشکاری قصر سلطنتی انتخاب نماید « دارو » ابتدا از قبول آن اندکی تامل نمود و گفت « من بیشتر عمر خود را با کتاب و

مطالعه گذرانده ام و هیچوقت فرصت [illegible] که وظایف و اطلاعات درباری را بیاموزم » ناپلئون در جواب گفت « برای [illegible] [illegible] اشخاص کافی در اطراف من هستند که وظایف خود را بکمال خوبی انجام میدهند ولی آنچه را که من فعلا [illegible] احتیاج دارم وزیری خردمند و با فکر است که صاحب [illegible] تدبیر و [illegible] صائب باشد و شما را چون دارای این مزایا یافته‌ام باینجهة در انتخاب شما اصرار دارم » [illegible] امر امپراطور را پذیرفت و کمی بعد به مقام ریاست وزرائی [illegible] و در تمام [illegible] خود همان روح [illegible] و شرافتمندی و پاکدامنی سابق خود را محفوظ نگاهداشت.

اشخاص جدی و [illegible] طوری بکار عادت میکنند که بیکاری باعث صدمه و عذاب آنها [illegible] و [illegible] اتفاق از شغل و رشته مخصوص بخود باز بمانند به حکم اجبار مشغله ای دیگر [illegible] میشوند. [illegible] برای اوقات فراغت خود به آسانی کاری می [illegible] و بیش [illegible] و بکار [illegible] و آسایش بدست میاورند. [illegible] ضرورت [illegible] کسیکه [illegible] استفاده کند. مثل آنست که اصلا فراغتی نداشته است [illegible] شك اوقات فراغتی دارد که اگر طبیعتاً فضول نباشد و [illegible] بطور [illegible] باید میتواند استفاده های عمده از آن اوقات ببرد. [illegible] این ترتیب **اشخاص [illegible] طبیعت ثانوی آنها شده است وکارکردن را** [illegible] **درهمین « اوقات فراغت » کار های مهم انجام داده و** [illegible] **بوجود آورده‌اند.**

[illegible] را در انسان پرورش داده وروح سعی و عمل را دراو [illegible] آماده میسازد. البته سرگرمی مثل سرگرمی [illegible] دومیتان [illegible] که [illegible] ندارد وسرگرمی پادشاه مقدونیه که فانوس میساخت وپادشاه [illegible] مفیدتر و محترمانه تر بوده است. برای اشخاصیکه [illegible] انجام بعضی کارهای بدنی ومکانیکی فوق‌العاده مفید است ورفع خستگی دماغ [illegible] میکند.

بهترین سرگرمی [illegible] فکری ودماغی است. کسانیکه صاحب مغز [illegible] قوی هستند [illegible] تفرج یکرشته دیگر اشتغال میورزند وبعضی ها بعلوم [illegible] **این قبیل تفریحات بهترین وسیله محفوظ داشتن انسان [illegible] دنیا پرستی است.** (لردبروکام) گفته است [illegible] بواسطهٔ هوش وقریحهٔ فوق العاده بجز یك سرگرمی [illegible] گرفته تاعلوم طبیعی واجتماعی خودش بهمه مشغول میساخته [illegible] است. حتی مگویند مشار الیه رمانی هم [illegible] رحلات منتشر گردید اثر خامهٔ وی میباشد. اما [illegible] دماغی بایستی زیاد سخت وجدی باشد والا [illegible] واعصاب را تهییج مینماید و

مداومت دادن آن ممکن است انسانرا بکلی از کار وادارد .

غیر از « لرد بروکام » عدهٔ دیگری از سیاسیون ورجال اجتماعی اوقات فراغت خویش را صرف تالیف ونوشتن کتابهائی کرده اند که رفته رفته در ردیف بهترین کتب ادبی عالم قرار گرفته است کتاب یادداشتهای ژول سزار امپراطور روم هنوز باقی وجزو کتب کلاسیك مهم میباشد و از حیث متانت سبك وسلاست انشاء بانوشته های مشهور « گزنفن » برابری میکند .

وقتی « سولی » از وزارت معزول وخانه نشین گردید اوقات خود را صرف نوشتن یادداشت های زندگانی خویش کرد وهمین کتاب باعث شد که نسل آتیه بانظر عدالت وانصاف بدورهٔ خدمات اداری وی نگریسته و اورا از هرجرم وخیانتی مبرا دانستند . علاوه براین «سولی» رمان ناتمامی هم نوشته است که نسخهٔ خطی آنرا پس از مرك وی در میان اوراق وکاغذ هایش یافتند .

« تورگوت » پس ازآنکه بسعایت دشمنان خود ازکار معزول گردید اوقات فراغت خویش را صرف تحصیل علوم طبیعی وادبیات قدیمی کرد ودر مسافرت های طولانی خود و در موقع شب که بیخوابی اورا اذیت مینمود بگفتن اشعار لاتینی مشغول میشد .

درمیان سیاسیون اخیر فرانسه نیز اشخاصی بوده اند ازقبیل «دوتوکویل» و«تیرز» و گیزوت و لامارتین که هم مشغل سیاسی واداری داشته اند و هم بکار های ادبی میپرداخته اند . ناپلئون سوم تاریخ زندگانی ژول سزار را نوشت وخودشرا نامزد عضویت اکدمی فرانسه کرد .

غالب سیاسیون انگلیس نیز با ادبیات مانوس بوده اند . وقتی « پیت » ازشغل خویش کناره جوئی نمود اوقات خود را وقف تحصیل ومطالعه ادبیات یونان و روم کرد بطوریکه بعقیده گرینویل عاقبت سرآمد استادان ادبیات این دو مملکت گردید . (کانینك) و (ولزلی) نیز در اوقات بیکاری خود به ترجمه اشعار وقصاید « هراس » میپرداختند وکانینك مخصوصا بقدری ذوق بادبیات داشت که شهرت ادبی او مقام سیاسی واجتماعی ویرا تحت الشعاع قرار داده بود . نویسندهٔ شرح احوال مشار الیهمیگوید روزی در منزل « پیت » مهمان بودیم وپس از صرف نهار که مدعوین دسته دسته مشغول صحبت شده بودند « کانینك » و « پیت » هریك بگوشهٔ خزیده غرق مطالعهٔ کتاب یونانی گردیده بودند (فوکس) نیز خیلی اشتیاق بخواندن کتب مؤلفین یونانی داشت و کتابی هم راجع بوقایع دورهٔ سلطنت « جیمز دوم » نوشته است .

یکی از نامی ترین ومبرز ترین رجال سیاسی عهد اخیر انگلستان که عشق وعلاقهٔ مفرطی به ادبیات داشت « سرژرژ کرنوال لویز » است . مشار الیه در دورهٔ خدمات اداری خود عهده دارچندین شغل عمده گردید از قبیل ریاست هیئت مدیره وضع قوانین برای حمایت فقرا ـ ریاست خزانه داری کل وزارت داخله ووزارت جنك ودر تمام دورهٔ تصدی خود بکار های اداری بحسن عمل ولیاقت و کفایت مابین مردم مشهور بود . مشار الیه ساعات اخیر اداری خودرا صرف مطالعات عدیده مینمود و در هر رشته از تاریخ وسیاست وعلم لغت وحیوان شناسی وعتیقه شناسی وارد بود . دوکتاب مشهور وی علم نجوم درقدیم « رسالهٔ راجع به پیدایش لسنه رومی » اصلا با تالیفات عمق ترین علما ومحققین آلمانی برابری میکند . « لرد پالمرستون » گاهی باو اعتراض میکرد که چرا اینقدر خودرا گرفتار

بیکنیم » ولی ساعات قرائت بجای انکه اوراق ومراسلات معوقه اداری را امضا ورسیدگی کنند مطالعه کتاب میپرداخت . پالمرستون خودش میگفت من هیچوقت فرصت خواندن کتاب ندارم ومطالعهٔ اوراق و مینوتهای اداری برای من کافی است .

« لوئز » خیلی سخت وجدی سر خود را بکار گرم میکرد واگر اقدر اوقات خویش را به تحصیل ومطالعه نگذارده بود شاید عمر عزیز وگرانبهای او طولانی تر میشد مشار الیه چه در اداره وچه در خارج دائما بخواندن ونوشتن اشتغال داشت ووقتی بسمت خزانه داری کل منصوب شد واز تهیه بودجه ها فراغت حاصل کرد مشغول برداشتن مواد از روی چندین کتاب خطی یونانی متعلق به موزهٔ بریطانیا گردید .

غالب معاصرین « اوتر » نیز اشخاصی بودند که وقتی از زندگانی سیاسي و اجتماعی خسته وملول میگردیدند رو به ادبیات برده واز آنجا تسکین وتسلی برای خود میافتند . **اگر در اداره بسته شود دروازهٔ ادبیات برای ورود اشخاص همیشه گشوده است وکسانیکه درعرصهٔ سیاست خنجر بروی هم میکشند در موقع خواندن اشعار «همر» و « هراس » باکمال صفا ودوستی باهم مصافحه میکنند** . دوك دربی وقتی ازکارهای دولتی دست کشید بترجمه « ایلیاد » پرداخت واین اثر نفیس او شاید سالهای متمادی بعد از خطابه های سیاسی وی باقی مانده ومورد استفادهٔ خاص وعام واقع شود « گلادستون » نیز اوقات فراغت خودرا صرف نوشتن کتاب « تحقیقات راجع به همر » وانتشار ترجمه « دولت روم » تالیف «فارینی» مینمود (۱) « دیزرائیلی » ازکار دولتی کناره جوئی نمود وکتاب « لوتر » خودرا نوشت غیر از او در میان رجال سیاسی‌که رمانهای ادبی نوشته اند یکی « لرد روسل » است دیگری تورماینی واز همه معروفتر (لرد لیتن) مؤلف کتاب (آخرین روز های پمپی) که در مورد او میتوان گفت ادبیات مشغله وپیشه او بوده است وسیاست وکار های اداری بمنزلهٔ تفریح وسرگرمی او .

خلاصه اینکه مقدار معینی کار برای فکر وبدن هردو واجب و ضروری میباشد . انسان دارای قوهٔ فهم وادراکی است که بقاء آن منوط بصحت اعضاء بدن است وبرای آنکه شخص از نعمت سلامت برخور دار شود باید حتما قوای خود را بکار بیندازد . کار بحد اعتدال اساس و منشأ صحت روح وجسم است ولی همینکه ازحد اعتدال تجاوز نمود و باندازه افراط رسید باعث ضرر و صدمه میگردد . کار هرچه سخت ومشکل باشد صدمه و اذیتی بشخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت و خسته‌کننده وخالی از امید واری بود آنوقت بمنزلهٔ بدترین شکنجهٔ روح وجسم میشود . هرکاری که آمیخته با امید وآرزو باشد مقوي ومفرح روح است و اصلا یکی از بزرگترین اسرار سعادت بشری این است که در دورهٔ عمر خود بکار های مفید و امید بخش اشتغال داشته باشد . کار فکری بحد اعتدال هم مانند سایر کار ها وقتی درتحت نظم وقاعدهٔ صحیحی قرار گرفت بحفظ صحت وسلامت بدن کمك میکند هیچ چیز بیش از خوردن وخوابیدن وبیکار گشتن بانسان صدمه روحی وجسمی نمیزند زیرا

(۱) گلادستون هم مثل « کانینك» یکی از عاشقان حقیقی ادبیات بود ومشهور است که وقتی در ایورپول در اطاق کار خود منتظر رسیدن بعضی راپرتها ومراسلات مهم بود ودر همان موقع بترجمه کتابیکه مشغول چاپ کردن آن بود اشتغال داشت .

همانطور که زنگ آهن را میخورد ومیپوساند بیکاری هم بدن انسانی را فاسد میکند واز میان میبرد.

از طرفی افراط درکار نیز مضر است ومخصوصا وقتی کار باتشویش و اضطراب توام گردد قوای فکری وبدنی را بیش از حد معمول ضایع مینماید. اضطراب وتشویش موجب تهییج اعصاب میشود ومثل ریگ وشن راه که چرخهای کاری ودرشکه را میساید قوای بدن را میخورد وجسم را ضعیف و ناتوان میسازد. از افراط درکار واز تشویش واضطراب هردو باید احتراز نمود زیرا زیادی کارهای فکری مخرب قوا واستعداد ذاتی است. کسیکه فکر خود را بیش از حد لازم بکار میاندازد مثل پهلوان ورزشکاری است که بخواهد عملیاتی خارج از حدود توانائی عضلات خویش بنماید و در نتیجه کمر یا دست خود را بشکند.



فصل پنجم ـ جرئت ورشادت

مهارت ملاح در موقع طوفان وشجاعت سرباز در میدان جنك ظاهر میگردد. باطن و سرت مردم را درحین بدبختی و مصیبت آنها میتوان شناخت « دانیال »

بسر منزل مقصود کسی میرسد وشاهد مراد را کسی در آغوش میکشد که باعزمی راسخ وقدمی محکم نقشهٔ کار خودرا دنبال نماید واگر در عرصهٔ تنازع جراحتی بردارد متزلزل ومایوس نشود و برتمام موانع و مشکلات راه خویش غلبه نماید. «ماکی»

سرمشق شجاعت های ایام گذشته سرچشمهٔ جرئت وجلادت نسلهای آینده است ومردم براهنمائی شجاعان و دلیران سلف اقدام بکار های خطیر و بزرك میکنند « هلپس »

باید از دستبرد زمانه نترسید وبا اراده ای قوی کوشید وطلبید وهرگز تسلیم نشد تاشاهد مقصود بدست آید. « تنی‌سن »

دنیا دین بزرگی بزنان ومردان شجاع وباجرئت خود دارد . البته مقصود ما دراینجا جرئت ورشادت بدنی نیست زیرا ازآن حیث انسان باسك یاسبن گله فرقی ندارد بلکه مقصود جرئت وشجاعت معنوي است که صاحب آن آهسته وبدون قیل وقال میکوشد وتلاش میکند واز تحمل شدائد و مشقات در راه حقیقت و وظیفه شناسی استنکاف نمیورزد . این قسم شجاعت و جرئت از رشادت دلیران و سردارانی که برای کسب عنوان و فتحر میکوشند وابراز شجاعت میکنند بمراتب شریفتر وارجمندتراست

عالیترین صفت انسانی چه در زن وچه در مرد شجاعت اخلاقی است یعنی شجاعتی که همیشه راستی وحقیقت را جستجو مینماید وعدالت وپاکدامنی ووظیفه شناسی ومقاومت درمقابل هوسهاي نفساني را شعار ونصب العین خود قرار میدهد . اگر انسان دارای این یك فضیلت اخلاقی نباشد بدون شك ازداشتن سایر مزایای اخلاقی نیز محروم خواهد بود .

در تاریخ بشریت هرقدمی که برای پیشرفت و ترقی انسانی برداشته شده است ابتدا بموانع و مشکلات عدیده برخورده و فقط درسایهٔ جدیت و شجاعت مردمان باجرئت و شجاع و قائدین فکری از قبیل مکتشفین ووطن پرستان بزرك سنك آن موانع ومشکلات از سرراه ترقی وتمدن برداشته شده است . هرحقیقت و عقیده جدیدی که در عالم ظهور میکنند باید در مقابل هزاران عذاب و آزار و

تهمت و افترا استقامت نماید تا بالاخره حقانیت خود را ثابت کند و مقبول نظر عامه بیفتد . «هاینه» میگوید « هر جا که روحی بزرگ افکار خود را منتشر میسازد «کولگوتا» (۱) هم در آن جا ایجاد میشود »

سقراط در سن هفتاد و دو سالگی جام شوکران را برای آن نوشید که تعالیم عالیهٔ وی مخالف عقاید باطله وتعصبات جاهلانهٔ مردم آتن بود و باینجهت او را بجرم فاسد ساختن اخلاق جوانان و تحریك آنها برضد پرستش خدایان و ارباب انواع متهم ساختند . اما [illegible] وشهامت اخلاقی سقراط بقدری بود که ظلم و شقاوت قضاة را در برابر روی دوستانش [illegible] نگاه میکرد وبههیاهوی مردم عوام که تعالیم و اندرزهای حکیمانه ویرا سوء تعبیر مینمودند وقعی نمیگذاشت . در حینیکه میخواست بمیرد با شاگردانش راجع ببقای روح صحبت میکرد و آخرین حرف او بقضاة این بود که « موقع رفتن من فرا رسیده است و من میمیرم و شما زنده خواهید ماند . اما غیر از خدا هیچکس نمیداند که کدام یك از ما سرنوشت وتقدیرمان بهتر از دیگری است »

چه عده کثیری از بزرگان رجال و متفکرین بزرگ باسم مذهب و دیانت گرفتار تعذیب و ازار گردیده اند ! ـ « برونو » چون از فلسفهٔ قدما که در عصر خودش متداول بود انتقاد میکرد اورا زنده در روم سوزانیدند [illegible] «انکزیسیون» حکم اعدام اورا صادر نمودند با کمال غرور وشجاعت گفت « شما که حکم قتل مرا [illegible] بیش از من که گرفتار آنم [illegible] ترس و واهمه دارید » [illegible] طور [illegible] (گالیله) که [illegible] ترجمند علمی ویرا تحت الشعاع قرار داده است .

کشیشها و روحانیون ویرا بجرم آنکه بحرکت زمین و سکون آسمان معتقد است محکوم کردند و در سن هفتاد سالگی ویرا برای محاکمه بروم احضار نمودند . محکمه (انکزیسیون) او را بحبس انداخت و پس از مرگ او هم پاپ از تعذیب و آزار او دست نکشید و نگذاشت قبری برای وی بسازند .

(روژه باکن) چون بتحصیل فلسفهٔ طبیعی می پرداخت و تحقیقات شیمیائی میکرد اورا به ساحری و جادوگری متهم نمودند و نوشته های ویرا سوزانیده خودش را بزندان انداختند و بیچاره مدت ده سال در آنجا بسر برد و چندی هم [illegible] وفات یافت .

«اوکام» فیلسوف انگلیسی [illegible] تعقیب کرد ولی امپراطور آلمان باوی طرح دوستی ریخت و تا آخر عمر [illegible] حمایت و نگاهداری نمود .

محکمه (انکزیسیون) [illegible] (وزال) [illegible] ساختن انسان را اسرار [illegible] (وزال) را بگناه [illegible] را [illegible] میساخت محکوم نمود . مشارالیه اول کسی بود که جرئت کرد [illegible] تشریح (که در آن وقت اکیدا ممنوع بود) مطالعه ساختمان بدن انسان [illegible] و هرچند در اثر این جرئت [illegible] و اساس علم جدیدی را ریخت ولی در عوض جان خود را فدای آن [illegible] محکمه حکم قتل او را صادر نمود . لیکن پادشاه اسپانی واسطه [illegible] در موقع [illegible] واسطه

(۱) «کولگوتا» اسم مکانی است درنزدیکی اورشلیم که مسیح را در آنجا مصلوب ساختند

تهی دستی و مشقات سفر گرفتار تب شدیدی گردید. در عنفوان جوانی با کمال سختی بدرود حیات گفت و خود را شهید راه علم کرد.

وقتی کتاب «نووم اورگانون» تالیف «فرنسیس بیکن» منتشر گردید هیاهو و جنجال شدیدی در اطراف آن برپا شده و مردم آنرا موجد «انقلابات خطرناک» و «منهدم کننده اساس حکومات» و «ازبین برندهٔ قوانین دیانتی و مذهبی» دانستند (۱) و یکنفر موسوم به «دکتر هانری استوب» کتابی برضد فلسفه جدید نوشت وعقاید علمائی را که معتقد به تجربیات علمی بودند رد و تکفیر نمود. عجب‌تر آنکه «انجمن همایونی» آن عصر نیز باکتاب «نووم اورگانون» و فلسفهٔ «باکن» مخالفت حدی مینمود زیرا میگفت «فلسفه ای که اساس آن برروی تجربه و عمل قرار گرفته باشد دیانت مسیح را متزلزل‌می سازد و قوانین آنرا منسوخ مینماید.

پیروان عقیده «کوپرنیک» را باسم کفر تعقیب و آزار میکردند و «کپلر» را کفرو بیدین میدانستند زیرا بقول‌خودش «طرفی‌را اختیار کرده بود که بیشتر با احکام و شرایع آسمانی موافقت‌داشت» در میان تمام فلاسفه «نیوتن» بپاکی و سادگی فکر مشهور بود و اسقف «ورنت» دربارهٔ وی گفته‌است که «من هرگز روحی «سفید تر» ازروح «نیوتن» ندیده ام» باوجود این پس از انکه نیوتن قانون جاذبه عمومی را کشف نمود او را متهم کردند که «خداوند را از تخت سلطنت میخواهد فرودآورد» وهمین‌تهمت را هم وقتی فرانکلن برق را کشف نمود باو بستند.

«اسپینوزا» خودش یهودی بود و چون یهودیها افکار فلسفی اورا مخالف مذهب خویش تصور می کردند اورا تکفیر نمودند و حتی در یك وقت قصد جان او را هم کردند ولی کسی که مامور قتل او شده بود نتوانست موفق شود. باوجود همه این مصیبت ها «اسپینوزا» تا آخرین لحظه در مقابل موانع و مخاطرات باجرئت و رسادت استقامت ورزید و بالاخره هم در فقر وگمنامی جان سپرد.

فلسفه «دکارت» را ببهانه انکه ایجاد لامذهبی میکند تکفیر نمودند و عقاید «لاك» را باسم اینکه ناشر افکار «ماتریالیستی» است طرد کردند. در دوره معاصر خود ما دکتر «بوکلاند» و مستر «سدگویك» وسایر علمای بزرك معرفة الارض متهم شدند که مندرجات کتاب مقدس را راجع به پیدایش و تکوین زمین تکذیب کرده اند. حقیقتاً هراکتشاف تازه ای که دررشته های مختلف علمی از نجوم‌و تاریخ طبیعی وغیره بعمل آمده است در ابتدای امر گرفتار تعرض و مخالفت جهال و اشخاص بیفکرگردیده است وغالبا چوب تکفیر بسرآن‌خورده‌است.

بعضی مکتشفین بزرك دیگر نیز با انکه دچار تهمت لامذهبی و تکفیر نشده‌اند معذلك ازانظار عامه افتاده و شغل وکار خودرا از دست داده اند. مثلا دکتر «هاروی» وقتی عقاید خویش را راجع بدوران دم انتشار داد اطبا و همکاران وی اورا دیوانه محض فرض کردند ودیگر هیچکس برای‌معالجه

---

(۱) باوجود افتراهائیکه به «باکن» می بستند خود او در یکجا صریحاً میگوید «من حاضرم به عقاید اساطیر وافسانه ها و مندرجات‌تالمود ایمان بیاورم و نگویم که نظام این عالم جز بدستیاری عقلی کل و قادری متعال بوجود آمده است»

بمطب او مراجعه نمی نمود (۱)

«جان هانتر» میگوید «همین کار های معدودی را که من توانسته ام انجام بدهم پس از تحمل هزار گونه سختی و مشقت و مواجهه با انواع تعرض و مخالفت موفق بانجام انها گردیده ام» . در موقعی که «سرچارلزبل» مشغول تحقیقات و اکتشافات بسیار مهم خود در خصوص سلسله اعصاب بود یکی از دوستان خویش نوشت «اگر من اینقدر فقر [illegible] و دچار اینهمه صدمه و آزار میگردیدم یکی ازخوشبخت ترین‌مردم عالم بشمار میرفتم» وهرچه اکتشافات‌خود را نشر میداد ازعدهٔ مریضانیکه بوی مراجعه میکردندبتدریج کاسته میشد و کارش کساد تر میگردید .

بنا براین سیر تکاملی و توسعه علوم و معارف امروزی که مارا بااسرار زمین‌و آسمان ووجود خودمان آشنا ساخته است فقط درسایه سعی‌ومجاهدت و فداکاری و استقامت بزرگانی بوجود آمده است که هرچند معاصرین آنها مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص نداده وغالبا درصدد معارضه و مخالفت‌با انهابرآمده اند ولی‌هرچه پایهٔ معرفت ودانش بشریت‌رفیع‌تر گردد بیشتر بتجلیل و احترام انها قیام میکنند .

اما صدماتیکه در اعصار گذشته به علما و متفکرین بزرگ وارد آمده است درس تنبهی برای عصر کنونی ماست و باید از تاریخ حوادث [illegible] صورت گرفته [illegible] بعد از این کسانی را که با صداقت و راستی فکر میکنند و معتقدات خود را با ایمان و صفای باطن اظهار [illegible] هم که عقاید انها مخالف عقاید ما باشد هرگز درصدد مخالفه و آزار [illegible] . افلاطون می گوید« **عالم بمنزلهٔ مکتوب خداوند است به بشریت**» و هرکس این مکتوب [illegible] دقیق تر بخواند و معانی حقیقی‌اش‌را بفهمد بقدرت وعظمت قادر متعال و عقل و تدبیر کاملهٔ او بیشتر پی میبرد و ازنعمات وعطایای بی‌پایان وی بیشتر سپاسگذاری میکند .

هرقدر شهدای راه علم جرئت وبردباری داشته اند شجاعت شهدای دیانت ومذهب از آنها زیاد تر بوده است . کسی که بخاطر وجدان خود حاضر به تحمل مشقات و شدائد میشود ودر گوشهٔ انزوا وتنهائی بدون کمك وتشویق دیگری رنج ومشقت‌میکشد وعذاب‌وصدمه می بیندجرئت‌و شجاعت او به مراتب شریفتر وعالیتر از شجاعت کسی است که در میدان قتال ودر وسط گیر ودار وهیاهوی جنك ابراز دلیری ورشادت میکند . کسانیکه در محاربه اخلاقی عالم با هزار گونه خطر و سختی مواجهه کرده و بالاخره مظفر وپیروز [illegible] اند وحاضر شده اند که جان خودرا فدای ایمان وعقیده‌وجدانی‌خویش سازند زمانه نام آنهارا برصحائف جاودانی خویش باخط درشت می نویسد .

این قبیل اشخاص در اثر حس وظیفه شناسی نمونهٔ ازعالی ترین اخلاق بشری را از خود بظهور رسانیده وهنوز هم از مبرز ترین رجال تاریخی عالم محسوب میشوند . **حتی زنها با وجود حس رافت وملایمت ذاتی دراین زمینه ازمردها عقب نمانده ورشادت های فوق‌العاده از خود بروز داده اند** . مثلا « آن اسکیو » وقتی در زیر فشار و شکنجه بود تمام

(۱) «داومیری» در کتاب «تاریخ‌طبیعی و پلشیر» می گوید خود هاروی بمن‌گفت که وقتی کتاب دوران دم را انتشار دادم ازشغل طبابت باز ماندم »

استخوان هایش شکست ومفاصلش ازهم گسیخت - باوجود این نه یك کلمه حرف زد و نه تکانی بخود داد وتا لحظه آخر با کمال خوش روئی صورت [illegible] خویش می‌نگریست . همینطور وقتی «لاتی‌مر» و « ریدلی » را بسیاستگاه می بردند ابدا علائم حزن و اندوه در وجوه آنها مشهود نبود و برعکس مثل عروسی که عازم کلیسا باشد خرم و شاداب به استقبال مرگ می شتافتند و یکی بدیگری میگفت « آسوده باش ، ما امروز بیاری حق شمعی در انگلستان افروختیم که شعله آن هرگز بعد از این خاموش نخواهد شد » وقتی مخالفین مذهبی « ماری دایر » او را بواسطه تبلیغات وتعالیمش محکوم باعدام نمودند با کمال شجاعت بطرف چوبه دار رفت و نطق مختصری باطرافیان خود نمود وبعد تسلیم [illegible] اعدام گردید وبمسرت وشادی تمام جان سپرد .

یکی از شجاع ترین [illegible] راه عقیده و وجدان « سرتماس‌مور » است که با طیب خاطر مرگ را قبول کرد وحاضر نشد یك کلمه برخلاف وجدان خود حرف بزند . مشارالیه وقتی مصمم‌شد که در عقیدهٔ خود راسخ وپایدار بماند حس فتح وغلبه بزرگی در نفس خویش نمود و به دامادش « روپر » گفت «فرزند خدا را شکر میکنم که از این مبارزه مظفر و پیروز بیرون آمدم » یکی از اشراف موسوم به « دوك ونرفلك » از [illegible] خطری که متوجه وی بود مستحضر ساخت وگفت « آقای (مور) حقا شایسته است که در افتادن با امرا وزمامداران خطرناك است زیرا نتیجهٔ خشم وغضب آنها مرگ قطعی است ! » (مور) از شنیدن این حرف تبسمی کرد وگفت « همین ؟ پس فرق میان من وشما این خواهد بود که من امروز میمیرم وشما فردا »

غالب رجال بزرگ در مواقع سختی [illegible] از طرف زنهایشان تسلی و دلداری و احیانا تشویق ومساعدت میشدند ولی « مور » [illegible] بفکر [illegible] چیز نبود جز فکر تسلی و دلداری [illegible] (۱)
مشارالیها معتقد بود که در صورتیکه [illegible] آزاد میشد و دوباره بسرخانه و زندگی خویش برمیگشت [illegible] و حبس وزجر را بیهوده برخود تحمیل نماید و [illegible] تعجب میکنم که با آنکه تو شخص عاقل و دانش معروف بودی [illegible] در این زندان تاریك و کثیف درمیان موشها وحشرات [illegible] براحتی زندگانی کنی در صورتیکه انجام این کار [illegible] مقصود باید [illegible] کنی و هرکاری [illegible] لیکن « مور » وظیفه وجدانی در پیش داشت که انجام آن را [illegible] و آسایش نفس ترجیح میداد و باینجهت اعتنائی بحرفهای زن [illegible] دیگر [illegible] بصورتی [illegible] وی گفت « مگر دراینجا مثل خانهٔ خودم [illegible] »

[illegible] بصورت [illegible] از زندان خارج شد

برخلاف زن او دخترش [illegible] استقامت و پایداری در عقیده خود تشویق میکرد و موقعیکه در محبس بود بوسایل عدیده مراسم دلداری و تسلی او را فراهم می ساخت در زندان

چون به « مور » دوات وقلم نمیدادند بوسیله قطعه ذغالی بدخترش کاغذ مینوشت ودریکی ازمکاتیب خویش مینویسد « اگر بخواهم شرح مسرت و خوشحالی خودرا ازدیدن مراسلات پرازمهرتو بنویسم یکمن ذغال هم کافی نخواهد بود که بجای قلم استعمال کنم» «مور» شهید راه حقیقت و راستی شد زیرا هرگز حاضر نبود که قسم دروغ بخورد وعاقبت هم جان خودرا بفدای صداقت خویش کرد وقتی او را اعدام کردند مطابق مراسم معموله آن زمان سرشرا بریده و برروی « پل لندن » قرار دادند .

« مارگریت روپر » دختر اوباتضرع والتماس سررا پس گرفته نزد خود نگاهداری نمود وازفرط محبتی که نسبت بپدر خویش داشت وصیت کرد که هروقت میمیرد سررا درقبر خود او دفن کنند بازماندگان وی به وصیت او رفتار کردند و چندین سال بعد که قبر او را شکافتند دیدند سرپدر هنوز برروی خاك سینه دختر باقی است .

مارتین لوتر باآنکه جان خود را در راه عقیده و ایمان خویش ازدست نداد معذلك ازروزیکه آغاز مخالفت باپاپ کرد هرساعت خطر مرك برای او آماده بود . در ابتدای شروع زد وخورد خود بکلی یکه و تنها بود و از هرطرف هم تعرض ومخالفت اورا احاطه نموده بود . خودش دریکجا میگوید « یکطرف علم و دانش و قریحه و عظمت و جلال وقدرت وتقدس و معجزه جمع بود وطرف دیگر «وایکلیف» و « لوزو والا » و « اگوستین » و « لوتر » که مردی فقیر و بیکس و تنها بود گرد آمده بودند »

وقتی امپراطور اورا به «ورم» احضار کرد که جواب مدعیان خود را بدهد ولوتر مصمم شد که شخصاً در آنجا حاضر شود ، اطرافیان وی گفتند که اگر بروی کشته خواهی شد و بهتر است از همین جا فرار کنی - لوتر در جواب گفت « اگر بعدهٔ آجرهای سقف خانه‌ها در «ورم» شیطان جمع شده باشد من خواهم رفت » . باز دوستان او ویرا متذکر ساختند که شخصی موسوم به «دوك‌ژرژ» با او سابقه عداوت و خصومت دارد و لازم است از او در حذر باشد ، جواب لوتر بانها باز این بود که «اگر در تمام مدت مسافرت من بجای قطرات باران دوك ژرژ از آسمان ببارد خللی در عزم رفتن من وارد نخواهد آمد »

بالاخره بگفتهٔ خویش عمل کرد وعازم مسافرت خطرناك خود گردید ووقتی به نزدیکی شهر «ورم» رسید و برجها ومناره‌های شهر از دور درنظرش پدیدار گشت در میان کالسکه برسرپا خاسته شروع بخواندن سرودی کرد که خودش دو روز قبل آنرا ساخته بود . کمی پیش از تشکیل مجلسی که برای محاکمه او معین شده بود سرباز پیری نزد وی آمده دست بشانه او گذاشت و گفت « ای کشیش بزرگوار ، مواظب کار خودت باش و بدان چه‌میکنی ؛ جنگی را که تو شروع کرده‌ای از تمام

---

(۱) عیال اول « مور » دختری دهاتی بود که خودش اورا تربیت کرده وخواندن‌ونوشتن را بوی آموخته بود . مشار الیها در سن جوانی وفات یافت و یك پسر وسه دختر از خود باقی گذاشت . عیال دوم او زن بیوه ای بود که هفت سال از خودش بزرگتر و زنی فوق العاده خود خواه ودنیا پرست بود وبهیچوجه حاضر نبود آسایش وعیش خودرا فدای آمال ومقاصدی نماید که در فکر شوهرش رسوخ داشت .

مجازاتی که ما در دورهٔ عمر خود دیده ایم سخت تر و عظیم‌تر است » . لوتر تنها جوابی که باو دادابن بود که « من مصمم برطبق قوانین انجیل واشارات وجدان خود رفتار کنم » .

دفاعی که لوتر در مجلس «ورم» ازخود کرد خیلی مشهوراست ویکی از درخشان ترین صفحات تاریخ بشریرا تشکیل میدهد . وقتی در جلسه مجلس امپراطور باو اصرار کرد که از عقاید خویش دست بکشد با عزمی راسخ و آهنگی محکم جوابداد « اعلیحضرتا » مادامیکه بشهادت انجیل ودلائل وبراهین قویه دیگر بمن ثابت نشده است که من اشتباه کرده ام هر گز از ایمان و عقاید خود دست بر نخواهم داشت زیرا هیچیک از ما نباید مخالف وجدان خود رفتار نماید .

قانون دیانت و ایمان اینطور حکم میکند و غیر از این هم نباید انتظاری ازمن داشته باشید من در اینجا ایستاده‌ام و هرعقیده‌ای داشته باشم اظهار میکنم و خداوند هم بمن کمك خواهد فرمود آری وظیفهٔ او این بود که بامر و فرمان کسیکه قدرت و عظمت او ما فوق تمام سلاطین عالم است رفتار کند و با هر زحمت و مشقتی هم این وظیفه خود را بانجام رساند .

بعد ها وقتیکه دشمنان او از هرطرف باو فشار میاوردند میگفت «اگر من یا صد سر داشته باشم همه را در راه حق میدهم و حاضر نیستم از عقیده و ایمان خود دست بکشم » و مانند سایر شجاعان و قهرمانان هرچه برموانع و مشکلات راه او افزوده میشد برقوت قلب و قدرت باطنیش بیشتر میافزود . «هوتن» میگوید «در تمام آلمان کسی یافت نمیشود که مثل لوتر با نظر تحقیر بمرك نگاه کند» . در اثر همین جرئت و رشادت اخلاقی بود که لوتر بتنهائی توانست آزادی و حریت فکروحقوق وسیعه بشری را در عالم تامین ومستقر سازد و دنیارا رهین منت خود نماید

هرشخص باوجدان و شرافتمندی‌مرگرا بررسوائی و بدنامی ترجیح‌میدهد

معروف است که وقتی «دوك استرافورد» را بجرم ماه پرستی طرف سیاستگاه میبردند قدمهای محکم و رشیدانه‌او بسرداری که در رأس قوای خود حرکت نماید بیشتر شباهت داشت تا بمحکومی که بپای‌چوبه‌دار میرفت . همینطور «هاری‌وین» باکمال شجاعت مرگرا استقبال نمرده و میگفت « ده هزار مرتبه مردن بر آن ترجیح دارد که من وجدان خود را آلوده سازم و طهارت و پاکی انرا که بر تمام عالم مزیت دارد از میان ببرم» . مشار الیه تنها نگرانی و تشویشی که داشت راجع بزنش بود و وقتی اورا پشت پنجرهٔ محبس دید که از بالا بطرف وی نگاه میکند در میان ارابه برخاسته کلاه خود را حرکت داد و فریاد کرد «عزیزم ، من باسمان میروم و ترا در وسط طوفان میگذارم !» ـ درموقع رفتن طرف سیاستگاه یك نفر از میان جمعیت فریاد زد « مقام کنونی تو از تمام مقامهای دیگری که در عالم احراز کرده ای عالی تر و پر افتخار تر است» . «وین» از این حرف بی نهایت مسرور گردیده‌وگفت «راست میگوئی !» (۱)

(۱) قبل از انکه سرشرا ببرند گفت «مردن یك کلمه کوچك بیش نیست ولی کسیکه میمیرد کار بسیار بزرگی میکند» . در یادداشتهای محبس خود مینویسد «کسیکه از مردن نترسد از هیچ چیز دیگر نخواهد ترسید . . . یکوقت انسان باید زندگی کند و یکوقت هم لازم است دست از جان بشوید و بمیرد . مرك خوب وشرافتمند هزار مرتبه برزندگانی ننگین ترجیح دارد . شخص عاقل و خردمندایام عمر خود را زنده میشمارد که بداند زندگانیش بیش از مرك قیمت دارد . زندگانی خوب بهتر از زندگانی طولانی است»

با آنکه پیشرفت و کامیابی یگانه مقصود و منظوری است که مردم برای حصول آن میکوشند و تلاش میکنند معذلك قسمت اعظم مساعی انسان بدون هیچگونه امید پیشرفت و توفیق بهدر میرود شخص مجبور است به آنکه جرئت و رشادت قلبی خود زنده بماند و بذر سعی و عمل را در تاریکی یأس بیفشاند تا روزی برسد که تخمهای وی ریشه دوانیده و ثمره نیکو دهد. حتی مقاصد حقه و عالیه نیز در عالم پیشرفت حاصل نکرده است مگر بعد از مواجهه با موانع و مشکلات بسیار و زد و خورد های عدیده. از میان گروهی که عزم تسخیر قلعه ای حمله میبرند بسیاری پیش از فتح آن میمیرند و کشته می شوند لیکن میزان شجاعت و تهور آنها را از روی پایداری و استقامتی که از خود ظاهر ساخته و جرئتی که در مقابل حملات حریف شان داده اند باید سنجید نه از روی پیشرفت و کامیابی سرعت آنها.

وطن پرستی که در راه مدافعه وطن دائما میجنگد و همیشه هم مغلوب میشود، شهیدبیگناهی که درمیان هلهله و فریاد شادی دشمنانش بجانب مرگ میشتابد و بالاخره کاشفی که مانند کریستف‌کلمب با وجود سالهای متمادی سرگردانی در بلاد و اعصار عدیده جرئت قلب و ثبات و استقامت خود را ازدست نمیدهد اینها همه نمونهٔ از شجاعت و قوت اخلاقی هستند که نفوذ و تاثیر معنوی ایشان دردل و قلب مردم بمراتب عمیق تر از کامیابی ها و پیشرفت های درخشان دیگراست. راستی هم که رشادت وتهور کسی که در میدان جنگ ابراز دلیری میکند و جان خود را بی باکانه بخطر میاندازد در مقابل شجاعت و جرئت آن اشخاص بمنزلهٔ هیچ است!

در دنیا لازم نیست تمام مردم دارای رشادت پهلوانان و قهرمانان باشند و در هریك‌ازامور روزانه زندگانی شخص میتواند جرئت و شجاعت از خود نشان دهد. مثلا برای آنکه امین و صادق باشد. در مقابل امیال و هوا های خود استقامت ورزد، حقایق را بی پروا بگوید، خودش را همان طور که هست بدیگران نشان بدهدو در پی تصنع وریاکاری نباشد، زندگانی خودرادر حدود دارائی وعایدات خویش بطور شرافتمندانه اداره نماید و نخواهد بوسایل بیشرفانه ارتزاق کند، برای تمام‌اینها احتیاج بجرئت و شجاعت و قوت قلب دارد.

قسمت اعظم بدبختیها و ناکامیهای دنیا و فساد و معاصی که در عالم حکمفرماست مولود ضعف نفس وسستی اراده وبعبارةٔاخری فقدان جرئت وتهور میباشد. اغلب مردم خوب را از بد میتوانند تشخیص دهند ولی جرئت عمل کردن را ندارند و میدانند که وظایف آنها در این عالم چیست لیکن فاقد قوت اراده و ثبات عزم هستند و از انجام آن عاجز میمانند. شخص ضعیف و بی اراده تسلیم امیال و هوا های نفسانی خویش است و درمقابل هیچ چیز بد هم نمیتواند استقامت بورزد و اگر رفقا و معاشرین او بد باشند با کمال سهولت او را براههای بد میکشانند و باعث فساد و خرابی وی میگردند.

اخلاق فقط در سایه سعی وفعالیت خود میتواند کسب قوت نماید و دوام بیاورد. اراده که قوای مرکزی اخلاق است باید بپایداری و استقامت تربیت‌شود و عادت کند که همیشه تصمیم قطعی بگیرد و الا هرگز نخواهد توانست که در مقابل شرور ومعاصی مقاومت ورزد و

یا از خیر و نیکوئی متابعت کنند - تصمیم قوی انسانرا ثابت قدم و استوار میسازد در صورتی که ضعف اراده وتسلیم بمنزله یك قدم خطاست که ممکن است شخص از فراز کوهی بلند بوادی فنا نیستی فرود اندازد .

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده ونامعقول است .

انسان باید عادت و اخلاق خود را طوری تربیت نماید که در حین تنگی و ضرورت فقط متکی بقوه تصمیم و اراده خود باشد وچشم بدیگران ندوزد . «پلوتارك» داستان یکی از سلاطین مقدونیه را نقل میکنند که در حین جنك بیهانه گذراندن قربانی بافتخار «هرکول» بشهری پناه برد ودر حینیکه وی در معبد یکی از خدایان زانو زده واز آسمان طلب یاری وکمك میکرد حریفش بزور بازو درمیدان میجنگید و بزودی هم برخصم غلبه‌کرد واورا شکست‌داد عین‌همین قصه‌هم غالبا در زندگانی روزانه اشخاص اتفاق میافتد

هرکس درطول عمر خود چه‌تصمیم های بزرگی میگیرد و چه کارهای عمده‌ای را قصد میکند و چه نقشه های مفصلی برای آتیه خویش میکشد و معذلك بواسطه نداشتن جرئت فکر وقوت اراده هیچکدام را بموقع اجرا نمیگذارد . بهتر است انسان دم دربندد و خاموش باشد و بجای حرف فقط بکار بپردازد زیرا در هر یك از شئون زندگانی عمل بهتر از حرف میباشد . و کافی ترین جواب هرسؤالی«کردن» است ؛ تیلوتسون میگوید بالاترین دلیل ضعف نفس اینستکه شخص در مورد کارهای حیاتی و مهم که ضرورت و سرعت انجام آنها بدیهی باشد سستی تصمیم و ضعف اراده خود نشان دهد .

«کسیکه همیشه قصد دارد زندگانی جدیدی‌را پیش بگیرد وهیچوقت مجال انجام آنرا بدست نمیاورد حکم شخصی‌را دارد که خوردن و خوابیدن خودرا آنقدر از امروزبفردا بیفکند تا بالاخره ازخستگی وگرسنگی فرسوده‌گشته‌وتلف گردد »

برای مقاومت در مقابل تاثیرات سوء « جامعه » نیز باید دارای جرئت و شجاعت اخلاقی بود . نفوذ و تاثیر اجتماع در ساختمان اخلاقی انسان بی اندازه شدید است . غالب مردم - بالخصوص نسوان - اسیر و بردهٔ دسته مخصوص خودشان در اجتماع هستند و هر کدام یك ضدیت معنوی وبلا - ارادهٔ نسبت به شخصیت همدیگر دارند . در هر دایره و دسته ای در جامعه رسوم و عوائد خاص‌حکم فرماست که کلیه افراد ناگزیر از متابعت آن میباشند . بعضی ازاین طبقات مقید به طرز و « مد » لباس هستند ؛ بعضی بآداب و طریقه معاشرت بعضی نیز پابست عقاید و معتادات دیرینه خود میباشد و از میان افراد این طبقات فقط عده معدودی یافت میشوند که جرئت و جسارت قلب داشته و از دایره افکار و آداب طبقه مخصوص خود قدمی فراتر می نهند و وارد دنیای آزادی فکر و عمل میشوند ما عادت کرده ایم که بهر وسیلهٔ ممکن باشد ولو با قرض ووسائل دیگری که منتهی ببدبختی‌وفلاکتمان گردد مطابق طریقه معمول جامعه لباس بپوشیم و غذا بخوریم و راه برویم و حرف بزنیم و درعوض آنکه زندگانی خود را از روی میزان دارائی وعایدات خویش اداره کنیم همیشه مقید مراعات‌رسوم و آداب موهومهٔ طبقهٔ خودمان میباشیم . ما به عادت هندیها که سر خود را پهن میکنند و برسم‌چینیها که پنجه های خویش را کج و کوتاه میسازند میخندیم ؛ آنها را تمسخر میکنیم ولی متوجه حال‌خود

نیستیم که ببینیم « مد » لباس چگونه ما را از قواره و ترکیب انداخته و قیود و آداب اجتماعی چطور بر ما سلطنت و حکومت میکند .

اما باید دانست که ضعف و جبن اخلاقی همانطور که در زندگانی اجتماعی یافت میشود در زندگانی انفرادی نیز وجود دارد . تملق و چاپلوسی خواه در مقابل اغنیا و خواه در مقابل فقرا عیبی بزرگ است و یکقسم جبن و کم جرئتی بشمار میرود . سابقاً مداهنه و چاپلوسی عبارت ازاین بود که انسان حقایق را در حضور اشخاص بزرگ و عالی مقام اظهار نکند اما امروز عبارت از این شده است که حرف حق و صحیح را نتواند در مقابل مردمان معمولی و پست بگوید .

امروز که « توده » دارای اختیارات سیاسی گردیده است افراد در مقابل آن به تملق وچاپلوسی میپردازند وفضائل ومزایائی به آن منسوب میسازندکه خودش‌هم‌آنهارا دربارهٔ خود قائل نیست ازاظهار حقایق دیگر همه‌کس اجتناب میورزد وکسی عقیدهٔ ثابتی ازخود بروزنمیدهد مبادا بمذاق «توده» خوش‌آیند نباشد وجامعه آنرا نه پسندد (۱)

در این عصر دیگر کسی درصدد جلب توجه اشخاص فاضل و با اخلاق و عالیمقام نیست‌ومردم بیشتر متوجه اشخاص پست و جاهل و فاسدالاخلاق هستند زیرا آراء این طبقه معمولا اکثریت‌را تشکیل میدهد . عجیبتر آنکه حتی اشراف و اغنیا و تربیت شدگان نیز برای مقبولیت عامه و گرفتن رای غالبا خود را بزیر پای جهال و عوام میاندازند و در مقابل آنها خضوع و تواضع میکنند و حاضرند که هربستی و دنائت اخلاقی تن در دهند ولی معروفیت و شهرتشان از بین نرود . در این دوره برای غالب مردم تعظیم کردن و تملق گفتن آسانتر از مرد بودن و شجاعت و مناعت داشتن است وتسلیم شدن در مقابل اوهام و تعصبات سهلتر از مخالفت نمودن با آنهاست . **آری . برای شنا کردن**

---

(۱) «جیمز میل» در کتاب خود موسوم به «آزادی» توده را به « اجتماع طبقهٔ‌پست » تعبیر میکند و در یکجا میگوید « هراقدام بزرگ ومفیدی ابتدا از جانب افراد شروع میشود و افتخار قاطبه مردم در اینست که از آنها بتوانند پیروی وتبعیت نمایند و استعداد آنرا داشته باشند که باچشم باز کارهای خوب را تقدیر نمایند . . . **در این عصر بهترین خدمت هر فردی بجامعه اینست که اندکی از طریقه وروش معمولی عوام خارج گردد و ازخضوع در مقابل رسوم وعوائد جاریه امتناع بورزد زیرا افکار و عقاید عامه در این ایام بقدری راه ظلم واعتساف را میپیماید که اگر کسی پای خودرا از دایره معتقدات و رسوم متعارفی بیرون بگذارد اورا مورد توبیخ و ملامت قرار میدهند .** برای شکستن این قیود بی معنی وبرای رفع ظلم وتعدی «افکار عامه» لازم است مردم تهور پیدا کنند و از قید عقائد و آداب اجتماعی بیرون آیند . هرجا که قوت وقدرت اخلاقی زیادتر است این قبیل تهور وجسارت نیز فراوان تر میباشد وبتجربه ثابت شده است که در هر جامعه‌ای قوای فکری و شجاعت اخلاقی و اشخاص ژنی و فوق العاده زیادتر شود بهمان نسبت هم میزان تهور و جسارت و شکستن قیود اجتماعی بیشتر است . عصر کنونی ما دچار تهدید خطری بزرگ گردیده است زیرا عده اشخاص متهور وجسور و بی‌اعتنا برسوم معموله خیلی کم میباشد »

بسمت مخالف جریان رودخانه قدرت و جرئت لازم است در صورتیکه هرماهی مرده‌ای میتواند ازطرف موافق جریان آن حرکت کند.

این حس خضوع وتواضع بی‌اندازه برای کسب شهرت درسالهای اخیر رویبرپادتی گذاشته ونتیجه مستقیم آن این شده است که اخلاق رجال اجتماعی و سیاسی عصر ما تماما رو بانحطاط و فساد میرود امروزه عقایدیکه در اطاقهای پشت میز خطابه گفته می شود مغایرت دارد. در محافل عمومی از تعصبات عامه تمجید و تحسین میشود اما در مجالس خصوصی بانها میخندند و آنها را تمسخر میکنند **تلون وجدانی دراین عصر از همه وقت بیشترشیوع دارد و مسلک و مرام با منافع آنی آنها دائما در تغییر و تبدیل است وکم‌کم ریاکاری و تصنع ازردیف ملکات ذمیمه خارج میگردد.**

همین ضعف و حس اخلاقی که در طبقات بالاتر اجتماع شایع است بطبقات پائین نیزسرایت نموده اگر اشخاص طبقه اول بریاکاری و ابن الوقت بودن عادت کرده مردم عامه پائین نیز دراین دو صنعت از آنها عقب نمیمانند. راستی هم در صورتیکه بزرگان و رجال درجه اول یك ملتی صراحت لهجه و شجاعت اخلاقی نداشته باشند و نتوانند عقاید خود را بی باکانه بگویند از مردمان معمولی و عوام چه توقع و انتظاری میتوان داشت؟ طبقات پائین همیشه از اخلاق و رفتار طبقات بالاتراز خود سرمشق میگیرند و مثل آنها بظاهرسازی و زبان بازی و دوروئی عادت میکنند.

شهرت و معروفیتی که این روزها کشف میشود بجای اینکه معرف محسنات و مزایای شخصی باشد غالبا مبین صفات پست و زشت او می باشد. ضرب المثل روسی می گوید «کسی که ستون فقرات محکم دارد هرگز بجاه و مناصب عالیه نخواهد رسید» ولی ستون فقرات کسی که شهوت شهرت و معروفیت دارد نرم و قابل انحناء است و بهر طرف که باد شهرت و اشتهار می وزد می تواند کمر خود را خم کند.

شهرتی که بوسیله فریب دادن مردم و پیروی نمودن حقایق از افکار عامه وگفتن ونوشتن مطابق ذوق وسلیقه طبقات پست و بدتر از همه وسیله استفاده از معتقدات طبقاتی اجتماع (۱) بدست آید این

---

(۱) «اوتوویداینر» در یکی از تالیفات عمیق خود شرحی در این زمینه می نویسد و در یکجای آن میگوید:

خیلی باعث تاسف است که اساس همه بیدار ادبیات وسیله ایجاد حس عداوت و دشمنی بین طبقات میگردد. مصیبت بزرگ در این داشت که این تسویه بدبختانه اخیرا رواجی کاملی یافته است. یکی از رجال متفکر اسم روحانی فرانسوی را «ادبیات یاس» گذاشته است و نوشته هائی را هم که ما در اینجا مورد بحث قرار دادیم میتوان گفت «ادبیات کینه و حسد» نامید... این قبیل نویسندگان نفوذ و تاثیر قلم خود را بیشتر در طبقه ضعیف تر و ورشکسته جامعه آزمایش کرده در صورتیکه این کار کمال ناپسندیده است و اگر خود آنها اندکی تامل کنند بخطای خود واقف خواهند شد. ادبیات هم ممکن است از

شهرت در نظر هر شخص صالح و با وجدانی منفور و پست می باشد و صاحب آن دارای هیچ وزن و قیمتی نیست.

« جرمی‌بنثام » در جائیکه راجع بیکی ازرجال اجتماعی مشهور صحبت میکند میگوید « عقاید سیاسی او بیشتر از نفرت وانزجار وی نسبت باقلیت ناشی شده است تاازعلاقه مندی ومحبت اوباکثریت حس خودخواهی او برتمام افکار وعقایدش غلبه دارد » همین توصیف‌را درباره چه عده ازرجال‌معاصر خود ما میتوان وارد دانست ؟

اشخاص با اخلاق دارای جرئت و رشادت هستند وحقایق را ولوآنکه موافق طبع و مذاق عامه نباشد بی پرده اظهار میدارد . « کلنل هاچینسون » هیچوقت دربی شهرت و معروفیت نمیرفت و از معروف بودن در میان مردم افتخار نمیکرد . نویسنده شرح احوال وی میگوید « مشارالیه اقدر که از انجام کار خوب لذت میبرد و مشعوف میشد از تمجید و ستایش دیگران مسرتی حاصل نمی کرد و قدری قبول و توجه عامه را بیقدر و قیمت میدانست که هرگز حاضر نبود بخاطر آنها کاری برخلاف وجدان خود بکند . هرکاریکه بنظرخودش خوب وپسندیده میامد اگر تمام عالم هم باآن‌مخالفت داشتند ازخیال انجام آن منصرف نمیگردید زیرا حقایق اشیاء را او ازدریچه چشم خود میدید و نه ازپشت عینك عقاید وافکار عامه »

«توده» طرفداری نماید و هم از اشراف و طبقه ممتازه ولی این ایام توجه نویسندگان بیشتر به «توده» معطوف گردیده است و بدتر از همه آنکه نوشته های انها ضرر های عمده بحال کارگران می رساند . اگر نویسندگان واقعا راحتی و آسایش طبقه کارگر را در نظر دارند نباید توجه ایشان فقط معطوف بخوراك و پوشش انها باشد و باید کمال مراقبت را معمول آورند که انتظارات و خواهش های بی اساس در انها تولید نکنند و انها را بحرص و حق ناشناسی عادت ندهند بلکه برعکس حس اعتماد بنفس را در ضمیر انها تقویت نمایند و بانها بفهمانند که اوضاع آنها جزدراثر جدیت و فعالیت‌خودشان محال است تغییری کند و روبه بهبودی رود . واقعا هرکس اندکی در اوضاع طبقه کارگرتامل نماید و بخواهد تغییری در احوال انها پدید آورد هرگز چیزی نخواهد نوشت که باعث فساد اخلاق ومغشوش ساختن روحیات انها گردد ولو انکه نوشته های او تاثیر زیاد در بهبودی فوری اوضاع مادی آنها داشته باشد . این است راهی که نویسندگان بوسیله آن میتوانند زنی و نویسه ذاتی خود را در راه خدمتگذاری بشر بکار برند . هرحرفیکه مقرون بصداقت و حقیقت است باید باکمال شجاعت هم بطبقات پائین گفته شود و هم بطبقه ممتازه خاصه که طبقات پائین دراین ایام کمتر بشنیدن حقایق عادت کرده اند»

نقل از کتاب «دعاوی کارگران» تالیف «جیمز میل»

« سرجان پاکینگتون » در یکی از خطابه های اخیر خود می گوید (۱) شهرتی که بطور مستقیم و بیواسطه حاصل شود قابل بهیچ چیز نیست . اگر شخصی وظایف خویش را در حدود توانائی خود و مطابق تعالیم وجدانی خویش انجام دهد شهرت و معروفیت خوب نیز طبیعتاً برای وی حاصل می گردد . »

وقتی « ریشارد لول‌ادجورث » در اواخر عمر خویش‌شهرت کاملی در نواحی مجاور حاصل کرده بود یکروز بدختر خود گفت « ماریا ، من بی‌اندازه معروف شده‌ام ومی ترسم دیگر بهیچ‌کاری نخوردم زیرا کسیکه خیلی مشهور میشود برای هیچ کاری فایده ندارد « وقتی مشار الیه این حرف را میزد شاید این عبارت انجیل درباره اشخاص معروف بفکر وی رسیده بوده است « وای بحال شما وقتی تمام مردم از شما خوب بگویند ! زیرا همین خوبی ها را هم پدران آن ها درباره پیغمبران کاذب می گفتند . »

رشادت فکری یکی از مهم ترین عوامل استقلال اخلاقی واعتماد بنفس است . کسی که می خواهد در همه حال شخص خودش باشد و بمنزلهٔ سایه و انعکاس صوت دیگری نباشد لازم است جرئت وشجاعت داشته باشد وقوای خردش را بکار بیندازد و خودش فکر کند وعقاید شخصی خود را اظهار بدارد . مثلی معروف است که کسیکه نمیتواند عقیدهٔ ازخود داشته باشد جبان و ترسو است ، کسی که اراده ندارد تنبل است وکسیکه نمیتواند احمق است .

اما باید دانست که غالب رجالی که انتظار پیشرفت وترقی از آنها میرود بواسطه فقدان بودن همین حس رشادت از کار باز مانده وانتظارات وامیدواری های رفقایشان را مبدل بیاس می سازند . این اشخاص بطرف میدان سعی ومجاهدت پیش می روند ولی در هرقدم پای آنها می لرزد وجرئتشان سست می شود ودر اثر نداشتن تصمیم و شجاعت و استقامت آنقدر حساب آفات و مخاطرات راه را می کنند ومنتظر حوادث واتفاقات می نشینند تافرصت کار و موقع رسیدن به مقصود از دستشان برود

(۱) قسمتی که از خطابه « پاکینگتون » ذیلا نقل میشود شایان دقت وتوجه میباشد:

« پیشرفت و کامیابی که در زندگانی اجتماعی نصیب من شده است همه‌را مدیون نیت پاك و تصمیم قوی و عزم راسخ خویش میدانم . اگر جوانیکه بخواهد وارد زندگانی اجتماعی شود از من مشورت نماید و اندرزی بخواهد من تمام تجارب دورهٔ زندگی خود را خلاصه کرده و این سه نصیحت کوچك را که در حقیقت سه قاعدهٔ خیلی ساده و نزدیك بفهم همه‌کس است بوی میکردم : اول اینکه همیشه بگذار دیگران راجع بقدرت و توانائی تو حکم کنند و بگویند برای انجام چه وظایفی شایستگی و صلاحیت داری و بهیچوجه هیچوقت از انجام وظایفی که دیگران ترا لایق عهده داری آن می دانند وتصور می کنند با وسیله بهتر بوطن خود میتوانی خدمت کنی شانه خالی مکن . . دویم اینکه‌هروقت عهده دار مشاغل و وظایف اجتماعی می شوی تمام سعی و قوت خرد را تمرکز بده که ببهترین وصفی آنرا انجام دهی . سوم آنکه در انتخاب رشته ای که در امور اجتماعی میخواهی پیش بگیری غور و دقت کامل کن ورشته‌ایرا انتخاب نما که بنظر خودت بهتر وشایسته‌تراست و نه آنرا که معمول‌به وقت است و مردم عوام موقتاً به آن توجه دارند »

ودیگر باز نیاید .

انسان موظف است که عاشق حقیقت باشد و اظهار آنرا بخاطر عشقی که نسبت بان دارد از تکالیف حتمیه خود بداند . « جان بیم » میگوید « اگر من برای اظهار حقیقت صدمه وعذاب ببینم بهتر از آنست که حقیقت در اثر اظهار نکردن من گرفتار صدمه شود » . شخصی که پس از مطالعات و دقت های عمیق عقاید پاك و صادقانه ای برای خود احراز می نماید حق خواهد داشت که باتمام قوا بکوشد وبهر وسیلهٔ شرافتمندانه ایکه ممکن باشد آنهارا بموقع اجرا بگذارد . بعضی مواقع خاصی در مسائل اجتماعی هست که انسان در آن مواقع مجبور است حقایق را بگوید ویا عقاید عمومی مخالفت نماید و اگر از گفتن حقیقت غفلت بورزد وباافکار عامه موافقت نماید نه تنها دلیل عجز وضعف او خواهد بود بلکه گناه و معصیتی بزرك مرتکب گردیده است . مفاسد و خرابی های بزرك را فقط بوسیله استقامت و پایداری میتوان ازمیان برد زیرا باآنها باید مبارزه ومقاومت کرد وباعجز وزاری نمی توان برآنها غلبه نمود .

شخص امین طبعاً دشمن تقلب است ، راستگو مخالف دروغگو است و عادل دشمن ظالم است و باید دائماً باآنها در جنك و ستیز باشند و برای غلبه و فیروزی بر آنها بکوشند . این اشخاص در تمام اعصار تاریخی نمایندهٔ قوای اخلاقی بوده اند و در سایهٔ جرئت و نیك نفسی خود موفق باصلاحات اجتماعی بزرك گردیده اند . چنانکه اگر جنك و زدوخورد دائمی آنها برعلیه مفاسد وشرور عالم نبود امروزه خودخواهی و شرارت وافراط همه روزه دنیا حکمروائی داشت . تمام مصلحین بزرك و شهدای راه ترقی دشمن واقعی دروغ و بدکرداری بوده اند . حواریون مسیح یکدسته مبارزین اجتماعی بودند که اتفاق برعلیه تکبر و خودخواهی و موهوم پرستی و بدبینی میجنگیدند . در دورهٔ معاصر خودما تاریخچهٔ زندگانی مردان مجاهد مانند « کلارکسون » و « گرانویل شارپ » و «مایتو» و « ریشاردکربدن » بخوبی نشان میدهد که مبارزات اجتماعی وقتی ازروی قصد ونیت پاك بعمل آید چه منافع وفوائدی برای ملك و ملت خواهد داشت .

زمام اداره و حکومت دنیا در دست اشخاص قوی و با جرئت است . مردمان ترسو وضعیف النفس هیچوقت اثری از خود در صفحهٔ عالم باقی نمیگذارند در صورتیکه حیات [illegible] است که همه کس در پرتو آن [illegible] آنها [illegible] و وسیلهٔ تقویت [illegible]

عجایب و [illegible] که در اعصار مختلف [illegible] در قوه اراده و فعالیت بسیار بوده است [illegible] تمام کار های بزرك [illegible] منزله ستون سنگی محکمی است [illegible] آهنین [illegible]

مردم ترقی [illegible] و همین

حس اعتماد و اطمینانی که در آنها هست بدیگرانهم سرایت میکند و آنها را نیز مطمئن وجسور می سازد . وقتی « ژول سزار » امپراطور روم سوار کشتی بود و طوفانی سهمگین در دریا برخاست ملاح از شدت اضطراب و تشویش نزدیك بود زمام کشتی را رها کند لیکن کاپیتان چون حال او را دید فریاد کرد « **چرا میترسی ؟ در کشتی تو سزار نشسته است!** » جرئت ورشادت شجاعان ودلیران قوه مغناطیسی دارد ودیگرانرا درپی خویش میکشد وطبائع ضعیفه را یامجبور بسکوت وخاموشی درمقابل خود میکند ویابمتابعت وپیروی خویش تحریك مینماید .

شخص شجاع وباتصمیم وقتی بمانع ومخالفتی برنخورد هرگز نا امید و مایوس نمیشود و از تصمیم خویش منصرف نمیگردد . وقتی « دیوژن » مصمم شد که نزد « آنتی ستیز » درس بخواند و باین قصد نزد فیلسوف مزبور رفته او را از نیت خویش آگاه ساخت . « آنتی ستیز » از قبول تقاضای او امتناع ورزید و چون « دیوژن » در خواهش خود اصرار میورزید حکیم چوبدستی خویش را بلند کرده او را تهدید نمودکه اگر فوراً از نزد وی نرود سرشرا بشکند . دیوژن ازاین تهدید نترسیده همانطور برجای خود ایستاد وگفت « بزن ! توهرگز نخواهی توانست چوبی از تصمیم من سخت تر ومحکمتر پیدا کنی »

« آنتی ستیز » چون قوه تصمیم واراده اورا اینقدر محکم دید دیگر نتوانست در مقابل او مقاومت نماید و ناگزیر اورا بشاگردي خود پذیرفت .

قوه فعالیت وقتی با عقل و دانش توام گردید انسان را بجائی میرساند که قوه علم و قوای فکری هرچه هم زیاد باشد به تنهائی هرگز نمیتواند او را بدانجا برساند . فعالیت یگانه عامل محرکهٔ اخلاق‌است وتوأم شدن آن باحزم ودرایت وخود داری سبب میشود که انسان قوای ذاتي خود را در راههای مفید زندگانی بمصرف رسانده وفوائد ونتایج عمده از آن حاصل نماید .

بهمین جهت اشخاصیکه نسبتاً دارای قوای محدودی بوده‌اند باستعانت قوهٔ تصمیم وفعالیت خویش توانسته اند کار های بسیار بزرك انجام دهند و شگفتیهای عظیم از خود بظهور رسانند . زیرا کسانیکه بیشتر در امور عالم نفوذ و تاثیر داشته و در سرنوشت بشریت تغییرات عمده داده اند اشخاصی بوده اند که ایمان و عقیدهٔ راسخ و عزم و ارادهٔ آهنین و پشت کار و فعالیتی خارق‌العاده داشته اند وازقبیل رجال بوده‌اند مانند حضرت‌محمد ص و «لوتر» و«ناکس» و«کالون» و«ناپولئون» و«وزلي» جرئت و شجاعت وقتی با پشت کار و استقامت آمیخته شود بر موانع و مشکلاتی که علی‌الظاهر ازبین بردن آنها در زمرهٔ محالات است غلبه مینماید و عزم و تصمیم شخصی را دائما تحریك کرده و اورا بطرف جلومیراند « تیندال » راجع به (فرادی) میگوید « درمواقع هیجان و حرارت خود تصمیمی اتخاذ میکرد و در موقع آرامش و سردی خویش آنرا بموقع اجرا میگذاشت » پایداری واستقامتی که در مورد کار های یك از اسان بظهور رسد در طول زمان رشد و نمو کرده و عاقبت ثمرات و نتایج عالیه ای خود ظاهر میسازد . بانتظار کمك دیگران نشستن و بمساعدت و همراهی آنها اطمینان داشتن کاری زشت و بیفایده است . وقتی یکی از حامیان « مکلاو » وفات یافت مشار الیه گفت (من حالا میفهمم که **تمام وعده و نوید های دنیا فریب و تزویری بیش نیست و بهترین**

دستور زندگانی انسان این است که اعتماد بنفس خویش داشته باشد و در پرتو سعی و مجاهدت خود بمقام و منزلتی برسد)

جرئت و شجاعت بهیچوجه با ملایمت و خوشخوئی مغایرت ندارد و بر عکس غالب اشخاص شجاع و با جرئت به شفقت وملایمت طبع موصوف میباشند « سرچارلزناپیر » چون نمیخواست بحیوانات و پرندگان زبان بسته صدمه و آزاری برساند شکار را ترك نمود و برادرش مؤلف کتاب « تاریخ جنك شبه جزیره » نیز مانند خود او حس ملاطفت و شفقت زیاد داشت (۱) همینطور (جمزاوترام) با آنکه از شجاعان نامی عصر خود بشمار میرفت معذلك در رقت قلب و ملاطفت و خوشخوئی نظیر نداشت و همیشه بزن ها احترام میگذاشت . باطفال ملاطفت و مهربانی میکرد . از ضعفا و درماندگان حمایت و نگاهداری مینمود و باشخاص شریر و فاسد خشونت و سختی نشان میداد . مشار الیه ازحیث دیانت و تقوی در زمان خود بی عدیل بود و وصفی راکه (گرویل) در باره « سیدنی » گفته است در حق او کاملا صادق میاید « این شخص نمونهٔ از انسانیت کامل بود و برای انجام هر کار مهم و مشکلی در عالم از فتح و اصلاحات اجتماعی و زراعت و سیاست و غیرهٔ کفایت و لیاقت داشت ، یگانه مقصد و منظور او در دنیا خوشبختی وسعادت هموطنانش وخدمت گذاری پادشاه و بوطنش بود »

وقتی ادوارد ملقب به « شاهزادهٔ اسود » در جنك « پوا کتریز » فاتح شاه و پادشاه و ولیعهد فرانسه را باسیری گرفت همانشب آنها را بشام دعوت کرده و درسر سفره خودش باصرار کمر بخدمت آنها بست و از آنها پذیرائی مینمود . شاهزادهٔ مزبور همانطور که بزور شجاعت ودلیری

---

(۱) قضیه ذیل که از کتاب تاریخ زندگانی « ویلیام نپیر » نقل شده است حس مهربانی و ملاطفت فوق العاده او را نشان میدهد .

(روزی در حین گردش در ییلاق بدختر کوچك پنجسالهٔ رسید که کاسهٔ از دستش افتاده شکسته بود وخودش مشغول گریه بود زیرا غذای پدرش را درآن کاسه بمزرعه برده بود و درموقع مراجعت کاسه را شکسته و از ترس تنبیه مادر جرئت نمیکرد بخانه برود همین که « ناپیر » بسروقت او رسید برق امیدی از چشمان دخترك تابید و ناگاه معصومی بصورت او نگریسته گفت آقا تو می توانی این کاسه را درست کنی ؟ - ناپیر جوابداد کاسه درست نمیشود ولی میتوانم شش شاهی بتو بدهم که عوض انرا از بازار بخری اما وقتی دست در جیب خود کرد دید هیچ پول همراه ندارد و به دخترك وعده کرد که فردا در همانساعت بانجا حاضر شود و پول را همراه بیاورد و ضمنا هم باو دستور داد که بمادرش بگوید پول کاسه را فردا آقائی خواهد آورد . دخترك بوعدهٔ او اعتماد نمود و با تسکین خاطر بخانه مراجعت کرد . وقتی (ناپیر) منزل آمد رقعه دعوتی ازیکی از دوستانش که مخصوصا میل داشت برای کاری اورا به بیند رسیده و فردا اورا بشام دعوت نموده .

« ناپیر » ابتدا قدری پیش خود تامل کرد که ببیند آیا ممکن است اوقات خود را در آن روز طوری تنظیم نماید که هم بتواند دخترك را درساعت موعود ببیند و هم در دعوت شام حاضر شود ولی چون این کار را ممکن ندانست کاغذی نوشته از قبول دعوت عذر خواست و برای ملاقات دخترك رفت وبقول خودش نتوانست «کسی را که بان سادگی بوی اعتماد کرده است مأیوس و ناامید سازد »

خود بر لشکر فرانسه غلبه یافت دل پادشاه و ولیعهد آنها را نیز فریفته و مجذوب ادب و اخلاق خود ساخت و جوانمردی و شجاعت او همه جا معروف بود و این دو جمله که آنها را شعار خود قرار داده بود : « روح زیرک » و « خدمت و احترام » بهترین معرف اخلاق و فضائل عالیهٔ او بود .

اشخاص شجاع و با جرئت بیش از همه کس میتوانند جوانمردی وفتوت داشته باشند و بلکه اصلا طبیعت آنها از فطرت سرشته شده است . « فیرفاکس » در جنگ « نازبی » بیرقدار دشمن را کشته و بیرق را ازدست او گرفته بیکی از سربازان فوج خود سپرد که از آن محافظت نماید . سرباز نزد رفیقش رفته مشغول لاف زدن گردید و گفت بیرق را من از چنگ دشمن گرفته ام . وقتی این خبر بگوش « فیرفاکس » رسید با کمال گشاده روئی گفت « **من بقدر کفایت افتخارات کسب کرده ام بگذارید این یکی هم از آن او باشد** »

« دوگلاس » در جنگ « بانوکبورن » همینکه دید رقیبش « راندولف » نزدیک است از قشون دشمن شکست بخورد و فرار کند تصمیم گرفت که بمساعدت وی بشتابد لیکن در بین راه متوجه گردید که « راندولف » قوای خود را جمع آورده و بر خصم غلبه نموده است و باینجهة سربازان خویش را امر بتوقف داده و گفت « ما قدری دیر بکمک آنها آمدیم و حال حق نداریم خود را شریک افتخارات غلبه و فیروزی آنها نمائیم » .

فتوت و جوانمردی « لاپلاس » در مورد فیلسوف جوان « بیوت » نیز بموقع خود شایسته هرگونه تحسین و تقدیس میباشد . در موقعیکه « بیوت » رسالهٔ خود راجع به « قضایای مختلطه هندسی » را در آکادمی فرانسه قرائت نمود تمام علما و دانشمندانیکه در آنجا جمع بودند ویرا تحسین و تمجید کردند و نیز « لاپلاس » نیز بر حسن عبارات و وضوح استدلالات رساله آفرین خواند و فیلسوف جوان را بخانه خویش دعوت نمود . درآنجا (لاپلاس) از قفسهٔ کتابخانه اش کاغذ کهنهٔ رنگ زرد رفته را بیرون آورده به « بیوت » داد و « بیوت » از مشاهده آن فوق العاده متعجب گردید زیرا دید طریقه حل مسائلی که اینطور باعث شهرت و سربلندی وی گردیده است همه در آن کاغذ نوشته شده . « لاپلاس » با کمال فتوت جوانمردانه این قضیه را از « بیوت » مستور داشته بود تا مشار الیه رساله خود را در آکادمی خوانده و باخذ جائزه نائل گردید و بعد هم بوی سفارش اکید نمود که این راز را با کسی در میان ننهد و اگر پنجاه سال بعد خود « بیوت » این قضیه را منتشر نداده بود الی الابد مکتوم و مستور میماند .

نظیر این فداکاری و ایثار بر نفس را از یک نفر صنعتگر فرانسوی نقل کرده اند .
وقتی در پاریس عمارت بزرگی می ساختند و در مقابل آن چوب بستی زده و چندین نفر عمله و کارگر بر روی آن مشغول کار بودند . اتفاقا چوب بست تاب استقامت نیاورده درهم شکست وتمام عمله‌جاتی که برروی آن بودند بزمین سرنگون شدند مگر یکنفر صنعتگر پیر و یکنفر دیگر سن متوسط که هردو دست خود را بچوب باریکی گرفته در هوا معلق بودند و چوب هم در اثر سنگینی جثه آنها می لرزید و در شرف شکستن بود . آنکه سنش زیادتر از

دیگری بود فریاد کرد « پسر ، من پدر یك عائله هستم ـ تو چوبرا رها کن » جوان همینکه این حرف را شنید گفت « راست میگوئی » وفورا دست از چوب برداشته بلافاصله بزمین افتاد [illegible] داد وپدر عائله نجات یافت »

اشخاص شجاع طبعا دارای کرامت [illegible] هستند وحتی از ضعف وبیچارگی دشمن خود هم سوء استفاده نمی کنند وکسی را که [illegible] وعاجز کرده است وقادر بمدافعه وحمایت خود نیست مرکز طرف حمله قرار نمی دهند ؛ از این قبیل کرامت ها و بزرگواری ها حتی در میان جنگ های خونین نیز مکرر از اشخاص دیده شده است ، [illegible] در جنگ [illegible] « دتینگن » یکدسته از سواره نظام فرانسه بیکی از افواج قشون انگلیس حمله کرد [illegible] خونینی شروع شد ؛

در این [illegible] صاحب منصب جوان [illegible] نزدیک فرماندهٔ قشون انگلیس رسیده خواست اورا هدف گلوله قرار دهد لیکن مشاهده کرد که مشار الیه فقط یك دست دارد وباآن هم دهنه اسب را گرفته است ، باین جهت با کمال احترام [illegible] خود [illegible] سلام داده واز مقابل وی گذشت (۱)

« [illegible] » در [illegible] [illegible] ها باسطه پشرفت [illegible] که در تجارت و [illegible] کرده [illegible] در صورتی که [illegible] نیستند ؛ **جرئت** [illegible] **از معمولی انگلیسی درموقع جنك** [illegible] **دیگری دیده نمی شود . من** خودم اشخاصی را دیده ام [illegible] حرف هلاک رسیده بودند ، با وجود این از ترس آنکه [illegible] از رفقاشان [illegible] رایرت مرض خود را نمی دانند وباهمان حال [illegible] ، در تمام تاریخ عالم نظیر این شجاعت [illegible] نکرده اند ولی بعقیدهٔ من کسی که وقت وقوت [illegible] وبدرراه پادشاه و وطن و

---

(۱) [illegible] اتفاق افتاده است نقل میکنیم :

[illegible] سخت جان بدر برد [illegible] افتاده بود بلند کرده [illegible] افتاد از حال رفت ومدت چندین ساعت [illegible] هوش آمد و چون چشم خودرا **گشود اول** [illegible] **زنده است ؟** یکی از پرستاران [illegible] آنکه جراحت سخت داشت [illegible] کرده گفت : ژنرال من خیلی مسروقم که باعث نجات شما [illegible] برای من فرقی نمیکرد ودر صورت [illegible] این است اخلاق [illegible] و روح باشهامت یك سرباز حقیقی .

بیرق مملکت خویش یاهرچیز دیگر جان بازی مینماید تقوی ودیانت او ازتمام کسانیکه شب وروز بدعا ومناجات وذکر وتسبیح مشغولند بیشتر ومنزه است ، جانبازي كردن واسم آنرا قربانی وفدا کاری نگذاشتن روح پاك وارجمندی است که درهیچ جای دیگر عالم غیر از انگلستان یافت نمیشود »

معروف است که شارل پنجم پس از تسخیر شهر « ویتنبورك » بزیارت مقبره « لوتر » رفت وقتی موقعی که مشغول خواندن کتیبه سنك قبر او بود یکی از درباریان متملق بوی پیشنهاد کرد که قبر را بشکافند وخاك جسد « کافر » را بباد دهد ، شارل از شنیدن این حرف گونه هایش سرخ شد و گفت « من بجنك اموات نیامده ام واین مکان باید محترم ومحل عبادت مردم باشد »

توصیفی که ارسطو در متجاوز از دو هزار سال پیش از جوان مردان واقعی کرده است هنوز هم در بارهٔ آنها صدق دارد مشار الیه میگوید « **اشخاص کریم وجوان مرد باید در موقع بدبختی ونیك بختی هردو رفتارشان مساوی باشد و بدانند که چه چیز آنهارا مفتخر وسربلند می سازد وچه چیز باعث پستی وفرومایگی انها میگردد این اشخاص نه از پیشرفت وکامیابی خود مغرور ومتکبر می شوند ونه ازحرمان وعدم کامیابی غصه واندوه می خورند : ازخطر نمی ترسند وخودشان را هم بی سبب بمخاطره نمی اندازند زیرا در دنیا بچیز های کم و محدودی علاقه مندی دارند : خود داری و تملك نفس شعار انهاست و در سخن گفتن تامل میکنند ولی هروقت لب بتکلم می گشایند باکمال شجاعت وبی باکی هرچه می خواهند میگویند : در دنیا هیچ چیز بنظر آنها عظیم و خارق العاده نیست و باین جهت هرچه جلب توجه آنهارا نماید آنرا تمجید وتحسین میکنند : گذشت واغماض دارند وصدماتی را که از دیگران دیده اند فراموش میکنند وهرگز نه راجع بخودشان حرفی می زنند و نه راجع بدیگران زیرا مایل به شنیدن تمجید وستایش خود نیستند و مذمت و بد گوئی دیگران را هم نمی خواهند بشنوند . اینها هرگز برای مسائل جزئی وکوچك شکوه و شکایت نمی کنند و انتظار کمك ومساعدت ازدیگران ندارند .**

از طرف دیگر اشخاص پست وفرومایه همه چیز بنظر تحقیر می نگرند ونه عفت و تقوی دارند ونه حس عفو وبخشش وجوان مردی وحاضرند که در هرموقع از عجز و ضعف دیگران استفاده کرده وبوسایل پست ونامشروع خودرا بمقاماتی برسانند این اشخاص وقتی بجاه ومنصبی برسند بیش از موقعی که ضعیف وبی چیز بوده اند خسته کننده وملالت آور می شوند زیرا در آن موقع صفات پست آنها بیشتر ظاهر وآشکار می گردد وچون می خواهند وسیلهٔ تصنع وظاهر سازی خودشان را بزرك جلوه بدهند پستی همت وکوتاه نظری انها نمایان تر میشود وبقول ضرب المثل معروف « میمون هرچه بالاتر برود دم خودرا بیشتر نمایش میدهد »

تاثیر هرکاری بیشتر مربوط بطریقه انجام آنست . کاریکه اگر باگشاده روئی و جوانمردي انجام بگیرد درنظر پسندیده و نیکو میاید اگر با اکراه وبی میلی انجام بگیرد همانکار زشت و نامطلوب وحتی

ظالمانه جلوه میکنند . وقتی «بن‌جانسون» بحال فقر و فلاکت در بستر بیماری افتاده بود پادشاه باو پیغام داد و از وی دلجوئی نمود و ضمنا هم وجهی برای وی اعانه فرستاد . شاعر رك‌گوی تند اخلاق در جواب گفت «بنظرم پادشاه این پول را از اینجهت برای من فرستاده است که می بیند من در این تنگنای محقر، مسکن دارم اما از قول من باو بگوئید که من جسمم ساکن این تنگناست وتو روحت»

بنابر آنچه دربالا گفته شد برای ساختمان اخلاقی انسان هیچ چیز لازم‌تر ومهم‌تر از درشتی روح شجاع و استقامت نیست زیرا جرئت و شجاعت اساس و منشاء کامیابی و سعادت است و در عالم هیچ بلا و مصیبتی برای انسان بالاتر از آن نیست که شخص دارای روحی ضعیف وطبعی جبان و ترسو باشد . یکی از دانشمندان میگفت یگانه منظور من در تربیت اولادم اینستکه آنهارا بتهور وجسارت عادت بدهم و کاری بکنم که غیراز «ترس» ازهیچ چیز دیگر ترس وواهمه نداشته باشند . بی باکی واجتناب از ترس نیز عادتی است که مانند سایر عادات از قبیل عادت بتحصیل دقت ومراقبت وخوشخوئی میتوان آن‌را آموخت .

ترس و بیم بیشتر مورد تصور و واهمه است زیرا واهمه فکر مفاسد و بلیاتی را در مغز انسان ایجاد میکند که غالب آنها شاید هرگز هم اتفاق نیفتد - بهمین جهت اغلب کسانیکه جرئت وتوانائی استقامت در مقابل مخاطرات حقیقی را دارند از غلبه بر خطرهای خیالی و توهمی عاجز هستند وبنابراین تاقوه خیال و تصور درتحت نظم و قاعده صحیحی در نیاید و از بلند پروازی آن جلوگیری نشود انسان همیشه از مواجهه با مخاطرات تصوری درعذاب و آزار میباشد وبار محنتی که خودش برای خود تدارك کرده است پیوسته کمر اورا خمیده و دوتا نگاه میدارد .

درتربیت نسوان معمولا از پرورش حس جرئت و شجاعت آنها غفلت میشود درصورتیکه آموختن این حس شریف بانها بمراتب مفیدتر از آموختن جغرافی و موسیقی و زبان فرانسه به ایشان است برخلاف عقیدهٔ «ریشارد استیل» که میگوید «زنها باید دارای اندکی حس ترس و کوچکی باشند تاجمال وزیبائی آنها بهتر نمایان گردد» بایستی حس جرئت ورشادت وقوهٔ اراده وتصمیم را در آنها پرورش داد تا بتوانند اتکاء بنفس داشته وهم بدیگران کمك وخدمت کنند و هم وسایل سعادت و آسایش خودشان را فراهم سازند .

جبن و ترس عادتی بسیار زشت و نکوهیده است . ضعف بدنی و اخلاقی نقصی بزرك ودر خور هرگونه تحقیر و ملامت میباشد . جرئت و شجاعت خصلتی زیبا و برازنده است در صورتیکه جبن و ترس بزرگترین دلیل دنائت و پستی انسان بشمار میرود . شجاعت همیشه با ملاطفت و کرامت اخلاقی آمیخته و توام است . «آری شفر» بدختر خود مینویسد« فرزند همیشه سعی کن شجاع و دلیر باشی و قلبت رؤف و مهربان باشد زیرا این دو صفت از بزرگترین صفات پسندیده نسوان بشمار میرود .

همه‌کس باید مترصد آفات و بلیاتی در زندگانی خود باشد اما بهترین طریقه مواجهه انسان با تقدیر و سرنوشت خود اینستکه خوشبختی و بدبختی هردورا با تهور وجسارت قلب استقبال کند . هروقت سانحه ای برای انسان رخ می دهد هرگز نباید زمام شکیبائی را از کف داد و خودرا بدست ترس وناامیدی سپرد زیرا در انصورت بار بلیات و مصائب بردوش شخص سنگین تر می شود وکسانی

هم که در اطراف وی هستند و با او علاقه مندی و سر و کار دارند دچار تاثر و اندوه می گردند . بزرگترین قانون حیات این است که انسان دائما درتلاش و زد و خورد باشد . و هرگز در میدان تنازع عالم دست از هجوم و پیش رفت نکشد»

در موقع [illegible] وغم و اندوه هیچکس [illegible] و شکیبائی ندارد و کمتر از آنها ناله و افغان میکند . صبر و شجاعت زنها در مورد آلامیکه مربوط بدل وقلب آنهاست ضرب‌المثل مرد ها میباشد و شعر معروف [illegible] که میگوید

«زن ! آنها که ترا ضعیف و ترسو فرض کرده اند دچار خبط و اشتباه بزرگی شده اند !

تو در عطوفت قلب و [illegible] از مردان نامی قویتر وشجاعتری !»

مؤید این ادعاست .

[illegible] ثابت شده است که زنها در تحمل مشقات و شدائد [illegible] با اراده [illegible] استقامت و پایداری [illegible] آنها [illegible] رادتهای حرفی [illegible] خردشان دیگران [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] . تقویت فکر ماطور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عرور و [illegible]

[illegible] گر [illegible]

زن [illegible] شرایط [illegible] گریه و [illegible] سرنوشت [illegible] خود [illegible] مردان کمتر نیست و با آنکه زنها در [illegible] شجاعت [illegible] تشویق شوند معذلک گاهی [illegible] شواهد تاریخی [illegible] «گرد ودور» [illegible] شوکت در قتل [illegible] گریه و محکوم [illegible] عبارات اورا وآن ترا برداشته که [illegible] آورده [illegible] و بند های [illegible] شوهرش

داشت مدت دو شبانه روز با وجود سردی وبارندگی هوا و صدمه و آزار کماشتگان ملکه درمحل سیاستگاه شوهرش توقف کرده و هرگونه سختی و مشقت را متحمل شد تا بلکه بدانوسیله بتواند ازآلام وصدمات موقع جان دادن وی اندکی بکاهد (۱)

اما جرئت وشجاعت زنها همیشه در اثر حس محبت ووظیفه شناسی آنها بظهور نرسیده وگاهی هم رشادت های مردانه وقهرمانی از خود بروز داده اند . وقتی جماعتی از شورشیان بقصد هلاکت « جیمز دوم » پادشاه اسکاتلند وارد خوابگاه او گردیدند وپادشاه چون از آمدن آنها مستحضر گردید زن های حرم را که در اطاق دیگر سکنی داشتند صدا کرده بانها گفت هر قدر می توانند در اطاق را محکم نگاهدارند تاخود او فرار کند . شورشیان قبلا قفل های درهارا خراب کرده و میله هارا هم از پشت آنها برداشته بودند که کسی نتواند از داخل آنهارا ببندد ولی « مادام کاترین دوگلاس » که از شجاعت ورشادت خانوادگی خود سهم و حصه ای فراوان بارث برده بود همین که صدای پای شورشیان را در سرسرای قصر شنید دست خودرا بجای میله آهن ر پشت در گذاشته و آنقدر در مقابل فشار مهاجمین استقامت ورزید تا استخوان ساعدش شکست و شورشیان باشمشیر های آخته وارد اطاق گردیدند ودر اینوقت هم زنها باآنکه هیچگونه حربه ای باخود نداشتند تالحظهٔ آخر باآنها زدو خورد ومقابله کردند .

یك مثل دیگر از شجاعت ومردانگی تاریخی زنها مدافعه دلیرانه قصر « لاتوم » بود از طرف « شارلوت دولا ترومویل » وقتی قوای پارلمان بوی امر کرد که قصر را تخلیه نموده و خودش تسلیم شود در جواب پیغام فرستاد که شوهرم مرا مامور مدافعه قصر کرده است وتاامری ازطرف وی نرسد هرگز آنرا تخلیه نخواهم نمود ، راجع به تدارکاتی که جهت دفاع ازقصر مزبور کرده بود و مینویسند « چشم موشکاف او از تهیهٔ هیچ چیز که درموقع ضرورت بکاوش بخورد غفلت نورزیده بود در اینوقت علاوه برقوه صبر واستقامت سابق خود هوش ودرایت فوق العاده ای نیز ازخویش ظاهر ساخته بود » **این خانم شجاع قصر را مدت یکسال تمام در مقابل قشون پارلمان محافظت کرد وبا آنکه سه ماه تمام گلوله توپ وتفنك مثل باران برسروی می بارید دست از مقاومت نکشید وتسلیم نشد تا بالاخره قشون سلطنتی وارد شهر گردید وقصررا از محاصره بیرون آورد .**

یك شجاعت وفداکاری بزرك دیگرکه از زنها بعرصهٔ ظهور رسیده وهیچکس آنرافراموش نخواهد کرد رشادت و پایداری خارق العادهٔ « مادام فرانکلن » است در جستجوی سیاحان گم شده دسته « فرانکلن » که باآنکه تمام عالم از پیدا کردن آنها مایوس شده بودند او دست از جستجوی خود نکشید تاآنهارا پیدا کرد . وقتی « انجمن همایونی جغرافیائی » اعطای « نشان کاشف » را

---

(۱) « مادام گرترود » صدمات و مشقاتی را که خودش و شوهر بدبختش تحمل کرده بودند با بیان فوق العاده مؤثری در ضمن مکتوب یکی از دوستان خود نوشته است و مکتوب مزبور چند سال قبل باسم « وفاداری تا دم مرك » در هارلم چاپ شده است . مادام « همان » نیز منظومهٔ حزن انگیز و مؤثری در همین زمینه سروده است که خیلی مشهور میباشد .

خود را بیهوده تلف نمیکردند . محبوسینی که تازه بزندان میامدند ابتدا سرپیچی میکردند و تن بکار نمی دادند لیکن بزودی مهربانی وملاطفت های مارتین حس احترام واطاعتی درآنها ایجاد کرده و آنها را وادار بمتابعت ازدستور های او مینمود اشخاصیکه تمام عمر خودرا درشرارت و هرزگی گذرانده بودند جیب بر های کهنه کار لندن ، اطفال ولگردوفاسد الاخلاق ، ملاحان افسار گسیخته‌شریر ، زنان هرزه‌وبدکار دزدان وقاچاقچیان وهرکس دیگر که بجرم جنایتی گرفتار گردیده ومحبس شهر افتاده بود همه درتحت‌نفوذ اخلاقی این زن بی نظیر واقع شده بودند و اوراو اطاعت وپیروی میکردند و در تحت توجهات و مراقبت های دائمی وی برای نخستین دفعه در دورهٔ زندگانی خویش قلم بدست گرفته و یا بخواندن انجیل اشتغال میورزیدند . مشار الیها جلب اعتماد واطمینان همهٔ آنهارا کرده برایشان میگریست ودعا میکرد و روح تازه ای دریك یك آنها دمیده ومانند فرشتهٔ حامی که در ارشاد وهدایت آنها بسته بود

متجاوز از بیست سال این زن پاك طینت مهربان بدون آنکه کمترین مساعدت و تشویقی از دیگران ببیند بیت مقدس خود را با کمال سعی و جدیت تعقیب مینمود و در طول این مدت یگانه ممر معیشت او سالی دوازده لیره عایدی میراث مادر بزرگش بود بعلاوه مبلغ جزئی که خودش بوسیله خیاطی بدست میاورد . عاقبت حکومت شهر (یارموت) چون مطابق قانون مجبور شد که یکنفرکشیش و یك معلم برای محبس استخدام نماید و ضمنا هم مشاهده نمودکه (مارتین) مدت بیست سال عمر خودرا مجانادر اینراه صرف نموده و مبالغ عمده از این رهگذر بدولت فایده رسانده است بوی پیشنهاد نمود که سالیانه دوازده لیره حقوق درباره او منظور دارند و این پیشنهاد را هم طوری بوی کردند که باو برخورد و چون نمیخواست زحمات و خدمات صادقانه خود را که ناشی ازحس نوع پرستی او بود در مقابل‌اجرتی به دولت بفروشد ابتدا از قبول پست دولتی حکومت امتناع ورزید لیکن رئیس محبس با کمال خشونت [illegible] که یا [illegible] مطابق دستور و مقررات حکومت رفتار کنند ویا دیگر بمحبس نیاید» . «مارتین» ناچار شده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و مدت دو سال سالی دوازده لیره حقوق گرفت و این زندگترین پاداشی بود که به «یارموت» درمقابل خدمات‌گرانبها و فداکاریهای وی باو داد ؛ کم‌کم ضعف وپیری رقوای او غلبه کرد هوای ناساز گار محبس نیز بیشتر ممد کسالت و ناخوشی وی گردید تا الاخره از کار افتاد و بستری شد و در موقعیکه در بالین بیماری افتاده بود خود را بسرودن اشعار مذهبی مشغول مینمود این ذوق شعر از سابق هم در وی بود و قبل از آن نیز برسم تفنن گاهی ابیاتی انشاد میکرد. هرچند اشعار او از نظر صنعتی‌چندان مهم و قابل توجه نیست لیکن از حیث روح و حقیقت پرستی و ایمان خالص مذهب شاید اشعار هیچ یك از شعرای دیگر بپای آنها نرسد ؛ زندگانی این‌زن فرشته خصال خود بمنزلهٔ چکامه نغز و قصیده شیوا بود که درطی آن همه جا از شجاعت و استقامت وعقل و دانش‌و نیکو کاری‌سخن رانده شده‌بود . این بیت که از اشعار خود اوست میتواند بهترین معرف حیات روحانی وی باشد ؛

آرزوی خیر و سعادت دیگران روحی است آسمانی که در انسان دمیده می شود .

فصل ششم ـ خود داری و تملك نفس

شرافت مندی وانفع پرستی همیشه دریکجا جمع نمیشود «ژرژ هربرت»

هرکس قادر بتملك و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بدست آورده است .   « فردریك پرسیس »

هرچه خوبی ونیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه در سایهٔ تحمل وشکیبائی واستقامت بوده است .   « هلپز »

اعتدال وامساك که بهترین وسیلهٔ منع شرور ومعاصی است :
سعی وپشت کار منظم ودائمی مثل گردش روزانهٔ زمین :
فداکاری وایثار بنفس که اساس ومنشاء خوشی وسرور وجدانی است:
خود داری وتملك نفس وحس خیر خواهی در اعمال و افکار :
اراده وتصمیم آهنین که برهر مانع و مشکلی غلبه نماید : اینها است دستور اخلاقی نوع بشر .   « وردزورث »

خود داری و تملك نفس یکقسم شجاعت و مردانگی است ومیتوان آنرا اساس و ریشه تمام فضائل اخلاقی دانست . بهمین واسطه است که « شکسپیر » انسان را موجودی تصور می نماید که دائماً به پس وپیش خود نگاه میکند . تملك نفس بزرگترین علامت فارق وما به الامتیاز انسان وحیوان است وهیچکس بدون داشتن آن میتواند خودرا انسان کامل خواند .

خود داری ریشه و سرچشمهٔ کلیهٔ فضائل وتقواها است وهرکس زمام نفس خودرا بدست هوا و هوس سپارد استقلال اخلاقی خویش را یکباره ازدست داده و بنده واسیر امیال وهوسهای خود گردیده است

انسان برای آنکه آزادی اخلاقی داشته باشد واز حیوانات شریفتر و ارجمند تر زندگانی کند لازم است قدرت مقاومت ومجادله باهواهای نفسانی داشته باشد واین قوت هم هرگز برای وی حاصل نمیشود مگر آنکه زمام نفس خودرا بدست گرفته وبه خویشتن داری وتملك نفس عادت نماید . همین قوه است که حیات مادی انسان را از حیات اخلاقی وروحانی وی جدا ومجزا میسازد و شالودهٔ ساختمان اخلاقی شخص را تشکیل میدهد .

در انجیل آمده است « که کسی قابل تمجید وستایش است که قدرت تسلط وحکمروائی بر نفس وروح خویش دارد » « آنکه برور بازو مملکتی را فتح میکند » این قبیل اشخاص کسانی هستند که بوسیلهٔ مشق وتعلیم زمام نفس خودرا بکف گرفته ومراقب افکار واعمال وحرفهای خویش میباشند . نه عشر از کلیه امیال وهوسهای فاسده ایکه در اجتماعات بشری موجود است وغالب آنها ایجد هزاران

مفسده وجنایت میکند فقط بوسیله خودداری واحترام وتملك نفس افراد ازمیان میرود و جماعات را از لوث وجود خود طاهر وپاکیزه میسازد . هرکس خود داری واحترام بنفس را ملکهٔ خویش سازد قلب وفکرش باصفا ومطهر میگردد وبنای اخلاقیش برشالودهٔ فضیلت وتقوی واعتدال استوار میشود .

بهترین حافظ و پشتیبان اخلاق عادت است که اگر برهنمونی اراده براه صحیح و مستقیم رفته باشد فاضلترین آمر وحکم فرمای نفس میباشد والا بمنزلهٔ بدترین سلطان ظالم ومستبد وجودخواهد بود . در صورت اول عادت ممکن است شخص را براه حقیقت و راستی هدایت کرده واورا بمیل واختیار مطیع وتابع خود سازد ولی درصورت ثانی انسان را اسیر و بندهٔ خود می نماید و اورا بوادی زوال و بدبختی می کشاند .

عادت در اثر تمرین وممارست ایجاد میشود . مشق وتربیت منظم شگفتیهای بزرك از خود بظهور میرساند مثلا فلان دهقان کوچه گرد یا روستائی جاهل را که درابتدا هیچ مصرفی جز ولگردی و شخم زدن نمیخورده است طوری پرورش وعادت میدهدکه درمیدان جنك یادرسوانح و مخاطرات دریائی (مثل احتراق کشتی « ساراساندز » یاشکستن جهاز بیرکنهد) جرئت وشجاعت خارق العاده از خود بروز میدهد وبهترین نمونهٔ فداکاری‌ورشادت واستقامت را ازخویش ظاهر میسازد .

همینطور تعلیم وتربیت فکر تاثیر عمیقی درساختمان اخلاق دارد وبدون آن هیچکس‌نخواهد توانست زندگانی خود را درتحت نظم وقاعده معینی اداره نماید زیرا کلیه ملکات فاضلهٔ انسان ازقبیل عزت نفس وحس اطاعت ووظیفه‌شناسی‌مولودونتیجهٔ آنست .هرقدرقوهٔ اعتمادبنفس و خود داری‌شخص بیشتر باشدبیشترخودرامقید بنظم‌وقاعدهٔ‌معینی مینمایدوهرچه‌نظم وقواعد زندگانی او کاملتر باشد پایهٔ اخلاق‌وی عالیترخواهد بوداین قبیل اشخاص عنان امیال و هوا های خودرا میگیرند و آنها را مطیع قوای عالیتر نفس میسازند وهرگز از متابعت وپیروی احکام (منادی درونی) خود یعنی وجدان سرپیچی نمیکنند والاآنها هم اسیر وبردهٔ هوسها وتمایلات خود گردیده وبازیچهٔ دست عواطف واحساسات خود میشدند .

« هربرت اسپنسر » میگوید « انسان وقتی بسرحد کمال میرسد که حکومت وتسلط کامل برنفس خویش داشته واز خود داری وتملك نفس بهرهٔ وافی برده باشد . یگانه مقصد و منظور تربیت اخلاقی این است که‌انسان‌مالك مختار نفس خود گردد وبجای آنکه اسیر وتابع هوا های خود باشد و هر میل و هوسی اورا بطرفی بکشاند همیشه زمام امیال وهوا های خودرا درکف خویش داشته باشد وقبل از انجام هرکاری عقل واحساسات خودرا جمع کرده باآنهامشاوره نماید وبعد از روی کمال حزم و احتیاط تصمیمی اتخاذ کند »

چنانکه سابقا هم اشاره کردیم نخستین مرکز تربیت اخلاق خانه است و بعد از آن مدرسه وپس از آن دنیا که در حقیقت مدرسهٔ عملی زندگانی می باشد . هریك ازاین سه‌جا بمنزلهٔ مقدمه و « کلاس تهیه » دیگری است وتشخص و منزلت واقعی اشخاص چه زن وچه مرد مولود تربیتی است که در ابتدای عمر نصیب آنها گردیده است . اگر مردم بدون استفاده از تربیت خانواده ومدرسه بحد بلوغ رسیده وبدون تعلیم وتربیت وارد مرحله زندگانی شوند وای حال خودشان و وای بحال جامعهٔ

که آنها در آن زندگی میکنند ؛

بهترین اقسام خانواده آنست که نظم و قاعدهٔ کامل در آن حکم فرما باشد ولی هیچ یك از افراد فشار وسنگینی آنرا احساس نکنند . انتظام وتربیت اخلاقی ماقوهٔ یکی از قوانین طبیعی عمل می نماید و کسی که در تحت تاثیر آن واقع می شود بلا اراده تابع وتسلیم آن می گردد و بهمین جهت است که هرچند خلق وعادات انسانی تماما مخلوق و مولود آن میباشد معذالك هیچکس قوهٔ نفوذ وتاثیر آنرا احساس نمیکند .

بهترین شاهد برای اهمیت تربیت خانوادگی قضیه ایست که « مادام شیمل پنیك » در یاد داشت های زندگانی خود نقل کرده ومیگوید « خانمی باتفاق شوهرش غالب دار المجانین های اروپا را گردش کرد وسر شجه تحقیقاتی که بعمل آورد معلوم شد که قسمت اعظم بلکه تمام مجانین عبارت از اشخاصی هستند که یگانه فرزند خانوادهٔ خود بوده ودر زمان طفولیت فکر واراده آنها درتحت تعلیم و تربیت‌صحیحی قرار نگرفته است . از طرف دیگر کسانی که جزو خانواده های بزرك بوده اند و از کودکی به تعلیم وتربیت آنها همت گماشته شده است به ندرت گرفتار اختلال مشاعر شده و به دار المجانین آمده اند »

باآنکه طرز ساختمان اخلاقی تا اندازهٔ مهمی مربوط بحالات مزاجی وتربیت خانوادگی ومدرسی وتاثیر معاشرت دوستان ومصاحبین شخصی است معذالك همه کس می تواند بوسیله دقت و مراقبت و تملك نفس اخلاق خویش را بمیل خود در تحت نظم و قاعدهٔ معینی در آورد . یکی از معلمین با تجربه میگوید عادات وملکات را نیز مانند زبان لاتینی ویونانی میتوان آموخت در صورتی که اولی بمراتب بیش از دومی در اساس خوشبختی وسعادت انسانی دخالت وتاثیر دارد .

« دکتر جانسون » باآنکه خوش طبعتا محزون ومغصه دار بود و از ابتدای عمر روح او باحزن واندوه مانوس شده بود میگوید « **سرور وخوش حالی یاحزن و ملالت شخص بسته بمیل وارادهٔ خود اوست** » ؛ انسان هم ممکن است خودرا بقناعت و تحمل عادت دهد و هم ممکن است هیچ چیز قانع وراضی نشود و دائما مکروه و شکایت کند و سختیها و مشقات ایام را پیش خود بزرك نموده و وجههٔ خود را بدست غم و اندوه بسارد . اینستکه هرکس بمیل خویش می تواند طبیعت خود را بملال و اندوه یا بسرور و شادمانی عادت دهد و حس خوش بینی نسبت به اشیاء اینعالم و امیدواری بزندگانی را هم مانند سایر عادات وملکات‌مکتسبه در ضمیر خویش‌بپروراند و تربیت کند (۱)

(۱) جرجی بنام « می گوید » هر وقت قوهٔ اراده بر فکر غلبه پیدا می کند باید اول دفعه فکر را متوجه خوشبختی و سعادت گردانسان بایستی دائما بجنبهٔ خوب و روشن اشیاء نظر داشته باشد و هرگز روی خود را از نور و روشنائی حیات بر نگرداند ... قسمت اعظم دورهٔ زندگانی ما بحکم اجبار بطالت و بیکاری می گذرد ؛ در این اوقات بیکاری – مثلا موقع روز وقتیکه مجبورید بانتظار ملاقات دیگران بنشینید یا وقت شب که هنوز مغزتان برای خوابیدن حاضر نیست باید فکر و خیال خود

« دکتر جانسون » این نکته را کاملا صحیح و خالی از مبالغه گفته است که «هرکس
عادت داشته باشد بجنبهٔ خوب وقایع وحوادث نگاه کند این عادت او از سالی هزار لیره عایدی بهتر و گرانبهاتر است »

زندگانی اشخاص مقدس و متدین باید در تحت اصول و قواعد معینی قرار گرفته و اعمال آن ها باخود داری و تملك نفس آمیخته باشد ، این اشخاص بایستی دائما مواظب حال و رفتار خود باشند ، از بدی بپرهیزند و به نیکوکاری عادت کنند . تادم مرك مطیع و فرمانبردار باشند ودرمقابل آفات و بلیات مقاومت ورزند . تسلیم آرمایش های نفسانی نشوند . بارو ح فساد و شرارت بجنگند و از پیروی شیطان برحذر باشند . بنای عمر خودرا برشالودهٔ ایمان وتقوی استوار سازند واز عدالت و نیکوکاری هرگز خسته وفرسوده نشوند تادرفصل مناسب حاصل کشته های خودرا بدروند .

همینطور مردمان کاسب وتاجر نیز باید پابست اصول و قواعد دقیق و منظمی باشند زیرا کسب و تجارت هم مانند زندگانی فقط بوسیله اخلاق میتواند خوب اداره شود وکسیکه بخواهد در کسب وکار خود پیشرفت و کامیابی حاصل کند لازم است صاحب اعتدال خلق و مزاج وقوه تملك نفس باشد تابدانوسیله دیگر انرا فریفته و مجذوب خود سازد و آنها را در تحت نفوذ خویش درآورد . خویشتن داری و تملك نفس راه زندگانی را صاف و هموار میسازد و بسیاری درهای بسته را بروی انسان میگشاید . عزت نفس نیز خصلت پسندیدهٔ دیگری است که هرکس دارای آن باشد هم احترام خود را محفوظ میدارد وهم بمقام وحیثیت دیگران احترام میگذارد .

سیاست هم مانند کسب و تجارت است وپیشرفت وکامیابی در این رشته بیشتر مربوط بسیرت و اخلاق شخص است تا به استعداد و تربیت ... شخص قوهٔ خود داری و تملك نفس نداشته باشد بالطبیعه فاقد ... تحمل و بردباری خواهد بود ... خودش را اداره کند و نه دیگران را . وقتی در حضور « پیت » صحبت از خصائص و مزایائی بود که برای یك نفر نخست الوزراء لازم و ضروری است ، حاضرین هرکدام یك صفتی را در درجه اول ضرورت می دانستند ، یکی قوه بیان و فصاحت را دیگری علم و دانش را سوی فعالیت و پشت کار را تا بالاخره « پیت » عقیدهٔ خود را اظهار داشته گفت از صفاتی که دیگران گفتید هیچکدام قدر حوصله و بردباری برای رجال سیاسی لازم و ضروری نیست . البته مقصود از حوصله همان خود داري وتملك نفس است که خود « پیت » در آن خصلت مخصوصا امتیازی فوق العاده داشت و رفیق وی « ژرژروز » راجع باو میگوید که من هرگز درعمرم اورا بحال عصبانی وخارج از حدود

را متوجه خوشی و سعادت نمائید و جز افکار خوب و امید بخش را نگذارید بمغزتان راه یابد . . وقتی بگردش میروید یا در خانه باستراحت می پردازید مغزتان مطلقا ساکت و بیکار نمیماند و افکاری که در آن می گذرد هم ممکن است مفید باشد هم مضر هم ممکن است متوجه شر و آفات باشد و هم متوجه سعادت و مسرات . بنا بر این لازم است فکر خود را براه راست بیندازید و خود را عادت دهید که جز فکر خوشبختی فکر دیگری نکنید »

اعتدال ندیدم (۱) باآنکه حوصله و تحمل صفتی « کند و بطی » شمار میرود معذالك «پیت» درعین پرحوصلگی منتهای سرعت وچالاکی را درافکار واعمال خویش ظاهر میساخت .

شجاعت ورشادت اخلاقی تکمیل نمی شود مگر بواسطه دارا بودن صبر و حوصله و قوه تملك نفس - یکی از برجسته ترین صفات مردانه « هامپدن » همین عادت حوصله و خود داری بود که حتی دشمنان ومخالفین سیاسی او نیز باخلاق وملکات فاضلهٔ وی اعتراف داشتند و او احترام می گذاشتند . « کلارندون » در بارهٔ وی میگوید « هامپدن » شخص خوش خلق وسلیم ومهربانی بود وبهمه کس احترام میگذاشت وتواضع میکرد . قلب وی مملو از عواطف و احساسات رقیقه نسبت بنوع بشر بود وبا آنکه زیاد حرف نمیزد ولی چون صاحب اخلاقی منزه و پاکیزه بود همه کس به رغبت بیانات اورا می شنود واز هر کلمه وی نفوذ و تاثیری در خود احساس میکرد - هیچکس به اندازهٔ او مالك وحکم فرمای نفس خود نبود . . . غذارا همیشه بحد اعتدال صرف میکرد و زمام عواطف و امیال خویش را کاملا در دست داشت وباین جهت هم برنفس خود تسلط وقدرت داشت وهم بردیگران .

« سرفیلیپ واورویك » که یکی دیگر از مخالفین سیاسی اوست در ضمن یکی از خطابه های خود می گوید : اگر مستر « هامپدن » در مجادلهٔ ما دخالت نکرده و بوسیلهٔ یك نطق مختصر خشم مارا فرو ننشانده بود یقینا ما باهم دست بگریبان شده خنجر های خودرا بدل یکدیگر فرو برده بودیم .

اشخاص تندخو همیشه بدخلق نیستند ولی آنها بیش از همه کس احتیاج بخود داری و تملك نفس دارند (دکتر جانسون) میگوید مردم هرچه پیرتر شوند وتجربیات آنها بیشتر شود اخلاق آنها نیز بهتر میگردد ولی بشرط آنکه صفت آنها کریم ومردانه وعالی باشد . غالب اشخاص پس از آنکه مرتکب خطا وتقصیری گردیدند . معمولا طوری رفتار میکنند که همان رفتار ایشان بیش از خبط وخطای اصلی بآنها صدمه وآزار میزند وباعث بدبختی آنها میگردد ولی مردمان عاقل وخردمند ازهر خطائی که مرتکب میشوند وصدمه ای که در آن میبینند پند واندرزی مگیرند ودرآتیه ازارتکاب

---

(۱) « پیت » در ضمن مکتوبی که به « استانهوپ » نوشته است و مشار اليه عين آنرا در کتاب « مقالات متفرقه » خود نقل کرده است میگوید « مستر کریسمس » که سال های متمادی در بانك انگلیس شغل مهمی اشتغال داشت در اوایل عمر خیلی تندخو و عصبی و کم حوصله بود و مدتی هم بسمت منشی مخصوص « پیت » خدمت میکرد ، مشار اليه شخصی فوق العاده خوش صحبت و مهربان بود وچون شغل وی طوری بود که دائما مردم به او مراجعه میکردند ... کار از او میداشتند من متعجب بودم که چرا او هیچوقت عصبانی نمیشود ... که بیش از حد معمول گرفتار کار های اداری بود وبی اینقدر زیادی ... بانك ... یکی ازمحاکم قضائی تهیه نماید ... اورا از کار باز میداشتند من ... توانستم خود داری کنم و علت اینهمه صبر وحوصله را از وی سؤال نمودم - مشار اليه ... در اثر نصیحتی است که « پیت » بمن کرده وگفته است « هرگز درهیچ موقع عصبانی ومضطرب نشو مخصوصا درموقع کار های اداری » منهم به نصیحت او رفتار میکنم وچون موقع کار بانك از ساعت ۹ شروع میشود تا ساعت سه من هیچوقت دراین چند ساعت مضطرب وعصبانی نمیشوم »

آنها اجتناب میورزند منتها جماعت کثیری در دنیا هستند که تجربه هیچگونه تأثیری در روح و فکر آنها نمیکند وهرچه زمان برآنها بگذرد فکر ایشان را کوتاه‌تر و محدودتر ساخته و بطرف فساد و شیطنت میکشاند .

آنچه که معمولا در جوانان باسم تندخوئی وحالت عصبانی نامیده میشود علامت استعداد وقوه فعالیت آنها است که هنوز بمورد عمل گذاشته نشده است واگر راه آنها باز وهموار شود فوائدکثیری ازاین قوهٔ درونی خود خواهند برد وبسی کارهای بافایده انجام خواهند داد . میگویند «استفن ژرارد» فرانسوی که مدتها در امریکا متصدی مشغل عمده بود هروقت جوان عصبانی تندخوئی را پیدا میکرد اورا استخدام مینمود ودر اطاق تنهائی بکار میگماشت . ژرار [illegible] معتقد بود که این قبیل اشخاص ازهمه کس بهتر میتوانند کار کنند واگر آنهارا از مجادله ونزاع با دیگران باز دارند وبحال خودشان بگذارند قوا واستعداد خود را صرف کار مینمایند واز همه کس بیشتر فعالیت بروز میدهند .

طبایع تند وعصبانی محتاج شدیدی قوهٔ اراده دارند زیرا این قبیل طبایع اگر در تحت انتظام واداره صحیحی درنیایند بسرکشی وخشونت عادت میکنند وهم خود را عذاب میدهند و هم مزاحمت دیگرانرا فراهم میسازند . برعکس اگر استعداد خود را، آنهارا درتحت نظم وقاعدهٔ معینی درآورند آنوقت مانند بخار آبی که در میان ماشین جا گرفته و بعلاوه آن بوسیله آلات و ادوات مخصوصه کنترل میشود منشأ قوائی فوق العاده گردیده و فوائد عمده از آنها حاصل میشود . بهمین جهت عده‌ای از مبرزترین رجال تاریخی عالم مردمانی تند و عصبانی بوده اند که ازطرفی هم قوهٔ عزم واراده‌ای فوق‌العاده داشته وتوانسته اند تا استعداد ذاتی خود را تحت انتظام وکنترل دقیق نگاهدارند

دوك [illegible] فوق العاده عصبانی [illegible] از تندخوئی خویش شکایت [illegible] بسیار [illegible] اخلاقش واقف ساخت و وی سفارش کرد [illegible] خودش [illegible] حالت عصبانی [illegible] شدت کند ، مشار الیه در کاغذی که [illegible] میگوید [illegible] شما تعلیم خوبی [illegible] انتقاد کنم [illegible] که تندی وحرارت [illegible] که در طول زمان هرچه تجربیاتم زیادتر گرده وبیشتر بتوانم زمام نفس خودرا نگاه دارم این حرارت هم در وجودم سردتر شود وحالت عصبانیم ازمیان برود . »

« کرومول » نیز در دورهٔ جوانی فوق العاده تند و سرکش وعصبانی بود وقوا و انرژی بیحد وحساب خودرا صرف انواع شرارت وشیطنت های جوانی میکرد . بالاخره کار تندخوئی و سرکشی او بجائی رسید که تمام اهالی قصبه و همسایگان وی او را جوانی الوط و ماجراجو می پنداشتند وهمه کس یقین داشت که عاقبت کار او بفساد و رسوائی خواهد کشید ولی در همین وقت حس مذهبی قویا در وجود او پیدا گردید وطبیعت سرکش و روح قوی او [illegible] و قواعد سخت مسلك [illegible] کالوینزم [illegible] گشت . این اتفاق ناگهانی مراحل زندگانی اورا بسیار دیگر کشید وهوش وقوه فوق العاده وی را در کارهای اجتماعی بکار انداخت تابالاخره اورا بجائی رسانید که مدت [illegible] سال نفوذ واقتدار وی درسرتاسر انگلستان حکمروائی داشت .

شاهزادگان دلیر وسلحشور خانوادهٔ «ناسو» نیز همه بصفت مردانگی و تملك نفس و ثبات رای مشهور بوده . «ویلیام ساکت» را باآنکه قوه نطق و فصاحت بکمال داشت از آن جهت باین اسم خوانده اند که در موقع ضرورت می توانست زبان خود را ببندد و از افشای اسراری که کشف آنها بحال آزادی مملکت مضر وخطرناك بود خود داری نماید . مشار الیه قدری سلیم و نیك نفس ومهربان بود که دشمنانش اورا بضعف وجبن منسوب می نمودند لیکن وقتی که موقع کار میرسید چنان جرئت ورشادت وقدرت تصمیم واراده ای از خود بروز داد که همه کس بدلیری وشجاعت وی ایمان آورد . «موتلی» نویسندهٔ تاریخ مشهور هلند میگوید « دوستان ورفقای ویلیام استقامت **وپایداری اورا بصخره عظیمی تشبیه میکردند که دروسط اقیانوس برپا ایستاده وبغرش وهیاهوی امواج بابی اعتنائی مینگریست »**

«موتلی» ویلیام «ساکت» را با واشنگتون مقایسه کرده و میگوید این دونفر از خیلی جهات بایکدیگر شباهت کلی داشتند ، واشنگتن نیز مانند «ویلیام» در تاریخ عالم بمتانت و شجاعت ویاکدامنی و صفای طینت مشهور میباشد ، قوهٔ خودداری و تسلط برنفس و احساسات وی حتی در مواقع سخت و خطر هم بقدری زیاد بود که هرکس با اخلاق و روحیات او آشنا نبود و تازه اورا میدید تصور میکرد طبیعت او خیلی آرام و خون سرد است در صورتیکه حقیقت امر برخلاف این بود و واشنگتن طبعی سرکش و عصبانی داشت منتها ازدوره جوانی بوسیلهٔ مشق و ریاضت زمام نفس خویش رابدست گرفته و خود را بملایمت و خوشخوئی و رعایت ادب نسبت بدیگران عادت داده بود . نویسنده شرح احوال وي میگوید «واشنگتن طبعی آتشین و احساساتی شدید و تند داشت ولی در تمام طول عمر خود و در میان کارهای بسیار عمده ای که انجام آنهارا بعهده گرفته بود یگانه سعی و تلاش وی این بود که برطبیعت خود غلبه کند و زمام نفس و احساسات خویش را بدست بگیرد» مؤلف مزبور در جای دیگر کتاب خود می گوید «طبع او خیلی تند بود و گاهی حالت عصبانیت بوی دست می داد لیکن بفوریت جلواحساسات خود را گرفته و بلا فاصله بحال اول برمیگشت ، برجسته ترین مزیت اخلاقی وی قوه خودداری و تملك نفس بود و این صفت بزرگ را هم طبعاً دارا بود وهم بوسیله تمرین و ممارست متمادی آموخته بود»

ولینگتن نیز مانند ناپلئون فوق العاده تندخو و عصبانی بود و فقط بوسیله مراقبت وخودداری کامل از احساسات تند خویش جلوگیری میکرد و حتی درعین مخاطرات بزرگ نیز عنان نفس خود را ازکف نمی داد وحتی المقدور سعی میکرد خود را خون سرد و ملایم نشان دهد چنانکه درجنگ «واترلو» و سایر محاربات معروف خود هیچوقت هراسان و متوحش نمیگردید وفرمانهای جنگی را بالحنی فوق العاده متین وآرام میداد .

«وردزورت» شاعر در دوره طفولیت خود بسیار خشن و کج خلق و سرکش بود و به تنبیه و ملامتهای والدین خود اعتنائی نمیکرد ولی بعدها که داخل مراحل زندگانی گردید و تجربیاتش زیاد شد قوه تملك نفس کامل پیدا کرد و بانتقادات دشمنان خود بانظر لاقیدی و بی اعتنائی می نگریست و در تمام دورهٔ زندگانی او قوت اراده و عزت نفس از برجسته ترین صفات وی بشمار میرفت

زندگانی «ماری‌مارتین» مبلغ مشهور نیز شاهد دیگریست براینکه تندخوئی وحالت عصبانی علامت و نشانه قوه کار و فعالیت میباشد . مشارالیه در ایام طفولیت فوق‌العاده بیحوصله و عصبانی و لجوج بود لیکن بوسیلهٔ تمرین و ممارست دائمی مدرجا بر نفس خویش غلبه کرده وبالاخره صبر وحوصله و بردباری ازمزایای عمده اخلاقی وی گردید .

انسان ممکن است ازحیث ساختمان بدنی ضعیف وحقیر باشد لیکن درعین حال صاحب‌مزاجی معتدل و روحی بزرگ و خلقی ستوده وعالی باشد . « پروفسور تیندال » در جائیکه راجع بفداکاری های « فارادای » در راه علم صحبت میدارد میگوید مشارالیه دارای طبعی تند و آتشین بود ولی باوجود این ملاطفت و خوش خلقی از صفات ومزایای برجسته وی بشمار میرفت . باز در جای دیگر میگوید « در زیر پردهٔ مهربانی و رأفت ظاهری او شدت و حرارت آتش‌فشانی عظیم درکار بود و « فارادای » فقط در پرتو سعی و مراقبت وقوه تملك نفس فوق‌العاده توانست التهاب وآتش درونی خود را در یك نقطه متمرکز ساخته و آنرا صرف جدیت و فعالیت درکارهای مفید نماید»

یکی دیگر از مزایای اخلاقی « فارادای » که اهمیت آن کمتر از قوه تملك نفس وی نیست همانا حس ایثارنفس و از خود گذشتن او میباشد اگر مشار الیه وقت و همت خود را صرف تحلیلات شیمیائی کرده بود یقیناً در اندك مدتی تمولی سرشار بدست میاورد لیکن همت عالی اومنافع مادی اعتنائی نداشت و باینجهت بحث ومطالعه در علم را برجمع مال ترجیح داد . « تیندال » می گوید « وقتی ما تاریخچه حیات « فارادای » را از نظر میگذرانیم می بینیم که این پسر آهنگر و شاگرد صحاف مختار بود که در دورهٔ عمر خود یا صاحب تمول هنگفتی بمبلغ صد و پنجاه هزار لیره شود یا بادست تهی و زندگانی محدود بتحقیقات و کشفیات علمی بپردازد ولی مشارالیه بدون هیچ تردید و تفکری شق اخیر [illegible] دوهاست‌هم درفقر و تنگدستی جان [illegible] انگلستان‌را در عرض اول ملل [illegible]

مثل دیگر [illegible] سرگذشت زندگانی « اکتیل » مورخ فرانسوی است . مشارالیه در [illegible] دیگر اردای فرانسه بود که حاضر بقبول طوق رقیت ناپلئون نشد و بالنتیجه زندگانی او دچار مضیقه پریشانی و فلاکت گردید و خوراك روزانه او بنان ونپیر ومخلوطی [illegible] شاهی منحصر گشت و [illegible] گفت « هنوز من روزی دو شاهی برای فاتح جنگ «مارنگو» و «استرلیتز» باقی دارم . روزی یکی از دوستانش بوی گفت « اگر تو خوش شوی [illegible] فلاکت چه‌خواهی کرد ؟ چرا همان کاری‌راکه دیگران کرده‌اند نمیکنی و پیش امپراطور بوی اطهار تمکین‌واطاعت کن . آخر تو برای زندگانی خرد محتاج بوی هستی » - « اکتیل » در جواب او گفت : «مگر برای‌مردن هم احتیاج باو دارم ؟ » مشارالیه برخلاف انتظار دوستانش ازفقر وتنگدستی نمرد و هشتاد وچهارسال عمرکرده وروزی هم‌که در بالین مرگ خفته بود یکی از آشنایانش گفت « بیش هیچکس باندازهٔ من از زندگانی بهره برده است ! »

« سرجمز [illegible] » نیز طبعی‌بفداکاری وایثار نفس‌را در رشتهٔ دیگر زندگانی از خود بروز داده است .

مشار الیه مانند « ارتور » پادشاه « کسی بود که از منافع خود صرف نظر مینمود » ودر تمام دورهٔ زندگانی او هرگز حس خود خواهی ازوی مشاهده نگردید . گاهی اتفاق می افتاد که عقاید و نظریات شخصی او با احکامی که از طرف مقامات عالیه بوی داده میشد اختلاف و مباینت داشت لیکن هیچوقت از انجام وظایفی که بعهدهٔ او محول میگردید غفلت نمی کرد . مثلا در موقع تصرف ایالت « اسکاند » بنظریه وی مخالف سیاست حکومت بود ولی معذلك بشهادت ژنرال « ناپیر » رشادت و فعالیتی که در طول تمام جنگ ازوی ظهور رسید در هیچ جنگ دیگری نظیر آن مشاهده نشده بود . پس از خاتمه جنگ و تصرف « اسکاند » غنائم هنگفتی راکه سربازان او بچنگ آورده بودند نزد او آوردند اما « اوترام » با کمال جوانمردی با رضا گفت « من با سیاست این جنگ مخالف بوده‌ام و بهمین جهة ازقبول غنائم آن امتناع دارم ! »

یك نمونه دیگر از حس فداکاری وایثار نفس وی در موقعی بظهور رسید که اورا با قوائی کافی مامور کمك رساندن به « هاولاك » در جنگ « لوکنو » نمودند . « اوترام » درجه اش بالاتر از « هاولوك » بود و قانونا میبایست فرماندهی کل قوارا خودش بعهده بگیرد ولی چون مشاهده کرد که قبل از رسیدن وی « هاولاك » شجاعت وتدبیر فوق العاده بخرج داده وقسمت اعظم کار را بانجام رسانده است لهذا منتهای کرامت و جوانمردی را از خود بروز داد و سرکردگی قشون را کماکان بعهده صاحب منصب مزبور واگذاشته و خود حاضر شدکه بسمت عضو داوطلب در تحت اوامر وی خدمت کند . بهمین جهة « لرد کلاید » درحق وی گفته استکه « هرچند عملیات و خدمات بر جسته ژنرال « اوترام » او را مستحق دریافت سهم بزرگی از افتخارات این جنگ میکند معذلك افتخار فداکاری و کرامت نفس وی [illegible] و دیقیمت تر میباشد » .

هرکس بخواهد باسعادت [illegible] زیست نماید لازماست بفداکاری وایثار نفس عادت کند و [illegible] از منافع بزرك و کوچك چشم بپوشد . خلق [illegible] تابع [illegible] حاکمه اش باشد و [illegible] و خشم و عصبا [illegible] زیرا این صفت مذموم بمثابه دیوانگی [illegible] ساختن آنها بعدها کاری [illegible]

یك چیز [illegible] شخص تواند زبان خودرا در حیطهٔ اختیار [illegible] جراحت خنجر نیز شدید تر است و [illegible] است » .

« [illegible] » در [illegible] مارا از شر زبان **محفوظ بدارد ! بعضی کلمات از خنجر [illegible] را سوراخ میکند وزهر پارهٔ از [illegible] . »**

بنابراین حفظ [illegible] است .

اشخاص عاقل وبا اخلاق [illegible] بزبان [illegible] احساسات دیگر انرا جریحه دار سازد . بر عکس [illegible] هرچه راکه از فکرشان

بگذرد بر زبان میاورند و همیشه حاضرند دوستان و رفقای خویش را فدای مزاح و شوخی خود نمایند. حضرت سلیمان میگوید « **دهان خردمند در قلبش است و قلب دیوانه در دهانش** »

بعضی اشخاص بواسطهٔ بی حوصلگی و نداشتن قوه خود داری در رفتار و گفتار خویش تند وبی باك میشوند . اشخاص با هوش و سریع الانتقال معمولا در موقع حرف زدن خیلی تندند و گاهی درتحت تاثیرات خارجی واقع شده و جملات زشتی بزبان می‌آورند کهمضار آن بلافاصله عائد خودشان میگردد و موجد انواع فساد وشر برای آنها میشود . حتی در میان رجال بزرك سیاسی نیز اشخاصی رامیتوان اسم بردکه‌چون نتوانسته‌اند ازحمله وبدگوئی برقبا ودشمنان خویش خودداری کنند درعرصه سیاست مغلوب گردیده وصدمه زخم‌زبان خودرا خورده‌اند . « بنتام » میگوید « **ادای یك جمله کوچك دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیر مملکت هارا دگرگون ساخته‌است** » . بنا براین هروقت انسان در صددوشتن جملهٔ تند و خشن میباشد بهتر است بهروسیله‌ای هست خود را از خیال آن منصرف سازد و نگذارد کلمات آن از میان دو خارج گردد و برروی کاغذ آید . ضرب المثل اسپانیولی میگوید « **آسیبی که ازپرقاز بانسان میرسدگاهی ازصدمهٔ چنگال شیر سخت تر است** » .

« کارلایل » در جائیکه راجع به « کرمول » صحبت میکند میگوید « کسیکه نمیتواند اختیارزبان و فکر خویش را در دست خود داشته باشد هرگز نخواهد توانست کار مهمی از پیش ببرد » . یکی از شدید ترین مخالفین ویلیام « ساکت » در بارهٔ وی گفته است که هرگز کلامی ناپسندیده وعبارتی زشت از لب های او شنیده نشد . همین طور و شنکتن منتهای دقت و مراقبت را در حرف های‌خود بعمل می آورد و هیچ وقت با کسی مجادله نمی کرد و سخن درشت نمی گفت . مثلی معروف است که در طی زمان همیشه روز گار با کسی همراهی مساعدت میکند که بداند چه وقت موقع حرف است و چه وقت موقع سکوت .

از اشخاص پیر و باتجربه مکرر شنیده شده است که گفته اند ما غالبا از حرف زدن خود پشیمان شده ایم اما هیچوقت از سکوت و خاموشی ضرر ندیده و ندامت نکشیده ایم . « فثاغورث » حکیم میگوید « **یاخاموش باش یاحرفی بزن که ازخاموشی بهترباشد** » . « ژرژهربرت » گفته است « **یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت اختیار کن** » « سن فرانسیس دوسالز » که به خوشخلقی وجوانمردی‌مشهور است‌میگوید« سکوت وخاموشی بهتر از آنست که انسان حقیقت را با عباراتی خشن و ناپسندیده بیان کند و یك طرف طعام لذیذ را باچاشنی بدمزه خراب وفاسد نماید » یکی از متفکرین فرانسه میگوید « بعد از حرف سکوت بزرگترین قوه در دنیاست » . معذلك گاهی یك کلمه حرف که موقع مناسب ایراد شده است مؤثرتر از خود نطقهای رسا بوده وتاثیرات عمده کرده است ! ضرب المثل قدیمی « ویلز » میگوید « در دهان مردمان عقل و بیکمت رانی طلائی یافت میشود »

بمناسبت بحث قوه خودداری و حفظ زبان که از « دلیون » شاعر اسپانیولی در قرن شانزدهم بظهور رسیده‌است برای‌مثل دراینجا ذکرشود . مشارالیه‌رامجلس « انکیزیسیون » بجرم ترجمه انجیل بزبان

اسپانیولی محکوم بحبس تاریک نمود و شاعر بیچاره مدت چندین سال درزندان بسر برد . پس از آنکه دوره گرفتاری وی تمام شد و اورا آزاد نمودند واجازه دادند که دوباره شغل معلمی مشغول شود درروزیکه میخواست اولین خطابهٔ عمومی خود را ایراد نماید جمعیت کثیری در محل نطق او گرد آمده و انتظار داشتند که داستان حبس و گرفتاری طولانی ویرا بشنوند لیکن « درلیون » بواسطه هوش و فراست فوق ـ العادهٔ که داشت هیچوجه سخنی از این مقوله پیش نیاورد و بر خلاف انتظار حضار دنبالهٔ خطابه پنجسال قبل خود را که در موقع ایراد آن گرفتار گردیده بود پیش گرفت و بدون آنکه از موضوع خارج گردد آنرا بپایان رسانید .

البته در بعضی موارد خشم وتغیر مقتضی و بلکه لازم و ضروری است •
مثلا در موقعیکه انسان از دیگری کذب و تقلب و خود خواهی و ظلم مشاهده میکند بالطبع متغیر و خشمگین میشود . **کسیکه فطرتاکریم وجوانمرد است وقتی پستی ورذالتی ازدیگران دید بفرض آنکه مربوطبشخص خوداو هم نباشد باز متغیر و عصبانی میگردد . (پرسیس) میگوید (کسیکه هرچه ببیند باو بر نخورد و متغیر نشود من اصلا با او کاری نخواهم داشت .** در دنیا ـ « مردمان خوب بیشتر از اشخاص بد است معذلك مردمان بد بوسیله جرئت و جسارت خود از اشخاص خوب جلو میافتند و آنها را عقب میگذارند . ما هر وقت ببینیم کسی صاحب عزم و اراده قوی است بالطبع از او خوشمان میاید و بدون هیچ دلیل معقول از وی طرفداری میکنیم . مکرر اتفاق افتاده است که من از حرف زدن پشیمان شده ام اما بهمان اندازه هم گاهی از سکوت خویش ندامت برده ام . »

کسی که عشق براستی و درستی دارد نمی تواند در مقابل خطا کاری و کذب لاقیدی و بیعلاقگی نشان دهد . کسی که غیور و با شهامت است غیرت وی از افکار و اقوالش بر هویدا میباشد و بقول شاعر :

قلب پاك و دل روشن صاحب خود را به تنفر و انزجار عادت میدهد یعنی باو می گوید :
از غفلت در انجام وظیفه . از غفلت در خدمتگذاری ومساعدت بمردم
از کذب و دروغ و از خطا کاری و بدی .
از مشغول ساختن مغز بافکار پلید و زشت و از عادت دادن قلب به اسارت و زبونی انزجار و نفرت داشته باشد »

بر انسان واجب است که از بیحوصلگی و تندی بپرهیزد . مردمان یك صفت نیز گاهی از حد اعتدال خارج میشود وراه افراط میروند و این خصلتی ناپسندیده و مذموم است(۱) « ژولباودژوود »

---

(۱) فرانسیس هورنر در یکی از مراسلات خود میگوید « بهترین نمونه غرور وافراطکاری معمولا در میان طرفداران جدی و صمیمی آزادی یافت می شود . این اشخاص ازشدت تعصب وافراط یا هرگونه اعتدال سیاسی بیگانه اند و بقول « شارپ » کسانی هستند که « کوه را ازدرف پس آن در شکاف چوب قرار میدهند و فشار میاورند » !

میگوید « قوه صبروحوصله از بزرگترین صفات و مزایای عالیه انسانی به شمار می رود »

مؤثر ترین عامل تهذیب اخلاق و رفع افراط و تندی مزاج ازدیاد دانش و معلومات انسان و توسعهٔ دایرهٔ تجربیات اوست . تندی و بیحوصلگی شخص را دچار مشکلات و محظوراتی مینماید که فقط بوسیله معرفت و دانش و ذوق سلیم میتواند از قید و بند های آن خود را خلاصی دهد . ذوق سلیم عبارت است از فکر سالم و مستقیمی که دارنده آن میتواند امور زندگانی خود را با عدل‌واصاف و حزم و احتیاط اداره نماید . بهمین جهة اشخاص تحصیل کرده و تجربه دیده عموماً سلیم و پرحوصله هستند و بر خلاف آنها مردمان جاهل و کم فکر تند و بیحوصله میباشند. **کسانیکه صاحب کرامت طبع و علو همت هستند هر چه بر میزان دانش و معرفت آنها افزوده شود به همان اندازه حس گذشت و اغماضشان نسبت به نقائص و خطایای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که علل و حوادث خارجی در ساختمان اخلاقی اشخاص مدخلیت تام دارد و غالب مردم بواسطه ضعف نفس طبیعی و قوای محدودنمی توانند در مقابل فریب و دستانهای نفس مقاومت و ایستادگی نمایند .** « گرته » می گوید « من هیچ خطاء و معصیتی در دنیا [illegible] که خودم هم آنرا مرتکب شده باشم » همینطور وقتی شخص خردمند و نیک سیرتی مجرمی را دید [illegible] زه ان میرسد گفت « منهم مثل این شخص مجرم منتهی بلطف و یاری حق آزاد مانده ام و گرفتار نشده ام ! »

زندگانی [illegible] سطور میکدارد . اشخاص شاد وخرم دنیا را شادمانه میگذرانند و مردمان افسرده و [illegible] جز [illegible] و اندوه [illegible] در عالم نمی یابند . ساختمان اخلاقی ومزاجی خود [illegible] عفو و اغماض [illegible] کرد . [illegible] است شخصی [illegible] باعث ترس و تشویش [illegible] شده است [illegible] بوده است ! [illegible] حال [illegible] دارد و هرکس هرچه در دیگران می [illegible] اخلاق [illegible] و [illegible] دیگری [illegible] .

اگر بخواهیم [illegible] آسودگی و [illegible] شخصیت دیگران‌را محترم‌بشماریم و احترام آنها را محفوظ داریم . [illegible] هرکس شکل و قیافه مخصوصی دارد همانطور هم صفت و اخلاق خاصی را دارا است که ما باید در موقع معاشرت و معاشرت با آنها مراعات اخلاقشانرا بکنیم تا آنها نیز اما معامله بمثل مانند [illegible] تردید دارای صفات [illegible] عادت [illegible] هستیم که اگر خودمان متوجه [illegible] دیگران ملتفت آن هستند . درامریکا جنوبی قریه ای هست که تمام اهالی آن دارای غدهٔ بزرگی در زیر گلو هستند وان حالت بقدری عمومی است که هرکس دارای غدهٔ‌مزبور باشد اورا ناقص الخلقه و صاحب عیب [illegible] میدانند . روزی چند نفر انگلیسی از قریه مزبور عبور می کردند و جماعت کثیری از [illegible] بدنبال آنها [illegible] از روی استهزاء [illegible] میکردند « ببینیداینها گلوشان غده ندارد ! »

بسیاری از مردم اهمیت فوق العاده بعقاید و تصورات دیگران در بارهٔ خودشان می دهند و بعضی ها هم طبیعت زشت خودرا مقیاس طبایع سایرین قرار داده و خیال میکنند همه کس راجع به آنها سوء ظن دارد و بد گوئی میکند . اما باید دانست که دیگران در حقیقت آینهٔ اخلاقی ما هستند و هر خوب و بدی که ما در آنها می بینیم انعکاس از خوب و بد فطری خودمان است (۱) . غالبا نیز اتفاق می افتد که تشویش و نگرانی های ما همه بی اصل و اساس است و موجد و مولد آن قوه خیال و واهمه خودمان می باشد زیرا بعوض آنکه سایرین درحق ما گمان بد داشته باشند ما هرگز نخواهیم توانست بوسیله متغیر شدن وخشم گرفتن به آنها باعث تغییر رای و حسن عقیده ایشان نسبت بخود گردیم و بر عکس ترشروئی و خشونت ما بیشتر آنهارا در حقمان بد گمان خواهد ساخت . «ژرژ هربرت » میگوید « دشنام و ناسزائی کهاز دهان ما خارج میشود غالبا ازگریبان خودمان پائین میرود»

فیلسوف بزرگ با اخلاق « فارادای » پس از یك عمر تحصیل علم و اندوختن تجربه نصیحت ذیل را درضمن مکتوبی بدوست مشفق خود « تیندال » مینویسد :

حالا که من بحد پیری رسیده ام و از تجارب طولانی عمر خود نتیجه میگیرم میبینم جوانی من [illegible] قصد و نیات مردم را [illegible] در باره دیگران تصور میکرده ام کلی [illegible] است که انسان در شنیدن کلمات سخت و خشن دیگران همیشه [illegible] لاتقل [illegible] عکس [illegible] آنها را به آسانی بپذیرد ، حقیقت در هر حال [illegible] شد ، لاجرم خودرا ظاهر میسازد و با [illegible] این برای متقاعد ساختن طرف مخالف بهتر است انسان صبر و حوصله بپردازد وشتاب وعجله را کنار بگذارد . غرض اینستکه از معایب و نقائص دیگران باید حتی المقدور صرف نظر کرد وبرعکس محاسن وخوبیهای ایشانرا در نظر داشت . بالاترین آسایش وسعادت نفس در آن استکه انسان پیوسته راه صلح و مسالمت را بادیگران بپیماید . من وقتی در زندگانی شخصی خود مصادف با مخالفت هائی میشوم که بکلی بر خلاف شرایط عدل وانصاف است بی اندازه متغیر وعصبانی میشوم و « خونم بجوش » میاید لیکن همیشه در موقع خشم وغضب برنفس خود غلبه وتسلط دارم و هرگز بدی کسی را بخود او برنمیگردانم و در بدگوئی طرف مخالف رفتار بمثل نمیکنم ومطمئن هستم که در این معامله هرگز زیانی نکرده و برعکس سود برده ام . »

---

(۱) وقتی پیغمبر اکرم (ص) وارد مدینه شد یکی از اهالی نزد آنحضرت آمده گفت یاپیغمبر مردم این شهر بسیار مردمانخوب خوش فطرتی هستند و خوب شد که شما باینجا آمدید - پیغمبر فرمود راست میگوئی - کمی بعد شخص دیگری پیش آمده گفت یاحضرت اهالی این شهر مردمانی رذل و فرومایهوبداخلاقند - حیف ازشما که باین شهر قدم گذاشتید - پیغمبر باوهم فرمود راست میگوئی - یکی از صحابه که در آنجا حضور داشت از اینکه پیغمبر دوقول مخالف را تصدیق کرده بود متعجب شد و سبب آنرا پرسید - پیغمبر جواب داد این دونفر هر کدام مطابق اخلاق و روحیات خود شان دربارهٔ اهالی حکم کردند و هر صفتی که خود شان داشتند دیگرانراهم همان طور فرض کرده اند . به این جهت قول هر دو آن ها صادق بود (مترجم)

در موقعیکه «باری» نقاش در رم بود بنا بعادت معمولی خود با نقاشان و صنعتگران بر سر نقاشی و قیمت پرده های مختلف دائماً مجادله و نزاع میکرد و همو طن او «ادموندبورك» که همیشه حامی و طرفدار اهل ذوق و صنعت بود در ضمن مکتوبی بوی نوشت : «دوست عزیزم ، باور کن که یگانه حربه و اسلحه ما در مقابل شرور و مفاسد دنیا بهترین وسیلهٔ صلح و صفای ما با دیگران اعتدال مزاج و خوشخوئی و ملاطفت و عدم اعتماد و اطمینان نسبت بنفس خودمان است ، **این صفات و ملکات علاوه برانکه اخلاق را تهذیب و نفس را تزکیه میکند بهترین وسیله آسایش و خوشبختی شخص نیز میباشد زیرا هیچ چیز پست تر و بی معنی تر از آن نیست که انسان عمر عزیز خود را صرف مجادله و زد وخورد با این و آن نماید و آسایش و راحت را از نفس خویش سلب کند** . ما اگر بخاطر آسایش خودمان هم شده است باید با همجنسان خویش بصلح ومدارا سلوك نمائیم» (۱)

هیچکس باندازه شاعر معروف (بورنز) (۲) پی بقدر واهمیت واقعی تملك نفس وخودداری نبرده و مثل او نمی توانست با فصاحت بیان فوائد و محسنات آنرا بدیگران بیاموزد ولی افسوس که وقتی موقع عمل پیش میامد خود او از همه کس بیشتر ضعف نفس بروز میداد و نمی توانست جلوزبان خود را گرفته و با شوخیهای خویش رفقایش را نیازارد . یکی از نویسندگان شرح احوال وی می گوید (هرده شوخی بورنز) صد دشمن برای او میتراشید (اما علاوه بر عادت زخم زبان بورنز)

---

(۱) « بورك » با وجود این نصیحت حکیمانه که به « باری » کرده است خودش مالك نفس خود نبوده ونمی توانسته است زمام احساسات خویش‌را نگاهدارد . مثلا وقتی درشهر «بیکونسفلید» مریض و بستری بود « فاکس » رفیق قدیمی وی بعیادت او رفت اما چون در نتیجه طهور انقلاب کبیر فرانسه بعضی کدورت های سیاسی بین آنها ایجاد شده بود « بورك » از پذیرفتن « فاکس » جداً امتناع ورزید و بهیچوجه حاضر نشد با او ملاقات نماید . « فاکس » پس از مراجعت بلندن شرح مسافرت خودرا برای رفیقش « کوك » نقل کرد و مشار الیه از این‌حرکت « بورك » فوق‌العاده کسل و متالم گردید و می خواست به « فاکس » تسلی ودلداری بدهد لیکن «فاکس» باکمال خوشروئی بطور شوخی گفت « هیچ اهمیت ندارد ـ من مکرر تجربه کرده ام که اهالی ایرلند همگی درمغز شان قدری سیب زمینی روئیده است ! » اما « فاکس » در این قضیه منتهای مردانگی و کرامت نفس را از خود ظاهر ساخت یعنی وقتی شنید که « بورك » وفات یافته است مراسله تسلیت آمیز فوق العاده مؤثری بزوجه او نوشت و علاوه در پارلمان بدولت پیشنهاد کرد که جنازهٔ او را با تجلیل و احترام زیاد در « وستمینستر ابی » که مقبره بزرگان و مشاهیر رجال انگلستان است دفن کنند . دولت نیز پیشنهاد او را پذیرفت و خواست جنازه را به قبرستان مذکور ببرد لیکن بعد معلوم شد که خود « بورك » وصیت کرده است که جسد اورا در همان محلی که وفات یافته است یعنی در « بیکو نسفلید » دفن کنند و به این جهة هم دولت بوصیت خود او رفتار نمود

(۲) « بورنز » از شعرای مشهور انگلستان است که در سنه ۱۷۵۹ متولد و در سنه ۱۷۹۶ وفات یافته است . اشعاراوفوق العاده مؤثر وحساس است وبیشتر آنها بشکل تغزل وسرود میباشد

اختیار شکم خود را هم نداشت و در مقابل خوردنی بهیچوجه نمیتوانست خود داری کند وقول شاعر:

«همین‌خبطها ویفکری هادبم‌اورا بدمانت‌ویستی کشابدمو ام اور الکه‌دا روشنگین نود.»

از این ها همه گذشته مشار الیه خیلی شهرت طلب بود و اشعاری را که در موقع مستی و میگساری و برای گذراندن وقت میگفت همه را انتشار میداد و فکر و روح جوانان را با تعالیم فاسده خود خراب و آلوده میساخت. با وجود ابیات بسیار خوبی که در ضمن اشعار او یافت میشود آنقدر که از نوشته‌ی منافی اخلاق وی ضرر بجامعه رسیده است ازشعر های خوبش فایدهٔ عاید مردم نگردیده است و رویهمرفته اگر تمام آثار او از میان میرفت و معدوم میگردید خیلی بهتر از آن بود که مثل امروز در میان مردم رائج باشد.

نظیر « بورنز » است (براژر) شاعر فرانسوی که بواسطه شباهت کاملی که این دو نفر از حیث فکر و اخلاق با هم دارند اورا « بورنز » فرانسه خوانده‌اند (براژر) نیز مانند (بورنز) صاحب قریحه و طبعی سرشار بود و عشق مفرطی به عیاشی و شهرت طلبی داشت و با قلم ماهر خود مفاسد جامعه را مجسم کرده و مردم را بفساد و عیاشی ترغیب مینمود. سرود های (براژر) وکتاب تاریخ (تیر) شاید از هر عامل دیگری در تجدید و استقرار سلطنت ناپلیون در فرانسه موثر نبود. لیکن این مفسده فقط جزء بسیار کوچکی از مفاسد بیشماری میباشدکه اشعار و سرود های « براژر » در مملکت فرانسه ایجاد کرده است زیرا نوشته های او در تمام خانواده ها انتشار یافته و دوائر تعالیم پر از شر و شیطنت وی اخلاق ملت رو بفساد و انحطاط میرود.

یکی از بهترین قطعات (بورنز) که در سن ۳۸ سالگی انرا سروده و باسم (مکتوب شاعر) معروف است تاریخچه ایست از دورهٔ زندگانی خود او و « وردزورث » شاعر در بارهٔ آن گفته است: « این قطعه بمنزلهٔ کتاب اعترافاتی شاعرانه است که از روی کمال خلوص و صداقت انشاء شده و حکم تاریخچه قلب و روح انسانی را دارد » قطعه مزبور با بیات ذیل ختم میشود:

خواننده عزیز: **خواه روح تو بربال تفکر و اوهام سوار شده بر فراز آسمانها پرواز نماید و خواه در تنگنای محقر و تاریک زمین بجستجوی آمال و مقاصد پست و حقیر مشغول باشد همیشه این نکته را در نظر داشته باش که حزم و احتیاط و تملک نفس اساس و ریشه عقل و دانش است »**

یکی از صفات مذموم و رذائل اخلاقی « بورنز » که از هر خصلت زشت دیگر وی بد تر بوده است میل فرط او بشرابخواری است. **عیب عمده میگساری در مستی و کسالت مزاج نیست بلکه در شرور و مفاسدی استکه از آن تولید میشود و از همه بدتر معاشرین بدی‌استکه برای شخص تدارک مینماید و اخلاق و روحیات او را بطرف مفاسد ورذائل میکشاند** (۱) اما در این گناه « بورنز » تنها و منحصر فرد نبود و

---

(۱) وقتی « وران » وکیل مدافع ایراندي در سنه ۱۸۱۰ بزیارت خانه «بورنز» رفت دید منزل اورا قهوه خانه کرده اند وصاحب آن در حالت مستی پیش آمده خنده تمسخرآمیز مستانه‌ای کرده و با انگشت یك طرف اطاق اشاره نمود وگفت « بورنز » در همین قطعه متولد شده است

متاسفانه عادت مذموم شرابخواری در آن دوره هم مثل این ایام رواج و عمومیت کامل داشت و گریبان بشریت را گرفته بسوی ورطهٔ بدبختی و زوال میکشید .

اگر بالفرض جبار ستمکاری در دنیا ظهور میکرد که تمام مردم را وادار بپرداخت یک ثلث از دارائی و عوائد خود مینمود و بعلاوه حکم اجبار داروی رنگینی به آنها می نوشانید که عقل و عواطف انسانی آنها را زایل و مزاج آن ها را علیل و ناخوش میساخت و آسایش و راحت خانوادگی آن ها را از ایشان سلب مینمود فکر کنید که در مقابل جور و اعتساف او مردم چه طغیانها کرده و چه نمایشهای خصمانه میدادند و بوسیله خطابه ها و مقالات آتشین چه حملاتی برعلیه ظلم و استبداد وی می کردند ؛ لیکن اکنون با تاسف باید اذعان نمود که در همین عصر خود ما چنین جبار ستمکاری وجود دارد و آن عادت قبیح شرابخواری و میگساری است که هیچ زور و قوه و هیچ سلاح و حربه‌ای با آن نمیتواند مقاومت کند و بعلاوه از همه آنکه مردم با میل و رغبت و با اراده مطلق خویش خودشانرا اسیر و بندهٔ ذلیل آن میسازند !

تنها قوه ای که در مقابل این جبار ستمکار می تواند استقامت بورزد و بر آن غلبه نماید قوای اخلاقی یعنی قوه خود داری و عزت نفس است والا با هیچ وسیله دیگر مقاومت و زد و خورد با آن امکان پذیر نخواهد بود زیرا نه اصلاح اوضاع اجتماعی ، نه ترسیم و آزادی انتخابات ، نه اصلاح حکومت و ادارات و نه تعمیم تعلیمات متوسط و عالیه هیچکدام نمی تواند پایه اخلاقی مردمی را که عالماً عامداً خود را اسیر هوس و شهوات خویش ساخته اند بر مدارج عالی تری قرار دهد .
آری . افراط در لذات و شهوات سعادت و نیک بختی حقیقی را از میان میبرد قوای روحی و اخلاقی را [illegible] قوه عزم و پشت کار را نابود می نماید و [illegible] آنها خدشه وارد میاورد .

کسی که می خواهد زندگانی خود را با عفت و دیانت و تقوی مقرون سازد پیش از هر چیز احتیاج بقوه خود داری و تملک نفس دارد . اشخاصی که فاقد خصلت فداکاری و ایثار نفس هستند هم غلام و برده امیال و هواهای نفسانی خویش می باشند و هم اسیر و تابع اشخاص دیگری که تجانس فکری و روحی با خودشان دارند . این اشخاص همیشه مقلد اعمال دیگرانند و زندگانی خود را همرنگ عوائد و رسوم جاریه محیط و طبقه مخصوص خویش مینمایند و برخود فرض و واجب میشمرند که چشم برفتار همسایه دوخته و هر طور او خرج می کند آنها هم همان مخارج را برای خودشان بتراشند و دیگر فکر نکنند که عاقبت ول خرجی آن ها بکجا خواهد انجامید ، این قبیل اشخاص بلا اراده در پی همدیگر میروند و از هم تقلید میکنند وهیچ

« کوران » میگوید « تاریخچه حزن انگیز و سرنوشت ظالمانه این شاعر ناکام مرا متالم و متاثر ساخته بود ولی وقتی خندهٔ مستهزانهٔ صاحب قهوه خانه را دیدم و ملتفت شدم که کشتی زندگانی آن بیچاره با چه صخره هولناکی تصادم کرده و درهم شکسته است دیگر نتوانستم تاب بیاورم و بی اختیار به گریه افتادم .

کدام شجاعت اخلاقیشان باندازه ای نیست که از پیروی کورکورانه اجتناب نمایند و در راه متوقف شوند **این ها همه میل دارند که بهر وسیله ای هست زندگانی عالی پر تجملی برای خود تدارک کنند** و غالبا چون عایدات و دارائی آنها کفاف این مقصود را نمی دهد **متوسل بقرض می شوند و خود را از هر طرف آلوده وگرفتار میسازند** . این مفاسد همه مولود ضعف و جبن اخلاقی و فقدان استقلال و قوت رأی است .

شخص خردمند وبافکر همیشه سعی دارد خود را همانطور که هست جلوه دهد و هرگز در صدد آن نیست که میزان دارائی یا طرز زندگانی خود را غیر از آنچه که هست در انظار ظاهر سازد اینگونه اشخاص چون دارای شجاعت اخلاقی هستند با دارائی و عایدات شخصی خود باامانت و نیکنامی زندگی میکنند وهیچوقت چشم بمال دیگران نداشته و از کسی چیزی بقرض نمیگیرند . **زیرا کسیکه باوجود عائدات اندك بوسیلهٔ استقراض میخواهد زندگانی خودرا وسیع و مرفه سازد درحقیقت شخص خیانتکاری است وبادزدان وجیب برهای معمولی فرقی ندارد**

با پول دیگران اعاشه کردن خیانت وتقلب محض ویکی از جرائم بزرك بشمار میرود . گفته مشهور « ژرژ هربرت » که میگوید « مقروض متقلب است » کاملا حقیقت دارد و صحت آن به تجربه ثابت شده است .

« شافتسبوری » در یکی از تالیفات خود می نویسد « **تلاش و بی قراری برای بدست آوردن چیزی که انسان صاحب آن نیست ریشه واساس تمام بداخلاقی هاست** » (۱) . بگفته « میرابو » که میگوید « اخلاق و صفات کوچك ضامن اخلاق بزرك انسانی است » نمی توان اعتماد نمود وبرعکس بایداین نکته را همیشه درخاطر داشت که مراعات دقیق وجزئیات اخلاقی شالوده وپایه ساختمان سیرت عالی ومردانه انسان است .

مردمان باشرافت وباتقوی مخارج خودرا در حدود عوائد خویش مرتب می سازند و هرگز خودرا متمول تر از آنچه هستند ، جلوه نمی دهند . وبوسیله استقراض مقدمات خانه خرابی و بدنامی خویش را فراهم میکنند . **کسی که تهی دست وبی چیز است اگر مالك نفس خویش باشد وامیال وهوس های خودرا در حیطه اختیار داشته باشد نمی توان اورا فقیر ومسکین دانست** . همینطور هرکس عایدات ودارائیش بیش از حوائج و مخارجش باشد آن شخص در حقیقت متمول ودولتمند محسوب می شود . وقتی سقراط حمالی را دید که مقدار کثیری

---

(۱) کشیش یکی از محبس های بزرك انگلستان تحقیقات ومطالعات عمیقه درباره علل اصلی تقلب وخیانت مجرمین کرده ودرراپورت سالیانه خود می نویسد « پس از مطالعات بسیار دقیق در اخلاق و روحیات عدهٔ کثیری از محبوسین بالاخره این نکته برمن مسلم شده است که خیانت وتقلب نه مربوط به جهل ونادانی است نه بشراب خواری ومستی نه بفقر و فلاکت ، نه بتراکم جمعیت در شهر ها نه بزیادی تمول وثروت طرافیان مجرمین و نه بهیچ یك از دلائل غیر مستقیمی که معمولا برای این موضوع ذکر میکنند **بلکه مربوط است بمیل طبیعی مجرمین برای بدست آوردن مال وپول بارنج وزحمت کمتری** »

اسباب واثاثیهٔ قیمتی وظروف وجواهرات گرانبها در میان طبق ها گذاشته واز شهر آتن عبور میکنند ، حکیم دانشمند پس از مشاهدهٔ این همه اشیاء نفیس و گرانبها بیکی از دوستان خود که همراهش بود گفت « ببین اینها چیزهائی است که من هرگز آرزوی داشتن آنها را نمیکنم »

« پرسیس » میگوید [illegible] همه [illegible] را می توان بخشید و فراموش کرد مگر خود پرسی را ، انسان از قضایای بسیار کوچک و [illegible] ممکن است [illegible] خود [illegible] باشد واوبگ [illegible] مال من ومال تو [illegible] اما اگر تمام مردم دارای عقل سلیم وقوهٔ حزم ومال‌اندیشی بودند ومخارج شخصی وخانوادگی خویش را در حدود دارائی وعایدات خود منظم می ساختند دیگر هیچکس محتاج نمیشد که تمام افکار روزانهٔ خود را صرف تحصیل پول وکسب معاش خویش [illegible]

بعضی اشخاص ممکن است [illegible] و [illegible] باشند ، وبپول [illegible] دنیا اهمیتی دهند : مثل [illegible] افرادای که [illegible] صرف [illegible] خود [illegible] عمر خود را وقف تحقیقات و اکتشافات علمی کرد . اما اگر کسی بخواهد از لذات ومسرات [illegible] که بوسیلهٔ پول بدست میاید استفاده [illegible] باید بازسایل شرافتمندانه آنرا تحصیل [illegible] وهرگز [illegible] کسانی که عادت باستقراض وخوردن مال مردم دارند [illegible] بابپول دیگران اعاشه کنند . وقتی از « ماژین » که همیشه آلوده بقرض بود پرسیدند پول شرابت را از کجا [illegible] . درجواب گفت من نمیدانم فقط صاحب خانه درمقابل شرابی که بمن میدهد یك چیزی در دفتر خود یادداشت میکند

همین « یادداشت در دفتر » باعث سختی وخانه خرابی جمعیت کثیری ازمردمان بی‌فکر وضعیف النفس شده است [illegible] از مردم پول بقرض گرفته اند و [illegible] وسیلهٔ پرداخت آنرا نداشته [illegible] طلبکاران می توانند طلب خودرا با مساعدت دولت [illegible] وصول [illegible] می گردد [illegible] و عمده افراد و جامعه میرساند .

اما [illegible] شوق ترغیب می شوند ودانتین اطمینان داشت که [illegible] وصول خواهند [illegible] . وقتی « سیدنی اسمیت » [illegible] باید جائی [illegible] ومحسنات اخلاقی اونوشتند ومردم از گوشه [illegible] صاحب چه عادات و خصالی است لکن [illegible] اسمیت [illegible] از زمرهٔ بزرگان و اشخاص [illegible] محسوب [illegible] و [illegible] مانند مردمان معمولی هستیم که قروض خودرا نمیپردازیم

[illegible] که [illegible] پول خرج بود مردم را [illegible] نگاه دارند وديگرى كسانى كه [illegible] محتاج پول [illegible] زيرا [illegible] پول داشتن [illegible] آسوده [illegible] استقراض [illegible] دیگران دراز [illegible] را گرفتار فقر و بدبختی و فلاکت میسازند

یکی از افراد این طبقه اخیر «شریدان» بود که هرچه داشت بی باکانه خرج میکرد و با از هرکس که بوی اعتماد داشت پول قرض مینمود چنانچه وقتی اورا امزد [illegible] یکی از مشاغل مهم کلیسای «وستمینستر» نموده تنها چیزیکه باعث بدنامی اوگردید و مانع رسیدن وی بآن مقام شدهمان قروض بیشمار او بود که مردم را نسبت بوی بدبین و بی اعتماد میساخت . «لردپالمرستون» در یکی از مراسلات خود مینویسد «همان روز جمعیت کثیری از کسبه و اشخاص متفرقه در اطراف محلی که انجمن نظار در آنجا تشکیل شده بود گرد آمده و ادعای مطالبات خود را از وی مینمودند لکن او با تمام مشکلات و مصائبی که از هرطرف اورا احاطه کرده بود «شریدان» دست از بذله گوئی و «ساده گی» خود برنمیداشت و دائما با طلب کاران خود شوخی میکرد و سربسر آنها می گذاشت و حتی در مهمانی که به رفقای خود داد و «پالمرستون» هم [illegible] آنجا دعوت داشت مامورین عدلیه را که برای وصول مطالبات مردم [illegible] لباس [illegible] پیشخدمتی واداشت !

ولی هرقدر مشارالیه در معامله با همکاران شخصی خود حساب [illegible] همانقدر در حفظ و نگاهداری وجوه دولتی امانت و درستی [illegible] [illegible] که «لرد» [illegible] شاعر معروف هم در آنجا حضور داشت صحبت [illegible] (۱) و کارهای اداری میان آمد و «شریدان» [illegible] فلان لرد متمول که سالی هزاران [illegible] درآمد ملکی [illegible] [illegible] آمدن [illegible] دم از وطن دوستی زده و از خیانت [illegible] اما [illegible] از حیث دوش [illegible] و مواجب [illegible] احساسات بالرد مذکور فرقی [illegible] و در عین حال درتمام دورهٔ عمر خود [illegible] شخصی نداشته است [illegible] چقدر حفظ امانت و دیانت مشکل و دشوار است ؟ [illegible] [illegible] اینحرف را تمام کرد اشك از چشمهایش سرازیر شد .

در آن ایام [illegible] وصل [illegible] مربط وجوه عمومی [illegible] [illegible] کامل داشت . کسی پول کردن بوسیله سیاست را [illegible] [illegible] وجوه دولتی را بمصرف پارتی [illegible] [illegible] و [illegible]

از فرط [illegible] مردی [illegible] بخرج اهالی ساخت !

وقتی لرد [illegible] [illegible] کامل [illegible] [illegible] و صحیح العمل دارم [illegible]

[illegible]

امتناع [illegible]

(۱) [illegible]

داد . « پیت » در موقعی که استخدام دولتی داشت همه ساله ملیونها پول اززیر دست وی میگذشت لیکن خوداو تادم مرگ فقیر و تنگدست بود و حتی دشمنان و مخالفین اوهم جرئت نداشتند دیانت وامانت او را انکار نمایند .

در ادوار سابق منافع و عایدات مشاغل دولتی غالبا هنگفت بود . وقتی از « اودلی » دلال مشهور مشاغل درقرن شانزدهم پرسیدند که قیمت فلان شغل در « دیوان قیمومیت » چیست درجواب گفت « برای کسیکه بخواهد خود به آسمان برود چند هزار درهم ، برای کسی که میل ندارد در برزخ بماند دو برابر آن و برای کسی که از شیطان نترسد خدا میداند چقدر » (۱)

« سروالتر اسکات » ازحیث امانت و درستکاری درعصر خود نظیر نداشت و موضوع مجاهدت و فداکاری او برای پرداخت قروضش درخشنده ترین فصلی است که انسان در تاریخچه زندگانی مشاهیر رجال عالم میخواند . وقتی شرکت چاپخانه که اوهم درآن شرکت داشت ورشکست گردید مبلغ هنگفتی قرض بعهدهٔ وی افتاد و بدبختی از هرطرف باو روآورد . دراینوقت دوستان و رفقای وی همه حاضر بمساعدت با او شده و باو پیشنهاد کردند که باندازه قروض وی از مابین خود وجهی جمع آوری نمایند و دیونش را بپردازند لیکن « اسکات » با کمال جوانمردی و عزت نفس از قبول پیشنهاد آن ها امتناع ورزید و گفت « این دست راست من بقوه حرکت دارد کار خواهد کرد و قروضم را خواهد پرداخت » و نیز درضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشت « **اگر همه‌چیز ازدست‌ما برود اقلا درنتیجه سعی و مجاهدت شرافت و حیثیت خود را حفظ خواهیم‌کرد** (۲) همین جهت با اینکه در اثر کار زیاد قوای مزاجش روز بروز بتحلیل میرفت وضعیف‌تر میگردید

---

(۱) اشاره است بخرید و فروش مشاغل روحانی که در قرون سابق در اروپا رواج کامل داشته است .

(۲) «کاپیتان «ژیل هال» مصاحبه‌ای با «اسکات» نموده است و در کتاب خود آن را نقل کرده میگوید . « گفتم مردم وقتی مال خود را از دست میدهند بیش از حد لزوم متأثر وآشفته میشوند و گله وشکایت میکنند و من عقیده‌ام این است که ضرر مالی یکی از کوچکترین شرور وبلیاتی است که در زندگی بمن وارد میشود و تحمل آن خیلی آسان است» «اسکات» باتعجب پرسید « شما خسارت مالی و ازدست رفتن دارائی را بلای کوچکی میدانید ؟ » ـ گفتم « البته رنج واندوه فقدان مال با مصیبت از دست دادن دوستان قابل قیاس نیست » گفت توراست میگوئی ؛ گفتم« بافساد اخلاق چطور ؟ » گفت « همینطور » گفتم با از دست رفتن صحت و سلامت مزاج ؟ ـ گفت «این دیگر قضیه کار من است » در موقع ادای این جمله لحن کلام او بقدری مؤثر و غم انگیز بود که من از گفته خود پشیمان شدم ـ بعد از او پرسیدم فقدان مال بدتر است یافقدان آسایش فکر و روح ؟ » گفت «از این قرار عقیده‌ام هیچ شکی ندارد که انسان سرتاپا آلوده بقرض باشد و نتواند دین خودرا ادا نماید » گفتم « من تصور میکنم در این قبیل موارد اهمیت عمده قضیه در اینست که شخص چطور گرفتار قرض گردیده و برای پرداخت آن چه مقدار سعی ومجاهدت بکار برده است و آیا شخص مقروض دارای صحت عمل و دیانت هست یانه » «اسکات» ازشنیدن این حرف مسرور شده بالحنی متین گفت منکه امیدوارم همینطور باشم » (نقل از «سفرنامه» ژیل هال)

معذلك دست از کار نکشید و بقول خودش « مثل پیر چیز نوشت » تا دیگر بکلی از کار افتاد و از نگشتانش یارای گرفتن قلم نداشت وهرچند زندگانی خود را فدای زحمت و کار فوق‌العاده نمود ولی درعوض شرافت وعزت نفس خویش‌را محفوظ نگاهداشت .

همه‌کس میداندکه « اسکات » کتابهای « وودستوك » « شرح حال مایلثون » « تاریخ وقایع کونان گیت » « مقالات متفرقه » و « قصه های پدر بزرك » را باچه حالتی نوشته و در موقع تحریر آنها گرفتار چه آلام و مصائب و بلیاتی بوده است . عایداتیکه از فروش این کتاب ها حاصل می شد همه را بطلبکارانش میپرداخت و دردفتر یادداشتهای روزانه اش در یك جا می نویسد سابقا هیچوقت نمیتوانستم مثل‌حالا بخواب خوش و امن بروم زیرا امروزه هم اسباب خوشنودی وامتنان طلبکارانم را فراهم ساخته ام وهم وجدانم از انجام وظیفه و حفظ حیثیت و شرافتم آسوده و آرام است روبروی من راهی طویل و تاریك و خسته کننده امتداد دارد ولی میدانم که عاقبت بسرمنزل افتخار و شرافتمندی متصل میگردد ، اگر من در پیچ و خم این راه بمیرم و بمنزل نرسم که لااقل گوی نیکنامی و افتخار را ربوده و با شرافتمندی جان سپرده ام . اما اگر بیاری خدا کارم را انجام دادم و بمقصود خویش نائل گردیدم هم کسانیرا که در این قضیه دخیل و ذینفع بوده اند ممنون و سپاسگذار ساخته ام و هم رضایت وجدان خویشرا حاصل کرده ام .

از آن بعد دائما بنوشتن رمان و مقالات متفرقه و دفاتر یادداشت اشتغال داشت وچند کتاب مشهور از قبیل «دختر زیبای پرث» «آن گیرستن» و «جلد دوم قصه های پدر بزرك» را برشته تحریر درآورد تا بغتة بمرض فلج گرفتار گردید و زمین‌گیر شد ولی همینکه اندکی بهبودی حاصل‌کرد و توانست قلم بدست بگیرد مجدداً پشت میز تحریر را اقامتگاه دائمی خود ساخت وکتابهای «مطالعات در باب علم جادو و جن گیری» « تاریخ اسکاتلند» و «جلد چهارم قصه های پدر بزرك» را نوشت و هرچه اطباء اورا از کارکردن منع مینمودند مفید واقع نمیشد و حتی یك روز بطبیب معالج خودگفت «اگر ممکن است قوری را روی آتش بگذاری و بان بگوئی نجوش منهم میتوانی دستور بدهی که کار نکنم . واقعا اگر من مدتی بیکار بنشینم دیوانه خواهم شد »

با عایداتیکه از اینهمه سعی و کوشش متمادی حاصل میشد «اسکات» قسمت اعظم قروض خود را پرداخت و امیدوار بود که بعد از چند سال دیگر تمام دیون خود را پاك کرده وآسوده وفارغ‌البال گردد . اما قلم تقدیر خلاف این آرزو را برای او نوشته بود و قوه و قدرت نویسندگی وی هرروز رو بضعف و انحطاط میرفت و پس از آنکه کتاب «کونت روبرت پارس» را نوشت مجدداً دچار سکته وفلج شدیدی گردید وبستری شد . در این وقت خودش احساس نمود که کارش گذشته است وقوای مزاجیش بکلی تحلیل رفته‌است و گاو آهن سترك شخم و شیار را نزدیك بانتهای مزرعه رسانده‌است» امابا‌وجود این در قوت عزم و شجاعت وپایداری او هرگز خللی وارد نیامد و هماموقع دردفتریادداشت خود مینویسد «آلام و مشقات جسمانی من بی نهایت شدید است و بقدری دراینمدت صدمه و عذاب دیده ام که مکرر آرزو کرده ام وقتی میخوابم دیگر بیدار نشوم . ولی‌معذالك مادامیکه جان دربدنم باقی است وقوه وتوانائی دارم دست‌از تلاش وکوشش برنخواهم داشت»

بعد از آنکه قدری بهبودی یافت و کوشش تا اندازه‌ای بجا آمد رمان «قلعه خطرناک» را نوشت ولی آثار و علائم ضعف فکر و مزاج نویسنده در این کتاب بخوبی هویداست . پس از آن برای تغییر آب و هوا و استراحت مسافرتی بایطالیا کرد و در موقع اقامت خویش در «ناپل» باوجود اعتراضات دوستان و اطبای معالج او همه روزه چند ساعت وقت خود را صرف نوشتن رمانی کرد که آخر هم بپایان نرسید و هرگز چاپ نشد . «اسکات» از ایطالیا که مراجعت نمود در «ابوتزفورد» وفات یافت و روزیکه از سفر برمیگشت بیکی از دوستان خود گفت «اینهمه چیز های تازه» که در مسافرت خویش دیدم هیچکدام قدر خانه خودم اسباب آسایش و مسرت خاطرم نگردید» . در ایام اخیر عمر خود میگفت «من شاید از تمام نویسندگان معاصر خود بیشتر چیز نوشته ام ولی پیش نفس خود شاد و سرفرازم که هیچوقت در نوشته های خود نخواسته ام ایمان کسی را متزلزل سازم یا اخلاق کسی را فاسد نمایم و هرگز چیزی ننوشته ام که در موقع مرگ آرزوی محو شدن و از میان رفتن آنرا بکنم» . آخرین وصیت او بدامادش این بود که گفت «لوکارت» من جز یکدقیقه دیگر فرصت حرف زدن با ترا ندارم ، **عزیزم ، همیشه سعی کن شخصی متدین و مقدس با تقوائی باشی زیرا وقتی میخواهی در این بستر آخری بخوابی هیچ چیز جز این صفات باعث تسکین وجدان و آرامش روح تو نخواهد بود»**

«لوکارت» نیز بوصیت پدر زن خود رفتار نمود و در دورهٔ زندگانی خویش عالی ترین نمونه کرامت اخلاقی را از خود ظاهر ساخت . کتاب «شرح حال اسکات» را که با صرف چندین سال وقت و زحمت نگاشت انتشار و مقبولیت فوق العادهٔ پیدا کرد ولی خود او از منافع سرشار آن دیناری برنداشت ، همه را بطلبکاران «والتر اسکات» پرداخت در صورتیکه قروض «اسکات» بهیچ وجه مربوط باو نبود و فقط روح شرافتمندی و خاطره عزیز وی او را باینکار واداشت .



فهرست مندرجات این مجلد

این مجلد یعنی قسمت اول کتاب اخلاق مشتمل بر شش فصل بوده و هر فصل راجع به مبحث جداگانه ای است که ذیلا شرح داده میشود

فصل پنجم ـ جرئت و رشادت : از صفحه ۷۳ الی ۱۰۷

جرئت اخلاقی ـ شهدای راه علم ـ تکفیر و آزار مکتشفین بزرگ ـ دشمنی و عداوت با افکار و عقاید جدیده ـ سقراط ـ [illegible] ـ گالیله ـ روژه باکون ـ و [illegible] و دیگران شهدای راه ایمان [illegible] ـ اسکو ـ [illegible] ـ [illegible] ـ بردباری و استقامت لوتر ـ استرافورد والیوت پیشرفت و موفقیتی که غالب از جده [illegible] حاصل میشود ـ [illegible] و [illegible] اخلاقی ـ شهوت شهرت ـ جرئت آمیخته با عدالت ـ [illegible] ـ [illegible] و سعودت اشخاص شجاع ـ دوگلاس ـ لاپلاس ـ اشخاص [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] اخلاقی [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] سرگذشت [illegible] مارتین ـ

فصل ششم ـ تمالك نفس ؛ صفحه ۱۰۷ تا ۱۳۹

تمالك نفس [illegible] و [illegible] ملکات فاضله است [illegible] و علم **فواید تمالك نفس** ـ [illegible] ـ [illegible] ـ شکیبائی و بردباری ـ اخلاق [illegible] استرافورد ـ [illegible] ـ [illegible] **جمله چند راجع به تمالك نفس** ـ [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] ـ [illegible] و [illegible] ـ [illegible] [illegible] در [illegible] ـ [illegible] **زندگانی صادقانه** ـ **صداقت و امانت در شغل عمومی** ـ [illegible] و [illegible] برای پرداخت قرض خود ـ ابتکارات و اسکات ـ

غلطهائی که در مطبعه اتفاق افتاده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]		آ [illegible]	ر و [illegible]	۸۱	۴	ا ر	لوتر
۲۳	۱۲	د	[illegible]	۶	۱۰	[illegible] ت	[illegible] و
[illegible]	٦		[illegible]		۱۰		در خود
۳۸			[illegible]		۳	[illegible]	[illegible]
۳۸	۱				۲۵	ت	[illegible] است
[illegible]					۲	[illegible]	منتهی
۱۸	۱۰			[illegible]	٦	[illegible]	خردمان
[illegible]	۵	[illegible]	[illegible]	۴۲	۱٦	هرستی	[illegible]
	۱			۵	۲	وصفی	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	و [illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]		۵	[illegible]	[illegible]
	[illegible]			۱	۱۰	[illegible]	[illegible]
۷	[illegible]			۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]
					[illegible]	ح	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible] در صفحهٔ

از نشریات روز نامهٔ ایران

اخلاق

قسمت دوم

مشتمل بر شش فصل

تألیف

ساموئل اسمایلز انگلیسی

ترجمهٔ

محمد سعیدی

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

قیمت ٤ قران

مطبعهٔ تمدن

از نشریات روز نامهٔ ایران

اخلاق

قسمت اول

مشتمل برشش فصل

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

محمد سعیدی

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

مطبعهٔ تمدن

مقدمه

مجموعه است از حوائج که هر فرد انسان هر روز عمر خودرا صرف آن میکند. اینها حوائج اساسی تقسیم میشود .

۱ - حوائج مادی ۲ - حوائج معنوی

احتیاج مادی لازم بشرح نیست . انسان یا حیوان بسائق طبیعی برای رفع حوائج مادی خویش اقدام میکند . نه تشویق لازم دارد و نه محتاج صحبتی است . شما تشنه میشوید ، سراغ آب میروید ، این اقدام شما نه محتاج فکر است ونه ترغیب . دستهٔ دیگراز حوائج داریم که بدون توجه و تربیت لزوم آنرا حس نمکنیم . **دومیها اساس ترقی معنوی بشر ووزنهٔ سنگین ترجیح او است بر تمام موجودات دیگر . نام آنها ، حوائج معنوی است که موضوع اینهمه کتب ومعرفت بشری قرار گرفته است .** این دومی‌نیز بدودستهٔ اساسی تقسیم میشود :

۱- حوائج علمی ۲ - حوائج اخلاقی .

این دو حاجت ، دو شرط لازم زندگی یکنفر انسان است بطوری که اگر فاقد آن شد بی شبهه حکم همان مجسمه های‌خیاطی را دارد که بر اندام آنها لباس پوشانند . **بایك فرق . آن مجسمه بی آزار است ولی انسان بی علم و بی اخلاق مرکز تمام شرور وسر چشمهٔ بدیها ممکن است قرار گیرد ، - زیرا برای تعدیل شهوتها و امیال او مانع و رادعی در وجودش نیست .**

جامعهٔ امروز ما تشنهٔ مبادی علمی واخلاقی است . - خزائنی که از حیث اخلاق وعلم در جامعهٔ ایرانی دورهٔ هخامنشی و ساسانی وجود داشت ، امروز مفقود گشته است .

آن دستور مقدس و درخشندهٔ که زرتشت بزرك بما داده بود : (نیك گفتار نیك کردار و نیك طینت باش) یا پند های حکیمانهٔ دیگران رابا نظرلاقیدی مینگریم وبدینجهة درخت وجود ماز بارهای نیکو وشیرین محروم گشته است .

این حقیقت مدتها است مورد تعقیب کار کنان روز نامهٔ ایران قرار گرفته وباین جهة سعی میکنند کتابها و آثاری نشر دهند که بیشتر بقوای معنوی هموطنان ما کمك نماید .

کتاب اخلاق اسمایلز بهترین کتابی است که در این رشته ممکن بود بدست آورد ، ترجمهٔ این اثر نفیس را آقای محمدخان سعیدی بعهده گرفته و حقیقتا اینخدمت بزرك رابه بهترین صورتی انجام داده‌اند .

خواندن این کتاب برای هر عائلهٔ ایرانی‌که بخواهد خوشبخت زیست کند و فرزندان خوشبختی تربیت نماید لازم است ، وجامعهٔ امروز باید این‌اثر نفیس را مانند بهترین هدیه ها وسوقات ها بدوستان دور و نزدیك خود تقدیم کند .

این کتاب را باید چندین مرتبه خواند و بدستور های محکم آن هرچه بیشتر عمل نمود .

تنها باتعقیب این‌رویه است که افق زندگی نسل آتیه روشن ودرخشنده خواهد بود وبا داشتن این مکارم اخلاقی است که ایران امروز عظمت دوره های تاریخی خودرا مجددا تحصیل خواهد کرد .

رهنما - ۱۴ر۲ر۸ - تهران



فصل هفتم وظیفه شناسی ـ صداقت

«خوابیدم و خواب دیدم زندگانی جمال و زیبائی است»
بیدار شدم و فهمیدم زندگی عبارت از وظیفه شناسی است»

«وظیفه شناسی حسی شگفت است که نه وعده و امید میتواند اورا بکار اندازد ونه تهدید و بیم و فقط عامل محرك آن انس و آشنائی روح است با قانون وظیفه وتکلیف که اگر هم همیشه از آن اطاعت وپیروی ننماید هیچوقت ازتکریم واحترام آن غفلت نمیورزد . امیال و هواهای انسانی هرقدر هم که شدید وسرکش باشد درمقابل این حس شریف آرام وخاموش میباشد» ـ «کانت»

«چه خوشبخت و سعادتمند است کسی که محکوم ارادهٔ دیگری نیست و سلاح و حربه او فکر پاك و منزه و مهارت و هنرمندی وی صداقت و حقیقت گوئی باشد : کسیکه بر امیال و هوا های خود غلبه داشته و همه وقت آماده استقبال مرك باشد و روح او پابست علائق وقیودات اینعالم نباشد .... چنین شخصی از بند اسارت و قید مذلت رسته است ونه امید ترقی و تعالی دارد ونه بیم سقوط و رسوائی : اگر مالك دارای املاك و اراضی نیست صاحب و حکمروای نفس خودش است و با انکه دارای هیچ چیز نیست در حقیقت همه چیز دارد» «وتون»

« وقتی میگفت» «نه» از حرف خود هرگز بر نمیگشت . وقتی «میگفت» «بله» تا آخرین لحظه امکان در انجام آن میکوشید : حرفهایش را با کمال دقت و مراقبت بیان میکرد و افکار او با الفاظ و عباراتش مطابقت کامل داشت : قول او خط و مهر و امضای او بود
کتیبهٔ سنك قبر بارون استین»

وظیفه بمنزلهٔ دینی است که بعهدهٔ انسان است و هرکس بخواهد از ننگ بی اعتنائی و ورشکستگی اخلاقی بی‌بهره ماند باید این دین خود را بپردازد و پرداخت آن میسر نیست مگر بوسیله جدیت و کوشش و سعی و عمل متمادی درامور زندگانی

وظیفه و تکلیف سرتاسر زندگانی انسانی را احاطه کرده است و انجام آن ازدورهٔ طفولیت و حیات خانوادگی آغاز میشود در خانه اطفال وظیفه‌ئی نسبت بوالدین خود دارند و در طرفی نیز والدین عهده دار بعضی تکالیف نسبت بآنها هستند علاوه بر این در خانواده وظایف دیگری هم هست از قبیل وظیفهٔ

زن بشوهر و وظیفهٔ نوکر بارباب و امثال آن ؛ در خارج از محیط خانواده نیز انسان وظایف وتکالیف مهمهٔ دیگری را عهده دار میباشد که از آنجمله است وظیفه دوستی و همسایگی و وظیفهٔ مستخدم بصاحب کار و عضو تابع برئیس مافوق .

«سن پل» میگوید «هرکس را بر تو حق و دین است باید حق اورا بپردازی ؛ اگرخراج مدیونی خراج بده . اگر مالیات گمرکی مفروضی گمرک بده . اگر باید از کسی بترسی از اوبترس اگر باید بکسی احترام گذاری باو احترام گذار . خلاصه هرگز نباید بکسی قرض و دینی داشته باشی مگر قرض محبت که هرکس دیگری را دوست داشته باشد قانون الهی را بجا آورده است»

بنا براین انجام وظیفه وتکلیف یگانه مشغله عمده انسانی است از روزیکه وارد عرصهٔ زندگانی میشود تا روزیکه از آن خارج میگردد و این وظایف بطور کلی عبارت است از وظیفه انسان نسبت بزیردستان و زبر دستان و همقطاران خود ونسبت بخداوند . هرجا قوه و قدرتی هست تکلیف ووظیفه نیز با آن توام است زیرا انسان بمنزلهٔ ماموری است که عهده دار خدمتگذاری و فایده رساندن بخودش و دیگران می باشد .

حس وظیفه شناسی تاج جلال و افتخار اخلاق است و بمنزله پشتیبانی است که انسان را در مقامات عالیه حفظ مینماید ؛ کسیکه فاقد این حس شریف است همینکه بمورد امتحان و آزمایش درآمد و یا دچار تنگنا وسختی گردید پایش میلغزد و از فراز بزیر می افتد در صورتیکه هرکس این حس را در ضمیر خویش بپرورد هرقدر هم که عاجز وضعیف باشد با قوت و جرئت و جسارت خواهدداشت .

«مادام جیمسون» میگوید «وظیفه شناسی بمنزلهٔ ساروجی است که ساختمان اخلاقی انسان را بهم چسبیده نگاه میدارد و بدون آن نه قدرت نه صداقت نه پاکدامنی نه سعادت و نه حتی عشق و محبت هیچکدام ثابت و پایدار نخواهد ماند واگراین حس در شخص مفقود باشد تاروپود شخص ازهم میپاشد واورا به بیغولهٔ بدبختی و انزوا میافکند»

وظیفه شناسی شالوده اش بر حس عدالت پروری و محبت قرار گرفته است ومیتوان آنرا فقط فرض و عقیده تصور کرد بلکه اساس و مرامیست که زندگانی انسان مطابق آن اداره می شود و آثار و علائم آن از رفتار و کردار شخص که مظاهر وجدان و اراده وی است ظاهر میگردد

رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل میشود و بدون هدایت و راهنمائی وجدان افکار بزرگ و عقول سامیه تنها بمثابهٔ نوری هستند که موجب گمراهی و ضلالت انسان میگردند . وجدان این شخص را برمرد اسوار میسازد و اراده کمر او را مستقیم و راست نگاه میدارد . وجدان سالم و آموزگار اخلاقی قلب است و طرز رفتار صحیح و فکر سالم و طریقه ایمان محکم و زندگانی عفیف را بانسان میاموزد وجز دراثر فرد و تاثیر فوق العاده آن هیچ اخلاق پسندیده و طاهری نمیتواند رشد و نمو کرده و بسرحد کمال برسد .

ندای وجدان و آواز ضمیر قلبا خیلی بلند است لیکن بدون ارادهٔ قوی و رای مستقیم نتیجه واثری نمی بخشد . اراده شخص آزاد است که هررای را خواهد از خوب و بد درزندگانی اختیار نماید ولی تا انتخاب او با عزمی راسخ بموقع اجرا و عمل گذاشته نشود باطل و بی ثمر خواهد

بود بسوگواری مرگ شوهر مشغول بود و باحیای نام او میکوشید (۱)

زندگانی حقیقی عبارت از سعی وعمل وکوشش و مجاهدت دائمی است . حیات انسانی بمنزلهٔ میدان جنگی است که افراد باید شجاعانه در آن بجنگند وباعزمی استوار جای خودرا در صف نگاه داشته ودر صورت لزوم برای حفظ آن جان بسپارند . همه کس در زندگانی باید مثل آن پهلوان دانمارکی مصمم شود « که تهور وجسارت وقوت عزم داشته باشد وهرگز درراه وظیفه شناسی بارش نلغزد » . قوه اراده خواه بمیزان کم باشد وخواه زیاد از جانب خدا بما داده شده و بمنزلهٔ عطیهٔ آسمانی است که هرگز نباید آنرا عاطل وبیکار گذاشت ویا بمصرف انجام مقاصد پلید و نیات سوء رسانید . « روبرتسون برایتون » میگوید « **بزرگی و عظمت واقعی انسان در آن نیست که شخص درطلب آسایش و لذت یاکسب مقام و شهرت برای نفس خود باشد بلکه جلال وافتخار حقیقیهرکس عبارت ازآن است که وظایف وتکالیفشخصی خویش را بدرستی انجام دهد** »

آنچه بیش از همه مانع انجام وظیفه میگردد ضعف اراده وفتور رای وفقدان عزم وتصمیم است . در زندگانی ازیك طرف حس وجدان وتمیز خیر وشر بانسان عطا شده وازطرف دیگر حس بطالت وخود خواهی وتن پروری وعیاشی ؛ ارادهٔ عاجز و ضعیف مدتی در میانه این صفات و عوامل متحیر وسرگردان میماند تابالاخره مجبور بحرکت وعمل شده ویکی ازآنها متمایل میگردد و آنرا برای خویش اختیار مینماید . اگر مدت توقف اراده بحال بی تصمیمی بطول انجامد حکم اجبار حس خود خواهی ونفس پرستی برطبیعت شخصی غلبه میکند و آنوقت است که روح مردانگی وتشخص در انسان میمیرد واخلاق رو بفساد وانحطاط میرود وشخص اسیر امیال وشهوات خود میشود .

بنابر این بکار انداختن قوه اراده بدلالت وراهنمائی وجدان و ستیزه و مقاومت باامیال وهوا های نفسانی بزرك ترین عامل تهذیب وپرورش اخلاق راقیه میباشد . برای عادت کردن به نیکو کاری ومقاومت باهوس های ناپسندیده وبرای جنك باشهوات وغلبه برحس خود خواهی ونفس پرستی انسان احتیاج بریاضت طولانی و قوه تملك نفس شدید دارد ولی همین که شخص یکبار انجام وظیفه را بیاموزد کم کم ملکه و عادت او شده و بعد از آن دیگر کارش آسان خواهد بود .

مرد دلیر و نیك سیرت کسی است که در سایه قوت اراده و ثبات رأی خود را به تقوی و پاکدامنی عادت داده باشد . برخلاف او شخص شریر وفاسد آنست که قوهٔ اراده و تصمیم خود را بحال سکون و رخوت اندازد و زمام امیال و شهوات خویش را رها کرده و به هرزگی وعیاشی عادت نماید و در نتیجهٔ نفس خودرا ابتدا های آهنین فساد اخلاق مقید ومتزلزل سازد .

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در

---

(۱) اسم این زن « ویتوریا کولونا » بوده و « میکلانژ » صنعت گر مشهور و « اریستو » شاعر بزرك ایطالیائی در زمرهٔ خوستگاران او بوده اند و هر کدام بافتخار او آثار بزرگی از خویش باقی گذاشته اند .

نتیجه بکار انداختن دائمی آن . کسی که میخواهد بدنش راست ومستقیم باشد باید خودش سعی کند که راست بایستد و در این مورد هیچکس نمیتواند باوکمك ومساعدتی نماید . هرکسی فاعل مایشاء و مالك نفس خودش است و میتواند از دروغ و خیانت بپرهیزد ، صداقت وراستگوئی را شعار خود سازد ، از نفس پرستی و شهوت رانی اجتناب کند . قانع وشکیبا باشد ، گرد ظلم وستمگاری نگردد و جوانمردی و عفو و اغماض را شعار خود قرار دهد ، این صفات و مزایا تمام در حیطهٔ اختیار و توانائی اشخاص میباشد وهمه کس میتواند بوسیلهٔ سعی و مجاهدت آنها را درجزو اخلاق وصفات خویش وارد کند و بطهارت ونیك نامی و پاکدامنی زندگی نماید

«اپیکتتوس» حکیم مشهور سخنان حکمت آموز وگفته های حکیمانه بسیار دارد که جملات ذیل نیز در جزو آنها میباشد :

« رلهائی که در صحنهٔ زندگانی بعهده ما واگذار شده است بانتخاب و اختیار خود ما نبوده و تنها وظیفه ما اینست که آنها را بخوبی بازی کنیم . غلامی زرخرید میتواند مانند امراو حکمرانان بازادی و استقلال زیست کند . آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که بانسان عطا شده و در قبال آن تمام نعمات و عطایای دیگر پوچ وناقابل وبمصرف میباشد . . . باید بمردم آموخت کهسعادت و نیکبختی را در آنجائیکه آنها کور کورانه جستجو میکنند نمیتوان بدست آورد ، سعادت و سرور حقیقی در قوت و قدرت نیست زیرا «میرو» و «دلیوس» باوجود قدرت و توانائی فوق العاده خوشبخت نبودند .سعادتدرثروت‌وتمول بسیار نیست زیرا «کروسوس» باهمه گنجها و خزائن بیشمار خویش سعادتمند نبود ، در اقتدارات دولتی و اختیارات سیاسی نیست زیرا « کنسولهای رم » با همه اقتدارات وسیعه خود خوشبخت نبودند ،

در مجموع تمام این‌مزایاوعطایا هم نیست زیرا « نرو » و (سارد ناپال) و (آگاممنن) با انکه تمام آنها را در حیطه تصرف خود داشتند معذلك همیشه آه میکشیدند و میگریستند و موی‌سر خود را میکندند و بازیچهٔ دست حوادث و اتفاقات بودند سعادت حقیقی را هر کس باید در نفس و ضمیر خویش جستجو کند زیرا سعادت عبارتست‌از ازادی واقعی ـ فقدان ترس و وحشت بی‌معنی ـ خود داری و تملك نفس ، حس رضا و قناعت و تسلیم . و گذشتن آرام و بی دغدغه زندگانی در حین بدبختی و مصیبت و فقر و رنج و حتی در وادی سایه مرگ (۱)

---

(۱) « دیان فارار » درکتاب نفیس خود موسوم به (جویندگان حق) میگوید (ابکتتوس مسیحی نبود و در نوشته های خود فقط یکجا اسم مسیحیان را میبرد و درآنجا هم باکمال بی انصافی میگوید صبر و استقامت عیسویان در مقابل رنج و مصیبت و بی اعتنائی آنها بمال و متاع دنیا فقط یکقسم عادت میباشد متاسفانه‌هیچیك ازاین حکمای مشرك بشرف درك حقیقت آئین مسیحیت نائل‌نگردیدند و همه انها تصور میکردند که دین مزبور فقط تقلیدی از احکام و قوانین فلسفه است و متضمن هیچ گونه نظام و قاعده دیگری نیست . بهمین جهت نسبت ان نوع ظن داشتند و با نظر تردید بدان می نگریستند و درهمه جا به بی انصافی و بی اعتدالی ازان سخن رانده اند و غافل بوده اند که درمسیحیت کمال مطلوب و قوانین و نظاماتی یافت میشود که از تمام مواعظ و حکم عالیه انها در میگذرد .

چون شرافت خود و وطنش را در معرض خطر میدید بتقاضای مردم گوش نداد وقرار داد را بتصویب رسانید . مردم ازاین واقعه بقدری متغیر و عصبانی شدند که تا مدتی باو بنظر سوء ظن و بد بینی نگاه می کردند وحتی میگویند در یك موقع هم اورا سنگ باران نمودند ؛ ولی باوجود همهٔ این مخالفتها واشنگتون چون تصویب قرار دادرا وظیفه حتمی خود میدانست نتوانست از امضای آن خود داری نماید ودر جواب اعتراضات شدیده ای که از اطراف بوی میرسید گفت « من از حسن ظن وطن خود که مرا مکرر مشمول الطاف خویش ساخته است کمال تشکر و امتنان را دارم اما در عین حال اگر بد ستور وجدان خود و احکام وظیفه شناسی رفتار ننمایم البته شایسته و لایق این الطاف نخواهم بود »

« ولینگتون » هم مانند « واشنگتن » شعار خود را وظیفه شناسی قرار داده بود و هیچ کس مثل او در این قسمت اصرار بخرج نمی داد . خود او در یك جا گفته است : « **دردنیا هیچ چیز قابل آن نیست که انسان بخاطر آن زنده باشد مگر خدمتگذاری و انجام وظیفه** » . هیچکس باندازهٔ اوبی باهمیت اطاعت وخدمت نبرد، بود و مانند وی معتقد باین نکته نبود که تا انسان با صداقت وصمیمیت خدمت نکند نمیتواند بر دیگران حکومت نماید (۱) گفتهٔ مشهور او که میگوید « خدمت کنیم تا قوهٔ تحمل و استقامت معلوم گردد » بهترین شعار ودستور زندگانی اشخاص خردمند است .

وقتی به «ولینگتون» خبر دادند که یکی از صاحبمنصبان قشون او بواسطه اینکه به شغلی دون منصب ورتبه اصلیش گماشته شده است کسل واندوهگین گردیده است تبسمی نمود و گفت « من در دورهٔ خدمت نظامی خود یکوقت از سرجوقگی بریاست فوج ارتقا یافتم و یکوقت هم از فرماندهی کل قشون بریاست یك فوج مامور شدم ولی چون این حکم از طرف مقامات عالیه شده بود ومن اطاعت آنرا وظیفه خود میدانستم بهیچوجه متأثر و اندوهگین نگردیدم »

در موقعی که فرماندهی قشون متفقین در پرتغال بعهده او واگذار شده بود از رفتار و وظیفه ناشناسی اهالی بوی آنجا خوشش نیامده و درمجلسی زعما و نمایندگان آنها گفت « در اینجا بحد کفایت جوش و تعصب موجود است و جشن و چراغانی تمام شهررا فرا گرفته و فریاد های زنده باد و سرود های ملی در آسمان طنین انداخته است لیکن از اینها همه مهمتر چیزیکه برای ما لازم وضروری میباشد اینست که هرکس در هرحالی هست وظیفهٔ خود را صادقانه انجام دهد و از اوامر مقامات قانونی اطاعت نماید »

این حس شدید وظیفه شناسی برجسته ترین مزیت اخلاقی «ولینگتون» بود و بیش از هر فکر دیگر در مغز او رسوخ یافته و در زندگانی اجتماعی و خدمات دولتی او تأثیر مینمود و علاوه

---

(۱) « ولینگتون » نیز مثل « واشنگتن» بواسطهٔ وظیفه شناسی و انجام آنچه که بنظر خودش صحیح ودرست می آمد شهرت و «محبوبیت» خود را از دست داد بطوریکه وقتی در کوچه های لندن حرکت میکرد مردم از اطراف بوی هجوم میاوردند و در موقعیکه زنش در خانه وفات یافته بود جمعیت پنجره های منزلش را میشکست . همینطور « سروالتر اسکات » نیز در یکموقع طرف بغض و کینه مردم قرار گرفت و بافریاد های بلند اورا تمسخر مینمودند .

هرکس دیگرهم که اطوار و کردار پیدا میکرد در تحت این نفوذ اخلاقی وی رفته ومثل اوروح وظیفه‌شناسی را فرا میگرفت . در جنگ «واترلو» در موقعیکه عدهٔ قلیلی از باقیماندهٔ قشون پیاده‌او در محلی اجتماع کرده و مترصد دفع حملات سواره نظام فرانسه بودند « ولینگتون » بآنها گفت « فرزندان » جای خودرا محکم نگاهدارید وبخاطر داشته باشید که درانگلستان راجع بما چه خواهند گفت » سربازها متفقاً در جواب گفتند اندیشهٔ بخاطر خود راه مده ، ما خودمان‌وظیفه‌خودرا خوب میدانیم»

از اشخاصیکه حس وظیفه شناسی او بحد کمال رسیده بود « نلسون » امیر البحر مشهور انگلیسی است . در موقعیکه کشتیهای او بجنگ ناپلئون وارد « ترافالگار » میشد کارکنان آنها را مخاطب ساخته گفت : « انگلستان منتظر است که هرکدام ازشما وظیفه خودش را انجام دهد » و در موقعی هم که میخواست جان بدهد آخرین حرفی که از دهانش شنیده شد این بود که « من وظیفهٔ خود را بدرستی انجام داده ام وخدا را بسبب آن شکر میکنم » این دو جمله علاقه مفرط اورا بانجام وظیفه بخوبی ظاهر میسازد .

« کولینگ وود » دوست دلیر و خردمند « نلسون » نیز که در موقع شروع جنگ بزرگ دریائی به بیرقدار کشتی خود گفته بود « همین الان زن و بچه های ما در انگلستان دارند بکلیسا میروند » مثل خود « نلسون» یکی از ستایشگران واقعی حس وظیفه شناس بود وازاشعار معروف او که میگوید « وظیفه خود را به بهترین وجه امکان انجام دهید » بسیاری از جوانان که تازه وارد عرصهٔ زندگانی میشوند اندرزی مفید ونیک گرفته اند . مشار الیه وقتی بیکی از ناخدایان کشتی نصیحت حکیمانهٔ ذیل را کرده است .

« باور کن که وسیلهٔ آسایش وترقی تو بدست خردت است وهیچکس دراین زمینه بیش از خردت نمیتواند بتو کمک ومساعدت نماید . اگر باسعی ومجاهدتی خستگی ناپذیر بانجام وظیفه مشغول‌شوی وبا همه کس بادب واحترام رفتار نمائی محبت وعلاقهٔ دیگرانرا نسبت بخویش جلب کرده ویقینا اجر وپاداش خود را بدست خواهی آورد اما هرگاه ازاین دو خصلت بزرگ بی نصیب وبی بهره باشی باید قطعا از خودت مایوس و نا امید شوی وتخم هیچگونه امید واریرا در دل نپرورانی هرگز مگذار حس عدم قناعت ورضایت مندي برنفس تو غلبه نماید زیرا همینکه گرفتار این بلا گردیدی دوستانت ازپریشانی تو متأثر واندوهگین ودشمنانت شاد وخرم میگردند و عاقبت هم از تفرقه خاطر سودي نمیبری . **رفتار و اخلاق خود راطوری کن که اگر بمقامی عالی برسی درنظر خود و در انظار دیگران لیاقت وشایستگی آنرا داشته باشی** . همیشه سعی کن درانجام وظیفه بردیگران سبقت جوئی وهرگز دراین میدان ازکسی عقب نمانی ، هیچوقت بانتظار حوادث واتفاقات منشین وهمیشه خود رابرای‌انجام هرکاری آماده ومهیا بدار وبدانکه رؤسای تو حدیث وخدماتت را در نظر دارند و هیچ وقت بیش از حد توانائی واستحقاق تو وظیفه ای برایت معین نمیکنند »

معروف است که وظیفه شناسی از خصائص جبلی ومزایای اخلاقی ملت انگلیس است وصفت مزبور همیشه از بزرگترین صفات و مشخصات رجال نامی آن مملکت بشمار رفته است شاید هیچ ملت دیگری جز انگلیس نظیر این جمله را که نلسون درجنگ « ترافالگار » گفته است :

« نه فتح نه عظمت نه افتخارنه وطن هیچکدام غیراز وظیفه »

از دهان سرداران خود نشنیده است وشاید تاحال بفکر هیچ ملت دیگریهم نرسیده است که نظیر آن جمله را شعار جنگی خود سازد وبه تشجیع آن وارد کارزار شود ،

وقتی کشتی بیرکنهد درسواحل افریقا شکست وغرق شد صاحب منصبان وعملجات آن بانهایت فدا کاری زنها واطفال را سوار قایقها کرده بساحل رسانیدند وپس از آن بشکرانهٔ نجات مسافرین در دریا « شلیك شادمانی کردند . (ربرتسون براینرن) در یکی از مکتوبهای خود اشاره باینواقعه کرده میگوید : صفاتی که انگلستان آنهارا می پسندد وبانها احترام میگذارد نیکوکاری ووظیفه شناسی و فداکاری است . آري ، انگلستان هرگاهی بگاهی مانند روستائیان ساده وبیخبر شیفته و فریفته یك چیز تازه میشود ومثلا به « سلاطین راه آهن » یا به « علم الحیات الکتریك » با دیدهٔ تعجب وتکریم می نگرد لیکن قلب باز وروشن وی از هیچ چیز جز راستکاری ووظیفه شناسی راضی وخوشنود نمیگردد انگلستان لباسش را خیلی بد میپوشد ، در طالار کنسرت خیلی بیقواره وبدنما بنظر میاید آواز بلبل سوئدی را ازصدای سگ تشخیص نمیدهد اما خداوند توفیقش دهد که فرزندان خود را میتواند طوری تربیت نماید که خود را مردانه بکام موج ونهنك بیندازند وبه درنده حیات باشند وبه در فکر نام و شهرت چنانکه گوئی وظیفه شناسی از هر کار دیگر درنظر آنها عادی تر وطبیعي تر است »

حقیقتا روح وظیفه شناسی را باید بزرگترین نعمت و موهبت اقوام و ملل عالم دانست وهر ملتی که افراد آن دارای این روح شریف باشند بعظمت و ارتقاء آتیه آن میتوان کاملا امیدوار بود ، اما اگر برعکس این روح از میان ملتی رخت بربندد وجای خودرا بحس عیاشی وخود خواهی ونفع پرستی بسپارد بحال آن ملت بدبخت زار باید گریست زیرا بحکم طبیعت فرمان انقراض واضمحلال آن دیر یازود امضا خواهد شد !

یکی از علل عمدهٔ فساد وانحطاط ملت فرانسه در دورهٔ اخیر که تمام اشخاص سنجیده و مال اندیش متفقا بدان اعتراف دارند همان فقدان حس صداقت ووظیفه شناسی است درمیان قاطبه مردم ودر میان زعما وپیشوایان آنها . بهترین شاهد این مدعا راپرت محرمانه ایست که « بارون استوفل » نماینده نظامی فرانسه در برلن کمی قبل از شروع جنك (۱) یعنی درسنه ۱۸۶۹ بامپراطور نوشته و بعد ها آنرا در قصر « تویلری » پیدا کردند . مشار الیه در راپورت مزبور باین نکته اشاره میکند که اهالی آلمان باوجود تربیت عالي خود دارای حس شدید وظیفه شناسی هستند و هرچه را که خوب و عالی ببینند با کمال صدق وخلوص آنرا ستایش وتکریم مینمایند ولی در فرانسه متاسفانه قضیه کاملا برعکس آنجا است .

در فرانسه مردم همه چیز را بنظر استهزا و تمسخر نگاه میکنند و باین واسطه حس احترام و قدر شناسی در آنها مفقود گردیده است و تقوی و فضیلت وزندگانی خانوادگی و مذهب وشرافت و وطن پرستی در نظر آنها حرفی پوچ و بی معنی شده است و هرکس اسمی از این صفات ببرد باو

---

(۱) مقصود جنك فرانسه وآلمان است در زمان ناپلئون سوم که فرانسویها شکست فاحشی خوردند و « آلزاس ولورن » را از دست دادند .

میخندند (۱) بهمین جهت کفارهٔ گناهان خود را در جنگ اخیر دادند و بسزای ناراستی و وظیفه نشناسی خود رسیدند .

---

(۱) راپرت « بارون استوفل » چون دارای اهمیت و قیمت فوق‌العاده است بی مناسبت ندانستیم قسمتی از آنرا دراینجا نقل کنیم ،

« هرکس در برلن زندگی کرده باشد تصدیق میکند که پروسیها مردمانی فعال و با اراده و وطن پرست هستند و دارای ملکاتی فاضله و معتقدات‌راسخه میباشند و هنوز حس عیاشی و تن‌پروری اخلاق و روحیات آنها را فاسد نساخته است و بهرچیز خوب و عالی که میرسند باکمال ایمان‌به‌آن احترام میگذارند . اما باکمال تاسف باید اعتراف نمود که در فرانسه اخلاق عمومی مردم درست نقطه مقابل اینجاست . فرانسویها بهمه‌چیز بانظر تمسخر و استهزاء مینگرند و به فضلت و تقوی و زندگی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن پرستی و تمام عواطف شریفه انسانی میخندند و آنهارا موضوع شوخی و سخریه خود قرار میدهند ، تاتر های فرانسه بصورت مدارس و مکتب هائی در آمده است که علنا در آنها درس سفاهت و بیعفتی تدریس میشود و تمام این جامعه جاهل و بیسواد که در گرداب جهل و بداخلاقی غوطه‌ور است و بهیچوجه قادر باصلاح اوضاع واحوال خود نیست قطره قطره زهری کشنده می چکاند ، صفت خوب و نیک فضائل ملی یکی بعد از دیگری از میان میرود ومعدوم می شود . ببینید از علم و کیاست فهم و حس وظیفه شناسی و عزت نفس دیرینه ما چه باقی مانده‌است؟ اگر حال ما بهمین منوال ادامه یابد دوری نخواهد رسید که ازملت نجیب فرانسه جز ذکر معاصی وخطایای آن هیچگونه اثر دیگری در تاریخ عالم باقی نماند . از طرفی در همین موقع که فرانسه آهسته آهسته بگرداب مذلت و تیره روزی فرو میرود ملتی زنده دیگر باکمال جدیت میکوشند که او را در راه ترقی وتعالی عقب بیندازند وخود روبه آینده پیش افتاده واورا در ردیف ممالک منحط و متاخر قرار دهند ، امافسوس؟ فرانسه فعلا چشم [illegible] وبگرداب غفلت و بیخبری فرو شده‌است .

می ترسم اظهارات من شاید مذاق فرانسه خوش نیاید و با وجود حقایق ثابته ای که دربردارد عموم [illegible] نپسندند . خیلی آرزو میکنم که عده ای ازرجال منورالفکر وبی تعصب فرانسه مسافرتی به پروس نمایند و این سرزمین را مورد تحقیق و مطالعه خویش قرار دهند تا به بینند پروسیها چه ملت نجیب و ساعی و قوی الاراده ای هستند که هرچند رقت عواطف و لطافت طبع فرانسوی ها در آنها مفقود است لیکن در عوض صاحب جمیع مکارم و فضائل اخلاقی می باشند و نیز پشتکار وسرسختی و ادب و انضباط و وطن‌پرستی و وظیفه شناسی آنها در هیچ ملت دیگر عالم نظیر ندارد و افراد بواسطه دارا بودن حس عزت نفس از قانون اطاعت میکنند و به مقامات مافوق طبقهٔ خویش احترام میگذارند . اگر فرانسوی ها بآلمان بیایند مملکتی خواهند دید که پایه تشکیلات و مؤسسات آن در شالوده متین و مستحکم اخلاقی قرار گرفته است و افراد عالی رتبه و طبقات عالیهٔ آن همه لیاقت و شایستگی احراز این مقام را دارند و بواسطه تربیت و معلومات کامله خود وقت و زندگانی خویش را وقف خدمتگذاری بوطن و مملکت مینمایند و بهترین نمونه وطن پرستی را بدیگران میاموزند ؛ خواهند دید که در این مملکت اداره و حکومت فوق العاده ممتازی بر

فرانسه در یک وقت دارای رجال بزرگ وکاردان ووظیفه شناسی بوده است لیکن عهد آنها خیلی دور است و تا زمان ما فاصله بسیار داشته است . گوئی سلسله مردان نامی آن مملکت از قبیل « پاپارد » « دوگوسکلین » « کولبنی » «دوکسن» « تورن » « کلبر » و «سولی» منقطع گردیده ونسل ونژادی از آنها باقی نمانده است . راست است که در دورهٔ معاصر نیز اشخاص بزرگی در فرانسه یافت شده اند که صلای وظیفه شناسی داده و مردم را براه راست دعوت نموده اند لیکن سعی وکوشش آنها همه مثل فریاد وناله کسی که در بیابانی خشك وبی پایان افتاده باشد بلانتیجه وبی ثمر بود . یکی از این قبیل اشخاص است « دوتوکویل » معروف که متاسفانه او هم بسر نوشت هم قطاران خود گرفتار گردید واول به حبس افتاده و بعدهم از مشاغل دولتی محروم شد . خود او در مکتوبی که برفیقش « کرکورلی » نوشته میگوید « من هم مثل شما روز بروز بر عقیده ام افزوده میشود که انجام وظیفه متضمن خیر وسعادتی است که هیچ سعادت وخوشبختی دیگری بپای لذت آن نمیرسد

- سر کار است هر جزئی با نظم و تربیت مخصوصی برجاي خود قرار گرفته و در هر یك از امور سیاسی و اجتماعی قاعده و انتظام کاملی حکمفرما میباشد . مملکت پروس را میتوان به بنای عظیم و مستحکمی تشبیه نمود که هرچند صورت ظاهر آن فاقد هرگونه رنك و روی فریبنده میباشد لیکن شکوه و احتشام کلی و استحکام و عظمت پی ها و دیوارها و طالارهای آن در نفس بیننده تاثیری عمیق می نماید .

حال ببینیم مملکت فرانسه چیست و جامعه فرانسوی در این دوره اخیر بچه حال بوده است ملت فرانسه فعلا عبارت است از عناصر مختلفه ای که با بی نظمی و اغتشاش تمام در هم آمیخته و با اینکه همه کس خود را لایق و مستحق رسیدن بمقامات عالیه میداند معذلك هیچکس متوجه این نکته نیست که برای نیل بمقامات پر مسؤلیت شخصی بایستی صاحب فکر متین و قوای عقلانی باشد و از اخلاق و ملکات فاضله بهرهٔ برده با امور دنیا نیز آشنا و مانوس باشد ؛ در مملکت ما غالب مشاغل عمده بدست اشخاص جاهل و بی تربیتی افتاده است که تنها امتیاز آنها عنوان و منصب و گاهی هم قوه حرف زدن و پشت هم اندازی است . این است شمهٔ از اوضاع ملك آور اداری و اجتماعی فرانسه که مادامیکه حال بهمین منوال باقی است بالطبع مردم آن بیکاره و سرگردان هستند و هیچکدام نمی دانند چه چاره بیاندیشند و چه راهی برای خود اختیار نمایند .

فرانسوی ها چون فاقد صفات و مزایای اخلاقی هستند بنظام و قاعده عمومی پابست نیستند و نمی توانند از منافع انتظام و ترتیب فائده ای حاصل کنند . از قبول هر بدعت و قاعدهٔ جدیدی که نتوانند ثمرا و تاثیرات آن را درك نمایند و برای اجرای آن احتیاج به تقوی و ملکات فاضلهٔ از قبیل وظیفه شناسی و ایثار نفس و فداکاری در راه وطن داشته باشند اکراه دارند . همانطور که اخلاق افراد فقط در نتیجه تجربه تصفیه و تهذیب میشود همانطور نیز اقوام و ملل قبل از شروع باصلاح تشکیلات و مؤسسات سیاسی خود محتاج به عبرت و تنبیه میباشند . این حرفهٔ زد که پروس تا جنك (ینا) را ندید پایه قدرت و عظمت کنونی خود نرسید (مقصود جنگی است که ناپلئون در شهر « ینا) پروس ها را شکست داد)

راستی در دنیا فقط یك چیز موجود است که برای حصول آن انسان حق دارد بکوشد و تلاش کند و آن خیر و صلاح بشریت است وبس » (۱)

با آنکه فرانسه از عهد لوئی چهاردهم تاکنون تنها ملت سرکش وماجراجوی اروپا شناخته شده است معذالك هرگاهی گاهی اشخاص متدین وبا تقوائی در آنجا پیدا شده اندکه با کمال شجاعت برعلیه تمایلات مردم بجنك وماجراجوئی قیام کرده وانجیل صلح وصفا را بآنها تعلیم داده اند . از میان این اشخاص کسیکه بیش از همه جرئت و شجاعت داشت اسقف « سن پیر » بود . مشارالیه پایه رشادت و تهور خود را بجائی رسانیده بود که علنا بضد جنگها و خونریزیهای لوئی چهاردهم تبلیغ میکرد ومنکر استحقاق ولیاقت وی بلقب « کبیر » میشد و بهمین جهة هم او را از اکادمی بیرون کردند . اسقف مزبور مانند اعضاء جمعیت « اخوان صفا »ی امروزی یکی از طرفداران و مبلغین جدی صلح بین‌المللی برد و همانطورکه « ژوزف استورج » برای هم عقیده ساختن امپراطور روسیه باخود به « سن‌پطرزبورك » رفت مشارالیه نیز بقصد اجرای مقاصد صلح جریانه خویش در کنفرانس « اوترخت » (۲) حضور بهمرسانید و خواست نمایندگانیراکه از طرف دول معظمه اروپائی درآنجا گرد آمده بودند با خیالات خود همراه سازد . البته همه‌کس نیات مقدس اورا به تعصب حمل می نمود و حتی « کاردینال دوبوا » نقشه صلح عمومی ویرا به « خواب و خیال شخصی امین و متدین » تعبیر کرد لیکن اسقف روشن ضمیر خواب خود را از روی انجیل دیده بود و برای تعمیم و اشاعه تعلیمات استاد روحانی خویش مسیح هیچ راهیرا بهتر از الغای جنك و برانداختن آثار شرم و پلید آن نیافته بود . کنفرانس « اوترخت » مرکب بود از نمایندگان ممالك مسیحی و اسقف «سن‌پیر» که فقط میخواست آنها را وادار باطاعت و پیروی از قوانین و تعالیمی نماید که خود آنها مدعی ایمان داشتن بآن بودند ولی متاسفانه مساعی او مفید نیفتاد و دول اروپائی ونمایندگان آنهاخودرادرمقابل نیات وتقاضاهای او کر ولال نشان دادند .

اسقف مزبورمدت چندین قرن زود بدنیا آمده و عقاید وی برای عصر خودش زیاد بود

---

(۱) « دوتوکویل » با وجود حسن خلق و کرامت طبع خود قدری تند و بی حوصله بود . خود او در مکتوبی که فوقا بدان اشاره شد میگوید « بعضی ها درحال غض و تنفر خصمتی بدیگران می کنند وبعضی ها در حال علاقه مندی رحبت . خدمات جماعت اول چون ابی میلی و خشونت انجام میگیرد همیشه ناقص وناتمام میماند وهیچکس هم ازآن قدردانی و تشکر نمیکند . من همیشه میل دارم از زمرهٔ طبقه ثانی باشم ولی از شما چه پنهان که‌گاهی موفق نمیشوم من بطور کلی دوستدار بشرهستم و مردم را دوست میدارم لیکن دائما درطی زندگانی خود باشخاصی مواجه میشوم که دنائت و سفالت آنها باعث تحریك خشم وغضبم میشود ومجبور باید بانفس خویش درجدال وستیز باشم که مبادا ازهم‌جنسان خود تنفر وانزجاری عمیقی دردل بگیرم (نقل ازیادداشت های دوترکویل جلد اول)

(۲) معاهده ایست که دول اروپا در زمان لوئی چهاردهم پس از زدوخورد های طولانی در « اوترخت » منعقد کردند و بموجب آن اسپانی و فرانسه غالب متصرفات و مستملکات خود را از دست دادند .

اما چون نمیخواست افکار و عقایدش بلانتیجه و عقیم مانده و زودی از میان برود در سنه ۱۷۱۳ کتابی باسم « طرح ایجاد صلح دائمی » منتشر ساخت و در آن پیشنهاد کرد که **انجمن بین‌المللی عبارت از نمایندگان کلیه ملل در اروپا تشکیل شود و تمام امرا و سلاطین تعهد کنند که اختلافات و مناقشات خود را بوسیله آن انجمن حل و تصفیه نمایند و هرگز متوسل بجنگ وخونریزی نگردند.**

هشتاد سال بعداز انتشار این کتاب « ولن» دریکی ازرسائل خویش مینویسد«ملت چیست؟ یك فرد از جامعه بزرك بشری ، جنك کدامست ؟ نزاع و زد و خورد تن با تن بین دو ملت فرد . وقتی دو نفر از افراد یك جامعه باهم جنك ونزاع میکنند تکالیف جامعه چیست و چه اقدامی باید بعمل آورد ؟ باید مداخله نماید و یاطرفین را صلح وآشتی دهد و یا هردورا تنبیه کند . در زمان اسقف « سن پیر » مردم این عقیده را خواب وخیالی بیهوده فرض میکردند لیکن برای نوع بشر جای بسی خوشوقتی است که امروز حقیقت پیدا کرده و روز بروز بمرحله عمل نزدیکتر میشود » ولی افسوس که این پیشگوئی « ولن » نیز خوابی و تصوری بیش نبود و بلافاصله پس از تاریخ تحریر سطور فوق مدت بیست و پنج سال قسمت اعظم اروپا در آتش جنگی هولناك وخانمانسوز میسوخت و فرانسه نیز دائما آنرا دامن میزد و برحدت آن میافزود !

اسقف «سن پیر» همه چیز را در عالم خیال و رؤیا نمیدید و برعکس مصلحی فعال و مال اندیش بود و غالب اصلاحات اجتماعی را که امروز انجام یافته است و قبلا پیش بینی کرده بود . مشار الیه اول کسی بود که مدرسه صنعتی برای اطفال فقیر و ایتام تاسیس کرد و در آنجا هم انها را تربیت مینمود و هم حرفه وصنعتی بایشان میاموخت که وقتی بحد بلوغ میرسند بتوانند بوسائل شرافتمندانه امرار معاش کنند . او قبل از همه بفکر اصلاح و تجدید نظر در قوانین مدنی افتاده بود و بعدها هم ناپلئون همان عقاید اورا دنبال کرده وقوانین فرانسه را جمع آوری واصلاح نمود . مشارالیه مقالات و رسائل بسیار در تقبیح و مذمت جنك تن بتن (دوئل) و حس تجمل و عیاشی و عادت قمار بازی نوشته و عقیده رهبانیت را رد نموده و میگوید « **چون زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد** » . هرچه بدست میاورد همه را صرف امور خیریه میکرد بجای انکه بفقرا صدقه دهد خودش وسایل زندگی ارامل و ایتام و مساکین را فراهم میساخت و انهارا طوری عادت میداد که بتوانند بی کسب و کار نمانده و بعدها دوباره مجبور به گدائی نشوند و در حقیقت قصد او این بود که کمك و مساعدت اساسی باین قبیل اشخاص کرده و انهارا برای همیشه آسوده و راحت سازد . تا روزیکه به بستر مرك افتاده و جان میداد عشق مفرط خود را بحقیقت جوئی و آزادی عقاید و افکار خویش را از دست نداد . درسن هشتاد سالگی گفته بود «اگر زندگانی لاطائل سعادت و بحث زمانی است قرعه ای که بنام من در آمده از همه بهتر و گرانبهاتر است»

در موقع مرك « ولتر» به بالینش حاضر شده از او پرسید چه حس میکنی . گفت «مثل آنکه میخواهم مسافرتی به ییلاق کنم» و با همان آسایش واطمینان فکر دنیا را وداع گفت . سن پیر» در دوره زندگانی خود بقدری برعلیه خرابی أوضاع و مفاسد اخلاقی کسانیکه شاغل مشاغل مهم وعمدة

مملکتی بودند بی باکانه سخن رانده و انتقاد کرده بود که وقتی وفات یافت در اکادمی بجانشین وی مسیو «دوپریتوس» اجازه ندادند که مطابق قاعده معمول خطابه ای در ذکر تاثر فقید دانشمند ایراد نماید و فقط سی ودوسال بعد اکادمی از روی بیغرضی بتوجه عظمت مقام وی گردیده وبه «دالمبر» اجازه قرائت مقالهٔ بیاد وی داد . جمله ایکه برسنگ قبر این اسقف فرشته خصال نوشته شده اینست «قلب او همیشه پر از مهر و محبت بود !»

وظیفه شناسی ارتباط و پیوند مستقیم با صداقت و راستکاری دارد و اشخاص وظیفه شناس در گفتار و کردار خود همیشه مراعات حق وراستی را میکنند . بقول معروف «هرکار خوب بموقع خوب و از راه خوب باید انجام بگیرد .»

یکی از اقوال مشهور «لردچترفیلد» که تمام اشخاص مجرب و با فکر انرا تصدیق کرده اند اینست که پیشرفت وکامیابی مردمان کریم و با اخلاق مستقیما مربوط بصداقت و راست کرداری انهاست «کلارندن» در جائیکه راجع به یکی از نامی ترین رجل اجتماعی دورهٔ معاصر خود «فالکلاند» صحبت می دارد می گوید «مشار الیه بقدری راستی و صداقت را پرستش و تمجید می کرد که اگر ممکن بود بفکر دزدی و تقلب بیفتد هرگز هم امکان داشت از جادهٔ صداقت خارج شود و دروغی بگوید .»

مادام «هادچنسون» راجع بامانت و درستکاری فوق العاده شوهرش میگوید «مشار الیه هرگز انجام کاری را که از حدود توانائی خود خارج میدانست بکسی وعده نمیداد و ازطرف دیگر هرچه را هم که خود را بانجام آن قادر میدید بیمضایقه برای دیگران انجام میداد.»

«ولینگتون» یکی از رستگاران حقیقی صداقت و راستی بود و قصه ای که ذیلا از او نقل می شود بهترین شاهد صدق این مدعاست ، وقتی مشار الیه گرفتار گوش درد شدیدی شد و یکی از متخصصین امراض گوش که طبیب معالج وی بود چون از مداوا و معالجات طولانی خود نتیجه نگرفت بالاخره مستاصل شده و قوی ترین محلول «کوستیک» شدید در گوش وی تزریق نمود . ازاثر این محلول دردی فوق العاده شدید در پردهٔ گوش ایجاد شد ولی «ولینگتون» درد رابا خونسردی معمولی خود تحمل نمود و حرفی نمیزد . دراین اوقات یك روز طبیب خانوادگی آنها بیخبر وارد منزل شد و چون دید دوك از شدت درد گونه ها وچشم هایش سرخ شده و بخود میپیچد و طاقت ایستادن برسر پارا ندارد گوش اورا معاینه کرد و مشاهده نمود که پردهٔ گوش جراحت سختی کرده و اگر فورا از سرایت آن جلو گیری نشود بمغز رسیده و مریض را خواهد کشت . باینجهة بلافاصله شروع بمداوا کرده و با ادویه خیلی مؤثر جراحت را برطرف نمود ولی قوه سامعه آن گوش فاسد گردید و ولینگتون از یك گوش کرشد . همینکه طبیب معالج ازقضیه تاثیر سوء دوای خود و جراحت خطرناك پردهٔ گوش مستحضر گردید با تشویش و اضطراب فراوان نزد ولینگتون آمد واظهار تاسف وعذر خواهی کرد ولی «ولینگتون» مختصرا در جواب او گفت «لازم نیست دیگر در این خصوص حرفی بزنی زیرا توکه قصد و نیت بدی نداشته و آخرین سعی وتجربه خودرا بکار برده‌ای» طبیب گفت اگر مردم مطلع شوند که من باعث صدمه و رنج جناب اشرف شده‌ام دیگر هیچکس بمن

اعتماد نخواهد کرد ومن خانه خراب خواهم شد .

دوك گفت « چه لازم است کسی ازاین واقعه مستحضر شود ـ تو مثل سابق بکار خودت مشغول شو و مطمئن باش که من این قضیه را بکسی نخواهم گفت » ـ طبیب گفت پس خوب است جناب اجل اجازه دهند من بطریق معمول عیادتتان بیایم تامردم نفهمند که ایشان سلب اعتماد واطمینان ازمن نموده اند » . ولینگتون باکمال مهربانی بوی جواب داد « من این کار را نخواهم کرد زیرا مرتکب دروغ خواهم‌شد » . آری . اشخاص امثال ولینگتون همان طورکه حاضر بدروغ گفتن نیستند کار دروغ هم نمیکنند .

یك نمونه دیگر از حس صداقت و وظیفه شناسی‌وعده ایست که «بلوخر» به «ولینگتن» داده وبرای انجام آن منتهای سعی وقوه خود را بکار برد . در هیجدهم ماه ژون ۱۸۱۰ در موقعی که قشون خود را برای کمك رساندن به «ولینگتون» ازمیان جاده های خراب و صعب العبور حرکت میداد با انواع کلمات و اشارات سرباز انرا تشجیع میکرد ودائماً فریاد میزد «بچه‌ها عجله‌کنید . پیش بروید !» سربازها در جواب از سختی وخرابی راه شکایت میکردند و میگفتند تندتر از این ممکن نیست حرکت نمائیم . لیکن «بلوخر» باز هم تشجیع و تحریك آنها میپرداخت ومیگفت « بچه‌ها . باید هرطور هست در رفتن عجله کنیم . راست است که تندتر از این نمیتوان رفت ولی چاره جز از تند رفتن وعجله کردن نیست . من ببرادر خود «ولینگتون» وعده داده ام . درست گوش کنید ، وعده داده ام و یقین دارم که شما راضی بنقض عهد وشکستن وعدهٔ من‌نخواهید بود» اتفاقاً همینطور هم‌شد وبواسطه حرارت وجدیتی که از خود بروز میداد توانست عساکر خویش را در موقع بکمك «ولینگتون» بیاورد .

راستی بمنزله رشته وپیوندی است که‌ارکان جامعه‌را بهم‌متصل ومربوط میسازد و اگر از هم گسیخته و پاره شود انتظام و ترتیب جامعه نیز از میان میرود و اغتشاش و آشوبی بی پایان بر آن مستولی میگردد زیرا نه عائله و خانواده را میتوان باکذب و دروغ اداره کرد و نه جامعه و ملتی را . وقتی « سرتماس براون » ازشخصی سؤال کرد که آیا شیاطین هم دروغ میگویند» آن شخص جواب داد « نه، و الا دوزخ هم نمیتوانست دوامی بیاورد واساس آن ازهم‌میپاشید ! » راستی وصداقت باید در تمام مراحل زندگی یگانه مقصد ومنظور ما سلطان ومعبود اساس باشد ودر هیچ مورد وبه هیچ ملاحظه نمیتوان آنرافدای اغراض و مقاصد دیگر نمود .

از میان کلیهٔ رذائل اخلاقی وصفات نکوهیده دروغگوئی زشت‌تر و مذموم‌تر ازهمه است . این عادت قبیح یا مولود انحطاط و فساد اخلاق است یا نتیجه ضعف حس [illegible] باعث بسی تعجب است که غالب مردم چنان بنظر لاقیدی و بی اعتنائی ان مینگرند که [illegible] و [illegible] خود تعلیم دروغگوئی وپشت هم اندازی میدهند و البته اگر پس از آن مشاهده کنند که بزرگها بخود آنها نیز دروغ میگویند بایستی متعجب شوند و بآنها خشم گیرند .

«سرهانری ووتون» در بیان معنی کلمهٔ سفیر میگوید « سفیر کسی است که برای دروغ‌گفتن بنفع مملکت خود بخارج فرستاده میشود . » با آنکه قصد او از این [illegible] و [illegible] رفتار مأمورین خارجه بود معذلك وقتی کتاب وی منتشرشد یکی از مخالفین او همان عبارا در زد «جیمزاول»

پادشاه انگلیس سوء تعبیر کرده و اورا ازنظر شاه انداخت نظریه «وتون» راجع بوظیفه شخص صالح و متدین همان است که در صورت منظومه خود موسوم به « اخلاق شخص سعادتمند » بیان کرده و می گوید .

«خوشبخت کسی است که سلاح او فکر پاك و بی آلایش و هنرمندی و مهارت وی صداقت و راست کرداری است »

دروغ اشکال متعدد دارد و بلباسهای مختلف از قبیل سیاست و «رندی وعیاری» و امثال آن در تمام طبقات اجتماع رخنه وشیوع یافته است و گاهی نیز درلباس « دو رو بودن » و«دوپهلو حرف زدن» جلوه میکند و اشخاصی که دارای این صفت اخیر هستند حرفهای خود را بطوری پیچ و خم میدهند ودر لفافه می پیچند که طرف را باشتباه میاندازند و حقیقت امر را از جنبهٔ مخالف آن بوی میفهمانند . یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید «این قسم دروغ برگرد حقیقت دور میزند و در اطراف آن چرخ میخورد »

بعضی اشخاص کم فکر وضعیف النفس بواسطه تمایل فطری خود بتقلب وبادرستی تصورمیکنند که (دوپهلو) حرف زدن وحقایق را در لفافه الفاظ غیرصریح پیچیدن وعقاید ومقاصد واقعی خویش را از همه‌کس مخفی ومستور داشتن یك‌قسم هنرمندی و زرنگی است در صورتیکه این عادت یکی از صفات دنیه و معایب بزرك اخلاقی بشمار میرود وهرنوع مؤسسات و تشکیلاتی که پایه وبنیان آنها بر این قبیل صفات قرار گرفته باشد بی ثبات و متزلزل خواهد بود و دیر یا زود از پا در آمده و متلاشی خواهد گردید . (ژرژ هربرت) میگوید (دروغ در هر لباس ولفافه ای باشد حقیقت آن بالاخره جلوه‌گرخواهد شد) . راستی که دروغ صریح و مستقیم با آنکه بنفسه عادتی بسیار زشت و ناپسندیده است معذلك قبح و زشتی آن بپای دو رو بودن و (دو پهلو) حرف زدن نمیرسد

حقیقت امررا بزرگتر یاکوچکتر از آنچه هست جلوه دادن ، از روی تصنع وتظاهر باعقاید دیگران موافقت کردن وبرای فریفتن آنها خودرا باآنها موافق نشان دادن ، وعده بانجام کاری‌کردن و هیچوقت درصدد انجام آن نبودن و حتی ار بیان و اظهار حقیقت در موقع ضرورت خودداری کردن همه اقسام مختلفه دروغ کذب است . بعضیها خودرا بنفاق و دوروئی با تمام مردم عادت میدهند و هر چه میگویند خلاف آنرا عمل میکنند . این قبیل اشخاص با آنکه تصور میکنند دیگرانرا فریب میدهند در حقیقت خودشان را فریفته اند ، چ ن فاقد صداقت وصمیمیت میباشند هیچکس بانها اعتماد و اطمینان نمیکنند و عاقبت هم بهیچ یك از آمال و مقاصد خود نمیرسند وهیچ اقدام آنها قرین پیشرفت و کامیابی نمیگردد

بعضی دیگر در مدعیات خویش از جادهٔ راستی منحرف میشوند و خصائص و مزایائی بخود نسبت میدهند که در حقیقت فاقد آنها میباشند برخلاف این جماعت اشخاص صادق وراستگو همیشه متواضع وکم مدعا هستند وهرگز از لیاقت وقابلیت واعمال خود لاف ومنم نمیزنند در موقعی که (بدت) مریض ودر بستر مرك افتاده بود خبر شجاعتها و اعمال درخشان (ولینگتون) در هندوستان باو رسید و بدوستان خود گفت (من هر چه بیشتر خبر پیشرفت و هنر مندی او را میشنوم بیشتر حس تواضع و

مقاف او را تمجید و تقدیر می کنم زیرا هیچکس را مثل او ندیده ام که این همه لیاقت و کفایت از خود بروز داده باشد و معذلك حس غرور و خودبینی ابداً در او راه نیافته باشد .

(پرفسور تیندال) نیز راجع به (فرادای) میگوید (مشار الیه از هرگونه لاف و خودستائی چه در فلسفه و علوم و چه درامور متعارفی زندگانی اکراه وانزجار داشت) ، همینطور (دکترمارشال هال) از جمله اشخاصی بود که حس صداقت و وظیفه شناسی و جوانمردی وی بسرحد کمال رسیده بود یکی از دوستان خیلی نزدیك و صمیمی وی میگوید مشار الیه هروقت دروغ یا خیانتی از کسی می دید فوراً آنرا فاش میساخت و میگفت (من نمیتوانم بتحمل دروغ رضایت بدهم) . (مارشال هال) قضیه (راستی و دروغ) را بدقت در میزان فکر خود سنجیده و چون تصمیم قطعی به پیروی از حق و صداقت گرفته بود هرگز ازراه آن منحرف نمیشد و از هیچ گونه فداکاری در باره آن فروگذار نمیکرد

(دکتر ارنولد) قبل از هر چیز جدیت داشت که روح صداقت و حقیقت جوئی را در جوانان بدمد زیرا معتقد بود که این خصلت ملکوتی اساس فضیلت و تقوی و ریشهٔ تمام مکارم اخلاقی انسان است و باین جهة راستی را (جلاء اخلاق و تابناکی روح) نام نهاده بود و قدر و منزلت انرا از سایر صفات و مزایای اخلاقی بالا تر میدانست . هر وقت دروغی از شاگردان خود کشف می کرد انرا بمنزلهٔ جرم بزرك اخلاقی تلقی مینمود ولی در عین حال هر کدام از آنها هرچه باومی گفتند با کمال اطمینان قبول میکرد و میگفت (البته آنچه تو میگوئی راست است و من قول تو را باور دارم) باین ترتیب اطفال را از ابتدا براستی و درستی و اعتماد بقول یکدیگر عادت میداد و بالاخره این رفتار او طوری در شاگردان مؤثر واقع گردید که همه بهم می گفتند (دروغ گفتن به (ارنولد) حقیقتا باعث ننك و خجالت است زیرا او همیشه حرف های انسان را باور می کند و بهمه کس اعتماد دارد)

عالی ترین سرمشق و نمونه ای که از صداقت و وظیفه شناسی و کوشش و جدیت متمادی انسانی میتوان ذکر کرد تاریخچهٔ زندگانی (ژرژ ویلسون) معلم سابق دارالفنون (ادینبورك) است با انکه ما خلاصه شرح زندگانی اورا در اینجا برای نمونه و مثل وظیفه شناسی ذکر میکنیم معذالك می توان آن را تمثیلی برای عزم و استقامت و بردباری و پشت کار نیز قرار داد .

زندگانی (ویلسون) نمونه حیرت انگیزی از همت و فعالیت بشری است و در حقیقت می توان آنرا مصداق ظفر و غلبهٔ روح انسانی بر جسم دانست و آنرا شاهد قول آن شخص صیاد قرار داد که به (دکتر کاین) گفته بود (آقا مطمئن باش که این روح آسمانی در وقت خود جسم را از آلودگیهای اینجهانی بیرون میکشد .

« ویلسون » در دورهٔ صباوت طفلی چالاك و با هوش بود ولی قبل از رسیدن بحد بلوغ علائم نقاهت وضعف در مزاج او ظاهر گردید وهنوز پا بسن هفده سالگی نگذاشته بود که حالت عصبانی وبی خوابی براو عارض شد و خودش در همان وقت بیکی از رفقای خود گفته بود « من تصور نمی کنم زیاد زنده بمانم ولی معذالك فکرم تاآخرین لحظه کار خواهد کرد وبدنم نیز مجبور خواهد بود که ازآن پیروی نماید » این اظهارات از طرف جوانی هفده ساله قدری عجیب بنظر میرسید لیکن

او حقیقت گفتار خودرا مدعا به ثبوت رسانید وبدون آنکه اعتنائی بحالت مزاجی خویش نماید سرتاسر عمر خودرا صرف تحصیل ومطالعه وکار های فکری نمود . گاهی که بخیال ورزش بدنی می افتاد چون از روی شتاب وعجله حرکات آنرا انجام میداد بیشتر باعث ضعف و صدمه مزاج خود میگردید وغالبا بگردش های طولانی درنواحی کوهستانی رفته وپس از آنکه خسته وکوفته میشد بمنزل مراجعت میکرد وبلافاصله بکار های فکری اشتغال میورزید .

در یکی از گردش های طولانی خود که هشت فرسنك راه رفته بود قوزك پایش شکست و وقتی بخانه آمد مدتی مریض وبستری شد وبالاخره هم پای راست اورا قطع کردند . این پیش آمد ذره ای از پشت کار و فعالیت وی نکاست واز آن بعد مشغول نوشتن ونطق کردن وتدریس علم شیمی گردید . کمی بعد گرفتار مرض « رماتیسم » وچشم درد شد ودر نتیجهٔ این امراض چون دیگر خودش نمی توانست چیزی بنویسد خطابه های خودرا بخواهرش میگفت واو برایش می نوشت . آلام وصدمات جسمانی او دراین وقت بحد وحصر نمی گنجید وجز بوسیله تزریق ادویه مخدره نمی توانست دقیقه ای بخواب رود . دراین اثنا یك مصیبت دیگر نیز بوی رو کرد ودر حینی که ازدرد پا و چشم مینالید علائم مرض قلبی در سینه او ظاهر شد . اما این همه امراض وشداید نمی توانست بر عزم و ارادهٔ وی غلبه نماید وهفتهٔ یك روز در « مدرسه صنایع ادینبورك » مرتبا حاضر میشد ودر حضور جمعیتی کثیر خطابهٔ خودرا ایراد مینمود وتا وقتی که عهده دار این شغل بود حتی یك روزهم ازحضور درمدرسه غفلت نورزید . البته انجام اینکار برای شخص علیلی مثل اوبی نهایت دشوار وخسته کننده بودوبهمین جهة هروقت درموقع عصر ازمجلس خطابه بخانه مراجعت میکرد ازفرط خستگی پالتوی خودرا بگوشه ای انداخته میگفت « یك میخ دیگر برتابوت من کوبیده شد » وآنشب را تاصبح به بیخوابی وناراحتی میگذرانید .

درسن بیست وهفت سالگی مشارالیه هرهفته ده دوازده ساعت در مدرسه خطابه میخواند ودر تمام این مدت یا در حالت تب شدید بود ویا امراض او برای جراحت و تاول های دردناك بود . خود او مثل آنکه شبح مرگرا در مقابل خویش احساس نماید و دورهٔ عمر خودرا بایامی معدود منحصر بداند باکمال جدیت وکوشش کار میکرد و تلاش مینمود ولحظه ای از کار کردن فارغ نمی نشست . وقتی بیکی از دوستان خود نوشت که « اگر همین روزها صبح ازخواب بیدار شدی وشنیدی من مرده ام متعجب نشو » باوجود این هیچوقت یأس و نومیدی براو راه نیافت و همیشه مثل کسیکه در منتهای صحت وسلامت مزاج باشد باکمال نشاط و شاشت کار میکرد ومیگفت « زندگی در کام هیچکس لذیذ تر از کسی نیست که ترس مردن را ازدل خود بیرون کرده باشد . »

گاهی بواسطه خون زیادی که از ریتین وی خارج میشد قوتش ساقط میگردید و بجبارا از کار میافتاد لیکن پس از چند هفته استراحت وتغییر آب وهوا مجدد بکار خود مشغول میشد ومیگفت « آب رفته دوباره بجوی باز آمد ! » باآنکه مرض قلبش روز بروز شدت میکرد وسرفه های شدید دقیقهٔ ورا آسوده نمیگذاشت معذلك شغل خودکه ایراد خطابه بود ادامه میداد وهرگز حاضر نمیشد معطل کارخود میشد . از بدبختی یکروز در موقع حرکت بزمین افتاد و وقتی خواست ازجا برخیزد استخوان شانه اش شکست برمصائب بیشمار او یك مصیبت تازه دیگر نیز فزوده گشت ! اما تعجب کار او در این بود که از دست

تمام این بلیات و امراض متوالی طرز حیرت آوری رهائی میافت و وجود او بمثابه تن ضعیفی بود که در مقابل طوفانی سهمگین خم می شد ولی کمر آن نمی شکست و همینکه طوفان تمام میشد دوباره قد علم میکرد .

بجای آنکه رنج تب و درد مرض بر فکر و مزاج او مسلط شده باشد برعکس روح او دائما باشاط و سرور و صبر و استقامت مأنوس بود و در میان تمام بلیات ومصائبی که ازهرطرف او را احاطه کرده بود فکر او کاملا روشن و آرام و بی دغدغه باقیمانده و مثل آنکه احساس قوت چندین نفر را در خود کند منظما بکار های روزانه خویش می پرداخت . باوجود اینخودش احساس مرك درخود میکرد و بزرگترین تشویش و نگرانی او این بود که مبادا اهل خانه و دوستانش از حالت واقعی او اطلاع یابند و همه دچار ماتم و اندوه بی پایان شوند . در یك موقع گفته بود « من خودم را نزد خویش و بیگانه خوشحال و مسرور جلوه میدهم ولي در عين حال میدانم که مردنی هستم و خودرا محرمانه برای استقبال مرك آماده میسازم » (۱)

بازهم از کار تعلیم دست نمیکشید ومثل سابق در مدرسه صنایع و در مؤسسه فلاحتی خطابه های علمی ایراد میکرد . یك روز پس از آنکه از مجلس خطابه مراجعت کرد در منزل بخواب رفت و هنوز چند ساعتی نخوابیده بود که ناگهان بیدار شد و مشاهده کرد که یکی از شرائینش پاره شده و مقدار زیادی خون از او رفته است . این حادثه با آنکه براو مسلم نمودکه موکل مرك برای ملاقات او آمده و بانتظار وی نشسته است ولی بهیچوجه او را مایوس و متوحش نساخت ومثل « کیت »(۲) که بهمین قسم مرض گرفتار شده بود خود را بدست غصه و ملالت نسپرد . برعکس در موقع صرف غذا بعادت معمول با سایر اعضاء خانواده برسرسفره حاضر شد و روز بعد نیز بنابر وعده ای که قبلا داده بود دو خطابه مفصل ایراد کرد ولی بواسطه هیجانی که در موقع تکلم براو دست داده بود مجددا شریان پاره شد ومقداری خون از بدنش خارج گردید .

پس از آن بطوری مریض بستری شد که دیگر هیچکس تصور نمیکرد یك شب هم زنده ماند ولی بحران مرض را گذرانید ودوباره اندکی افاقه یافت . در همین موقع اورا بشغل مهم ریاست « موزه صنعتی اسکاتلند » منصوب کردند واین شغل علاوه بر خطابه هائیکه بایستی همه هفته در مدرسه

---

(۱) این قبیل خود داری و تمالك نفس نادر الاتفاق نیست و شواهد زیادی میتوان برای آن ذکر کرد . من خودم زن جوانی را از همشهریهای ممتاز « پرفسور ویلسون » میشناختم که مبتلا بمرض سرطان پستان شده بود و برای آنکه پدر و مادرش از مرض او مضطرب و متوحش نشوند آنها را از ناخوشی خود مطلع نساخت تا لاعلاج طبیب جراحی لازم دانست که زخم را عمل کنند . وقتی جراح برای این کار بخانه آمد خود دختر با حال گشاده روئی در را گشود واو را بطبقه فوقانی عمارت برده خود را تسلیم عملیات جراحی نمود و تا وقتیکه عمل کاملا تمام نشده بود والدینش از قضیه مستحضر نگردیدند اما زخم خیلی بد بود و عملیات جراحی مفید نیفتاد و دخترك کریم النفس وفات یافت و تا دم آخر هم که هرگز شکوه وشکایتی نکرد و برعکس همیشه خرم و مسرور بود . (مؤلف)

ضمنی ایراد نماید ، ضمن مقدار زیادی کار وزحمت جدید برای او بود
از این بعد بقول خودش « موزه منزل » بکلی باعث سرگرمی واشتغال خاطر او بود وهرچه قوه و
توانائی باقی داشت درراه آن بمصرف میرساند . در حینی که با کمال دقت مشغول جمع آوری اشیاء و
نمونه هاي مربوط بموزه بود اوقات فراغت خویش را صرف ایراد خطابه های عامی درمجامع مختلفه می
نمود ودقیقهٔ نمی توانست فکر یا بدن خودرا فارغ وبیکار نگاه دارد مشارالیه تنها آرزویش این بود که
درحین کار دنیارا وداع گوید و همه، بعد آنکه مزاج ضعیف خودرا بکار انداخت تایك باره قوتش
ساقط گشت ودریك روز از معده وریتین او ادم خون جاری شد واورا اجبارا وادار نمود که دست
از کار بکشد و مدتی باستراحت مبرد زد (۳) خود او در یکجا می نویسد (مدت یکماه یا چهل
روز طوفان هولناکی برپا بود ، باد هرچند نقطه جغرافیائی از طرف (ارض متبرك) می وزید
لیکن از حیث اثر و خاصیت گفتی از سرزمین ملعون « ایسلاند » برخواسته است . من مثل
اسیر جنگی که تیری در قلبم نشسته باشد درماه گذشته علی الاتصال یا لرزیده ام و یا از حرارت
جوشیده ام و بقدری خون از سینه ام آمده است که دیگر رنك بصورتم نمانده و قوتم تمام شده است
الان قدری احساس بهبودی در خود میکنم وفردا آخرین خطابهٔ خود را راجع به (فنون) در مدرسه
صنایع ایراد خواهم کرد و بی نهایت شادمان و خرسندم که وظیفه خودرا تا لحظه آخر بانجام رسانیده و
در عرض این مدت حتی یك جلسهٔ خطابه ام را هم تعطیل نکرده ام)

(۲) یکشب در حوالی ساعت یازده « کیتز » بخانه مراجعت کرد وحال مزاجی او بقدری
مغشوش بود که هرکس اورا نمی شناخت وحالش را میدید تصور میکرد مشروب زیاد استعمال کرده و
مست است . در خانه بدوستش گفت که مدتی در درشکه معطل شدم و بواسطه سرما خوردگی سخت
حساس تب در خودم کردم ولی الان حالم بهتر است بعد از آن بر رختخواب خود رفت وهمینکه سرش
را بر روی متکا گذاشته بود که سرفهٔ آهسته کرد وگفت « از دهن من خون آمده است چراغ
را بیاورید ببینم » وقتی چراغ آوردند مدتی بآن لکهٔ خونی که از دهانش آمده بود نگاه کرد
وبعد با قیافهٔ متین وآرام برفیقش گفت « من رنگ این خون را میشناسم وميدانم که از شریانم خارج
شده است ، این یك قطره خون بمنزلهٔ حکم قتل من است ومن باید بمیرم و جای هیچگونه شك و
تردید باقی نیست « نقل از تاریخچهٔ زندگانی (کیتز) تالیف هوتون »
در مورد « ژرژ ویلسون » ابتدا خون از معده خارج میگردید ولی بعد مثل کیتز از قلب
وریتین او نیز خون میامد . خود ویلسون بعدها وقتی تاریخچه حیات کیتز و (لمب) را قرائت نمود متاثر
واندوهگین شده گفت محبت و علاقهٔ برادر (لمب) مانند هاله ای در اطراف زندگانی او حلقه زده
است وصفحه حیات اورا روشن و نورانی میکند لیکن مالیخولیا مرك کیتز مانند دل شب تیره وظلمانی است و
یك پرتو روشن در سرتاسر زندگانی او دیده میشود ! »
(۳) در ابتداء اطبای معالج او خونی را که از معده خارج میشد اشتباها از ریتین تصور
نمودند و وقتی (ویلسون) این قصیه را شنید گفت از این که مثلا عبارت ذیل بر روی سنك قبر
من نوشته شود چه تسلی و دلداری عاید من خواهد گردید .
« اینست آرامگاه جاوید ژرژ ویلسون »
که از مرض « خون معده » مرده است نه از « خون ریتین » !

اینحال آیا تا کی طول میانجامید ؟ ویلسون خودش هم از فهم آن عاجز بود زیرا میدید مدتی است جان او ذره ذره از بدنش خارج میشود و معلوم نیست کی یکباره آسوده خواهد گردید . عاقبت خسته وافسرده گشت وبدنش طوری از کار افتاد که حتی نوشتن یك مکتوب دوستانه هم عذاب وصدمهٔ بسیار برای او داشت واحساس میکرد که ازهر کاری بهتر در دنیا « دراز کشیدن و خوابیدن است » باوجود این چندی بعد رسالهٔ کوچکی باسم « ابواب پنجگانه معرفت » برای مدرسه یکشنبه نوشت وبعدها هم آنرا کاملتر کرده وبشکل کتابی منتشر نمود . علاوه همینکه باز قدری قوت یافت بشغل سابق خود بازگشت ومشغول ایراد خطابه های علمی درمدارس ومجامع گردید ودر ضمن هروقت فرصتی بدست میاورد آنرا هم صرف انجام کارها و تقاضاها [illegible] میکرد . در مکتوبی که ببرادرش نوشته است میگوید « من در انظار مردم آدمی خرف ودیوانه [illegible] زیرا در یك موقع تنك حاضر به قبول شغل مدرسی در (انجمن فلسفی) شدم وخطابهٔ راجع به (نور قطبی) ایراد کردم . **اما من کاررا دوست میدارم وبدون آن نمیتوانم دقیقهٔ زیست کنم .**

پس از آن دورهٔ شدت امراضش فرا رسید . شبها بیخوابی میکشید ، روز از فرط درد آسوده نبود وسرفه وخون ریختن سینه اش روز بروز زیادتر میشد خود او میگوید « تنها دقایق استراحت وآرامش من وقتی بود که مشغول نطق بودم » در همین حال [illegible] مصمم شد که تاریخچهٔ حیات ادوارد فوربز را بنویسد واین کاررا هم مثل سایر اقدامات خود با کمال توانائی واقتدار بانجام رساید . روزی درمجمع معلمین مدت یکساعت راجع [illegible] نطق کرد چون حضار از بیانات او فوق العاده مسرور گردیدند از او تقاضا کردند که نطق خود را ادامه دهد واو هم مدت نیم ساعت دیگر برای آنها حرف زد ، درهمین موقع در دفتر یادداشت های خود مینویسد « **خیلی عجیب است که انسان بتواند احساسات جمعیتی را مانند گل نرم دردست خود بگیرد وآنرا درهر قالبی که بخواهد بریزد . این قدرت در هرکس باشد بسیار مهم است ودارندهٔ آن گرفتار مسئولیت شدیدی میباشد** ... تصور نشود که من نسبت بمحبت دیگران بیعلاقه و بی اعتنا هستم . برعکس باین موضوع اهمیت بسیار میگذارم زیرا همیشه میل دارم مردم بلااستحقاق بمن حسن عقیدت داشته باشند . سابقاً حالم بدین منوال [illegible] خواستم صاحب شهرت و معروفیت بدون استحقاق باشم لیکن همه وقت [illegible] حالا [illegible] در نظر من بزرگترین کلمه دنیاست وهر کاریکه [illegible] رابطه و مسئولیت خود را در نظر میگیرم . »

این عبارات را چهار ماه قبل از مرگش نوشته [illegible] این جمله را نوشته : « [illegible] زندگانی من بجای آنکه سال بسال [illegible] میشود ؟ این اوقات دائماً گرفتار جریان خون از سینه [illegible] بود وباقیماندهٔ قوی [illegible] دست از کار نمیکشید وبعادت معمول برای خطابه میپرداخت [illegible] که چند پرستار برای مواظبت حال او بگمارد ولی ویلسون [illegible] کمترین اثر وعلامت قوت مزاج در من باقی است ممکن نیست کسی بتواند مرا بیکار [illegible] دارد .

یکروز در پائیز سال ۱۸۵۶ [illegible] خطابه دارالعلوم (ادینبورک) مراجعت میکرد

پهلویش درد گرفت وتا بمنزل رسید بقدری درد شدت یافت که قادر ببالا رفتن از پله ها نگردید، فوراً اهل خانه چند نفر طبیب حاضر کردند و اطباء پس از معاینه کامل گفتند ریتین او جراحت کرده و کبدش نیز معیوب شده است . شدت این امراض بقدری بود که مزاج علیل وبیقوت او طاقت مقاومت با آنها را نداشت واین جهت چند روز بعد بارامگاه جاودانی خود که آنقدر شایق بپوستن بدان بود رخت کشید وقول شاعر صادق آمد که :

« مرده را باگریه وسوگواری خود عذاب مده
مگر نمیدانی که شام زندگانی پر از رنج و محنت او بصبح درخشنده روشنی خاتمه یافته است »

زندگانی ژرژ ویلسون که خواهر خود او تاریخچه اش را باقلمی شیوا نگاشته است یکی از حیرت انگیز ترین تراجم احوال بشری است که با درد ورنج ومحنت دائمی وصبر و پشت کار و فعالیت‌خستگی ناپذیر آمیخته است سرتاسر دورهٔ زندگانی او تمثیل مجسمی است از اشعاریکه خود او در وصف رفیق نیك سیرت متوفای خویش « دکتر جان راید » سروده و در آنجا میگوید :

« تو در دورهٔ حیات خود بمنزلهٔ درس جرئت و ایمان وامیدواری بودی . درزندگی ما از اعمال حسنهٔ تو درشگفت بودیم وپس ازمرگت بتو رشك میبریم .

تو صاحب نجابت وتقوی‌بودی وقوت عزم وتاب تحمل واستقامت بسیار داشتی معذالك‌هیچوقت جز نرمی ورافت و ملاطفت از تو دیده نمیشد »



فصل هشتم ـ اعتدال مزاج ـ

اعتدال مزاج نه عشر آئین مسیحیت است . « اسقف ویلسون » همه‌چیز عبارت از اعتدال مزاج انسانی است . (دکتر چالمرز)

« اگر چنانچه بواسطه خوی جوانی » در عهد شباب خشونتی از من بروز کند زمانه آنقدر مرا تادیب خواهد کرد تادر دورهٔ پیری اعتدال مزاج وجود مرامثل برگهای سبز درخت مقدس فراگیر دوبپوشاند » «سوری»

« قدرت هرگز نصف اقتدار اعتدال مزاج ونجابت رانخواهد داشت» « لی هونت »

مدتی مشهور است که پیشرفت وکامیابی در زندگانی هرقدر مربوط قوای ذاتی و استعداد فطری شخصی است همانقدر هم مربوط بخلق نیکو واعتدال مزاج او میباشد . حقیقت او اینست که سعادت ونیکبختی اشخاص تا اندازهٔ مهمی مربوط بخوبی اخلاق وقوهٔ تحمل واستقامت ومهربانی آنها نسبت بدیگران است . افلاطون این نکته را کاملا صحیح گفته است که **هرکس درطلب خیر وسعادت دیگران باشد بالاخره سعادت خودش را هم بدست خواهد آورد .**

بعضی طبایع طوری خلق شده اند که از هر چیز این عالم فقط جنبهٔ خوب آنرا می بینند ، مصائب و بدبختیهائیکه بآنها رو میاورد هرقدر هم عظیم باشد از در حین تحمل آن خود را بنحوی تسلی و دلداری میدهند ، در هر آسمان تیره و ظلمانی یک پرتو درخشندهٔ روشنائی پیدا میکنند واگر درحین تاریکی شعاع آفتاب ازنظر آنها مخفی و مستور باشد خودرا باین خیال تسلی میدهند که آفتاب درجای خود باقی است و فقط بلاتکلیف و عللی موقتا از نظر ایشان مخفی مانده است.

اینگونه طبایع خوشبخت و سعادتمندند و صاحبان آنها ایستی اصلا رشك برد زیرا همیشه در گوشهٔ چشم آنها یك نور خوشحالی و مسرت و در گوشه لبشان یك تبسم [illegible] دیده میشود . قلب این اشخاص مانند آفتاب میدرخشد و بهرچه که نظر بیندازند آنرا برنگهای روشن و دلنشین رنك آمیزی میکنند ؛ اگر بنا به حکم اجبار بارگرانی را حمل باید ودر [illegible] سنگینی آنرا با شادی و خوش دلی بدوش حمل کرده به برباری و سوکواری نمی پردازند [illegible] قوه و توانائی خودرا صرف فغان وشکوهٔ بیهوده میکنند ، بلکه بعکس مردانه میکوشند [illegible] و هرگلی را در سر راه خود ببینند می چینند و ازرواج عطر آن دماغ روح را تازه میکنند

نباید تصور نمود که صاحبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ثابت شده است که هرکس [illegible] طبیعتی قوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میشود و همه چیز و همه کس بنظر [illegible] [illegible] میگردد . خرکه [illegible] و [illegible]

در پس هر ابر ظلمانی و تیره ای آفتابی درخشنده و نورانی می بینند : در پشت هر بدبختی و محنتی دورنمای اقبال وسعادتی مشاهده میکنند . ازهردرد ومصیبتی زور و قوتی تازه بکار برده و هرغم و رنج واندوهی حرکت ومعرفت ودانش جدیدی بالها می بخشد .

وقتی [illegible] را از دست داد یعنی خانه اش را غارت کردند و عیال و اطفالش را [illegible] هرچه از مال و متاع دنیوی داشت از دستش گرفتند باز قوت روحی او [illegible] گردید [illegible] را نوشت : [illegible] به چنگال ظالم و اعتساف [illegible] و رباخواران گرفتار [illegible] داشته ام از دستم گرفته اند . حال چه باید کرد ؟ ـ ببینم مرا چه حال [illegible] و ماه و زوجهٔ مهربان و دوستان [illegible] خورد باقی هستند . هنوز [illegible] را دوست [illegible] ویاران ودرستان [illegible] رفته است روح [illegible] پاک [illegible] است [illegible] و وعده [illegible] وامیدواری مرا به خداوند [illegible] نماید . این جهت مثل همهٔ مردم می خوابم و غذا می خورم و [illegible] . کسی که این همه وسایل خوشی وشادمانی [illegible] ورا لذت وشادکامی فرا گرفته باشد باک ندارد [illegible] .

[illegible] فطری انسانی است [illegible] در حملهٔ [illegible] آرام وخوشی [illegible] درخشنده و [illegible] دیگری [illegible] و از آن [illegible] که اراده [illegible] خوش [illegible] و سیاه [illegible] در [illegible] و [illegible]

[illegible]

وجود احساس می‌شود - گلها و لاله‌ها پرثمر و پرعطر میشوند ، هیچکس باسرار وعجایب آسمان وزمین واقف نمیگردد وعرصه خاک بمنزلهٔ صفحه بیضی بایر وخشك وبیجان میشود .

طبیعت شادمان و پر نشاط علاوه بر آنکه اساس و سرچشمه سعادت زندگانی است بمنزله بهترین محافظ و نگاهبان اخلاق نیز میباشد ، یکی از نویسندگان معاصر در جواب این سؤال «که چطور میتوان برموانع و مشکلات غلبه نمود » میگوید « اول بوسیله سرور و شادی ، دویم بوسیله سرور و شادی سوم هم بوسیله سرور وشادی ! » . انبساط وشادمانی بمنزله زمین محبت وحاصلخیزی است که تخم فضیلت وتقوی در آن میروید وثمرهٔ نیکو میدهد ، نور تابنده‌ایست که قلب و روح را روشن و منور میسازد ، مادر مهربان ودایهٔ مشفقی است که عقل وصبر و نیکوکاری را دردامن عطوفت خود پرورش میدهد . «دکتر مارشال هال » یکی از مرضای خود دستور صحی چند میدهد و از جمله میگوید « بهترین دوا ومعجون برای معالجهٔ هر درد و کسالتی شادی وخرمی است » . سلیمان پیغمبر نیز میگوید « **دل شادمان و مسرور خاصیت نوشدارو دارد** » .

شخصی از «لوتر» سؤال کرد که برای رفع ملالت و اندوه چه دوائی مؤثرتر ازهمه است ؟ در جواب گفت « بهترین وسیلهٔ علاج افکار ملالت انگیز چه در جوانان و چه در پیران خوش خلقی وشجاعت است.» خود «لوتر» بعد از موسیقی علاقه مفرطی به گلها واطفال داشت وقلب این مرد دلاور بزرگ مثل قلب زنها رؤف و مهربان بود.

نشاط و سرور بهترین وسیلهٔ تقویت روح و جسم است زیرا قلب را روشنی می‌بخشد و در روح ایجاد یك قسم آهنك خوش و تعادل ملکوتی میکند که بوسیله آن طبیعت میتواند از آرامش و استراحت حقیقی برخوردار شود و قوای خود را تجدید وتقویت نماید . بر خلاف آن غم وغصه و عدم رضایت شخصی باعث تحلیل رفتن قوا و فاسد شدن روح و جسم او میگردد .

اشخاصیکه مثل « لرد پالمرستون » بحد کهولت و پیری میرسند و تا دم آخر قوای خود را ازدست نداده وبا کمال توانائی کار میکنند بیشتر آنستکه مزاج خودرا همیشه بحد اعتدال نگاهداشته و سرور و نشاط طبیعی خود را هیچوقت از دست نداده اند و خود را طوری تربیت کرده اند که بصبر و استقامت و پافشاری عادت نموده اند و هرگز بیجهة متغیر و غضبناك نشده و از حرفهای بد و ناملائمی که دربارهٔ خود از دیگران شنیده اند آشفته و عصبانی و منقلب نگردیده اند وخلاصه آنکه هیچوقت خود را بدست تشویشها و اضطرابهای بیجهة و ناقابل نسپرده اند . یکی از دوستان صمیمی « لرد پالمرستون » که متجاوز از بیست سال با او محشور و معاشر بود میگوید من هرگز اورا بحال خشم و غضب ندیدم مگر در یك موقع و آنهم در وقتی بود که برسرحوادث ناگوار افغانستان مخالفین او کابینه اش را مورد حمله و انتقاد قرار داده و هیئت وزراء را بدروغ و تزویر و جعل اسناد متهم ساخته بودند .

تا آنجا که تاریخ نشان می دهد این نکته مسلم شده است که نوابغ و بزرگان رجال همه مردمانی شادمان و مسرور و قانع بوده اند از این جهة مفهوم حقیقی زندگانی را درك کرده و روح خود را در آثار خویش مجسم ساخته اند . « هومر » « هوراس » « ویرژیل » « مونتانی »

« شکسپیر » و « سروانت » جلگی ارواح بزرك و مسرور خود را در شاهکار های فنا ناپذیر خویش گنجانده و وقتی انسان آثار آنها را مطالعه میکند صحت عقل و سلامت نفس وشوق ونشاط آنها براو واضح و مسلم میگردد . دیگر از رجال بزرك عالم که باین صفت بزرك موصوف بوده اند « لوتر » « تماس مور » « فرانسیس بیکن » « لئوناردووینسی » « رفائیل » و « میکلاژ » را باید اسم برد و علت اصلی سرور ونشاط آنهارا شاید بتوان مربوط بدان دانست که دائماً اشتغال بکار های مطبوع فکری داشته‌اند وهمیشه سرگرم ایجاد آثار جاودانی خود بوده‌اند .

« میلتون » شاعر معروف نیز با آنکه گرفتار انواع محنت و بدبختی شده بود معذلك هیچوقت سرورونشاط ذاتی خودرا از دست نداد و در موقعیکه کور و بینوا شده و دوستانش همه اورا ترك گفته بودند و بقول خودش « تاریکی از پیش‌رو و آفت و خطر ازپشت‌سر » اورا فراگرفته بود باز خود را هرگز ازدست نومیدی نسپرده و از سعی وجدیت فروگذار نمیکرد

«هانری فیلد ینك» در تمام دورهٔ زندگانی خودگرفتار قرض و سختی و کسالت مزاج بود ، معذلك « مادام مونتاك » در باره او میگوید که « من در اثر مجالست با او و درك مصاحبت شیرین و دل نشین وی بیش از هر شخص دیگری در روی زمین ساعات و دقایق خوش و سعادت مند داشته ام » .

«دکتر جانسون» با وجود تمام صدمات و گرفتاری های عدیده خود هیچوقت نشاط و شوق و سرور خویش را از دست نداد و هرقدر میتوانست بجنبه های خوب زندگانی نگاه میکرد و شادمانه زیست می نمود . وقتی کشیشی از زندگانی روستائی خود شکایت میکرد و میگفت معاشرت دهاتیها خیلی کسل کننده است زیرا جز صحبت گوساله و ماده گاو حرف دیگری ندارند . مادر مادام «ترال» که در انجا حاضر بود گفت . «اگر دکتر جانسون بجای شما میبود روزی [illegible] دهاتی ها انس می گرفت و حرف های آنها را راجع بگاو و گوسفند باکمال رغبت می آموخت» . مقصودش این بود که «جانسون» درهرجا هست محیط آنجا را متناسب با حال روحی و اخلاقی خویش میسازد و با همه کس بشادی و خوبی زندگانی میکند .

«جانسون» معتقد بود که انسان هرچه پیرتر شود طبیعتش نیز بمرورایام نرم تر و ملایم تر و خلقش پسندیده تر میشود . این عقیده مسلما از عقیده «لردچستر فیلد» که با نظر بدبینی بزندگانی مینگرد و میگوید «قلب انسانی هیچوقت دراثر پیری بهتر و رئوف تر نمیشود و بعکس هرچه زمان بر او بگذرد سخت تر میگردد» خیلی امیدبخش تر و دلشاد کننده تر است لیکن باید دانست که صحت و سقم هر یك از این دو عقیده منوط باینستکه انسان دارای چه نوع مزاج و طبیعتی باشد و بچه طرزی بزندگانی نگاه کند ، البته اشخاص خوب و پاك طینت هرچه بیشتر عمر کنند تجاربشان زیادتر میشود و پاکیزه تر و مهذب تر میگردندولی اشخاص سفله و دون همه از مرور ایام پند و تجربه میگیرند ونه هرچه پیرتر شوند خوش خلق تر و پاك طینت تر میگردند .

«سروالتر اسکات» دارای اخلاقی بسیار عالی و طبعی فوق العاده رئوف و مهربان بود بطوریکه همه کس اورا دوست میداشت و حتی اطفال و سگهای خانه هم اگر پنج دقیقه ، او در یکجا بمانند

مفتون نوازشها و ملاطفتهای وی شده وهرگز نخواستند از او جدا شوند . مشار الیه قصه ای از ایام صباوت خود برای « کاپیتان بازیل هال » نقل کرده است که بهترین معرف حس رافت و ملاطفت طبیعی وی می باشد . می گوید روزی بصحرا رفته بودم و دیدم سگ بزرگی از دور بطرف من می آید . ازترس آن که مبادا آسیبی به من برساند سنگ درشتی بر داشته به طرف وی پرتاب کردم وبا آنکه از اثر ضربت آن پای حیوان زبان بسته شکست معذالك بهر زحمتی بود خودرا بمن رسانید وبا کمال مهربانی شروع به لیسیدن کفش های من کرد . من از این حادثه بی نهایت متاثر وافسرده شدم و بعدها در زندگانی خود پند و اندرز بزرگی از آن گرفتم . آری ، وقوع این قبیل حوادث کوچك در مراحل اولیهٔ زندگانی غالبا تاثیرات بسیار عمیق درساختمان اخلاقی انسان می کند .

« والتراسکات » همیشه میل داشت بخندد ودیگران راهم بخنداند . محبت ومهربانی او همه جا در اطراف وی پرتو افشانی میکرد وکسانی که از دور آوازهٔ شهرت و بزرگی اورا شنیده بودند وقتی حسن خلق وملاطفت طبیعی اورا میدیدند فوق العاده متعجب می شدند . وقتی پاسبان خرابه های کلیسای « ملروز » راجع به « والتر اسکات » به « واشنگتون ایرویك » (۱) چنین گفت« مشار الیه گاهی باتفاق اعیان و بزرگان باینجا میاید و اول کاری که میکند این است که مرا صدا می زند و همین که به نزد وی میروم یك شوخی خنده دار با من می کند و بعد مثل پیر زن های ده پیش من ایستاده آجیل می خورد ومی خندد . باوجود این خیلی هم عالم است ووسعت اطلاع او در تاریخ وحشت آور است ! »

« دکتر ارنولد » نیز بسیار مؤدب ومعقول و صاحب قلبی رؤف و مهربان بود حس تواضع واحترام داری وی کاملا طبیعی بود وبهیچ وجه تصنع وریا کاری نمی کرد دفتر دار کلیسای «لالهام» در بارهٔ او میگوید « من هیچکس را مثل آرنولد متواضع وخوش خلق ندیده ام زیرا هروقت بنزدما میاید طوری باما دست میدهد ومهربانی میکند که گوئی اوهم یکی از خود ماست » پیرزنی از اهل « فوکس‌هاو » میگوید « ارنولد غالبا بمنزل من‌میامد و من‌مثل خانمهای اشراف صحبت میکرد »

تاریخچه زندگانی « سدنی اسمت » یك مثل دیگر از قوهٔ نشاط وسرور وخوش خلقی‌است مشار الیه همیشه بجنبه خوب اشیاء نظر داشت ومی دانست که درپس هر ابری آفتابی طالع است . چه در موقعیکه کشیش وواعظ قصبات ییلاقی بود وچه در زمانیکه بمدیریت کلیسا ها منصوب شد همه وقت شخصی مهربان وفعال وبردبار بود و روح حقیقی مسیحیت و شرافت و اصالت یك نجیب زادهٔ واقعی را از خود ظاهر میساخت . در ایام فراغت قلم خود را وقف طرفداری از عدالت و آزادی و تربیت و حریت غلامان میکرد و نوشته های او همه پر از لطائف و کنایات ادبی و فلسفی است و بهیچوجه حس تعقیب و شهرت پرستی در آن دیده نمی شود . روح پاك و ارجمند او تاآخرین دقایق زندگانی

(۱) واشنگتون ایرویك نویسندهٔ مشهور امریکائی است که سال ۱۸۱۷ برای ملاقات شعرا ونویسندگان انگلیسی مخصوصا «والتراسکات» بانگلستان مسافرت کرد و شرح ملاقات خودرا با «اسکات» دریکی از کتابهای شیرین خود نوشته است

وی همچنان تابناك و خرم باقی بود و در سن پیری در موقعیکه از اثر [illegible] و مرض فرسوده و رنجور شده بود یکی از دوستانش نوشت « [illegible] از حالت جسمانی من که [illegible] و گرفتار امراض و ناخوشیهای مختلفه هستم حالت روحیم خوب است و [illegible] ندارم » [illegible] یکی از مراسلات اخیر خود به « مادام کارلیرل » مینویسد (اگر بشنوید که پنج شش من گوشت [illegible] افتاده است بدانید که متعلق بمن است حالت [illegible] من [illegible] است [illegible] یك [illegible] دیگر [illegible] من ساخته شده و بقیه گوشت و استخوان آن برای [illegible] باقی مانده است ! »

غالب علما و مکتشفان بزرگ به [illegible] خوشی [illegible] کار و [illegible] مشهور بوده‌اند از میان آنها « گالیله » « دکارت » [illegible]) که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است مثال های درخشان و [illegible] ولی دست از نوشتن نکشید [illegible] اداخت و بعلاوه از حافظهٔ فوق العاده خود در موقع [illegible] و [illegible] او در زندگانی معاشرت با نواده هایش بود و همینکه از تحقیقات [illegible] میشد بکمك نمودن و حاضر کردن دروس [illegible]

همینطور (پرفسور [illegible]) اولین [illegible] مزاج از کار افتاد اوقات خود را صرف [illegible] در مکتوبیکه به (حیزوات) مخترع [illegible] کوچك اورا می [illegible] بیشتر بکیفیت حالات و [illegible] طفولیت و پرورش [illegible]

بزرگترین مورد [illegible]

بود که برای [illegible]

علمی خود مدتی وقت [illegible]

فشار هوا نمود [illegible]

را برروی کاغذ های مخصوص [illegible]

و مشار الیها برای [illegible]

اسبابها کرد و اطاق [illegible]

باطاق خود مراجعت [illegible] از کالفت [illegible]

چون فوق العاده [illegible]

همینکه این خبر را شنید [illegible]

کرد و بعد بکمال آرامی و [illegible]

بعد از این دیگر هیچچیز [illegible]

واویز مصیبت هائل را [illegible]

تحصیل انواع علمی بیش از هر رشتهٔ دیگر علوم اشخاص را باعتدال مزاج و خوشخوئی و ملایمت عادت میدهد و بهمین جهة عمر علمای طبیعی از غالب علمای دیگر طولانی تر میشود، بطوریکه در راپورت یکی از اعضاء «انجمن لینیان» ذکر شده است از بین چهارده نفر عضوی که درسال ۱۸۷۰ وفات یافته اند دو نفر نود ساله ، پنج نفر هشتاد ساله و دو نفر متجاوز از هفتاد ساله بوده اند و سن متوسط کلیه اعضائی که در آن سال مرده اند هفتاد و پنج بالغ میگردیده است .

«اداسون» گیاه شناس مشهور فرانسوی هفتاد ساله بود که انقلاب کبیر فرانسه ظهور نمود و در ضمن هرج و مرجهای آن خانه و باغ و دارائی خودرا بکلی از دست داد و فقیر و درمانده و بینوا گردید ولی قوهٔ تحمل و رشادت و شجاعت وی هیچوقت از او سلب نشد و با آنکه یکوقت حتی محتاج بمنازعت و قوت یومیه گردیده بود معذلک دست از تحقیقات و مطالعات علمی خودنمیکشید روزی «انستیتو» به پاریس او را دعوت نمود که چون قدیمترین عضو آنست در جلسات آن حضور بهمرساند . «اداسون» در جواب نوشت «بواسطه نداشتن کفش از قبول دعوت آن مجمع معذورم»

«کوویر» میگوید «چه منظرهٔ رقت انگیزی داشت وقتی که این پیرمرد مسکین درکنار آتش نیم روشن اطاق نشسته وبا دستی ضعیف ولرزان اشکال و صورتی چند روی کاغذ رسم مینمود واز اینکه نظریه بدیعی در تاریخ طبیعی بدست آورده است شادمان ومسرور میشد و آلام ومحن زندگانی خودرا فراموش مینمود !»

هیئت مدیره انقلاب مستمری قلیلی برای او مقرر نمود وبعدها ناپلئون آنرا مضاعف کرد تا بالاخره درسن هفتاد ونه سالگی براحتی دنیارا وداع گفت - طرز اخلاق و روحیات او را ازوصیتی که راجع به تشییع جنازه خود کرده است بخوبی می توان استنباط نمود . مشار الیه در وصیت نامهٔ خود میگوید هیچ چیزی نباید تابوت مرا آرایش دهد مگر دسته گلی که از طرف پنجاه وهشت خانواده ایکه من درطول عمر خود آنهارا تشکیل داده ام تهیه شده باشد .

اینها فقط امثال ونمونه معدودی بود از روح نشاط وقوه پشت کار رجال بزرگ عالم و اگر می خواستیم شواهد زیاد تری ذکر کنیم درج همه آنها از حوصلهٔ این کتاب خارج میشد ، ارواح سامی وعقول حاکمه تماما دارای نشاط و بشاشت و امید وارى هستند واخلاق آنها به منزلهٔ نمونه وسرمشقی است که هرکس در تحت نفوذ وتاثیر آنها واقع شود از آنها تاسی وپیروی میکند و از پرتو نشاط وسرور طبیعی ایشان کسب نور وروشنائی می نماید . معروف است که وقتی «سرجان ملکم» وارد یکی از اردو های مغموم وماتم زدهٔ هندی شد وجود او مانند نور آفتاب تمام اردو را روشن کرد . . . وپس از اندکی هرکس از اردو خارج میشد باصورت شکفته ولب خندان بود تاثیر نشاط وبشاشت وروح وی بقدری در سربازها زیاد بود که هیچکدام ممکن نبود روی او را ببینند وآلام ومتاعب خودرا فراموش نکنند .

«ادموند بورك» نیز صاحب طبیعتی بشاش ومسرور بود . یك روز در مجلس ضیافتی صحبت

از انواع شرابها ونام آنها از او پرسیدند گفت شراب (کلارت)
برای جوانان ، (پرت) برای مردان و (براندی) برای پهلوانان خوب است » « بورك » كه در
آنجا حضور داشت گفت « پس من کلارت خواهم خورد زیرا میخواهم مثل جوانان باشم و وجد و
نشاط ایام جوانی را از سر بگیرم » راستی که گاهی دردنیا جوانان پیر وگاهی پیران جوان زیاد یافت
میشوند یعنی بعضی ها درسن پیری وسال خوردگی مثل جوانان خرم وبشاش هستند وبرخی دیگر در
آغاز جوانی مانند پیران فرتوت مغموم ونا امید وپژمرده میشوند.

پیران گشوده خاطر بشاش وقتی به جوانان ظاهر ساز وریاکار میرسند از روی ملامت و
طعنه بانها می گویند که عنقریب جز « جوانان پیر » کسی باقی نخواهد ماند . نشاط و بشاشت طبع
چون مستلزم کرامت نفس ووجد وشادی ذاتی است طبیعتا در اشخاص متصنع وریاکار کمتر یافت می
شود . « گوته » چون این اشخاص را فاقد هرگونه روح شهامت ومردانگی میدانست همیشه می گفت
« کاش اینها جرئت ارتکاب خطائی راهم میداشتند ! » وهروقت یکی ازآنها میرسید زیرلب میگفت
« عروسك بیچاره ! » وفورا از نزد او رد میشد »

اساس ومنشاء حقیقی وجد ونشاط عشق وامیدواری وحوصله است . **عشق موجدومولد
عشق وپدید آورنده دوستی ومحبت واقعی است . عشق در انسان ایجاد امید
وافکار عالیه میکند وحس صداقت وعفاف و نیکوئی را در او میپرورد . عشق بهترین
ممیز خیر وصلاح زندگانی است وچون روی آن همیشه بطرف اقبال و سعادت
است تمام اشیاء عالم را از جنبهٔ خوبشان در انظار انسان جلوه‌گر می سازد .
عشق « در سبزه ها وچمن ها جمال وعظمت ودر گلها ولاله‌ها نور وروشنائی
می بیند » دیگرانرا که بهتر از خود میشمارد آنجارا نشاط وسعادت و اقبال فرا می
گیرد وباآنکه بدست آوردن آن رایگان و بی خرج است معذلك بها و قیمت
آن ازحد تصور خارج و پایان ناپذیر است هرکس صاحب آن باشد قرعه اقبال
بنامش در آمده ودر نظر دیگران سعادت ونشاط بختش غبطه ور می گردد . آلام و
غصه های عشق نیز بانشاط ولذت توام است وشکها وناکامی های آن ازقند
وعسل شیرین تر وگواراتر میباشد.**

« بنتام » میگوید هرچه انسان از سرمایهٔ نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم برساند برمیزان
اصلی آن می افزاید زیرا مهربانی مولد مهربانی است و خیرخواهی دیگران موجد سعادت و آسایش
خود شخص می باشد . در جای دیگر میگوید « حرف خوب و ملاطفت آمیز زحمت گفتارش بیش‌از
حرف زشت ونا ملایم نیست فقط حرف خوب مثل گوینده وشنونده هر دو مفید است و نفع آن مشترکا
عاید میگردد . » ظاهرا معتقد می شد که انسان قصد نیکی در حق دیگران دارد لیکن نفع آن بجای
آنکه بطرف عاید شود بخود شخص میرسد . ممکن است دیگران در مقابل دوستی و خوشرفتاری ما
اظهار امتنان و تشکری نکنند لیکن این فقدان قدردانی از بهاء و قیمت نیکوکاری نمی کاهد
**و بر انسان فرض و واجب است که تخم مهربانی و احسان را در اطراف خود
بیافشاند تا شاید برخی از آن درزمین مساعد ومناسبی افتاده وثمره خوشبختی**

و سعادت بار آورد ؛

«دزرز» شاعر قصهٔ دختر خردسالی‌را نقل می‌کنند که هرکس اورا می‌دید فریفتهٔ اومی‌شد و محبت اورا دردل می‌گرفت . روزی ازاو پرسیدند که بچه سبب تواینقدر محبوب القلوب شده ای و همه‌کس ترادوست می‌دارد ؟ گفت برای آنکه من‌خودم همه‌کس‌را دوست می‌دارم» . این‌افسانه کوچك متضمن معنی‌و مفهوم وسیعی است زیرا سعادت و نیکبختی نوع بشر بطور کلی عبارت از آنستکه انسان چه عده‌اشیائی را دوست میدارد و چه عده اشخاصی او را دوست میدارند پیشرفت و کامیابی انسان در زندگانی هر قدر سریع و وسیع باشد باز مصدر صلاح وسعادت او نخواهد بود مگر آنکه آمیخته با حس‌احسان و شفقت در باره سایر مردم باشد .

محبت و مهربانی صاحب قوای عظیمی در این عالم می باشد . (لی هونت)این‌نکته را صحیح بیان‌کرده‌است‌که « قدرت و عظمت دارای نصف اقتدار ملاطفت و مهربانی هم نمیباشد » بهترین حاکم و اداره کننده زندگانی انسانی محبت و دوستی است . ضرب المثل فرانسوی میگوید **(انسان بوسیله عشق زندگی میکند)** وضرب‌المثل دیگر انگلیسی میگوید **(مگس را با عسل بهتر از سرکه میتوان گرفت)** . (وینتم) می گوید (هر اظهار ملاطفت و مهربانی در حقیقت اعمال نفوذ و قدرتی است وبه منزله سنك هائی می ماند که کاخ مستحکم دوستی را بوجود میاورد . بنابراین چرا انسان قوای خود را صرف کاری کند که جای رنج وزحمت سرور و شادی از آن عاید میگردد .

مهربانی تنها عبارت از بذل و بخشش نیست و بیشتر عبارت از حسن رفتار و ملاطفت و خوشخوئی است **پول ازجیب وکیسه بیرون میاید و محبت از دل و قلب** . مهربانی و محبتی که منحصر بدادن پول و منافع مادی باشد ارزش و قیمتی ندارد و گاهی هم متضمن شر و ضرر برای هردو طرف میشود لیکن محبتی که عبارت ازتفاهم روحی و کمك و مساعدت معنوی باشدهیچوقت بدون اجر و نتیجه نمی ماند .

مزاج معتدلی که با ملاطفت و مهربانی مانوس باشد نباید آنرا با بیحالی و لاابالی گری‌اشتباه نمود زیرااین قبیل امزجه بهترین اقسام طبایع انسانی است وقوهٔ اخلاق باکمال شدت بردیگران‌حکومت مینماید . محبت ومهربانی حقیقی همیشه با احسان و نیکوکاری توام است و اثرات و نتایج آن برای ارتقاء و سعادت سالهای آتیه باقی میماند

اشخاص مهربان و خوش قلب [illegible] در صورتیکه اشخاص خودخواه و بدبین عمرخود را به بیکاری و بطالت میگذرانند [illegible] که مایه ذوق و شوق و شور و حرارت وارد مراحل زندگانی شود هیچ چیز ارزش نخواهد داشت منظور ما این است که هرکس خاصه جوانان باید لااقل ایمان به کرامت و سخاوت و نیکوکاری داشته باشند و فرضا هم که در طی زندگانی شود به انجام آنها نائل نگردند آنها را منظور حیات خویش قرار دهند .

ریاکاری و بدبینی و خودپرستی بدترین همراهان و مصاحبین دورهٔ زندگانی اشخاص

مخصوصاً جوانان‌است . مردمان ریا کار چون همیشه مشغول بنفس خودشان هستند هیچوقت فکردیگرانرا نمیکنند وآ نقدر چشم بکار های خودشان میدوزند و راجع بخودشان فکر میکنند و حالات خودشان را مورد دقت و مطالعهٔ قرار می دهند تا بالاخره وجود حقیر و ناچیز آنها بمنزله عالم و معبود واقعی آن ها می گردد .

بدتر از تمام اینها اشخاصی هستند که دائماً ازبخت و طالع خود شکایت دارند وهرچه‌موجود است انراید میدانند و عرصهٔ زندگانی را از ابتدا تاانتها بیابانی خالی و خشك ولم‌یزرع می‌پندارند این اشخاص در مدرسهٔ وسیع زندگانی از همه‌کس ناتوان تر و جاهل تر‌ند و بهیچوجه نمیتوانندکمکی بدیگران کنند وهمانطورکه نالایق ترین وبیکاره ترین کارگران همیشه قبل از سایرین درفکر اعتصاب هستند همانطور هم تنبل ترین وضعیف‌النفس ترین اعضاء جامعه پیش از همه عاجز برای شکوه‌وشکایت هستند ، **بدترین‌اقسام‌چرخهاچرخی‌است‌که صدا وهیاهوی‌آن زیادتراست**

گاهی حس نارضایتی و عدم قناعت باندازهٔ در انسان شدت میکند که طبع او را عبوس و افسرده و بدبین میسازد و آنوقت است که وجود زندگانی در نظر او تیره و ظلمانی و نظام عالم آشفته و مشوش میاید و باهرچه مصادف شود آ نرا پوچ و بی معنی و کسل کننده می پندا رد ، روزنامهٔ فکاهی « پونچ » قصهٔ دختر کوچکی را نقل میکند که عروسك خود را پاره کرد وچون دید بدن آنرا با کاه انباشته اند بعد از آن همه چیز را خالی و بی مغز میدانست و بالاخره مصمم شد که بدیری رود و تارك دنیا شود . این قصه در زندگانی روزانه مانظایر بسیار دارد و صد ها مثل برای آن میتوان آورد . بعضی اشخاص از « کسالت مزاج » خوششان میاید و ناخوشی‌را یکقسم دارائی‌برای خود فرض میکنند چنانکه غالباً شنیده ایم که مردم میگویند « سردرد من » یا « کمر درد من » و در طول زمان خیال این کسالتها را آنقدر در خود قوت میدهند تا بالاخره جزوطبیعت آنها و یکی از خصائص فطری ایشان میگردد . اما علت اصلی این تمارض و « اظهار کسالت » اینستکه بعضیهابوسیله‌آن میخواهندعطوفت وشفقت‌دیگرانرانسبت بخود جلب کنند ومیدانندکه بدون‌آن‌دارای هیچگونه قدروقیمت دیگری در دنیا نمیباشند .

باید با کمال مراقبت خود را از شر تشویش و اضطرابهای کوچك و ناقابل محفوظ داشت‌زیرا همین اضطرابهای جزئی و کوچك هستند که در فکر شخص ریشه دوانید بتدریج قوت گرفته و بزرك‌میشود اساس و سرچشمهٔ غالب مصائب و تلخ کامیهای عالم شرور و آفات تصوری و غیر حقیقی است کهدر ابتدای امر هم جز تشویش و نگرانیهای جزئی و ناقابل چیز دیگری نبوده است و بهمین جهة است که غصه های کوچك همیشه در مقابل مصائب و آلام بزرك محو و معدوم میگردد ، اما ماغالبابدبختی را بقوه فکر و خیال برای خود تولید میکنیم و آنرا در سینه خویش می پرورانیم و بسا اوقات کلیه وسایل سعادتمندی و خوشحالی را که در دسترسمان فراهم است فراموش مینمائیم و انقدر خودرابدست غم و غصه های بی اساس که فقط زائیدهٔ افکار و توهمات خودمان است تسلیم میکنیم تا یکباره بـرما غلبه مینماید و اساس خوشبختی زندگانی ما را متزلزل و معدوم میسازد ، در اینوقت است که در های کامرانی و اقبال بروی ما بسته میشود . ظلمت یأس و اندوه سراپای وجودمارا فرا میگیرد . عادت زشتخوئی و افسردگی وملالت برطبیعتمان غلبه میکند . محاورات و تحریراتمان پراز اله وشکایت‌وناامیدی

می شود . نسبت بدیگران بدخلقی و خشونت اظهار میکنیم و خودرا از حشر و معاشرت بادیگران میگریزیم و هم سایرین را از معاشرت با خود گریزان می پنداریم ، خلاصه آنکه سینه ودل خود را سرچشمه انواع بلایا ومصائبی قرار میدهیم که هم بخودمان صدمه وعذاب میرساند و هم دیگرانرا معذب و گرفتار می سازد .

این عادت نکوهیده در اثر خود پرستی تقویت و تحریك میشود و بلکه میتوان اصل و منشاء آنرا همان حس خودخواهی و عدم رعایت عواطف و احساسات دیگران دانست . در هرصورت اراده شخصی انسان در ایجاد آن دخالت تامه دارد بعلت آنکه اجتناب وجلوگیری از آن نیز بقوه اراده صورت پذیر است . معتقدین به « جبر و تقدیر » هرچه میخواهند بگویند ولی امروزه مسلم گردیده است که همه‌کس از زن و مرد صاحب اختیار و ارادهٔ نفسانی مطلق میباشد و اگر مردم این قوه اراده را بطرق صواب بکار اندازند زندگانی آن ها مقرون بفوز و فلاح خواهد بود والاجز فساد و تباهی نتیجهٔ از آن عاید ایشان نمیگردد . مقصود اینستکه میزان استفاده ایکه از ارادهٔ مطلق نفسانی حاصل میشود مربوط بکیفیت استعمال آن میباشد و ما بمیل و ارادهٔ خود میتوانیم یابجنبهٔروشن و تابناك اشیاء نگاه کنیم یا بجنبه سیاه و تیره آنها ، یا پیرو افکار وعقاید صحیحه باشیم یاتابع افکار شریره ، یا خود را بخوش قلبی‌ونیك نفسی عادت دهیم یا بسفالت و خبث طینت وکوتاه نظری، خلاصه آنکه زندگانی را هرطور بگیریم همانطور میگذرد و دنیارا بهررنگی بخواهیم میتوانیم رنك آمیزی کنیم ، منتهی باید همیشه این نکته را در نظر داشت که **دنیا متعلق بکسانیست که از آن استفاده و لذت میبرند و مردمان مسرور و شادمان صاحبان و مالکین حقیقی آن بشمار میروند .**

گاهی در حالات انسانی مواردی یافت میشود که بحث در کیفیت آن از دایره قواعد و قوانین معلمین اخلاقی نیز خارج میباشد . وقتی مریضی که‌بسوء هاضمه گرفتار بود بیکی از اطباء مشهور مراجعه کرد و طبیب پس از معاینه کامل وی باو گفت « معالجه تو فقط خنده و خوشحالی است . بهتر است نزد « گریمالدي » مسخره مشهور بروی تا ترا بخنداند » مریض بینوا آهي کشید و گفت « متاسفانه من خودم گریمالدی هستم ! » همینطور « اسمولت » رمان نویس معروف وقتی در حالت مرض و کسالت برای تغییر آب و هوا و اعاده صحت مزاج خود در اروپا گردش میکرد همه چیزرا ازدریچه چشم خویش غم‌انگیز وحزن آور مشاهده میکرد .

« اسمل فونگوس » میگفت « من بدیها و مفاسد دنیا را بعالمیان خواهم گفت» ، «استرن» در جواب او میگوید « خوبست حرفهایت را به طبیب بگوئی تا ترا معالجه کند ! »

طبیعت عصبانی وتند وناراضی که همیشه از نیمه راه باستقبال غصه وتشویش میشتابد بزرگترین بلاي سعادت وآسایش فکر انسانی میباشد ، چه بسا اوقات در زندگانی روزانهٔ خود واجه بازنان و مردانی شده ایم که قیافهٔ عبوس و ترش روی آنها مارا ترسانده وبدیدار صورت ایشان مو را برتن ما راست کرده است ! غالب مفاسد وبلیاتی که برای افراد و جماعات رخ میدهد فقط در نتیجه عدم اعتدال مزاج وفقدان حس خود داري وتملك نفس ایجاد میگردد وهمین قیصه است که شادیها ومسرات

زندگانی را به تلخکامی مبدل مینماید و دورهٔ عمر بمنزلهٔ مسافرت شخصی میشود که با پای برهنه در میان سنگ وخار راه بپیماید . « ریشارد شارپ » میگوید « با آنکه بلیات کوچک مانند حشرات صغیره وجراثیم نامرئی گاهی باعث عذاب وصدمهٔ فوق العاده میشود و یکوقت ممکن است تار موئی حرکت ماشین بزرگی را مختل سازد وآنرا ازکار بیندازد معذلک بعقیدهٔ من سر آسایش ونیکبختی در این مکتوم است که هرگز نگذاریم رنج وتشویش های جزئی موجبات اضطراب و نگرانی مارا فراهم سازد و بلکه بعکس باید باکمال احتیاط همیشه مراقب باشیم که تخم سرور و شادمانی را در ته دل خود بپرورانیم .

« سن فرانسیس دوسال » نیز از نقطه نظر دیانت مسیح در همین موضوع بحث مینماید و میگوید « تقوی وملکات فاضله ای را که از پای صاحب برمیخیزد باید مانند اطفال عزیز در آغوش بپرورانید » شخصی از او سؤال کرد که مقصودت از این تقوی و ملکات چیست ؟ گفت « تواضع ، بردباری ، نجابت، عفت ، خوش قلبی ، مسرت وشادی ، احترام وادب ، ترحم و عاطفه ، عفو واغماض ، سادگی وبی آلایشی ، جوانمردی و بزرگواری و سایر خصال وملکات انسانی نظیر آنها . این صفات مانند گلهای بنفشه لطیف هستند که در سایه نشو ونما میکنند واز ژاله نشاط وشادی میگیرند ومثل آنها خود نمائی وظاهر سازی کمتر میکنند واطراف خودرا بارایحه روح بخش معطر میسازند . چنانکه [illegible] اگر بخواهید در کاری راه افراط پیموده باشید بهتر است در [illegible] نفس ونجابت و [illegible] افراط کنید . قلب وفکر انسانی طوری ساخته شده است که در مقابل دشمنی وخشونت مقاومت مینماید ودر قبال ملاطفت ومهربانی خضوع وتسلیم میگردد . یک کلمهٔ گرم وملاطفت آمیز مانند آبی که بر آتش ریخته شود خشم وغضب را فرو مینشاند . حقیقت وقتی بااحترام وادب اظهار شود درفکر شنونده بیشتر تأثیر میکند و مثل آنست که گل وشکوفه بصورت او ریخته شود راستی که او در مقابل دشمنی که اسلحه او ازمروارید والماس است چگونه میتواند مقاومت ورزد »

طریقه معاشرت و فلسفهٔ راحت و لذات [illegible] و مآل اندیشی آن را نیست زیرا اگر نخواهیم [illegible] و تب و عجز را دائما بردوش نهاده و آن را بامنزل [illegible] عاقبت در زیر فشار آن خسته و ناتوان شده [illegible] در یابیم [illegible] راه [illegible] دغدغه و تشویش انتظار آن باشیم و [illegible] در مقابل آن مقاومت و ایستادگی نمائیم و با اعتماد و امیدواری [illegible] حوادثیکه در ملاقاتهای کوچک [illegible] فوق العاده متاثر میگردید [illegible] میگوید « همیشه عزم و امید و اطمینان بطرف جلو پیش رو و [illegible] که خوش سرد و گرم روزگار را چشیده و بار [illegible] باید درهرحال [illegible] خود را مستقیم و راست نگاهداریم و برای نیل باین مقصود لازم است که [illegible] خندان وخاطری شاد خود را تسلیم حوادث و تاثیرات گوناگون

زندگی کنیم ، اینحال را شاید تو به بلندی وسبکباری تعبیر نمائی و تا اندازه ای هم حق بجانب تو است لیکن بدانکه همین سبکساری یك عنصر مهم و ضروری طبیعت انسانی است زیرا بدون آن چنانچه ضعیف و ناچیز انسان در زیر فشار بار زمان و حیات خرد و معدوم میگردد . مادامیکه ما در روی زمین هستیم باید خاطر خود را بچیز هائیکه برروی آن می شکفد و پژمرده می شود مشغول سازیم و با آن ها بازی کنیم زیرا این زندگانی فانی راهی است که بسر منزل مقصود عالیتری می رسد و برای پیمودن آن نه تنها عیبی ندارد که با نشاط و شادمانی در آن قدم بزنیم بلکه برای حفظ قوا وتوانائی خود ناگزیریم که دائما مسرور وخندان باشیم وبان وسیله قوه سعی وعمل خویش را حفظ کنیم که دراین راه ازرفتن باز نمانیم . »

نشاط و شادی همیشه باصبر و بردباری توام است و این صفت بزرك نیز یکي از ارکان و شرایط عمدهٔ سعادت و کامیابی در زندگانی است . « ژرژهربرت » می گوید « کسیکه می خواهد آمر و حکمروای دیگران باشد باید حلم و بردباری داشته باشد » . راجع به «الفرد کبیر» گفته اند که بخت و اقبال دائما در پی او نبود مگر بواسطه بشاشت طبع وقوه صبر وحوصله او .

یکی از اسرار پیشرفت و کامیابی « مارل بورو » در دنیا متانت و خون سردی وبردباری او بود چنانچه خود او در سنه ۱۷۰۲ در ضمن مکتوبی که به « گودولفین » نوشت « **صبر و حوصله در عالم برهمه چیز غلبه می نماید** » . وقتی در کار خود دچار شکست بزرگی گردید و دوستان و متحدین او همه برعلیه وی قیام کردند . درهمین موقع سخت یکی از آشنایان خود گفت «چون هرچه در قوه خودداشتیم بانجام رسانیدیم بعد ازاین دیگرلازم است باصبر وحوصله تسلیم شویم »

بزرگترین عطیه و موهبت انسانی امید است و عمومیت آن بقدری است که بقول « تیلز » فیلسوف یونانی «حتی کسانی هم که صاحب هیچ چیز نیستند بهره ای از آن دارند » **امید بزرگترین حامی و کمك کننده فقراست و بهمین جهة انرا «نان فقرا» نام نهاده اند .** همینطور امید محرك و پشتیبان کار های بزرك میباشد . معروف است که وقتی اسکندر کبیر بتخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاك و اراضی از پدرش بارث برده بود بین دوستان و رفقایش تقسیم نمود . « پردیکاس » ازاو پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت ؟ در جواب گفت «**امید که بزرگترین دارائي و مایملك انسان است!**»

خاطرات ایام گذشته هرچند هم که خوش و شیرین باشد لذت آن را با امید طرف مقایسه نیست زیرا امید ریشه و اساس هرگونه سعی و مجاهدت است و روح شهامت و فضیلت وتقوی بوسیله آن درنفس دمیده میشود ، امید را میتوان بماشین معنوی تشبیه نمود که چرخهای امور این عالم را حرکت می آورد و دائما نظام انرا مرتب نگاه میدارد . بقول « بایرن » « اگرامید بدنیا نبود آتیه اساسی حکم دوزخ را داشت زیرا گذشته ازمیان رفته است و حال هرچه هست در مقابل چشمان موجود می باشد وفقط آرزو وانتظار ما بآتیه بسته است . » بنا براین امیدرا باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره برا طراف آن دور میزند » .

ـ فصل نهم ـ ادب و رفتار

«چون ما نجیب زاده ایم باید بنجابت رفتار کنیم» «شکسپیر»
انها که «ادب را حرفی پوچ و بی معنی تصور نموده اند اشتباهی بزرگ کرده‌اند»
«ادب ثمرهٔ نجابت روح و کرامت طبع است «تنی سون»
«رفتار خوب از شکل و اندام خوب بهتر است و از مجسمه ها و تصاویر عالی بیشتر موجب حظ و بهجت نفس میگردد . ادب خود یکی از صنایع ظریفه بشمار میرود . «امرسون»

«مردم غالبا از ادب و خوش رفتاری غفلت می ورزند در صورتی که ادب از ضروریات اولیهٔ زندگانی زن و مرد است ادب و رفتار نیك بمنزله سایه و شبح فضیلت و تقوی میباشد «سیدنی اسمیت»

ادب یکی از تظاهرات خارجی اخلاق است که رفتار را زینت و آرایش میدهد و وقتی با انجام کاری توأم گردد آن را بی اندازه خوش نما و قشنك جلوه میدهد . اگر هر کاری از روی ادب انجام گیرد حتی جزئیات زندگانی نیز رنك جالب و زیبائی بخود گرفته و حیات در نظر انسان مطبوع و فریبنده جلوه میکند .

بعضی ها ادب را تصنعی ای پوچ و غیر مهم میدانند در صورتیکه حقیقت امر برخلاف اینست و ادب بهترین وسیلهٔ تسهیل امور زندگانی و آسان ساختن ارتباطات اجتماعی می باشد . «اسمث میدلتون» میگوید «اگر فضیلت و تقوی هم با ادب واحترام آمیخته باشد زشت و بدنما خواهد بود»

رفتار شخص بهترین معرف تشخص و اهمیت او در عالم است و نفوذ وتاثیر آن از هر اخلاق و خصیصهٔ دیگری در سایرین بیشتر و عمیقتر می باشد . رفتار متین و مؤدب یکی از اسباب و وسایل عمده پیشرفت و ترقی انسان است و بسیاری اشخاص بواسطهٔ فاقد بودن این امتیاز نتوانسته اند در زندگانی پیشرفت های بزرك حاصل کنند ( ) دلیل این نکته بسیار واضح و آشکار است چه تاثیر اولیه شخص در کسانیکه با آن ها سروکار دارد دخالت عمده در پیشرفت و کامیابی او در زندگانی مینماید و اگر رفتار او مؤدب و معقول باشد مسلم است که همیشه تاثیر خوب در دیگران می کند و باصطلاح «خودش را دردلها جا میدهد» وهمین نکته باعث پیش افتادن او در عرصه حیات میشود

(۱) «لاك» معتقد بود که مربیان اطفال بداشتن اعتدال مزاج و ادب و تربیت بیشتر احتیاج دارند تا بدانستن ادبیات قدیمه و علوم مختلفه در مکتوبی که به «پتربورو» نوشته است اشاره بتربیت پسر او کرده و میگوید «شما میخواهید معلم پسرتان شخص عالم فضلی باشد در صورتیکه من چندان بجنبه علمی او اهمیت نمیدهم و تصور میکنم اگر معلم فقط زبان لاتینی را بداند وبامقدمات بعضی علوم نیز آشنا باشد برای او کافی است و در عوض لازم است که حتما تربیت شده و مؤدب و خوش اخلاق باشد»

خشونت و بی ادبی درها را بروی انسان می بندد و قلبها را نسبت او سخت و بیمهر میسازد در صورتیکه ادب و مهربانی و خوشرفتاری بمنزله کلام سحر انگیزی است که تمام درها را میگشاید ومثل اجازهٔ عبور شخص را درقلب پیر وجوان باتسویه جا میدهد .

ضرب المثلی مشهور است که « رفتار سازندهٔ انسان است » ولی اگر بگوئیم « انسان سازندهٔ رفتار است » بحقیقت نزدیکتر میباشد ، ممکن است شخصی در ظاهر خشن ودرشتخو ودر باطن بسیارخوش قلب وپاك طینت باشد ولی اگر صاحب طبعی مؤدب ورفتاری معقول میبود یقینا حشرومعاشرت با او مطبوعتر وفوائد اخلاقیش برای جامعه بیشتر بود .

« مادام هاچین سون » در تاریخچهٔ زندگانی شوهر خود که سابقا هم در این کتاب بدان اشاره کردیم راجع بادب واحترام ورفتار معقول وی چنین میگوید « من نمیتوانم بگویم طبیعت او متین وموقر بود یا متکبر ومغرور ، فقط میدانم که به هرگز مردمان پست را حقیر وخوار میشمرد واز آنها انزجار داشت وبه نسبت بزرگان تملق گوئی وچاپلوسی میکرد . مشار الیه فقرا را دوست میداشت و با آنها تواضع مینمود وگاهی مدت چند ساعت اوقات فراغت خوش را بایك سرباز معمولی یایك کارگر فقیر سر میبرد باوجود این متانت رفتار وی طوری بود که مردم همیشه اورا دوست میداشتند وبوی احترام میگذاشتند »

رفتار شخص تا اندازهٔ هم معرف کیفیت اخلاقی او میباشد . رفتار ظاهری انسان بمنزلهٔ روحیات وحالات باطنی او است از ذوق واحساسات وخلق ومحیط معاشرت او را از روی آن بخوبی میتوان تشخیص داد . رفتار مصنوعی که فقط رسمی ومواقع خاص اورا نشان ظاهر میشود چندان مهم وقابل ملاحظه نیست وتنها رفتار فطری وطبیعی شخص چون ناشی از عادات وملکات باطنی او است ومیزان تربیت ویرا نشان میدهد مهم وقابل توجه میباشد .

متانت رفتار مولود عواطف واحساسات انسانی است ومرد فکر باز وروشنی از این عواطف ولذت حاصل میکند . بهمین نظر احساسات و عواطف را میتوان از حیث اهمیت بر تر استعداد فطری ومعلومات اکتسابی شخص گذاشت واینکه از آنهم بالا تر دانست زیرا تاثیر عواطف در ایجاد ذوق واخلاق عمیقتر از تاثیر استعداد و مکتسبات میباشد . حس شفقت ومهربانی مانند کلید زرینی است که در دلها را بروی انسان میگشاید ونه تنها رسم ادب واحترام را بشخص میاموزد بلکه عقل او را روشنتر وفطرتش را درحل وفصل امور صائب تر میسازد باینجهت حس شفقت را باید بزرگترین خصلت فاضلهٔ بشری دانست .

قواعد مصنوعی ادب وزوار عموما ساده وبی معنی است . آنچه که معمولا باسم آداب و رسوم (اتیکت) نامیده میشود درحقیقت جز بی ادبی و راستی چیز دیگری نیست ومصنوعی بودن آنها برهمه کس واضح ومبرهن میشود . بدترین اقسام « آداب ورسوم » مراقبت برای رفتار و کردار خوب میباشد وباینجهت نمیتوان قدر وقیمت واقعی را تنها بآن قائل شد .

رفتار خوب بیشتر عبارت از ادب ومهربانی است . ادب را معمولا به نشاندادن احترام انسانی اشخاص نسبت بدیگران تعبیر میکنند ... و ممکن است ... در مقابل دیگری کاملا مؤدب

و معقول باشد و هیچگونه حس احترام خاصی هم نسبت بوی نداشته باشد . رفتار خوب ومعقول تأثیر جمال و وجاهت را در نفس انسان دارد و این نکته کاملا صحیح گفته شده است که « هیکل واندام زیبا ازصورت وجیه بهتر است و رفتار خوب از اندام زیبا نیز بهتر میباشد . رفتار معقول ازمجسمه ها و پرده های نقاشی عالی دلفریب تر است و باید انرا در جزو صنایع ظریفه دانست »

ادب و احترام حقیقی ناشی از صداقت و راستی است و باید مستقیما از دل و قلب برخیزد و الا هیچگونه تأثیری در دیگران نخواهد داشت زیرا رفتار و کردار هر قدر مؤدب و معقول باشد بدون صداقت و راستی نمیتواند جلوه وتأثیری داشته باشد اخلاق فطری را باید همیشه بحال طبیعی و خالی از هر قسم قید و پیرایهٔ جلوه گر ساخت و هیچ نوع تصنعی داخل آن نکرد . «سن فرانسیس دو سال » میگوید (ادب و احترام واقعی مانند آب صاف بیرنك و بو و گوارا ست)

ادب واحترام متضمن محبت و مهربانی نیز هست وبهمین جهت اشخاص مؤدب غالبا سعی در خوشحال ساختن دیگران دارند و همه وقت از کارهائی که باحساسات دیگران جریحه ای وارد میاورد اجتناب میورزند . علاوه براین ادب و احترام متضمن قدردانی و شکر گذاری نیز میباشد و همه وقت باسانی از مهربانی های اشخاص قدردانی میکنند «کاپیتان اسپك» این اخلاق‌را درمیان بومیان «اوگاندا» واقع در ساحل درياچه «بیانزا» (افریقا) نیز مشاهده کرده ومیگوید « دراینجا هرکس‌در مقابل مهربانی و محبت دیگری قدردانی وشکرگذاری نکند اورا بسختی تنبیه میکنند »

ادب واقعی مستلزم آنست که انسان بشخصیت دیگران احترام بگذارد زیرا کسی‌که میخواهد شخصیت خود را محترم بدارد لازم است در حفظ احترام وشخصیت دیگران نیز ساعی باشد و افکار و عقاید آنهارا فرضا هم که با افکار وطریات خودش مغایرت داشته باشد محترم شمارد ، شخص مؤدب‌و خوشرفتار همیشه بحرفهای دیگران بدقت گوش میدهد و باینوسیله محبت واحترام آنها رانسبت بخود جلب مینماید . بعلاوه همیشه حلیم و بردبار و پرحوصله است و هیچوقت به بی‌انصافی در بارهٔ دیگران قضاوت نمینماید زیرا بی انصافی در حق دیگران بدون استثنا سبب میشود که دیگرانهم در بارهٔ ما به‌بی انصافی محاکمه نمایند .

اشخاص بی فکر وبی‌تربیت غالبا حاضر هستند که رفیق صمیمی خودرا از دست بدهند وجلو زبان وشوخی خویش را نگیرند . واقعا انسان چقدر باید جاهل واحمق باشد که برای یك دقیقه خنده وشوخی دل دیگریرا بیازارد و اورا از خود برنجاند ! «برونل» مهندس که خودش صاحب قلبی مهربان و طینتی پاك بود همیشه میگفت « در زدن و رنجاندن مردم تفریح وسرگرمی است که برای زندگانی انسان خیلی گران تمام میشود » . «دکتر جانسون» وقتی بشخصی گفت آقا ، همانطور که کسی حق ندارد رفتار نامعقولی بکند همانطورهم حق ندارد حرف نامعقولی بزند وهمچنانکه حق ندارد کسی‌را زمین بزند همچنان هم‌حق ندارد کلمهٔ‌زشت‌ویاوه‌ای بوی بگوید »

اشخاص عاقل ومؤدب هرگز خودرا از دوستان وهمسایگان خویش عاقلتر و معقولتر قلمداد نمیکنند . باصل ونسب وشان ومقام خود مینازند . بدیگران بادیدهٔ نفرت وتحقیر نمینگرند ، از کار های مهم ورشادت های خود دمی از خودنمائی و افتخار نمینمایند بلکه همیشه ... خود ... و

متواضع و بیمدعا هستند و اخلاق وصفات خویش را در اعمال و افعال خود ظاهر میسازند نه در رجز خوانی و پر مدعائی .

بی احترامی بافکار واحساسات دیگران ناشی ازحس خود خواهی است و کسیکه دارای این عادت نکوهیده باشد درمیان مردم بسوء اخلاق معروف میگردد و از انظار عامه میافتد . برای کسیکه میخواهد بامردم محشور و معاشر باشد هیچ چیز لازم تر ازآن نیست که حس عاطفه وشفقت داشته باشد ومراعات بعضی نکات کوچك وناقابل را که باعث خوشنودی ویاآزردگی خاطر دیگران میشود بنماید بهترین علامت حسن رفتار وتربیت ما میزان فداکاری و ایثار بنفس است که در معاشرتهای روزانه ما ازما ظاهر میگردد .

تاکسی صاحب قوهٔ تملك نفس وخودداری نباشد نمتواند درجامعه زیست نماید زیرا مردم از معاشرت کسیکه زمام نفس خود را در دست ندارد گریزانند وبانظر انزجار وتنفر بوی مینگرند اغلب مردم بواسطه فاقد بودن قوه خودداری موانع و مشکلات عدیده برای زندگانی خویش تراشیده وعمر خود را صرف زد وخورد باعوائقی کرده اند که خودشان بدست خود آنها را در راه پیشرفت و کامیابی خویش ایجاد نموده اند درعین حال اشخاصی هستند که شاید استعداد وقوای ذاتی آنها ازدستهٔ اول بمراتب کمتر است لیکن دوسایهٔ صبر وحوصله ومتانت وخودداری راه کامیابی را درمقابل پای خویش بازکرده وغالبا بسرمنزل مراد و مقصود رسیده اند .

درمیان مردم مثلی معروف است که حسن خلق و اعتدال مزاج بیش از استعداد و قریحهٔ فطری در پیشرفت وکامیابی انسان دخیل میباشد . صدق وصحت این گفتارتاهر اندازه هست باشد فقط این نکته برما مسلم است که بنای سعادت انسانی شالوده اش برحسن خلق واعتدال مزاج و ادب و احترام ومهربانی نسبت بدیگران وانبساط و بشاشت ذاتی طبع قرار گرفته است و بدون دارا بودن این صفات ومزایا هیچکس نمیتواند از سعادت ونیکبختی زندگانی برخوردار شود .

بی ادبی و بی احترامی نسبت بدیگران اشکال متعدد دارد و از آن جمله است غفلت در آراستگی لباس وبی اعتنائی به پاکیزگی ونظافت بدن و عادت داشتن بحرکات زشت و ناپسندیده کسیکه لباس کثیف میپوشدو از پاکیزه داشتن بدن خود غفلت می ورزد بذوق وسلیقه و احساسات دیگران بی اعتنائی کرده و در حقیقت مرتکب یك قسم بی ادبی نسبت به آنها شده است .

« داودانسیلون » معلم مشهور پروتستانی که خطب و مواعظ خود را همیشه قبل از وقت با دقت و مطالعه بسیار تهیه مینمود میگفت « اگر کسی در طریقه حرف زدن و لباس پوشیدن خود منتهای سعی و دقت را بعمل نیاورد بجامعه بی احترامی کرده است و بهمین جهت هرگاه کسی درروز جشن عمومی مثلا بالباس خواب وشبکلاه درمحل اجتماع مردم حضور بهمرساند بعقیده من قانون احترام وادب را بشدت نقض کرده ومرتکب خطائی بزرك گردیده است »

کاملترین طرز رفتار اسانی آنستکه ساده و طبیعی و عاری از هرگونه قید و تکلف باشد زیرا تصنع و ظاهر سازی با ادب و احترام واقعی فرق فاحش دارد و همه کس متوجه اخلاف آن میباشد . « لاروشفوکولد » میگوید « هرکس میل داشته باشد که رفتارش در انظار طبیعی جلوه کند

برعکس از حال طبیعی خارج میشود و مردم بمصنوعی بودن رفتارش یقین حاصل مینمایند » بنابراین می بینیم که صداقت و راستی ازارکان اولیه ادب و یک رفتاری بشمار میروند و بدون آن هیچکس نمیتواند صاحب حس ادب و احترام واقعی باشد و مراعات افکار و احساسات دیگران را بنماید شخص مؤدب و مهربان در هرکجا باشد محبتش در دلها جامیگیرد و مردم از مباشرت با او حظ و لذت میبرند و ناسی از اخلاق و رفتار او میل میکنند بالنتیجه رفتار هم مانند اخلاق دارای قوه نفوذ وتاثیر است و درعالیترین اشکال خود یکی ازمؤثرترین عوامل محرکه بشمار میرود .

« کانون کینگسلی » میگوید « علت آنکه هرکس از وضیع و شریف سر وکارش باسیدنی اسمیت میافتاد اورا از صمیم قلب دوست میداشت و احترام او رادر دل میگرفت این بود که مشارالیه بهرکس میرسید خواه فقیر و خواه غنی ؛ خواه نوکر خانه خودش و خواه اشراف و متمولین که به ملاقات وی میآمدند باهمه بالسویه بادب و تواضع و مهربانی رفتار میکرد و همه را مشمول الطاف و عنایات خود می ساخت »

عموما تصور میکنند که رفتار عالی وخوب مخصوص نجبا واصل زادگانیاست که محیطمعاشرت آنها در طبقه عالی اجتماع است . هرچند این تصور تا اندازهٔ مهمی صحیح و صادق است واشخاص درجه اول جامعه علت محیط و تربیت خود دارای رفتاری بهتر و پاکیزه تر میباشند ولی در عین حال هیچ علت معقولی ندارد که افراد طبقات پست تر نیز صاحب رفتار و منش نیك باشند وهمسست بخودشان و هم نسبت بافراد سایر طبقات باادب و احترام رفتار کنند »

« کسانی که برای تحصیل معیشت روزانه خود مجبور بکار کردن هستند وکسانیهم که واسطه تمول و ثروت خویش از سعی و عمل بیکار میباشند هردو بالسویه میتوانند عزت نفس خود را محفوظ نگاهدارند و شخصیت یکدیگر را احترام [illegible] . بعبارة اخری هر دو آنها میتوانند بوسیله رفتار و سیرت خوب عزت واحترام خویش را در انظار دیگران [illegible] . رفتار متین و پسندیده در همه جا وهمه حال چه در دکان و چه در [illegible] [illegible] عمق اخلاقی در سایرین دارد . یك فن کارگر معمولی میتواند در اخلاق وروحیات [illegible] خود [illegible] کلی نموده و نمو اخلاق آنها را وادار کند که ازشت کار [illegible] [illegible] . درموقعیکه « [illegible] » بسمت یك عمله معماری در کارخانه کار میکرد معروف است کهموفق باصلاح امور کارخانهوتهذیب اخلاق و عادات کلیه کارگران آنجا گردیده بود .

شخصی ممکن است کاملا معقول و [illegible] شد و درعین حال صاحب [illegible] باشد . ادب با آنکه دارای [illegible] بسیار است معذلك [illegible] آن برای انسان گران ودسرار [illegible] هر متاع دیگری [illegible] . ادب در عالم صنایع [illegible] دارای مقام [illegible] وکوچکی است [illegible] آن [illegible] که میتوان آنرا در ردیف بزرگترین صنایع فکر بشری قرار داد .

[illegible] میتوان [illegible] سایر ملل [illegible] و [illegible] . در [illegible] کارگر انگلیسی لازم است [illegible] خود [illegible] . آلمانها

[illegible]

هروقت هم میرسند کلاه خود را باحترام برداشته سلامی هم میکنند و میگذرند . البته در این کار از عزت نفس و جوانمردی آنها چیزی کاسته نمیشود و برعکس حس فتوت وبزرگواری ایشان آشکار میگردد . کارگران خارجی هرقدر هم که گرفتار عسرت و تنگدستی باشند بار نشاط وسرور طبیعی خود را از دست نمیدهند و با آنکه اجرت آنها معمولا بقدر نصف اجرت کارگران ما هم نیست معذلک فقر خود را وسیله فساد اخلاق قرار نمیدهند مخصوصا مثل کارگران ما در مرقع پریشانی وشرابخواری و مستی نمیافتند و برعکس سعی میکنند که زندگانی خود را درحدود عایدات خویش بوجه احسن اداره کرده و حتی درحین فقر و تنگدستی نیز از مسرات حیات بهره مند باشند

خلاصه همانطوریکه بهترین پرورشگاه اخلاق است همانطور نیز بهترین مدرسه رفتار وادب میباشد . رسوم و آداب اجتماعی عینا انعکاسی از آداب خانوادگی است بدون اندك تغییر وتفاوت ولی با وجود اینهرگاه اوضاع خانواده [illegible] مردم میتوانند بوسیله تمرین و ممارست رفتار خود [illegible] اکتسابی در خارج کسب نمایند و به اسی و پیروی از خلق و رفتار [illegible] صاحب [illegible] گردند . غالب اشخاص بمنزله جواهر وسنگهای قیمتی [illegible] و برای آنکه برق و زیبائی کامل انها آشکار گردد لازم است بوسیله حشر و معاشرت با طبایع عالیتر جلا وصیقل بگیرند . بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده وصیقلی شده‌اند و روشن و شفافی انها بقدری است که تنها سوراخ درونی انهارا آشکار می سازد . این اشخاص نیز برای انکه کاملا صیقلی شوند و ارزش وخاصیت جواهری گرانبها را حاصل نمایند باید تجربه بیندوزند و در زندگانی روزانه خود حتی المقدور با اشخاصیکه صاحب سیرت و اخلاق عالی هستند مجاور باشند تااز خلق و رفتار انها سرمشق بگیرند .

تاثیر و نفوذ رفتار [illegible] کاملی میکند [illegible] باشد . [illegible] از آن حیث [illegible] باید از انها آموخت [illegible] از انها [illegible] از مردها [illegible] خلق و [illegible] آنها صحبت [illegible] . در امور اجتماعی [illegible] و [illegible] مردها [illegible] سیرتی پاك و رفتاری [illegible] و معمول [illegible]

هوش و [illegible] و [illegible]
اکتسابی در [illegible]

یکی از [illegible]
بمنزله هنر و [illegible]

می فهمد که چطور باید آن را انجام بدهد . استعداد انسان را قابل احترام میکند ، هوش اورا معزز و محترم میسازد ، استعداد اعتبار و تمول است ، هوش پول نقد .

بهترین مثال فرق اشخاص با هوش و بیهوش مصاحبه ایست که وقتی بین « لوردپالمرستون» و « مستر بنز » مجسمه ساز وقوع یافته است . در موقعی که پالمرستون برای تهیه مجسمه خود در دفعهٔ آخر باطاق کار (بنز) آمده و بر روی صندلی نشسته بود (بنز) از او پرسید « حضرت اشرف از فرانسه چه خبر دارید ؟ روابط ما فعلا با « لوئی ناپلئون » در چه حال است ؟ » وزیر خارجه از شنیدن این سؤال ابروهای خود را با تعجب بالا کشید و بعد با کمال ملایمت گفت « مستر بنز حقیقتاً من در این موضوع اطلاعی ندارم و امروز هم هنوز روزنامه ها را مطالعه نکرده ام ! » بیچاره (بنز) هم با وجود محسنات اخلاقی زیاد و قریحه و استعداد سرشار مثل سایر اشخاص بود که بواسطه فقد بردن هوش فطری و حس موقع شناسی راه خود را در زندگانی گم کرده و در پیچ و خم بیراهه ها افتاده بود .

وقتی رفتار خوب باقریهٔ هوش وفطانت آمیخته شود تاثیر و قدرت آن بقدری خواهد بود که « ویلکیز » زشت که درعالم به بدقیافگی مشهور است همیشه میگفت سه روز بمن مهلت بدهید و خواهید دید که مثل خوشگلترین مردهای انگلیسی دل هرخانمی‌را بخود رام میکنم واورا شیفتهٔ خویش‌میسازم!

حال که نام ویلکز را بردیم لازم است این نکته‌راهم‌تذکر دهیم که چون رفتار وهوش‌ظاهری بهیچوجه دلیل خوبی اخلاق وسیرت باطنی نیست ابدا نمیتوان برای آن اهمیت و اعتباری قائل شد زیرا ممکن است بعضی اشخاص مانند ویلکیز خوش‌رفتاری را بعنوان شعار خود سازند و وسیلهٔ آن خواهند بمقاصد ونیات شریرهٔ خود نائل گردند . ادب و رفتار خوب مانند سایر اقسام صنایع ظریفه موجب حظ وبهجت نفس‌است ولی هرکس‌میتواندآنرا لباس مصنوعی خویش سازد وتمام آنرا بخود ببندد در حالیکه باطنش بکلی برخلاف ادب ورفتار ظاهریش باشد بهمین‌جهت معمول ترین ومؤدب ترین‌اشخاص گاهی ممکن است اخلاقشان در منتها درجه فساد وانحطاط باشد زادب ورفتار صوری آنها از حرکاتی مصنوعی والفاظ وعباراتی فریبنده تجاوز ننماید .

از طرف دیگر غالبا اتفاق افتاده است که صاحبان طبایع عالی و اخلاق پاکیزه فاقد حسن رفتار وادب واحترام صوری بوده اند وهمانطور که برخی از میوه های لذیذ دارای پوستهای سطبر می باشند همانطور هم رفتار زمخت وخشن ظاهری [illegible] آنها را از انظار مستور میدارد بعضی اشخاص ممکن است علی‌الظاهر خشن وناهموار [illegible] ولی درباطن صاحب قلب پاک وروحی منزه وارجمند باشند .

[illegible] که تنها شرط آداب و رسوم معموله را در رفتار خود مراعات [illegible] بلکه غالبا [illegible] تصرف می نمودند . در [illegible] که آنها در پیش گرفته بودند و قصدی را که در [illegible] بیشتر احتیاج داشت تا [illegible]) گفته [illegible]

کیستی که میخواهی پادشاه‌واشراف این مملکت درس وتعلیم بدهی ؟ » ناکس (۱) باکمال تهور در جواب گفت خانم ، من یکی از اتباع همین مملکت هستم ، معروف است که جسارت و بی‌ادبی ناکس چند مرتبه ملکه را بگریه انداخت ووقتی مورتون نایب السلطنه این قضیه را شنید گفت اگر زنها گریه کنند بهتراز آنست که مردهای ریشدار بگریند .

روزی در موقعیکه « ناکس » ازحضور ملکه مراجعت میکرد بگوش خود شنید که یکی از درباریان بدیگری میگفت « ازهیچ چیز هم ترس و واهمه ندارد ! » ناکس متوجه او شد وبوی گفت چرا باید از صورت گشاده وخندان انسان بترسم در صورتیکه مکرر بقیافه متغیر وخشمگین‌اونگاه کرده ام ومرکز دچار ترس وتشویش نشده ام وقتی ناکس در نتیجه فعالیت و کشمکش های متمادی خود ضعیف وفرسوده گردید ورخت از دنیا بربست نایب السلطنه برسر تابوت وي حاضر آمده بصورت او نگاه کرد گفت « این است آرامگاه کسی که هرگز از روی انسانی میترسید ! »

لوتر را همه‌کس شخصی تند وکج خلق وبی ملاحظه می پنداشت ولی باید دانست که او هم مانند « ناکس » در عصری واقع شده بود که جز بخشونت وبی باکی کاری ازپیش نمیرفت و بعلاوه مقصود مهمی را که او میخواست انجام بدهد با ملایمت وخوش خلقی ممکن نبود انجام داد . آری، کسی که مصمم بود اروپا را تکان بدهد وآنرا از خواب غفلت اعصار مطالعه بیدار نماید مجبور بود که با خشونت ودرشتی وحتی باحمله وتعرض مقصد خود را بگوید وبنویسد وبهیچ چیز ابقا نکند ، اما دراین حال درشتی وخشونت وی فقط در مورد الفاظ بود ودر پس ظاهر تند وخشن او قلبی رؤف ومهربان جا داشت وبااین‌جهت‌در زندگانی‌خصوصی‌مردم‌اورا ضرب المثل‌سخا ومحبت ودوستی نموده بودند . « لوتر » بسیار ساده وبی آلایش زندگی میکرد وهیچ کار،گرد ریاکاری وتصنع نمیگشت و همیشه سعی داشت خود را درهر حال شاد وخرم و مسرور جلوه دهد مشار الیه در تمام طول حیات خود معبود و پیشوای « تودهٔ » مردم بود وهنوز هم تا بامروز اثرات روح وفکر واخلاق وی درملت آلمان باقی است .

« ساموئل جانسون » نیزظاهری خشن و رفتاری درشت داشت ولی این خشونت و درشتی تماما مربوط بتربیت اولیه او بود زیرا فقر وتنگدستی درابتدای عمر اورا بامعاشرین ودوستان فاسدالاخلاق محشور ساخته بود چنانکه شبها را با اراذل واوباش در گوشهٔ خیابانها میخوابید و استطاعت کرایه کردن اطاقی را نداشت ، بعدها که درسایهٔ ذوق واستعداد فطری وپشت کار وفعالیت خودداراي مقام ارجمندي درجامعه گردید بازهم آثار وعلائمی از خلق ورفتار قدیم در وی باقی بود وچون ازطرفی مزاجی قوی وهیکلی درشت داشت واز طرف دیگر آلام ومشقات زندگانی براو فشار آورده وروحش را سخت و خشن ساخته بود بدین جهت رفتار وی بیشتر بخشونت و درشتی متمایل بود . وقتی از او پرسیدند که چرا در فلان مهمانی « گاریك » را دعوت کرده اند وترا وعده نگرفته اند ؟ درجواب گفت « براي آنکه اشراف وخانمهاي بزرك میل ندارند کسی جلو دهانشان را بگیرد » واقعا هم که جانسون در بریدن حرف مردم و « گرفتن جلو دهان » آنها بی نهایت جسور وبی پروا بود .

---

(۱) « جان ناکس » مصلح مذهبی انگلستان است واو هم مانند لوتر پس‌از مجادلات و کشمکش های بسیار موفق باصلاحات چندی در اوضاع کلیسا وعقاید مذهبی آنکشور گردید .

رفقای « جانسون » اسم اورا « دب اکبر » گذاشته بودند لیکن قول « گولداسمیت »
هیچ چیز او غیر از پوست و هیکلش بخرس شباهت نداشت و هیچکس از حیث خوش قلبی و پاک نفسی
پای او نمیرسید . [illegible] مساعدتی بود که وقتی [illegible] کرد و بازوی
او را گرفته از وسط خیابان عبورش داد ولی وقتی به پیاده رو طرف دیگر رسیدند ملتفت شد که خانم
مزبور مست است و آن زن با کمال [illegible] مشابهت بود که مبادا در راه حادثه ای
برایش رخ دهد . از طرف دیگر روزی یکی از کتاب فروش های لندن با خود «جانسون» بی نهایت
زشت و ناپسندیده بود [illegible] که وقتی [illegible] کتاب [illegible] مذکور رفت و خواست نزد وی
مستخدم شود کتابفروش چون هیکل درشت ولباس [illegible] او را دید نگاه حقیرآمیزی سراپای
وی افکنده گفت « خوبست تو [illegible] حمالی [illegible] »

[illegible] در [illegible] و [illegible] رفتار و [illegible] کرد [illegible] مردم میگویند کار [illegible] است
و شخص را از [illegible] ها میدارد [illegible] موافقت و تصدیق کردن هرحرف
و عقیده سایرین نیز ناپسندیده و زشت است و علامت ضعف نفس و فقدان روح حریت وشهامت شمار
میرود « ریشارد سارب » میگوید « [illegible] صراحت قول بالفه گوئی یاتحسین
و تمجید استحقاق کردن یا تملق و [illegible] شاید گاهی برای انسان دشوار باشد ولی
برای آنکه شخص هرکار خودرا درموقع مناسب آن انجام دهد باید فقط صاحب ذوق سلیم یك نفس
وسادگی اخلاق باشد و چیز دیگر احتیاجی ندارد »

از طرفی بعضی ها [illegible] هستند اگر [illegible] حرف و رفتار خلاف ادبی از آن
ها سرزند ازروی قصد نبوده وفقط بواسطه [illegible] ناموقع شناسی آنها است ، مثلا وقتی «گیبون»
جلد دوم و سوم تاریخ « انحطاط و سقوط [illegible] » را منتشر ساخت روزی « دوك
کومبرلاند » او را ملاقات کرد و بقصد آنکه [illegible] وتشویقی وی کرده باشد گفت « آقای
گیبون احوال شما چطور است [illegible] مشغول مینویسی مینویسی »
قصد دوك از این حرف مسلما احترام [illegible] گیبون بود ولی نتوانست مقصود خود را بهتر
از این بیان نماید .

بعضی اشخاص را مردم [illegible] ومتکبر می پندارند در صورتی که حقیقت امر
برخلاف اینست و [illegible] آن هااینست که خجول وکم معاشرت میباشند وخیلی دیر با سایرین انس والفت
میگیرند ، این اخلاق [illegible] « [illegible] » [illegible] و [illegible] آنکه معمولا آنرا باسم « جبون
[illegible] » [illegible] شخص کم [illegible] دارای این اخلاق هستند .
[illegible] اخلاق خاص
[illegible] درانظار
[illegible] و [illegible] هستند و همیشه
[illegible] و [illegible] از اخلاق و عادت
آنها [illegible] محکم و [illegible]
[illegible] ([illegible]) که [illegible] ها [illegible]

در هر حال و در مقابل هر قسم حوادث و اتفاقات [illegible] و پایدار و [illegible] متزلزل نگاه می‌دارد و
از این جهت بهر قطعهٔ زمین که مسافرت [illegible] آب و هوا و [illegible] و اخلاق آن‌ها آشنا
و مانوس می‌شوند »

فرانسویها و ایتالیائیها [illegible] انگلیسی‌ها [illegible] و [illegible] خوشرفتارتر
هستند و [illegible] زندگانی [illegible] است و [illegible] آن [illegible] و [illegible] ت و [illegible]
[illegible] این اختلاف اخلاق بین ملل مورد [illegible] فقط مربوط [illegible] آنهاست وارتباطی
باطرز تربیت و تأثیر محیط ایشان ندارد .

نژاد آلمانی عموماً خشک و [illegible] و کم معاشرت [illegible] ولی این نکته را
هم باید داشت که حسن رفتار [illegible] دلیل حسن اخلاق و [illegible] نژاد [illegible] جهت
ممکن است قومی دارای رفتار [illegible] و معقول [illegible] و [illegible] احترام [illegible] را
مراعات نماید لیکن [illegible] و بعباره اخری
محاسن ومزایای او [illegible] خلق و [illegible] نرسد

[illegible] که [illegible] معاشرت و [illegible] رفتار مؤدب و
معقول هستند [illegible] و [illegible] ولی رفاقت دوستی های [illegible]
وبادوام و [illegible] داشتن صورت [illegible] و [illegible] و رابطهٔ [illegible] عموماً
بهتر از دیگران هستند .

بقول فرانسویها انگلیسی‌ها [illegible] در [illegible] خیلی [illegible] و [illegible] جلوه
میکنند و هرکس آن‌ها را می‌بیند خیال میکند [illegible] گلو فرو [illegible] خشونت و
خشکی آن‌ها چنانکه [illegible] مردم [illegible] غرور و [illegible] بلکه واسطهٔ اخلاق [illegible]
و غیر مانوس وعادت اجتناب آن‌ها از آمیزش و معاشرت است [illegible] آنها میباشد واگر
هم خودشان بخواهند میتوانند آن را از [illegible]

وقتی [illegible] که هر دو صاحب اخلاق خشن و [illegible]
که همیشه از هم میگریزند و اگر [illegible] اطاق [illegible] و اگر مسافرت
بروند هرکدام در گوشه یک اطاق [illegible] می‌شوند . هروقت [illegible]
سرتاسر قطار راه آهن را تجسس میکنند [illegible] اطاق [illegible] از نشستن
او [illegible] شخص دیگری هم داخل آن اطاق [illegible] و [illegible] می‌شود و [illegible]
را در دل می‌گیرد . همینطور وقتی انگلیسها [illegible]
خالی باطراف [illegible] تا [illegible] و [illegible]
فدا [illegible] . این حس [illegible] اخلاقی است که ممیزات
وصفات [illegible] قوم انگلیسی است

[illegible]
از رفتار [illegible] ازاحتی [illegible]

توصیفی است که میتوان از اخلاق ورفتار انگلیسها در موقع معاشرت با آنها کرد . » شاید بملاحظه همین حس هم هست که «ماری تایلر» درکتاب خود موسوم به «ساتس» میگوید وزراء درموقع ملاقات با ارباب رجوع باید حتی‌المقدور «نزدیك در» باشند و قبل از آنکه ارباب رجوع بخواهند بانها تعظیم کنند و از درخارج شوند خودشان باطاق دیگری که وصل باطاق پذیرائی است بروند زیرا اشخاص خجول و ترسو وقتی مشاهده نمایند که در موقع مراجعت خود بایستی طول اطاق را بپیمایند عموما برجای خود خشك میشوند و تا مدتی یارای برخاستن را ندارند ، در هر صورت هرگاه مصاحبه نزدیك دراطاق انجام گیرد وآخرین حرفی که زده میشود روبروی در باشد برای طرفین مصاحبه هردو مناسب تر است .

«پرس کونسورت» باهمه حسن خلق و صفای طینت خود شخصی منزوی و کم معاشرت بود و با انکه منتهای سعی وجدیت خود را در رفع این نقیصه بکار میبرد معذلك موفق بغلبه برسرشت‌وطبیعت خود نمیشد . ولی باید دانست که پرس از این حیث منحصر بفرد نبود و عده ای از مشاهیر رجال و بزرگان انگلیس در این نقیصه اخلاقی باوی شرکت داشتند . «نیوتن» از تمام مردمان عصر خودکم معاشرت تر و غیر مانوس تر بود بطوریکه غالب اکتشافات عظیمه خود را مدتها از ترس مشهور شدن خود مستور میداشت . پس از کشف قانون جاذبه عمومی وسایر قوانین مهم فیزیکی تا مدت چندین سال آنها را انتشار نداد و وقتی هم نظریه خود را راجع بگردش قمر بدور زمین به «گوارز» اطلاع داد بوی سفارش اکید نمود که درموقع انتشار آن در جزو «مباحثات و اکتشافات فلسفی» اسم اورا ننویسد وگفت «اگر این نظریه باسم من منتشر شود ممکن است عدهٔ آشنایان مرا زیاد کنند و من ازاین‌قضیه بی اندازه ترس دارم» .

از اطلاعاتیکه راجع بزندگانی «شکسپیر» بدست میاید معلوم میشود که او هم شخص فوق‌العاده خجول و غیر مانوس و گریزان از معاشرت بوده است . وقتی تاریخ و طرز انتشار تاترهای او را که هریکدام باجازه یا بمباشرت خودش بطبع رسیده است مطالعه مینمائیم و وقتی در تاریخچه حیات او میخوانیم که همیشه در تاترهای خود عهده‌دار بازی کردن رولهای درجه دویم و سوم میشده است و از اشتهار ومعروفیت سخت گریزان بوده است و همینکه دارائی مختصری بدست آورده است از لندن که مرکز ذوق و صنایع انگلیس بود بیرون رفته است ودرسن چهل سالگی گوشه انزوا و عزلت اختیار کرده وبقیه عمر خود را دریك قصبهٔ کوچك ییلاقی گذرانیده است همه این دلایل ثابت میکند که بزرگترین شاعر نابغه انگلیس صاحب طبعی خجول و مایل بانزوا وگوشه گیری بوده است و اشتیاقی به انس والفت با مردم و معاشرت اجتماعی نداشته است .

شکسپیر علاوه براخلاق منفرد و غیر مانوس خود ظاهراً فاقد حس امیدواری هم بوده است و باآنکه شاعر معظم درجای نوشته های خود از تمام ملکات و عواطف و احساسات بشری سخن رانده است معذلك دربارهٔ مسرت در تالیفات وی میتوان بابی یافت وهرجا هم دراین زمینه بحثی کرده‌است لحن او آمیخته بیأس و نومیدی بوده‌است چنانکه دراین بیت میگوید :

«مردمان بینوا وتیره بخت درمانی جز «امید» ندارند»

در غالب تغزلات او آهنگ یأس ونومیدی شنیده میشود (۱) در یکجا برای چلاقی خود ناله وشکوه میکند (۲) واز اینکه شغلش بازیگری وآکتوری است اعتذار میطلبد (۳) درجای دیگر از اعتمادیکه بقوا ونفس خود دارد واز عشق ومحبتی که نسبت بدیگران میورزد اظهار ترس و وحشت مینماید (٤) گاهی در نظر خویش عاقبتی وخیم وهولناك را مشاهده میکند وگاهی بافریاد هائی عمیق ودلخراش آرزوی (مرك راحتی) برای خود مینماید .

غالبا تصور میکنند که اگر شکسپیر بشغل آکتوری خود ادامه داده بود وهمیشه مجبورمیشد که در انظار عامه ظاهر گردد بزودی میتوانست برطبیعت خجول و غیر مانوس خود غلبه نماید لیکن باید دانست که وقتی این اخلاق فطری وجبلی باشد واز ابتداء ، طبیعت انسان مسلط ومستولی باشد هرگز

---

(۱) وقتی بیاد طالع شوم ومسکنت وحقارت خود میافتم
درکنج انزوا وعزلت بر نکبت احوال خویش زار میگریم
وبا ناله های حزین وجگر خراش خود بیهوده در گوش کر آسمان طنین میاندازم
وطالع زشت وبخت بد خویش لعنت ودشنام میفرستم
آرزوست که آرزو میکنم منهم از نعمت « امید » مایه ای میداشتم
ومانند سایر مردم با دوستانم شادمانه وخرم می نشستم
وقلب خود را گنجینه ای از هوسها وآرزو های بی پایان می پنداشتم
وبا هرچه که لذت وسعادت خود را درآن میایدم قانع ومسرور میزیستم
اما هیهات که در گیر ودار وتلاطم این افکار ازنفس وزندگانی خود متزجر وبیزارم وتنها فکر وخیالم متوجه تست (غزل ۲۹)

(۲) آلام واحزان بیشمار پای مرا شکسته ولنك کرد (از غزل ۳٦)
« پای لنك قوت وتوانائی مرا ساقط کرد » (از غزل ٦٦)
« از لنگی پای من سخنی بگوی تا درحال برپای خود راست بایستم (ازغزل۸۹)

(۳) « افسوس که بیهوده بدینطرف وآنطرف دویدم و خود را در انظار خفیف و ناچیز ساختم : طایر قدس فکرم را بال وپر شکستم و مواهب گرانبهای طبع خویش را برایگان فروختم وآلام ونوائب دیرینهٔ عشق را زنده و تجدید نمودم » (غزل ۱۱۰)

« بخطر منطالع وتقدیر را شماتت کن به سرشت خط کار من ملامت و دشنام فرست زیرا او زندگانی مرا بدین روز نشانید که برای حوائج معمولی یاداب ورفتار عمومی باید تاسی جویم این است که نام من ننگ دار میشود وطبعم مانند دست واروی رنگرزان رنگ کاری را می پذیرد که بدان اشتغال دارد » (غزل ۱۱۱)

(٤) درعشق من وتو خللی است که هرچند اثر تیر محبت در قلب من چیزی نمیکاهد ولی حلاوت ساعات عاشقی را معدوم میسازد ؛ من بعد از این دیگر بعشق تو خود را مشتهر نمیسازم مبادا خطا ومعصیت من باعث شرمساری وخجلت توگردد » (غزل ۳٦)

بآسانی نمیتوان بر آن غلبه یافت (٥) .

هیچکس تصور نمیکرد که «چارلز ماتیو» با آنکه هرشب در نمایشخانه های پرجمعیت از مردم پذیرائی میکرد یکی از خجول ترین و غیر مانوس ترین مردم انگلیس باشد . مشار الیه باوجود چالاکی پای خود همیشه از کوچه پس کوچه های لندن عبور میکرد و راه خودرا چندین برابر دورتر میساخت که مبادا در خیابان کسی اورا بشناسد ؛ زنش می گوید هروقت آشنائی باو می رسید حالت او بگوسفند رمیده و متوحشی شباهت پیدا میکرد و اگر در موقع عبور ازخیابان کسی اسم اورا میبرد چشمش را زیر میانداخت و رنگ صورتش سرخ میشد .

«لردبایرن» نیز گرفتار همین اخلاق بود و نویسنده شرح احوال وی نقل می کند که وقتی بملاقات مادام « پیکوت » رفته بود و در حینیکه باوی صحبت می داشت ملاحظه کرد که چند نفر مهمان ناشناس بطرف خانه میایند . بایرن تا آنهارا دید از پنجره اطاق خود را برروی چمنهای حیاط پرتاب کرد و فرار نمود .

یك مثل دیگر از این اخلاق تاریخچه زندگانی « کشیش واتلی » است مشار الیه در اوایل عمر خود گرفتار طبیعت خجول و غیرمانوس خویش بود و زمانیکه در دارالفنون «اکسفورد» تحصیل می کرد بمناسبت قبای سفید خشنی که میپوشید همدرسهایش اسم او را « خرس سفید » گذاشته بودند و بطوری که خودش نقل میکند اخلاق و رفتار او هم در آنموقع تناسب کلی با آن اسم داشته است . برای تهذیب رفتار وی باو توصیه کرده بودند که تقلید و تاسی از رفتار رجال اجتماعی زرگ نماید لیکن این اقدام تأثیری در خلق و رفتار وی نکرد و برعکس مشاهده نمود که بجای آنکه در رفتار خود مراقب احوال دیگران باشد همیشه بفکر خودش بیشتر مشغول است در صورتی که اساس و ریشهٔ احترام و ادب مراعات کردن حال دیگران است نه رعایت احوال خود شخص .

«واتلی» چون دید هیچ وسیله نمی تواند تغییری در خلق و رفتار خود ایجاد نماید بکلی مایوس و نا امید گردید و از فرط یاس بخود گفت « چه لازم است که این عذاب و محنت را من در تمام طول عمر خود تحمل نمایم ؟ چون از کامیابی و حصول مقصود بکلی مایوس شده‌ام بهتر است دیگر خودمرا رنج و صدمه نی ندهم و به آرامی و فراغت جان بسپارم ـ من تا کنون تمام مساعی خودرا بکار برده و تازه فهمیده ام که باید همه عمر مثل خرس زندگانی کنم . بنابر این دیگر حتی ـ المقدور دراین خصوص فکر نخواهم کرد و مصمم میشوم که دردی علاج نا پذیر را با صبر و شکیبائی تحمل نمایم . باین جهة بعداز آن تصمیم گرفت که دیگر بهیچوجه در فکر رفتار وکردار خود نباشد وابدا خودشرا درقیدآداب و رفتار و حرکات مقید و گرفتار نسازد . بعد از آنکه تصمیم خودرا بموقع اجرا گذاشت و مدتی بدون قید و ملاحظه رفتار کرد خودش در یکجا مینویسد :

---

(٥) نقل کرده اند که وقتی (گاریك) آکتور و تاتر نویس را برای ادای شهادتی به محکمه احضار کردند . مشار الیه با آنکه متجاوز از سی سال همیشه در حضور هزارها تماشاچی بصحنه آمده وبا کمال متانت وخونسردی بازی کرده بود در این موقع ضروری خود را باخت و مضطرب و مشوش گردید که قضاة نتوانستند شهادتی ازاو بگیرند واگزیر اورا از محکمه مرخص نمودند .

« پیشرفت من در این مدت مافوق انتظاراتم بوده است زیرا نه تنها طبیعت خجول و غیر مانوس را از خود دور ساختم بلکه تمام آن خبط وخطاهائی را هم که از دقت و مراقبت بسیار در رفتار شخص حادث میشود ازخود رفع نمودم ودر نتیجه صاحب رفتاري شدم بی باك وبی پروا و توانستم حس خیر خواهی باطنی خود را نسبت بمردم بدون قید و ملاحظه بمنصهٔ ظهور برسانم .

واشنگتن نیز چون از نژاد انگلیس بود طبعی خجول وکم معاشرت و غیر مانوس داشت ، « ژوزیا کنسی » در جائیکه اخلاق وصفات اورا شرح میدهد میگوید « مشار الیه هیئت وقیافهٔ نسبتهٔ خشکی داشت ودر رفتار خود خیلي مؤدب ومحجوب بود وهر وقت در مجلس چند نفر شخص ناشناس حضور بهم میرسانید مضطرب وناراحت میگردید . حالت او شباهت بیکنفر دوستائی داشت که چندان باجتماع وآداب معاشرت آن مانوس نباشد وبا آنکه رفتار او کاملا مؤدب ومعتدل بود لیکن درحرف زدن مسلط نبود ودر حرکاتش وقار ومتانتی نداشت »

هرچند امریکائیهای امروزی معمولا بداشتن طبیعت خجول وغیر مانوس معروف نیستند لیکن بزرگترین نویسندهٔ معاصر آنها « ناتانیل هاوسورن » یکی از خجول ترین و نا مانوس ترین اشخاص دورهٔ خودش بشمار میرود . مکرر دیده شده است که وقتی شخص ناشناسی وارد اطاق میشود هاوسورن روی خودشرا برمیگرداند که اورا نشناسند وباوجود ان وقتی مشارالیه باکسی مانوس ورام میشود هیچکس ازحیث ادب واحترام وخون گرمی بپای وی نمیرسید .

در یکي از تالیفات اخیر هاوسورن جمله ای دیده میشود که از سردی رفتار «هلپز» در موقع ملاقات با وی گله میکند (۱) وشك نیست که هلپز نیز همین گله مندی را از هاسورن داشته است علت این قضیه هم این است که دونفر شخص خجول ونامانوس بهم رسیده اند وقبل از آنکه پردهٔ شرم ومجانبت ازمیان آنها برداشته شود ازیکدیگر جدا شده اند ودرنتیجه هردو همدیگررا «سرد» و«خشك» تصور نمودند ، در این قبیل موارد پیش از آنکه انسان بخواهد محاکمه قطعی در بارهٔ دیگران نماید باید همیشه گفتهٔ مشهور (هلویتوس) را که میگوید (برای دوست داشتن مردم بایدانها کی

---

(۱) دیگرینکه « امرسون » سطور ذیل را دربارهٔ « ناتانیل هاوسورن » در کتاب « اجتماع وانزوای» خود نوشته است

« بمقتضی مهربانی و همدردی درحق وی این بود که هرکس او را در خیابان یا در خانه ای میدید چنان وانمود کند که متوجه او نشده است و اورا ندیده است ، هروقت کسی اورا در جای دیگر میدید فوق العاده داول و کسل میشد ولی درهمین حال خدا ان و خرسند بود که در همان موقع هزاران محل دیگر هست که او در آنجا دیده نمیشود ! همیشه بخیاط خود سفارش میکرد که رنك پارچه ودوخت لباسشرا بقسمی معمولی اختیار نماید که در لحظه هم چشم کسی متوجه او نگردد ... مشارالیه ترس و تشویش شدیدی از قصر رفتار خود در میان داشت و باینجهت غالبا فرسنگها پیاده راه میرفت که عادت چشم خوردن سورت و حرکت دادن پا ه روستاییرا بر سر خرد بپذیرد وهمیشه میگفت « خداوند گناه ومعصیترا ممکن است عفو فرماید لیکن بوالهوسی رفتار قبیح چیزیست که نه درزمین و نه در آسمان هیچکدام بخشیده نخواهد شد »

تأمل و دقت کرد) در خاطر داشته باشد .

تا اینجا ما طبیعت خجول و غیر مانوس را همه جا بمنزلهٔ یك نقیصهٔ اخلاقی دانسته ایم لیکن باید اذعان داشت که این طبیعت هم فی حد نفسه دارای محسناتی است و میتوان از جنبهٔ بهتری آن را طرف بحث قرارداد. ملل و افراد خجول و غیر مانوس همه در ظاهر خشك و زننده و عبوس بنظر جلوه میکنند زیرا اخلاق آنها اجتماعی نیست و چون همیشه عادت باجتناب از حشر و معاشرت داشته اند بالطبیعه رفتار و حرکات آنها فاقد محسنات و مزایائی میباشد که در رفتار مردمان اجتماعی و پر معاشرت دیده می شود این اشخاص در حضور مردم بیگانه و ناشناس وحتی در خانواده خود خجول و نا مانوسند و عواطف و احساسات خود را همیشه در اعماق و زوایای قلب خویش پنهان میکنند و روی آنرا با پردهٔ از خشونت و وقار میپوشند ولی درعین حال احساسات گرم و عواطف عشق و محبت آنها بجای خود باقی است و عدم جلوه و تظاهر آن در مقابل دیگران دلیل فقدان آن نمیتواند باشد .

اقوام ومللی که در مجاورت قبایل قدیم (ژرمنی) اقامت داشتند بواسطه اخلاق خشك و نامانوس ژرمنها اسم آن ها را (ملت لال) گذاشته بودند . امروزه هم وقتی انگلیس ها را باهمسایگان نزدیك آنها یعنی ایرلندی ها و فرانسویها که بمراتب خون گرم تر و اجتماعی تر از آن ها هستند مقایسه کنیم اصطلاح (ملت لال) را در بارهٔ آنها نیز کاملا صادق میبینیم .

ولی انگلیسها مانند سایر اقوامی که با آنها هم نژاد هستند دارای یك خصیصه اخلاقی و امتیاز مهم میباشند که عبارت از عشق و علاقه مفرط آنها بخانه و منزلشان است . یکنفر انگلیسی وقتی صاحب خانه‌ای باشد نسبت اجتماع بکلی لاقید و بی اعتنا میگردد و برای اینکه مکانی را بدست آورد که بتواند آنرا متعلق بخودش بداند حاضر است از دریاها بگذرد و در دامنه‌ای دور دست و جنگلهای انبوه قدیمی سکوت اختیار نماید و در آنجا منزلی برای خود تهیه کند . انگلیسی از انزوا و خاموشی بیابانها ترس و واهمه ندارد و معاشرت زن و خانواده اش را برای خود کافی میداند و همینکه این نعمت را چنگ آورد دیگر درفکر هیچ چیز نمی افتد . بهمین جهة است که ملل «ژرمنی» نژاد مانند انگلیسها و امریکائیها از تمام اقوام دیگر برای تشکیل کلنی در ممالك دوردست مستعد تر هستند ودرنتیجه هم امروزه مهاجرین و کوچ نشینان آنها درتمام قطعات معموره عالم پراکنده شده اند .

فرانسویها برعکس انگلیسها هیچوقت نتوانسته اند در مسئله مهاجر نشینی و تشکیل کلنی پیشرفتی حاصل کنند زیرا فرانسویها طبیعتاً مردمانی خون گرم واجتماعی هستند و **هرگز نمیتوانند فرانسوی بودن خودرا فراموش کنند**

در یکموقع تصور میرفت که فرانسه قسمت اعظم قطعه امریکای شمالی را در تحت تصرف خویش در خواهد آوردزیرا رشتهٔ قلاع واستحکامات آنها از کانادا تا مصب رود خانه « میسی سیپی » و حوالی شهر « اورلئان جدید » امتداد می یافت لیکن افراد ساعی و فعال و متکی بنفس « ملت لال » آهسته و بدون سر و صدا از اقامتگاه اصلی خود که نکهٔ باریکی در سواحل شرقی بود بطرف مغرب پیش رفتند و هر جا رسیدند بقوهٔ سعی وعمل آنجا را آباد و محل سکونت دائمی

خویش ساختند بطوری که امروزه از فرانسویهای مقیم امریکا فقط کلنی کوچک آنها در کانادای سفلی باقیمانده‌است. (۱)

ولی این کلنی نیز نمونه و مثال جالب توجهی است از میل مفرط فرانسویها بمعاشرت و زندگانی اجتماعی و بهمین واسطه همهٔ آنها مانند افراد یک عائله در دور هم گرد آمده و بر خلاف مردمان نژاد « توتن » نتوانسته اند بمملکت دیگری مهاجرت نمایند و در آنجا اقامتگاه ثابتی برای خویش تدارک نمایند - در حینیکه مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی مقیم کانادای علیا در قلب جنگلها و بیابانها راه یافته و برای خود مساکنی اختیار مینمایند که هر کدام چندین فرسخ از هم فاصله دارد فرانسویهای ساکن کانادای سفلی عموما در قصبات و شهر های کوچک اجتماع کرده وخانه های خود را در کنار جاده نزدیک بیکدیگر بنا میکنند و مزارع آنها عبارت از همان اراضی پشت منازلشان‌است که بقسمتهاو قطعات خیلی کوچک تقسیم میگردد - با وجود معایب و مشکلاتی که از این طریقه کشت و زرع حاصل میگردد فرانسویها با کمال میل و رغبت بدان می چسبند زیرا همیشه مایل بمعاشرت با یکدیگر و شیفتهٔ زندگانی اجتماعی هستند و هرگز میل ندارند مانند انگلیسها و آلمان

---

(۱) « موریس سامه » در ضمن یک سلسله مقالات دقیق و پر معنی که راجع بسیاحتهای خوددر امریکای شمالی درمجله « دودنا » منتشر نموده است مقایسه جالب توجهی از تمایل امریکائیها به انزوا و تجرد و اخلاق اجتماعی فرانسویها میکند و میگوید امریکائیها دارای روح انفراد هستند و فرانسویها صاحب روح اجتماع ، در امریکا افراد جامعه را بخود جذب میکنند ، در فرانسه جامعه افرادرا مجذوب خویش میسازد .

او میگوید که ملت آنگلوساکسون زمین را که محصولاتش ممکن است یکروزی تمام بشود ولی تاکنون تمام نشده و مدتها میتوان از آن استفاده نمود وسیلهٔ کار قرار داده است و در تحت تاثیر خود پسندی و فقط بفکر خود بودن کاملا ازآن استفاده کرده است - در صورتی که مافرانسوی ها بواسطهٔ اینکه بطور انفراد کار کردن‌را ما هانساخته نیست بهیچوجه زمین را مورد استفاده قرارندادهایم .

امریکائی انزوا را با قدرت قابل تحسین اما وحشتناکی تحمل مینماید ولی آنرا دوست ندارد و دائما در صدد انهدام آن میباشد - فرانسوی نوع دیگری است چه یکنفر فرانسوی اقوامش و دوستانش و مصاحبینش حتی اشخاصی را که پهلوی او در اتوبوس یا ترن می نشیند دوست میدارد مشروط بر اینکه از هیکل و صورت این اشخاص دراولین ملاقات متنفر نگشته باشد مجذوب آنها شده‌است فرانسوی وقتی که خود را با همنوعهای خود می سنجد ثابت اینست که یکروح در چندین بدن میبیند و اگر مدتی به طور انزوا زندگی کند پژمرده می شود و اگر انزوایش دائمی باشد میمیرد»

این مطلب کاملا صحیح است و بخوبی دلیل این نکته را آشکار میسازد که چرا آلمانها و انگلیسها و امریکائیهاي خشك وکم معاشرت در تمام دنیا پراکنده شده و رخنه کرده اند در صورتی که فرانسویهاي خون گرم اجتماعي هرگز میتوانند بدون معاشرت با یکدیگر از زندگانی تمتعي حاصل کنند همیشه مایلند درخانه و وطن خویش اقامت داشته باشند و در نتیجه فرانسه هنوز نتوانسته استخارج از سرحدات خاك خود وسعتي بمتصرفات خویش دهد .

ها و امریکائیها در جنگلهای تنها و دور دست اقامت کنند بر خلاف آنها امریکائیهای ساکن ییلاقها نه فقط بانزوا و تنهائی مساکن خود اس و عادت گرفته اند بلکه زندگانی درآنجا را بر زندگی در هر نقطه دیگر ترجیح میدهند چنانچه روستائیان ایالات غربی امریکا همینکه دیدند مهاجرین سایر ایالات بطرف اقامتگاه آنها نزدیک میشوند وجمعیت نواحی مجاور آنها روبازدیاد میرود درمقابل پیشرفت هیئت اجتماع عقب نشینی اختیار میکنند و اسباب و بنه خود را درعرابه ای ریخته با زن و بچه خود بنقاط دور دست غربی میروند و در آنجا از نو خانه ومسکن برای خویش تدارک مینمایند .

بنا بر این می بینیم که نژاد « توتن » بواسطه همان طبیعت خجول و غیر مانوس خود از تمام نژاد های عالم برای مهاجرین وتشکیل کلنی بهتر و مستعد تر میباشد - انگلیسها و اسکاتلندی ها و آلمانها و امریکائیها با کمال میل و رغبت حاضرند در گوشه انزوا و عزلت زندگانی کنند ولی بشرط آنکه دارای خانه و عائله ای باشند و همین بیعلاقگی آنها بزندگانی اجتماعی سبب شده است که نژاد آنها در اقطار عالم منتشر شده و بسیط زمین را در تحت تصرف و اختیار خویش در آورده اند - از طرف دیگر اشتیاق فوق العاده فرانسویها بزندگانی اجتماعی با آنکه مو جد اصلی ظرافت طبع و حسن رفتار و آداب آنها میباشد ولی مانع مهاجرت و کوچ نشینی آنها گردیده است بطوری که حتی در ممالک مستعمرهٔ خود از قبیل الجزایر و غیره نیز فرانسویها همیشه حکم پاسبان و محافظ را داشته اند (۱)

علاوه براینها حس بی میلی انگلیسها بزندگانی اجتماعی بعضی صفات و عادات حسنه دیگری نیز در آنها ایجاد کرده است . طبیعت خجول و غیر مانوس انگلیسی او را سرگرم بکار خودش میسازد و در امور زندگانی اورا مستقل و متکی بنفس ارمیاورد . انگلیسی چون معشرت و اجتماع را دراساس لذت و سعادت خود دخیل نمیداند ناچار بخواندن کتب ومطالعه و اختراع میپردازد ویا بکار های صنعتی و مکانیکی مشغول میشود . و چون از انفراد و انزوی دریا بیم و وحشتی ندارد بصیادی ودریانوردی و اکتشاف اراضی وبحار مجهوله میپردازد . از موقعی که اقوام شمالی در قدیم الایام دریا های شمالی را پیموده وامریکارا کشف کردند و کشتیهای خود را از سواحل اروپا تادریای مدیترانه رسانیدند مهارت

---

(۱) ایرلندیها نیز مانند فرانسوی ها میل مفرطی به زندگانی اجتماعی دارند بطوری که مهاجرین آنها در آمریکا هم در شهر های بزرگ اجتماع کرده و مثل انگلستان محله های مخصوصی برای خود انتخاب کرده اند که موسوم به (محله ایرلندی ها) میباشد ایرلندی ها مثل فرانسوی ها در خارج هم بآداب و طریقه زندگانی اجتماعی خود می چسبند و هرگز فراموش نمی کنند که از اهالی ایرلند هستند (مستر ماگوبر) در کتاب خود موسوم به (ایرلندیها در امریکا) می نویسد (تمایل مفرط ایرلندی ها باجتماع در شهر های بزرگ امریکا متضمن معایب و سیئاتیست که تشریح آن ها از عهدهٔ زبان و قلم خارج میباشد) بواسطه همین علاقه به زندگانی اجتماعی هم هست که ایرلندی ها در تمام ایالات متحده بحالمسکنت و باصطلاح دست بدهن زندگی می کنند .

بعرپیمائی نژاد «تونن» تا با مروز همیشه ازسایر اقوام بیشتر و معروفتر بوده است .

انگلیسها بواسطه اجتماعی نبودن و کم معاشرت کردن خیلی ساده وبی پیرایه هستند . ازمیان انها مهاجرین و ملاحان و صنعتگران قابل ظهور میکنند ولی هیچوقت آوازه خوان و رقص و آکتور و آرتیست خوب در بین آنها دیده نمیشود . طرز لبس و طریقه رفتار و حرف زدن و نوشتن آنها هیچکدام خوب نیست و بکلی فاقد حس ظرافت و زیبائی میباشند . هرکاری میکنند آمیخته بسادگی و بساطت است و از هرپیرایه و تظاهری بری است بهترین مثل سادگی اخلاق انها قضیه ایست که چند سال قبل درموقع انعقاد نمایشگاه بین المللی مواشی در پاریس اتفاق افتاد . پس از خاتمه نمایشگاه کسانی که در آن شرکت جسته بودند مواشی خودرا که مستحق گرفتن جایزه شده بودند پیش آوردند . ابتدا یکنفر اسپانیولی چست وچابك با لباسهای رنگارنگ و قشنگ خود جلو آمده جایزه درجه آخر را دریافت نموده و در موقع گرفتن آنچنان خرد میبالید که گفتی باخذجایزهٔ درجه اولی نائل گردیده است .

بعدازاو فرانسویها و ایطالیائیها بنوبت وادب پیش آمدند و هم خودشان لباسهای فاخر ممتاز پوشیده بودند و هم حیوانات را تا شاخشان با گل و سبزه و نوار های الوان زینت داده بودند . آخر از همه نوبت بکسی رسید که موفق باخذ جایزهٔ درجه اول شده بود و مشار الیه با قدی خمیده و لباسی بمنتهی درجهٔ سادگی پیش آمد در صورتیکه یکجفت کفش ضخیم روستائی پوشیده و حتی یك گل هم بسوراخ دگمه خود نگذاشته بود تماشاچیان پرسیدند این شخص کیست ؟ - مامورین نمایشگاه گفتند شخص انگلیسی است که جایزه اول را برده است . مردم از مشاهده وضع او بی نهایت متعجب گردیدند و بخود میگفتند «این شخص نماینده مملکت بزرك انگلستان است ! » ولی انگلیسی متوجه اینحرفها نبوده و میدانست که برای آن در نمایشگاه حاضر شده است که «بهترین حیوانات» را نشان بدهد نه خودش را وبهمین جهت مقصود خود را با کمال سادگی انجام داد وباخذ جایزه اول هم نائل گردید با اینحال اگر گلی هم بسینه خود زده بود فرقی بحال اونمیکرد .

برای رفع این نقیصه ایکه در ذوق و رفتار ملت انگلیس مشهود است اخیرا مسلك جدیدی در انگلستان پیدا شده است که مرام و منظور آن اشاعه و تعمیم شعب مختلف صنایع ظریفه درمیان تمام مردم میباشد . بانیجهة امروزه معلمین و مبلغینی پیدا شده اند که تبلیغ حس جمال پرستی میکنند و بعضی ها هم اصلا پرستش جمال وزیبائی را رنگ مذهبی داده اند و شعار انها اینست «جمال نیکی است جمال حقیقت است - جمال مبلغ احسان و خیرخواهی است» . عموما عقیده دارند که دقت و مطالعه در صنایع ظریفه ذوق و سلیقه مردم را اصلاح میکندو توجه و تفکر آنها در اشیاء جمیل وزیبا طبایع انها را تصفیه و تطهیر مینماید و چون ذوق صنعتی انهارا از اشتغال بلذات وتمتعات مادی باز میدارد بالطبع اخلاق و روحیات انها را نیز تهذیب میکند .

ولی با انکه اشاعه و تعمیم این مسلك تا اندازه ای ممکن است مهذب اخلاق و سیرت مردم واقع گردد دراین حال نباید انتظارات زیادی از نتایج آن داشت . آداب و قیود رفتار زندگانی را شیرین و دلنشین میسازد و برای این منظور هم میتوان انرا فرا گرفت . موسیقی و نقاشی و رقص و صنایع ظریفه همه منشاء و سرچشمهٔ لذائی هستند که هرچند از لذات شهوانی بشمار نمیایند ولی جز

تحریك عواطف و احساسات هم کار دیگری ازانها ساخته نیست . بااینجهة تشحید حس جمال پرستی و ذوق موسیقی و ادب نمیتواند حتما تاثیری در توسعه فکر یا تکمیل ساختمان اخلاق داشته باشد . شك نیست که تفکر ومطالعه در آثار بدیعه صنعتی روح و ذوق را تلطیف مینماید و فکر شخص را وادار به تمجید و تحسین میکند لیکن باید دانست که اگر تنها یك کار پسندیده و مستحسن در مقابل نظر مردم انجام بگیرد تاثیر آن در اخلاق و روحیات انها بمراتب بیشتر از مشاهده هزار مجسمه یا پردهٔ نقاشی خواهد بود زیرا **بزرگی وعظمت اشخاص مربوط بفکر وروح و قلب انهاست نه مربوط بذوق وقریحهٔ صنعتی انها .**

معلوم نیست که توسعه فنون و صنایع آنقدر ها که تصور میرود در پیشرفت و ارتقاء بشریت خدمت کرده باشد . بلکه برعکس میتوان گفت که صرف توجه و دقت بسیار نسبت بصنایع طریفه بجای آنکه باعث تقویت اخلاق گردد موجب ضعف و سستی آن میشود . « هاری تلر » می گوید « **هرکس صاحب طبیعت متوهم و ذوق صنعتی باشد جرئت ورشادت را زیرپا میگذارد و قوت اخلاقیش روبضعف میرود و آسانتر ازهمه‌کس تن باسارت و زبونی درمیدهد** » استعداد و موهبت صنعتکر با غریزهٔ فطری شخص متفکر فرق بسیار دارد ، یعنی صنعتکران برخلاف متفکرین همیشه درصدد آنند که قالب برازنده و زیبائی برای مواضع صنعتی خود از قبیل موضوعات نقاشی و موسیقی یا ادبی پیدا کنند در صورتیکه افکار متفکرین فی حد نفسه میتواند ابدی وجاودانی باشد واحتیاجی لباس وقالب زیبا وفریبنده نداشته باشد .

طور کلی صنایع طریفه همیشه در دوره تدنی وانحطاط ملل رواج و انتشار یافته است ودر دست تمول و ثروت وسیله عیش و تفریح گردیده است ، دورهٔ ترقی و رواج عالیترین اقسام صنایع طریفه در یونان و روم با دورهٔ انحطاط و فساد ممالك مذکور مصادف میباشد . « فیدیاس » و « ایکتینوس » مامور ساختمان بنای « پارتنون » را بانجام رسانده بودند که دورهٔ جلال و عظمت آتن سپری گردید « فیدیس » در زندان وفات یافت و آثارشان یادگار غلبه و فیروزی خود و شکست و مغلوبیت آتن برشته تحریر کردید . همچنین در روم هم صنایع طریفه در موقعی بدورهٔ عظمت و اعتلاء رسید که ملت رومی بسرعت روبانحطاط و فساد اخلاقی میرفت . « نرون » و « دومیسین » که در تاریخ امپراطوری روم حکم دودیو پلید را داشتند هردو در این عصر خود را صنعتگر مینامیدند ! اگر عقیده اشخاصی که میگویند « جمال نیکوئی است » راست بود « کومودوس » بایستی یکی ازبهترین رجال تاریخی عالم باشد درصورتیکه شهادت تاریخ مشارالیه یکی ازپلیدترین کسانیست که چشم روزگار [illegible] دیده است .

در تاریخ [illegible] بزرگترین دوره [illegible] صنایع عصر « لیون » دهم است که راجع بدورهٔ [illegible] [illegible] فساد اخلاق و شرارت در میان قاطبه مردم و در طبقه روحانیون بحد اعلا و درجه کمال [illegible] بعلاوه در هلند دورهٔ پیشرفت و ترقی فنون و صنایع مصادف با موقعی میگردد که آزادی [illegible] [illegible] ملت روبه تسلیم و اطاعت حکومت استبدادی اسپانیا [illegible] اگر فرد و ملت [illegible] ذاتی را [illegible] و [illegible]

مائل نماید و با مطالعه و تفکر درجمال و زیبائی ممکن بود انسان را «نیکو» کند در آنصورت سکنه پاریس باید از بهترین و عاقلترین مردم روی زمین باشند. همینطور شهر روم با آنکه مرکز فنون و صنایع ظریفه است معذالک تقوی و فضائل اخلاقی رومیهای قسمت کلی از آنها معدوم گردیده و مطابق آخرین اطلاعاتی هم که در دست هست خود شهر درحالت فوق‌العاده کثیف و بد نمائی می باشد (۱)

اشتغال بفنون و صنایع غالبا مستلزم کثافت و ناپاکی است. معروف است که وقتی روسکین در شهر [illegible] آثار صنعتی مشغول بود هروقت نوکرش در خیابانها [illegible] میشد میگفت «ضرب یك اثر قدیمی سیار ظریف خراهیم رسید» راستی که اگر کسی خود را بنظافت وپاکیزگی عادت دهد فواید آن بمراتب دلنشینتر ومطبوع تر از آن است که معلومات واطلاعات دقیقه راجع بفنون وصنایع بدست آورد ودرعین حال ظاهرا خودرا کثیف نگهدارد. البته صرف وقت بکارهای هنری و [illegible] دارائی [illegible] چندان عیبی ندارد ولی اگر شخص پایهٔ لاقیدی را باقتضای حال خود [illegible] پیراهنش هم چرك و پاره شود آنوقت اسم این کار او را جز [illegible] دیگری نمیتوان گذاشت.

[illegible] ادب و احترام خوشرفتاری و سایر آداب معاشرت اجتماعی تاحدیکه بر لطف ملاحت زندگانی میافزاید شایسته و درخور کسب و فراگرفتن است لکن اکتساب این مزایا بهیچوجه نباید مستلزم فقدان بودن از ملکات و فضائل اخلاقی مهمتری از قبیل صداقت و تقوی و امانت باشد سرچشمه جمال و زیبائی باطنی در قلب [illegible] در چشم و اگر صنایع ظریفه [illegible] زندگانی شخص را مستحسن و پاکیزه و رفتارش را نیکو و پسندیده سازد هیچ فائده حقیقی دیگری بر آن مترتب نتواند بود. رفتار مؤدب و معقول با مسامحت و عدالت فطری آمیخته نشد قدر و قیمتی ندارد. احترام و ادب ممکن است مصنوعی و ظاهری باشد و باوجود لطافت و فریبندگی صوری خود اقلیونیاه

---

(۱) [illegible] خطرات [illegible] فرانسه و ایتالیا میگوید اخلاق [illegible] واحساسات خود دراین [illegible] خود باشد [illegible] ترین کارهای [illegible] فروشی [illegible] گرانبها ترین [illegible] مجسمه های [illegible] را درجوار [illegible]

و ولی فاسد و مصلح باشد صنعت سرچشمه التذاذات ظاهر روحانی و وسیله رسیدن بدانش و معلومات عالیتر است ولی اگر این منظور اخیر یعنی کسب کمالات عالیه از آن حاصل نگردد آنوقت وسیله تحریک شهوات و لذات مادی خواهد بود و این نکته نیز مسلم است که وقتی صنعت وسیله شهوت رانی و لذت نفس باشد بجای آنکه موجب ارتقاء و تقویت اخلاق گردد باعث ضعف و انحطاط سریع آن خواهد گردید . جرئت ورشادت اخلاقی از قیود وآداب معاشرت بهتر است . صفای قلب‌وطهارت نفس ازمحاسن رفتار صوری ارجمندتر است ویاکیزگی بدن و فکر و دل ازاطلاعات ومعلومات عمیقه‌راجع صنایع ظریفه بمراتب ذیقیمت‌تر است .

خلاصه آنکه از آموختن آداب و رسوم معاشرت نباید غفلت کرد ولی درعین حال‌لازم است این نکته را بخاطر سپرد که انسان در زندگانی منظور و کمال مطلوبی عالیتر و ارجمندتر ازلذات نفسانی و فنون و صنایع و تمول و قدرت وعقل و دهاء و قریحه دارد و آن صفای طینت وپاکیزگی اخلاق است زیرا بدون اخلاق وملکات‌فاضله هیچ فنون وصنایعی در دنیا نمیتواند ملتی‌را از انحطاط و فساد بیرون‌کشیده و بمدارج عالیه برساند.



فصل دهم ـ مصاحبت کتاب

« کتاب عالمی جاودانی وپاکیزه و روحانیست‌که اوقات‌فراغت ما در آنجا بسعادت حقیقی نائل‌میگردد . » « وردزورث »

« تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست‌که در صحبتهای معمولی مردم و هم درکلیه اقسام فنونی‌که میتوان آنهارا نتیجه وخلاصه‌افکار بشری دانست بکار میرود . » « کارلایل »

« من تمام کتبی‌را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته‌شده است بااشتیاق‌وافر مطالعه میکنم. حتی درباره شخصی مانند «کاوندیش» که فاقد دل و قلب انسانی‌بود انقدر فکرمیکنم و کتاب‌میخوانم و حالاتش را در نظر خود مجسم میسازم تارفته رفته بوجود معدوم او جانی‌تازه میدهم وویرا انسانی زنده درکنار خویش تصور کرده ومثل اوفکر می کنم و حرف میزنم . » « ژرژویلسون »

« افکار من متوجه مردگان است و با آنها در قرون و ازمنهٔ گذشته زندگانی میکنم . تقوی و فضائل ایشان‌را دوست دارم وازخطایا و معاصی آن ها عبرت میگیرم . در امیدها و بیمهای ایشان شرکت می جویم و باعقل ضعیف خویش از تعالیم آنها پند و اندرز حاصل‌می کنم . » « سوزی »

هماطور که اخلاق وسیرت اشخاص را بوسیله دوستان ومعاشرینشان میتوان شناخت هماطور هم از روی کتبهائی که میخوانند میتوان بحالات روحی و ساختمان اخلاقی آن ها پی برد زیرا کتاب نیز مانندانسان‌دارای تاثیرمصاحبت است ومردم‌میتوانند اوقات خود را بمصاحبت ومعاشرت آن بگذرانند

کتاب خوب بمنزلهٔ بهترین دوست و مونس انسانی است . اخلاق‌وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست و هرچه از اول بوده است همیشه‌هم‌بهمان حال باقی خواهد بود . کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدم‌تر وباوفاتر و صبورتر است و هرگز در ایام بدبختی ومحنت بانسان پشت نمیکند . برعکس آغوش مهربانی و رافت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است و در دورهٔ جوانی مارا سرگرم و مشغول میسازد ودر روزگار پیری و شکستگی تسلیت و دلداریمان می دهد .

همچنانکه گاهی دو نفر بواسطه دوستی و علاقه مندی خود بشخص ثالثی با یکدیگر رفیق و دوست میشوند همانطور هم قلب مرده در اثر پسندیدن ودوست داشتن کتابی احساس مجانست وتوافق روحی با همدیگر میکنند . ضرب‌المثل قدیمی میگوید « اگر مرا دوست داری سگم‌را دوست بدار » اما عاقلانه تر آنستکه بگوئیم « اگر مرا دوست میداری کتابم را دوست بدار » کتاب رشتهٔ اتصال و پیوندی معنوی است و مردم غالبا بوسیله آثار و نوشته های مؤلفی که طرف توجه واقبال عامه است بایکدیگر همفکر و مانوس میشوند و بدینوسیله وجه اشتراکی مابین خویش احساس میکنند .

« هزلیت » میگوید « کتاب در اعماق قلب ما جا میگیرد و اشعار شعرا وارد خونمان گردیده و در تمام بدن جاری میشود ، همین جهت است که آنچه را در ایام جوانی میخوانیم در دوره پیری بخاطر میاوریم و هرسرگذشتی را که راجع بدیگران مطالعه میکنیم وقوع آنرا دراثر خویش تصور مینمائیم . اینک کتابهای خوب را در همه جا بقیمت ارزان در دسترس عامه گذاشت زیرا ما از هوای روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم و هرچه از ادوار توحش و جاهلیت تا عصر کنونی بدست آورده ایم همه از دولت افکار نویسندگان وتالیفات آنها بوده‌است»

کتاب خوب درحکم ضریح و مدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت از تفکر است و افکار نیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میماند . بنابراین کتاب های خوب گنجهای شاهواري از درر افکار و لالی کلمات حکمیه است که هروقت متوجه آنها شویم و از آن ها استمداد جوئیم بمقصود خویش نائل آمده و مساعدت های ذیقیمت از آنها خواهیم یافت .

« فیلیپ سیدنی » میگوید « **کسانیکه با افکار عالی و خوب دمسازند هرگز تنها و**

بی موقعی نیستند » راستی که افکار پاکیزه و بلند بمنزلهٔ فرشته ایستکه هنگام آزمایش وفریب
نفس محافظ و حراست روح قیام میکند و از آلودگی و فساد آن جلوگیری مینماید . علاوه فکر خوب
همیشه تخم عمل را در سینه خود پرورش میدهد زیرا کلمات [illegible] خوب [illegible] انسانرا بکارهای
بزرگ نیك تشویق وتحریك مینماید .

« سرهاری ایرانس » از میان آدم تمام نویسندگان توجه مخصوصی بمنظومهٔ معروف
« وردزورث » موسوم به « اخلاق جنگجویان ممتاز » داشته و آنرا سرمشق زندگانی خود قرار
داده و دائما راجع به آن تفکر میکرد و حتی [illegible] را [illegible] دیگران بخوانند
نویسنده شرح احوال وی [illegible] خود را با منظومهٔ [illegible]
منظومه [illegible] تصمیم [illegible] هم مانند [illegible]

کتاب دارای [illegible]
رسد جاودانی تر و پاینده تر میباشد . هیاکل و مجسمه ها [illegible] خراب و [illegible] میگردد
و پرده های نقاشی و چهره های آنها ضایع و نابود میشود لیکن کتاب
بی هیچ عیب و خللی در طی ازمنه وقرون باقی میماند . افکار عالی و [illegible] الی الابد
از آسیب و دستبرد زمانه مصون میباشد و هر وقت مانند روز اولی که از قلم مؤلفش تراوش کرده
است تر وتازه و روح بخش است . بهمین جهة عبارات و کلمات حکیمانه ایکه قرنها پیش از این از
دهان شخصی خارج شده است امروز هم بطور وضوح در صفحات چاپ شده کتب [illegible] تکلم مینماید
تنها تاثیر زمان بر کتاب آنستکه [illegible] ارجمند
را از [illegible] جدا مینماید زیرا [illegible] قابل دوام و بقا نیست مگر آنکه حقیقتا
عالی و ممتاز باشد [illegible]

کتاب [illegible] و [illegible] تا کنون
در دنیا زیست کرده [illegible] و از تفکرات
آنها [illegible] تجربیات دیرینهٔ آنها
بهره ای حاصل [illegible]

[illegible]

«ویرژیل» و «دانت» هنوز بگفتن اشعار جاودانی خویش مشغولند ، «شکسپیر» هنوز نمرده است و با آنکه جسد او را در سنه ۱۶۱۶ دفن کرده اند ولی روح او باز در انگلستان زنده است و افکار بلند وی در این عصر نیز مانند دوره سلاطین «تودر» شایع و مابین مردم منتشر میباشد .

حتی مردمان فقیر و مسکین نیزمیتوانند بدون هیچ دغدغه و تشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی را جواز ورود فقط سواد است و هرکس از عهده خواندن برآید می تواند بی زحمت حاجب و دربان بدانجا ورود نماید . اگر میخواهید بخندید «سروانت» و «رابله» با شما می خندند و اگر غصه دار و اندوهگینید «تماس آکمپس» و «ژرمی تیلر» با شما هم دردی می کنند و شما را تسلیت و دلداری می دهند همین است که ما در موقع غم و شادی یا هنگام نکبت و سعادت خود به کتاب التجا می بریم واز روح و فکر بزرگان رجال استمداد و تسلیت و تعلیم میطلبیم .

از تمام اشیاء این عالم علاقه مندی انسان بجنس خودش بیشتر از همه است و بدین واسطه هرچه که مربوط بزندگانی انسانی باشد از قبیل غم و شادی وتجارب و اعمال شری بیش ازهر چیز دیگر توجه اورا بخود معطوف می سازد . هرکس سایر مردم را چون هم جنس خودش هستند واز افراد عائله بزرگ بشری میباشند کم و بیش دوست میدارد و نسبت بکار های ایشان اظهار علاقه مندی می کنند و بهمین جهة هرچه دائره دانش و معلومات شخص وسیعتر شود و فکر و روح او بزرگتر گردد بمسائلی که مربوط به خیروصلاح نوع بشر است بیشتر توجه میکند وبرای نیکبختی وسعادت همجنس های خویش زیادتر سعی و مجاهدت مینماید .

توجه و علاقه مندی فوق العاده انسان را نسبت بهمنوعهای خود از روی تصویریکه از هم می کشند و مجسمه هائیکه برای هم میسازند وقصه ها و سر گذشتهائی که راجع بیکدیگر نقل می کنند و از روی هزاران مسائل دیگر از این قبیل می توان استنباط نمود . «امرسون» میگوید «انسان غیر از راجع بانسان نه میتواند تصویری بکشد نه چیزی بسازد و نه فکری بکند» . اما از همه این دلایل بالاتر علاقه مندی مفرطی است که مردم بتاریخچه های شخصی و سرگذشتهای خصوصی سایرمردم دارند . کارلایل میگوید «علاقه وافر انسان بمطالعه تراجم احوال مشاهیر بهترین دلیل طبیعت اجتماعی

---

(۱) «امرسون» در کتاب مشهور خود موسوم به «اجتماع و انزوا» میگوید : در آثار معاصرین تفکیک خوب ازبد کاری دشوار است . بنا بر این منتهای دقت را بعمل آورید که از خواندن کتب های بد و پست احتراز کنید و مخصوصا از مقالات و تقریظ های جراید و افکار موقتی عامه برحذر باشید . . . در اینجا سه قاعدة کلی بدست میدهیم که مراعات آنها برای مطالعه کتب بسیار ضروری است : (۱) هیچ کتابی را که کمتر از یک سال است منتشر شده است نخوانید . (۲) غیراز کتابهای مشهور هیچ کتاب دیگری را قرائت نکنید . (۳) فقط کتاب هائیرا بخوانید که از آنها خوش تان بیاید . »

عقیده «لرد ایتون» راجع بکتاب اینست که «درعلوم باید جدید ترین کتابهارا خواند ودر ادبیات قدیمی ترین آنها» .

اوست و اگر تمام دلایل دیگری که راجع باثبات ایشدها در دست است مفقود میبود همین یک دلیل بهترین شاهد صدق ما میتوانست باشد».

راستی که نوع بشر میل و علاقه مفرطی بسرگذشت زندگانی همدیگر دارد؛ قصه ها و افسانهائیکه در تمام عالم اینهمه خواننده دارد آیا جز سرگذشت خیالی افراد بشر چیز دیگری هست؟ یا تاتر هائیکه در هرنقطه زمین مردم برای تماشای آن ازدحام مینمایند غیر از تمثال وتجسمی ارزندگانی معمولی انسانی چیز دیگری میباشد؟ اما جای تعجب است که همیشه افسانه ها و سرگذشت های خیالی بدست دهاة و نوابغ نوشته می شود در صورتیکه دهاة غیر از اشخاص معمولی مگر نوشتن تراجم احوال واقعی رجال نمیافتند!

تصویر و تجسم حالات مختلفه زندگانی انسانی باید حتی المقدور از خیال و توهم دور و بحقیقت مقرون باشد تابتواند بحال دیگران مفید وواقع واقع گردد. همه کس ممکن است از سرگذشت زندگانی دیگران پند و عبرتی حاصل کند وحتی از کوچکترین اقوال و افعال سایرین فایده و نتیجه برد زیراهر کاری که در عالم انجام گرفته است ثمره وماحصل زندگانی کسانی است که با ماهمجنس وهمنوع بوده‌اند.

تاریخچه زندگانی اشخاص بزرگ ونیکوکار چون در قلب ما نفوذ وتاثیر دارد و تخم امید رادر دل ما میپرورد وسرمشقی از بزرگواری و نیکوکاری بما میدهد مطالعه آن برای ما متضمن منافع و فواید بسیار تواند بود. آری انسان وقتی وظایف خودرا دراین عالم با شهامت و خلوص نیت انجام دهد آثار و نفوذ زندگانی وی هرگز از میان نخواهد رفت چنانکه «ژرژ هربرت» گفته است «زندگانی صالح وخوب هیچوقت کهنه ومندرس نمیشود».

«گوته» هم زندگانی عقلا و خردمندان و زندگانی اشخاص معمولی و عوام الناس را نیز میداند پند و اندرزی تدبیر [illegible] «والتر اسکات» [illegible] وقت در کالسکهٔ بسفر میرفت از اخلاق و سرگذشت زندگی همسفر های خود اطلاعات و معلومات تازهٔ بسیار بدست میاورد (۱).

«دکتر جانسون» یکوقت گفته بود «من هر کس را درخیابان میبینم میل میکنم تاریخچه

---

(۱) یکی از دوستان «والتر اسکات» که مثل خود او مایل بکسب اطلاع راجع بزندگانی مردم بود و قوه خطابی همکلام داشت روزی در حین مسافرت خواست شخصی را که با او همسفر و در کالسکه اش نشسته بود بصحبت بیاورد ولی هر وسیله ای میانگیخت مفید نمیافتاد. دقیقت از روی اصطلاح او بوتی گفت رفیق، من تا حال راجع بهر موضوع که ممکن بوده است از ادبیات و فلاحت و تجارت و قمار و شکار و اسب دوانی تا موضوع سیاست و مراعات حقوقی و کار و فایده و هرچیز دیگر باتو صحبت داشته‌ام، آخر بگو ببینم تو بچه موضوعی علاقه مندی و راجع بچه چیز ممکن است باتو حرف زد؟ شخص مزبور در برف خود میرزی داده تبسمی کرده و گفت «آقا، راجع بدباغی چه میتوانی بگوئی؟» رفیق والتر اسکات از شنیدن اینحرف متحیر گردید و دیگر ندانست با چنین شخصی چه بگوید.

حیات اورا بدانم و از تجاربی که اندوخته و موانع و مشکلاتی که در دورهٔ زندگانی دیده و تلخی و
شیرینی که ازدورهٔ روزگار چشیده اطلاع حاصل کنم » . در صورتیکه زندگانی عوام الناس دارای
چنین قدر و منزلت باشد پس حیات نوابغ و بزرگان رجالیکه تاریخ عالم را بوجود آورده اند ومدنیت عظیم
امروزیرا بمیراث برای باقی گذاشته اند دارای چه اهمیت وقدر وقیمت واقعی خواهد بود ! بدیهی است که هرچه مربوط
بسر گذشت زندگانی این اشخاص باشد از عادات و رسوم و طرز زندگانی و حرفها ومکارم و
فضائل آنها ـ همیشه متضمن فوائد و منافع بسیار است و به پند و تعلیم میدهد و بعفاف و بزرگواری
تشویق و ترغیبمان مینماید .

بزرگترین درس و تعلیمی که ما از تاریخچه حیات بزرگان رجال میگیریم آنستکه میفهمیم
انسان چه پایه کمال میتواند برسد و چه کار هائیرا در عالم میتواند انجام دهد ـ سر گذشت یك
زندگانی عفیف و صالح وقتی رشته تحریر در آمد و نگارش یافت در همه کس تاثیر وحی والهام را
خواهد داشت ، یعنی حقیقت زندگی را در نظر مجسم میسازد ـ روح را زنده و شاداب میکند ،
تخم امید و آرزو را در دل میپروراند ، نتیجه و ایمان شخص را نسبت بخودش و نسبت بدیگران
تقویت می نماید ، روح و طبع را بر انگیخته آنرا بسعی و مجاهدت و تأسی از اعمال و افعال
بزرگان وادار میکند . مطالعه تراجم احوال نیکوترین رجال و سر مشق گرفتن از اعمال دورهٔ زندگی
آنها بمنزله آنستکه انسان دائما با بهترین اشخاص محشور باشد و ایام خودرا در معاشرت صالح ترین
و پاکدامن ترین مردم عالم بسر برد .

از تمام کتبی که راجع بتراجم احوال مشاهیر نوشته شده است کتاب انجیل مقدم برهمه میباشد ،
انجیل که مربی ومعلم جوانان و هادی و رهنمای مردان و تسلیت دهنده پیران و سالخوردگان است
عبارت از یك سلسله تراجم احوال سلاطین و پیغمبران وشیوخ و رؤسای قبائل وقضاه وکهنه میباشد که
بمنزلهٔ تعالیم وپندهای مفیدی برای جامعه بشری بوده وبسیاری اشخاص بزرگ و رجال تاریخی قوای
اخلاقی و روحی وعقل و درایت خودرا از آن منبع فیض و معدن کسب وتحصیل نموده اند ، یکی از
نویسندگان بزرگ کاتولیك میگوید « انجیل کتابیست که کلمات آن مانند آهنك موسیقی وصدای زنك
کلیسا درگوش صدا میاندازد وهرگز فراموش نمیشود ، بیانات وکلمات این کتاب بزرگ غالبا متضمن
تمام خاطرات واحساسات بشری است وهرچه تاکنون از فضائل ومکارم انسانی سخن رفته استشهاد و
مصداق آن دراین کتاب جمع میباشد » .

راجع بتاثیر و نفوذ زندگانی اشخاص بزرگ و قوی در ارتقاء روح وبلند کردن پایه اخلاق
بشری هرچه بگوئیم کم گفته ایم . « ایزاك دزرائیلی » میگوید « خواندن شرح احوال رجال بزرگ
بمنزلهٔ اختلاط وآمیزشی است باروح وطبایعی که در حکم کل زندگانی عالم وجود انسانی میباشند . »
راستی ممکن نیست کسی شرح احوال و زندگانی اشخاص بزرگ و مستعد را بخواند وخودش بدون
آن که ملتفت باشد با ذره مرموزی بطرف [illegible] و [illegible] و کمال اخلاقی کشیده شود . حتی شرح
زندگانی اشخاص متوسط الحال هم که صاحب روح [illegible] و [illegible] بوده اند و وظیفه خود را در
عالم بدرستی و شهامت انجام داده اند [illegible] اخلاقی [illegible] اخلاقی آنها بی دخالت
و تاثیر نیست .

تاریخ را بوسیله مطالعه تراجم احوال مشاهیر بهتر میتوان آموخت زیرا تاریخ جز شرح احوال رجال بزرگی که منشاء نهضتها و کارهای عمده در عالم بوده اند و در سرنوشت بشری تغییراتی داده‌اند چیز دیگری نیست (امرسون) (میگوید تاریخ دفتر ضبط وقایعی است که در اثر عقاید و آراء و در سایه مجاهدت و فعالیت افراد بوجود آمده است) در صحائف تاریخ همه جا از اشخاص و سوانح زندگانی انها بیشتر ذکری رفته است تا از اصول و قواعد عامه و اگر وقایع و حوادث تاریخی در نظر ما فریبنده و جالب توجه باشد بیشتر بواسطه ارتباط و پیوندی است که با افکار و احساسات موجدین خود دارد و الا اگر غیر ازاین میبود هرگز کسی رغبت بخواندن وقایع تاریخی نمی نمود . در موقع مطالعه تاریخ مردکان دیرینه و رجال ماضی که هنوز اثرات افعال و اقوال آن‌ها در عالم باقی است ما را از هر سو احاطه میکنند و با صدای بلند و رسا با ما تکلم می نمایند طوری که کلمات انها را بطور وضوح می شنویم و فائده تاریخ را در ضبط شرح احوال و اعمال آن ها میدانیم ما هرگز شخصا میل و علاقهٔ بدانستن احوال (توده) و قاطبه مردم نداریم و فقط اشتیاق و علاقه مندیمان آگاهی بر اوضاع و احوال زندگانی افرادیست که تراجم حیات انها درخشنده ترین فصل تاریخ عالم را تشکیل میدهد .

در میان نویسندگان بزرگ قدیم (پلو تارك) و (مونتانی) بیش از همه از ساختمان اخلاق و روحیات متفکرین بزرگ و مردمان ساعی و فعال تاثیر و نفوذ داشته اند « پلوتارك » بهترین سرمشقها و نمونه های زندگانی بشری را جمع آوری نموده است که مردم از آنها تقلید و پیروی نمایند و « مونتانی » عمیق ترین مباحث و مسائلی را که در تمام ازمنه و اعصار مورد بحث و توجه افکار انسانی بوده و همه کس دائما در زندگانی روزانه خود با آنها مواجه میشود حل و تفسیر کرده است هر دو این نویسندگان عالیمقام تالیفات خود را در لباس تراجم احوال نگاشته و در هر مورد بهترین شاهد و مثلی که برای عقاید و افکار خویش آورده اند از سیره و اخلاق بزرگان رجال اخذ نموده‌اند

کتاب (زندگی مشاهیر) تالیف (پلوتارك) با آنکه در متجاوز از هیجده قرن قبل نوشته شده است معذلك هنوز (ایلیاد) همو در ردیف نفیس ترین تالیف و یکی از نوادر آثار قلم انسانی بشمار میرود این کتاب را (مونتانی) بی اندازه دوست میداشت و شکسپیر موضوع غالب تر های خود را از روی آن اخذ کرده است « مونتانی » پلوتارك را مقتدرترین تراجم احوال رجال میداند و میگوید (هر وقت من کتاب اورا بگشایم بی اختیار دستبردی بوی میزنم و از گنجینه افکار او چیزی بیغما میبرم)

«الفیری» در نتیجه خواندن کتاب «پلوتارك» متمایل بنوشتن ادبیات گردید . خود او میگوید «من سرگذشت زندگانی (تیمولئون) و سزار و (بروتوس) و (پلوپیداس) را هر کدام متجاوز از شش مرتبه مطالعه نموده و در هر دفعه اتقدر متاثر شدم و گریه کردم که دلم بهم خورد و از خود بیخود شدم ... هر وقت من شرح یکقسمت از اخلاق و سیره عالی این مردمان بزرگ را از نظر میگذرانیدم بقدری در تحت تاثیر و تاثر آنها میرفتم که تا مدتی نمیتوانستم بحالت اصلی خویش باز گردم و آرام بنشینم» . غیر از «الفیری» بسیاری دیگر از اشخاص بزرگ و نامی مانند «شیلار» و «فرانکلن» و «ناپلئون» و «مادام رولان» علاقه خصوصی بتربیت پلوتارك داشته اند و خصوصا « مادام رولاند» بطوری شیفته و فریفته قلم او بود که حتی در کلیسا هم بجای کتاب دعا اورا با خود میبرد و در موقع دعا و موعظه

آهسته بمطالعه آن می‌پرداخت.

دیگر از رجال بزرگ و ارواح سامیی که از تالیفات پلوتارك کسب قوت روحی و اخلاقی کرده‌اند هانری چهارم پادشاه فرانسه و «تورن» وبرادران «ناپیر» را میتوان نام برد. «سرویلیام ناپیر» از اوائل جوانی با تالیفات پلوتارك مانوس بود و مطالعه شرح احوال قهرمانان ماضی تاثیرات عمده در ساختمان اخلاقی وی نمود و اورا بدخول در خدمت نظام ترغیب کرد. معروف است که وقتی با حالت ضعف و نقاهت فوق العاده درآخرین بستر بیماری خود خفته بود فکرش تمام متوجه پهلوانان کتاب پلوتارك بود و در آنحال بیماری و ناتوانی غالبا چندین ساعت راجع بشجاعتها و دلاوری های اسکندرو انیبال با دامادش گفتگو میکرد. واقعا اگرممکن بود ازتمام اشخاصیکه در قرون و اعصار مختلفه بخواندن کتاب اشتغال‌داشته و فکرشان درتحت نفوذ وتاثیر آن واقع شده‌است احصائیه ای ترتیب دهیم میدیدیم که باستثنای انجیل کتاب پلوتارك از هرکتاب دیگری بیشتر در ساختمان فکر و اخلاق مردم تاثیر و دخالت داشته است

حال باید ببینیم که سر اشتهار و موفقیت فوق العاده پلوتارك چیست ومشار الیه چه وسیلهٔ بکار برده است که کتاب او در تمام ازمنه واعصار مورد توجه خاص و عام بوده وهنوز هم پس از هیجده قرن مردم بدان توجه و علاقت دارند. اولا اهمیت عمده کتاب پلوتارك بواسطه موضوع آنست که ازتراجم زندگانی بزرگان ورجالیکه در تاریخ عالم حائز اعتبار و مقام ارجمندی هستند بحث می نماید. از طرف دیگر قلم ماهرانه پلوتارك نکات مهم وجالب‌توجه زندگانی این اشخاص را بطرز دلنشینی توصیف کرده و حالات روحی‌و اخلاقی آنها را مانند یك نقاش زبردست تصویر و رنك آمیزی نموده است و باید دانست که نکته مهم و جالب دقت در زندگانی مشاهیر بیشتر اخلاق و سیرت شخص آنهاست نه قوای عقلانی و اهمیت اعمال ایشان و بهمین جهة است که زندگانی بعضی اشخاص فصیح تر وگویاتر از زبان و منطقشان می باشد و اخلاق و سیرت آنها بزرگتر از افعال و اعمال ایشان جلوه میکند

ثانیا پلوتارك قسمت عمده تراجم احوالی را که نوشته است باستادی و مهارت تمام آنها را تلخیص کرده و جز تشریح و رنك آمیزی نکات و دقایق عمدهٔ زندگانی پهلوانان خود نپرداخته است چنانکه تراجم احوال سزار و اسکندر که بهترین قطعات کتاب او میباشد قدری خلاصه است که میتوان آنهارا درمدت نیم ساعت مطالعه نمود. این اختصار وتلخیص مبالغی بر حسن و عظمت تالیفات پلوتارك افزوده است و کتاب اورا بمنزله مجسمه مرمر ظریفی نموده است که هزار مرتبه از مجسمه های عظیم الجثه بیروح دیگر شکیل تر وجذاب تر میباشد.

«مونتنی» از اختصار وتلخیص نوشته های پلوتارك شکایت میکند ومیگوید «البته اختصار تالیفات وی دال بر علو قدر و علم اوست و باعث شهرت او گردیده است لکن ماهم از خلاصه نویسی او ادعای غبن داریم. «پلوتارك» مایل بوده است که ما حس فصاحت و حکمت منصفانه اورا بیشتر تمجید نمائیم تا وسعت معلومات و محفوظاتش را و میخواسته است بجای آنکه میل و عطش ما را بمطالعه کتاب خود تسکین دهد بیشتر باعث تحریك و تحریص آن گردد.

مشار الیه کاملا ملتفت این نکته بوده است که حتی راجع به بهترین موضوعات نیز نباید زیاد قلمفرسائی کرد... همانطوریکه اشخاص لاغر وضعیف بجثه بدن خودرا بالباس

زیاد میپوشند که چاقتر جلوه کنند همان طور هم اشخاصی که برای نوشتن مطلب دهنی ندارند میخواهند بوسیله الفاظ و عبارات رنگ و روغنی به تحریرات خود بدهند »

پلوتارك همچنانکه نکات دقیق و جالب توجه اخلاق و سیرت قهرمانان خودرا تشریح نموده است همان طورهم بذکر صفات زشت ونقائص اخلاقی آنها پرداخته است و این یکی از ضروریات قلمی است که هر نویسندهٔ دقیقی باید مراعات آن را بنماید. « مونتانی » میگوید « اگر میخواهید سبك تحریر پلوتارك را کاملا بشناسید شرح یك رفتار کوچك یا یك حرف ناقابل یکی از پهلوانان اورا که در ظاهر دارای هیچ اهمیت نیست بگیرید و در آن غور و تعمق نمائید و خواهید دید که همان یك‌حرف یا یك جمله متضمن معانی وسیعی است و اثر یك صفحه بیانات دیگران را دارد » پلوتارك پایه دقت و جزئی بینی خود را بجائی میرساند که مثلا میگوید اسکندر همیشه سرخود را کج نگاه میداشت یا « السی بیاد زبانش میگرفت و همین لکنت زبان بیانی برحسن و ملاحت او میافزود » یا « کاتو » صاحب ریش قرمز و چشمی آبی بود و پول خود را بنزول می داد و هروقت غلامهای او پیر و از کار افتاده می شدند آنها را میفروخت یا « مزار مرش کچل بود و میل و علاقه وافری بلباسهای خوشرنگ داشت یا آنکه سیسرون ([illegible]) بلا اراده بینی خود را تکان می داد ،

بعضی ها تصور میکنند که اینگونه نکات ها و شرده [illegible] کمی است که تراجم احوال مشاهیر را مینویسند لکن پلوتارك معتقد بوده است که بدون تشریح این جزئیات تصویر ورنگ آمیزی زندگی اشخاص کامل نمیگردد و اتفاقا یکی از محاسن عمده تحریرات او هم همین است که این قبیل جزئیات را از نظر دور نداشته و [illegible] آنکه از شرح نکات بیهوده غفلت نماید بتوصیف آن ها نمی پردازد گاهی [illegible] شرح حال اشخاص [illegible] و مساعدت کوچکی [illegible] مینماید واینکار را چنان بمهارت و استادی انجام میدهد که غالبا یك قصهٔ چند سطری او بیش از چندین صفحه شرح و توضیح در روشن ساختن موضوع کمك مینماید گاهی نیز یکی از اقوال وگفته هاي مشهور پهلوانان‌خودرا شاهد میاورد وباز مانند یك جمله بقدر یك صفحه افاده مقصود میکند.

راجع بعیوب و نقائص اخلاقی رجال بزرك باید دانست که هیچکس از عیب و نقص مبری نیست وهمه‌کس دارای معایب ونقائصی است که لازمهٔ طبیعت بشری و اشتراك فطرت او با نوع انسانی است

ما غالبا اشخاص بزرك را از دور تمجید و ستایش میکنیم و اخلاق آنها را ملکوتی و آسمانی می پنداریم لکن همین که بآنها نزدیکتر شویم می بینیم که آنها هم دارای نقص و فتوري هستند و از این حیث با ما برادر میباشند (۱)

---

(۱) ولتر میگوید « کسانیکه از حیث استعداد وقریحه مافوق سایرین هستند غالبا بخطا و تقصیر نزدیکترند زیرا هیچ [illegible] ندارد که قریحه و استعداد اشخاص‌را مافوق بشریت قرار دهد »
(از کتاب زندگانی مولیر)

تشریح نقائص و امور اخلاقی رجال بزرگ متضمن فوایدی نیز هست زیرا بقول « دکتر جانسون » اگر همیشه جنبه های خوب و درخشان آنها در مد نظر باشد و توضیح داده شود ما باید در طامت یأس فرو رویم و از رسیدن پای آنها بکلی نا امید باشیم .

مقصود پلو تارك نوشتن تراجم احوال مشاهیر بوده نه تدوین تاریخ و خود وی در توضیح این مطلب می گوید (اعمال و دلیری های اشخاص هرچند بزرگ و درخشان باشد باز از روی آن نمیتوان پی باخلاق وسیرت فطری آنها پی برد . گاهی یك مسئله خیلی جزئی یا یك شوخی کوچك بیش از لشکر کشیهای بزرگ و جنگ های خونین که باعث قتل هزاران نفوس میکردد ما را باخلاق و روحیات اشخاص بزرگ آشنا میسازد . بنا بر این هما طور که نقاشان در موقع تصویر صورت انسانی بیشتر سعی و دقت خود را صرف مجسم ساختن ملامح وجنات صورت میکنند و مخصوصا بحالات و نگاههای چشم اهمیت مخصوص داده و سایر قسمت های بدنی اقدر ها نمی پردازند هماطرور هم من درحین نگارش احوال مشاهیر باید بیشتر متوجه تشریح اخلاق و روحیات آنها باشم و شرح جنگهای بزرك و سایر وقایع وحوادث عمده را بدیگران واگذارم .

در تاریخ و در تراجم احوال غالبا ملاحظه میشود که مسائل خیلی کوچك و ناقابل اغلب متضمن اثرات و نتایج بسیار بزرگ بوده و ایجاد حوادث و وقایع عمده اي در عالم کرده است . پاسکال میگوید اگربینی کلئوپاترملکه مصرقدری کوتاه تر میبود شاید اوضاع و احوال تمامی کره ارض تغییر میکرد و اگر (ین چ ق) عاشق شده بود شاید مسلمین سرتاسر اروپا را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند زیرا پسر حرام زادهٔ او « شارل مارتل » انها را در (تور) شکست داد و از مملکت فرانسه خارج کرد .

« والتر اسکات » در ایام طفولیت خرد رری دور اطاق میدوید و اتفاقا پایش لغزیده بر زمین افتاد واستخوان لورکش شکست . این قضیه ظاهرا هیچگونه تاثیر و اهمیتی در تاریخچه زندگانی او ندارد لیکن باید اعتراف نمود که کتاب های « ایوانهو » و (مرك دیرینه) و تمام شاهکار های ادبی دیگری که از خامه توانای او وجود آمده است همه در نتیجه این واقعه کوچك و بی اهمیت بوده است . وقتی پسرش میخواست داخل خدمت نظام شود اسکات در ضمن مکتوبی این جمله را به « سوزی » نوشت (من بهیچوجه حق ندارم این تمایل او مخالفت کنم زیرا اگرخودم هم پایم چلاق نبود از اول وارد خدمات نظامی شده بودم) بنا بر این می بینم که اگر پای او در موقع دویدن شکسته بود « اسکات » شاید در جنگهای شبه جزیره شرکت جسته و تمام سینه خود را با مدال و نشان های افتخار زینت داده بود لیکن هیچیك ازآن آثار گرانبهای ادبی که باعث تخلید نام خودش و شهرت و افتخار وطنش گردیده است امروز موجود نبود (تالیران) نیز بواسطه چلاقی نتوانست داخل نظام گردد و در عوض اوقات خود را مصروف بخواندن کتب و مطالعه در حالات و روحیات مردم نمود و بالنتیجه بزرگترین رجل سیاسی عصر و زمان خودش گردید .

یکی از عوامل موثریکه (بایرن) را بشاعری واداشت همان چلاقی پای او بود زیرا اگر روح و فکر او بواسطه نقص الخلقگی متالم و متأثر نشده بود اوقات خود را همیشه

در معاشرت های اجتماعی میگذرانید و شاید هرگز یک بیت شعر هم نمیگفت لیکن خوشبختانه چلاقی پای او فکرش را تحریک کرد و روحش را بهیجان آورد وتمام قوا واستعداد اورا بکارانداخت تا او را بجائی رسانید که همه ما مقام ارجمند اورا میدانیم .

همینطور اشعار پراز لطیفه وکنایه « اسکارون » واهاجی « پوپ » همه دراثر فرزشت و نقص خلقت شعرای مذکور بوجود آمده است . « باکون » میگوید « هرکس در خلقت خود دارای نقص وعیبی باشد که بواسطه آن مورد انزجار یا استهزاء مردم واقع گردد بالطبیعه احساس هیجان وتحریکی درضمیر خویش میکند که بهروسیلهٔ هست خودرا ازشر مزحمت مردم برهاند . بهمین جهت است که اشخاص ناقص الخلقه غالبا فوق العاده جسور وبی باك میشوند »

در نوشتن تراجم احوال نیز مثل نقاشی باید سایه کاری زیاد کرد . هماطور که نقاش وقتی بخواهد تصویر کسی را بکشد او را طوری نمی نشاند که نقص صوری وی ظاهر گردد هماطور هم نویسنده تراجم احوال مشاهیر زیاد بتشریح معایب اخلاقی کسانیکه شرح زندگانی آن ها را مینویسد نمیپردازد . البته بندرت اشخاصی یافت می شوند که مثل « کرمول » بی آلایش و غیر متظاهر باشند و مانند وی وقتی برای کشیدن تصویر خود در مقابل نقاشی می نشینند مخصوصا باو سفارش کنند که صورت آنها را همچنانکه هست بکشد و از نشاندادن هیچ دقیقه ای فروگذار نکند . ولی از طرف دیگر باید این نکته را در خاطر داشت که تصویر صورت یا اخلاق اشخاص تا کاملا مطابق با واقع باشد ارزش و قیمتی نخواهد داشت . « سروالتر اسکات » میگوید « تراجم احوال باآنکه ازسایر انواع تحریرات ادبی مهمتر وجالب توجه تر است معذلك اگر سایه کاری ورنك آمیزی اخلاق وروحیات اشخاص از روی حقیقت نباشد من چندان قدروقیمتی نمیتوانم برای او قائل شوم »

« ادیسون » همیشه مایل بود که هرقدر ممکن باشد از اخلاق وعادات خصوصی نویسندگانی که تالیفات آن ها را میخواند اطلاعاتی بدست آورد زیرا عقیده او کسب این اطلاعات برلذتیکه انسان از مطالعه تالیفات اشخاص میبرد مبالغی میافزاید . بهمین جهت به ستهٔ سعی داشت که تراجم بسرگذشت زندگانی وراجع بعادات و اخلاق نویسندگان معلوماتی کسب کند وبداند که آیا حیات آنها باتحریراتشان شباهتی داشته است و آیا فکر و رفتار آنها در زندگانی مقرون بعفت و شرافتمندی بوده است یا نه .

« سراگرتون بریدجز » میگوید « چقدر خوشبختیم ماکه اشخاصی امثال « وردزورث » و « سوزی » و « کلریج » و « کامپل » و « رژرز » و « مور » و « ویلسون » شرح زندگانی وعواطف و احساسات خود را بقلم خودشان نوشته اند و ما را مطلع ساخته اند که در اوایل عمر باچه اشخاص محشور بوده اند ، چطور در خط ادبیات و سایر رشته ها افتاده اند ، چه چیزهائیرا دوست میداشته اند و از چه چیز هائی منزجر بوده اند ، بچه موانع و مشکلاتی برخورده اند و چگونه آنهارا از سرراه خود برداشته اند ، ذوق واحساساتشان متمایل بچه کارهائی بوده است وبرای چه چیزهائی تاسف و ندامت داشته وازچه چیزهائی راضی و خوشنود بوده اند »

وقتی مردم به « میرون » ملامت کردند که چرا مراسلات خصوصی « گری » را منتشر ساخته است درجواب گفت « شما میخواهید رفیق من همیشه آراسته و لباس پوشیده در اطار ظاهر

گردند ؟ » « جانسون » معتقد بوده که هرکس بخواهد شرح احوال کسی را بنویسد باید شخصاً با او آشنا باشد واورا کاملا بشناسد

اما نویسندگان بهترین تراجم احوالی که فعلا دردست هست غالبا این شرط را فاقد بوده‌اند(۱) و حتی در مورد « کامیل » آشنائی و دوستی شخصی وی با لرد «لیندهورست» و لرد «بروکام» سبب شد که در موقع نگارش شرح احوال آنها بمزایا و محاسن اخلاقی ایشانرا تحت الشعاع قراردهد و برعکس عیوب و نقائص جزئی آنهارا بزرگتر و مهمتر از آنچه در حقیقت بوده است جلوه دهد . «جانسون» در جای دیگر میگوید «هرکس بخواهد شرح حالی برای دیگری بنویسد باید منتهای مراقبت خودرا بکار برد که حقایق را کما هو حقه بیان نماید و از ذکر جزئیات معایب و محاسن اخلاقی وی غفلت نکند زیرا همین دقایق و جزئیات بهترین معرف کیفیت اخلاقی اشخاص میتواند بود » . اما برای اجرای این منظور همیشه یك اشکال موجود است و آن این است که هرچند جزئیات خوب و بد اخلاق را در نتیجه آشنائی و معاشرت شخصی میتوان بخوبی یادداشت و تشریح نمود لیکن غالبا بملاحظه باز ماندگان شخص متوفی نمیتوان آنها را منتشر ساخت . خود « جانسون » هیچوقت میل نداشت که تمام اطلاعات خود را درباره شعرای معاصر خویش انتشار دهد و میگفت « من در این مورد مثل آنست که بر روی خاکستری قدم میزنم که اخگر های آتش هنوز در زیر آن روشن است » .

بهمین‌دلیل تراجمی که‌بقلم دوستان ومنسوبان خیلی نزدیك مشاهیر رجال نوشته شود هیچوقت بهترین تصویر ورنك آمیزی اخلاق وسیرت آنها نمیتواند باشد و آنکه تراجم احوالیکه‌بقلم خودشخص نگارش مییابد بدون استثنا شیرین وجالب توجه است معذلك نمیتوان اعتماد واطمینان کامل بصحت و درستی آنها کرد . البته‌از این‌قاعده فقط «سنت اگوستن» مستثنی می تواند باشد زیرا غیراز او هیچکس دیگر « اعترافاتی » ننوشته‌است که عادات وصفات‌زشت ومذموم خودرا نیز با کمال صداقت وبی آلایشی درآن‌شرح داده‌باشد.ضرب‌المثل دهاتی است که اگر خطایا و معاصی بهترین اشخاص را بر پیشانیش بنویسند از شرم و خجالت کلاهش‌را تا ابرو پائین خواهد کشید . (ولتر) میگوید « هیچکس نیست که صاحب یك عادت نکوهیده و خوی حیوانی نباشد ولی بندرت شخصی یافت می شود که این خوی و عادت خود را پنهان نداشته و صریحا بدون اعتراف نماید » . « روسو » ادعا میکند که تمام حقائق و هرکاری خود را در کتاب « اعترافاتش » نوشته است ولیکن مطالعه این کتاب بر همه کس مدلل میدارد که ادعای او باطل‌است

---

(۱) پلوتارك و « سوزی » (مرئف تاریخ زندگانی نلسون) و « فورستر » مؤلف شرح احوال گولد سمیت » همه فاقد این شرط بوده اند یعنی با کسانی که ترجمه احوال آنها را نگاشته اندرابطه‌و آشنائی نداشته اند ؛ از طرف دیگر بایستی اعتراف نمود که قسمت اعظم محاسن تراجمیکه (تاسیت) برای « آگریکول » و (روپرز) برای « مور » (جانسون) برای « پوپ » (وردل) برای (جانسون) « وگاوت » برای سکات « کارلایل » برای (استرلینك) و « مور » برای بایرن نوشته است مربوط باشنائی شخصی مؤلفین با خودآن اشخاص بوده‌است.

و احوالی چیزها را راجع بخود ناگفته گذاشته است . حتی « چامفورت » که بهیچوجه از خوبی و بدی عقاید اشخاص نسبت بخود واهمه و باك نداشت در یك موقع گفته است « در حالت حاضره اجتماع به عقیده من غیر ممکن است که کسی اسرار درونی و جزئیات و دقایق اخلاقی و بالاتر از همه ضعف و نقائص خود را بتواند حتی صمیمی ترین دوستانش ابراز کند »

شرح احوالی که بقلم خود شخص نوشته میشود فقط یکقسمت از حقایق را تشریح میکند و باید آنرا در حکم لباس مبدلی دانست که هرگز حیات و سیرت شخص را کماهو تشریح و توصیف نمینماید . عکسهای نیمرخ غالبا شکیل و قشنگ است ولی اگر تمام صورت کشیده شود شاید هزارگونه نقص و عیب در گونه و لب و بینی ظاهر گردد . اسکات و « مور » و « سوزی » هر سه شروع بنوشتن شرح احوال خود نموده ولی چون در وسط کار متوجه موانع و مشکلات انجام این تصمیم گردیدند ناگزیر آنرا نیمه کاره و ناتمام ول کردند .

ادبیات فرانسه مخصوصا از حیث یاد داشتهای زندگانی شخص خیلی غنی است و از این بابت ادبیات انگلیس بپای آن نمیرسد . یاد داشتهای اشخاص معروفی امثال « سولی » و « دوکوبین » و « سوزون » و « دورتز » و « دوتو » و « روشوفوکولا » و غیره همه مجموعه های نفیسی است از اطلاعات دقیق و جامع راجع باشخاص بزرگ تاریخی و همه متضمن قصه ها و سرگذشتهائی از اخلاق و زندگانی رجال میباشد که هر چند بعضی ها آنها را خسته کننده میدانند ولی درعوض مثل نور افکن های خیلی قوی رسوم و آداب اجتماعی و دوران تمدن آندوره را روشن و نورانی میسازد . یاد داشتهای « سن سیمون » از تألیفات این اشخاص هم نفیس تر و ذیقیمت تر است زیرا مشار الیه بمهارت و استادی مخصوص بتجزیه و تحلیل اخلاق اشخاص پرداخته و کتب خود را مجموعه بسیار نفیس و مشحونی از « تحلیلات روحی و اخلاقی » ساخته است .

« سن سیمون » را میتوان درحقیقت جاسوس دربار زمان لوئی چهاردهم نامید مشارالیه عشق و علاقه مفرطی بتجسس و مطالعه در اخلاق و روحیات اشخاص داشت و همیشه سعی میکرد از قصد و نیت کسانیکه در اطراف وی بودند بوسیله دقت در حرکات و وجنات قیافه آنها اطلاع حاصل نماید . خود او میگوید « من تمام اشخاصی را که با آنها سرو کار دارم باقت مراقبت میکنم و دائما مواظب دهن و چشم و گوش آنها هستم » . ضمنا مشار الیه هرچیزرا از اشخاص میدید ویا راجع بآنها می شنید باوضوح و مهارت فوق العاده در دفتر خود یاد داشت مینمود و در اثر هوش سرشار و قوه دوربین و دقت خود تا پس نقاب صورت درباریان رفته و نفوذ کرده و رموز و اسرار آنها را کشف مینمود . میل و شوق او بمطالعه و دقت در اخلاق و روحیات اشخاص هرگز تسکین نمیافت و حتی گاهی بدرجه طمع و تعدی می رسید . « سن بوو » میگوید . اشتیاق سیمون در تجزیه و تحلیل اخلاق و سیرت اشخاص مانند شوق معلم تشریحی بود که سر از کیفیت مرض نا معلومی درنیاورده و پس از مرگ مریض با عجله و اشتیاق وافر بتشریح بدن او مبادرت نماید .

« لابرویر » مثل « سن سیمون » دارای هوش تیز و چشمی دقیق بود و در خواستند از کیفیت اخلاقی اشخاص [illegible]

وی میدوخت و پس از کشف اسرار باطنی او باطاق خود رفته بدقت تصویری از اخلاق و روحیات
وی میکشید و بعد از آن هرگاهی نگاهی مجدداً بسروقت او میرفت و با دقت و توجه بسیار هر جزئی
نقیصه اینکه در تصویر خود می دید اصلاح میکرد .

خلاصه اینکه مشار الیه مثل آرتیستی که تمام هوش و حواس خود را جمع مطالعه یك اثر
صنعتی نمایند به غور و دقت در اخلاق کسانی که جلب توجه اورا کرده بودند مشغول می شد و قلم
بقلم برنك آمیزی و تجسم دقایق و جزئیات می پرداخت تا بالاخره تصویر او کاملا مطابق با نمونه
و مدل اصلی می گردید .

جای هیچگونه شك و تردید نیست که عشق و علاقه مندی عموم مردم بمطالعه افسانه‌ی علمی
و نثری بواسطه آنستکه رمانها بیشتر جنبهٔ تراجم احوال رجال‌را دارند . شهرت فوق العادهٔ « ایلیاد »
هومر فقط مربوط بقدرت و مهارتی است که مؤلف آن در تشریح و رنك آمیزی اخلاق پهلوانان
بکار برده است و نکته دانستنی آنکه هومر اخلاق و صفات اشخاص کتاب خود را در طی روایت
اعمال و اقوال آنها بوداده و بشرح و تفصیل جداگانه آنها نپرداخته است . « دکتر جانسون »
میگوید « درکتاب هومر [illegible] از اخلاق وصفات مردانه قهرمانان یافت میشود که تاکنون قوای فکری
وقلمی انسانی نتوانسته‌است چیزی خارج از آن بوجود آورد »

[illegible] و قریحهٔ شکسپیر نیز در رنك آمیزی اخلاق وتجسم عواطف واحساسات بشری اقتداری
بکمال داشت چنانکه تمام اشخاص او مثل آنستکه زنده و جان دارند و با ما بزبان خود تکلم میکنند
همین اختصاص را دارد قلم « سروانت » که « سانکوپانزا » پهلوان فسانه او از هر حیث بیك انسان
حقیقی کامل شباهت دارد . قهرمانان کتاب « ژیل بلاس » تالیف « لوساژ » و « کشیش دهکده و
کفیلد » تالیف « گولد اسمیث » و تمام رمانهای « والتر اسکات » اشخاص حقیقی و جاندارند که
ما بانوع هریك از آنها درزندگی روزانه خود آشنا میباشیم . تالیفات « دونو » همه بمنزلهٔ تراجم
احوالی است که بانهای دقیق و جزئی بین نگارش یافته وهرصفحه آنها طوری باحقیقت مقرون میباشد
که بزحمت میتوان بعنوان رمانهای او را مثل « رابینسن کروسو » و « کاپیتن ژاك » اشخاص خیالی و
غیر واقعی پنداشت .

با آنکه [illegible] از زندگی واقعی انسان [illegible]
و با آنکه تراجم احوال [illegible] شرح و توصیف [illegible] و [illegible] شادی های
اشخاص حقیقی میکنند بیشتر از [illegible] میباشند معذلك جای
تعجب است که [illegible] تراجم احوال [illegible]
ورزیده [illegible] خوب تراجم احوال از
شماره انگشتان تجاوز نمینماید . [illegible] « ژن [illegible] » نقاش معروف
راجع بعلت رجحان کشیدن پرده های [illegible] صورت [illegible] بود و گفته بود
« تصویر اشخاص بزحمت کشیدنش نمیارزد » . نوشتن تراجم احوال غالبا متضمن تحقیق و تتبع عمیق و
زحمت جمع آوری مطالب است و [illegible] اطلاعات کاملی [illegible]

بتوانند مطالب صحیح را از ناصحیح تفکیك بدهد و ازروی آنها اخلاق حقیقی شخص را باکمال امانت و صحت مجسم و رنك آمیزی کند ولی در نوشتن رمان و افسانه قوه فکر و تخیل نویسنده آزاداست که هرگونه اشخاص وصفتیرا میل دارد انتخاب‌نماید وبدون آنکه مجبور بمراعات حوادث وجزئیات‌زندگانی حقیقی اشخاص باشد پیش خود وقایع وسوانحی برای حیات آنها اختراع کند .

در زبان انگلیسی نیز یادداشتهای زندگانی هست ولی اغلب آنها باوجود طول و تفصیل خود دارای هیچ اهمیتی نیستند و مثل آنست که یك مقدار اوراق یادداشت پراکنده را بکمك صحافی بهم متصل و مربوط ساخته باشند ؛ گفتهٔ «کنتابل» راجع بتصاویر یکی از نقاشهای غیرمعروف که میگوید «وقتی تصویر کله کسیرا میکشد استخوان و مغز آن را خارج میکند» در مورد بسیاری ازکتابهای تراجم احوال نیز صادق میباشد زیرا کتب مزبور مثل مجسمه های چوبی دکان خیاطی فاقد جان و روح هستند و بهیچوجه نظرتوجه‌و استحسان ما را جلب نمیکنند . در کتب تراجم احوال ما میخواهیم پردهٔ کاملی ازاوضاع وکیفیات زندگانی اشخاص بزرك مشاهده کنیم ولي غالبا بجای آن تصور خود نویسنده کتاب را درمقابل خویش میبینیم ؛

رنك آمیزی و تصویر بوسیله کلمات نیز مثل نقاشی با قلم ورنك از صنایع ظریفه شمرده میشود و برای انجام هر دو اینها شخص احتیاج بچشمی دقیق و بارك بین قلم یا قلم موی ماهر و کارآزموده میباشد . صنعتگر معمولی فقط بدیدن صورت وکشیدن تصویر آن قناعت مینماید ولی صنعتگر بزرك و باقریحه دربیس وجنات عارض تلالو و تابش روح را هم مشاهده میکند و به تجسم آن برروی پردهٔ نقاشی خویش نائل میگردد . وقتی از «جانسون» خواهش کردند که بکمك کشیش تاریخچه زندگانی اسقف متوفای کلیسائی را بنویسد ، «جانسون» این تقاضا را پذیرفت وشروع بکار کرد لکن هروقت میخواست اطلاعاتی از کشیش مزبور کسب نماید مشارالیه از دادن آن عاجز بود . همین قضیه سبب شد که «جانسون» در یکی از تالیفاتش میگوید ، «کمتر اشخاصی که باکسی معاشر ومحشور بوده‌اند و بااو زندگانی کرده‌اند میدانند دربارهٔ وی چه باید بگویند »

در مورد تاریخچه زندگانی خود «جانسون» چشم دقق وفکرنکته سنج «بزول» بود که توانست جزئیات عادات و مکالمات ویرا ضبط کرده و وسیله این مبالغی بر لطف و محاسن کتاب بیافزاید ؛ «بزول» بسائقه‌ومحبت و علاقه منی فوق‌العاده‌خود نسبت به‌جانسون‌موفق بنوشتن کتابی شد که شایداشخاص بزرگتر و با قریحه تری هم از نگارش آن عاجز بوده اند . راست است که مشار الیه بشرح نکات‌و دقایق خیلي جزئی پرداخته است ولی همین جزئیات چون باذوق وسلیقه مخصوص و باقامی توانا نگارش یافته قدر وقیمت کتاب اورا چندین برابر بیشتر کرده است خود او دریکجا عذر خواهی میکند ومیگوید اگر من تشریح جزئیات را تا بجائی رسانده ام که حتی‌گفته ام جانسون درموقع‌مسافرت عصای بزرگی از چوب بلوط انگلیسی دست می گرفت برای آنست که بخاطر دارم وقتی دکتر «ادم‌اسمیت» در ضمن خطابه خود راجع بعلوم ادبیه میگفت « من‌خیلی مشعوفم که میدانم کفش های میلتون شاعر معروف بجای بند «سگك» داشته است «بزول» با قلمی دقیق صورت ظاهر وطریقه لباس پوشیدن وطرز تکلم جانسون را تشریح و توصیف میکند و تصویر اورا چنان بمهارت و استادی رنك آمیزی مینماید که میتوان گفت کتاب او کاملترین تصویر [illegible] از یك فرد بزرك انگلیسی شده است

شاید اگر «بزول» با «جانسون» آشنائی وصمیمیت پیدا نکرده و مهر وعلاقه اورا بدل نگرفته بود مشار الیه هرگز در عالم ادبیات بدین مقام و منزلت ارجمند نمیرسید زیرا صفحات کتاب «بزول» بیش از هر چیز دیگر مقام وتعلیمات وی کمک کرده است و اگر کتاب مزبور دردست نبود از جانسون غیر از اسم چیز دیگری برجا نمیماند خیلی اشخاص در عالم ظهور کرده اند که کارها و آثار آنها بمراتب بزرگتر از آثار جانسون است ولی اطلاعات ما راجع بحیات آن ها بقدری کم و محدود است که میتوان گفت هیچ نمیباشد راستی مات انگلیس چه چیزش را حاضر نیست بدهد که ترجمه احوالی از شکسپیر بقلم «بزول» داشته باشد؟ اطلاعات ما درخصوص زندگانی سقراط و «هوراس» و سیسرون و اگوستین [illegible] راجع به شکسپیر است و اصلا نمیدانیم که وی دارای چه مذهبی بوده، چه عقاید سیاسی داشته، چه حوادث و سوانحی در زندگانی خود دیده و با [illegible] خود چه قسم رواطی داشته است. از قرار معلوم معاصرین زمان او بزرگی وعظمت [illegible] بوده وحتی «[illegible] جانسون» شاعر درباری [illegible] دوره که شکسپیر اشعار اورا حفظ کرد [illegible] میخواند از وی مشهورتر و عالی مقام تر بود. [illegible] در خصوص [illegible] بزرگترین [illegible] مداسم اینست که [illegible] خوش رفت [illegible] ترجمه احوالی هم که تا کنون [illegible] که مربوط بزمان خودش باشد [illegible] موجوده [illegible] است ولی [illegible] استخراج [illegible] قیدرد [illegible] مقام و صرات حقیقی آنها را [illegible] عظمت خود خیره یکند لیکن [illegible] شاید چند [illegible] اصلا درعالم وجود نداشته اند.

[illegible] انقلاب [illegible] بود و [illegible] بزرگ [illegible] «کرور» قاش از [illegible] اکنون [illegible] ولی [illegible] راجع بحالات روئیلی [illegible] اطلاعات [illegible] کم [illegible] خوبی [illegible] است [illegible] اسمی هم [illegible] تصاویر سایرین را میکشیده است [illegible] یک تصویر حقیقی و اصلی از [illegible] است.

بعضی اشخاص درعالم ظهور کرده اند که [illegible] اثیر آنها در دوره وزمان خودشان خیلی زیاد بوده است ولی اشتهار و معروفیتشان در نسلهای [illegible] بمراتب بیشتر از دوره معاصر خود آنها گردیده است. راجع به «ویکلیف» رئیس پیشوای [illegible] اطلاعات ما خیلی ناقص است و حال او شباهت بکسی را داشته است [illegible] بیاد درآورده و بدون آنکه کسی متوجه

وی شود هلاك گردیده باشد . کتاب « تقلید مسیح » که از ابتدای ظهور خود تا کنون همه وقت رواج و انتشار فوق العاده داشته و در تمام ممالك مسیحی تأثیرات عمیقه بخشیده است ما هنوز مؤلف حقیقی آنرا نمیشناسیم ویا آنکه تألیف آنرا معمولا به «طاس آکمپس» نسبت میدهند لیکن دلائلی در دست هست که مشار الیه فقط مترجم آن بوده است زیرا کتاب دیگری که همین شخص نوشته از هر حیث بمراتب پست‌تر از این کتاب میباشد و باینجهة نمیتوان باور نمود که نویسندهٔ این هر دو کتاب یکنفر است ، ظن قوی میرود که مولف کتاب مزبور « ژان گرسن» نام مدیر دارالفنون پاریس باشد که شخصی فوق العاده عالم و دانشمندی بوده و درسنه ۱۴۲۹ وفات یافته است .

برخی از بزرگترین دهاة و نوابغ عالم دارای تراجم احوالی بسیار ساده ومختصر بوده اند ، راجع بافلاطون که میتوان اورا پدر فلسفه اخلاقی نامید اطلاعات کاملی دردست نیست وحتی نمیدانیم که مشارالیه زن و بچه هم داشته است یانه ، در خصوص زندگانی ارسطو عقاید ونظریات متفاوتی شیوع دارد که تشخیص صحت وسقم آنها ممکن نیست ، بعضیها میگویند مشارالیه یهودی بوده است . بعضی دیگر معتقدند که فقط اطلاعات و معلومات خودرا از منابع یهودی کسب کرده است . پارهٔ تصور میکنند که دکان دوافروشی داشته وپارهٔهم اورا پسریکنفر طبیب‌ودوافروش میدانند . یکی‌میگوید اصلابخدائی اعتقاد نداشته دیگری میگوید معتقد به تثلیث بوده است ! غیر از اینها باز هم اقوال و عقاید مختلفهٔ دیگری در بین هست که شاید هیچکدام را نتوان قبول و باور کرد . گذشته از قدما در اعصار جدیده نیز اشخاص بسیاری هستند که ما اطلاعات کاملی در خصوص زندگانی انها نداریم ، مثلا از سرگذشت زندگی «اسپنسر» مصنف‌منظومه «ملکه پریان» یا راجع بحیات «بوتلر» مؤلف «هودیبراس» چه اطلاعات دیگری جز آن داریم که هردو در گمنامی و مستوری زیست کرده و فقر و مسکنت وفات یافته اند ! یا معلومات و اطلاعات ما راجع بزندگانی «جرمی تیلر» که بزرگترین معلم و واعظ عصر خود بوده جز مشتی اخبار و روایات غیر معتمد چیست در صورتیکه ما منتهای میل واشتیاق را بدانستن‌سرگذشت کامل حیات او داریم !

مؤلف کتاب «دیاپ ژان ارتوید» میگوید «دنیا راجع بزندگانی بزرگترین رجال خود هیچ گونه اطلاعی ندارد» ، بدون شك تا کنون جماعت کثیری از بزرگان رجال که اعمال و هنرمندیهای شگفت ازخود بظهور رسانیده‌اند درپس پرده فراموشی و نسیان مستور وگمنام مانده اند . «اگوستین» میگوید «رومایانوس» بزرگترین ژنی و داهیه‌ایست که تا کنون در دنیا زندگانی کرده است درصورتیکه ما غیر از اسم او امروزه هیچگونه اطلاع دیگری دربارهٔ وی نداریم وزندگانی اوهم مانند بنا کنندگان اهرام از خاطر روزگار فراموش شده است . سنك قبر «گوردیانی» به پنج زبان نوشته شده بود لیکن انهم نتوانست از فراموشی و گمنامی وی جلوگیری نماید .

راستی عدهٔ کثیری ازمردان بزرك بدنیا آمده‌اند که تاریخچهٔ حیات آنها از هرحیث قابل ثبت و نگارش بوده است ولی هیچکس بنوشتن تراجم احوال ایشان قیام ننموده است ، نویسندگان و مؤلفین از این حیث خوشبخت تر از سایرین بوده‌اند زیرا تحریرات و آثار قلمی ایشان بیش ازدایری ها و هنرمندیهای سایر اشخاص جلب توجه ادبا و اهل قلم را کرده و انها را بنوشتن شرح احوال

ایشان وا داشته است . بهمین جهة امروز تراجم احوالی از شعرای درباری قدیم در دست هست که صاحب هیچگونه هنر وفضیلت فوق العاده ای نبوده و فقط در عصر و دورهٔ خود اسم و رسمی داشته اند «دکتر جانسون» اسم بعضی ازاین اشخاص را در تذکرة الشعرای خود ذکر نموده و غالب انها کسانی هستند که دیگر هیچکس اشعار آنها را نمیخواند و حتی اسم آنها را نمیداند ، تراجم احوال ادبا و نویسندگان از قبیل «گولداسمیت» و «سویفت» و «استرن» و«استیل» بجای یکبار چندین دفعه نوشته و منتشر شده است در صورتیکه تاریخچه زندگانی بسیاری از اشخاص فعال و کاردان و علما وصنعتگران هنوز برشته تحریر نیامده است (۱)

سابقا گفتیم که روحیات و اخلاق اشخاص را از روی کتابهائیکه مطالعه میکنند می توان تشخیص داد ، در اینجا بیمورد نیست که اسم برخی از کتابهائیرا که طرف توجه و میل رجال بزرك و مشهور بوده است ذکر نمائیم ، عدهٔ از خوانندگان و تمجید کنندگان پلوتارك را قبلا نامبرده ایم و ضمنا هم تذکر دادیم که « مونتانی » نیز طرف اقبال و توجه بسیاری از نویسندگان و متفکرین بوده است . شکسپیر باآنکه کتاب پلوتارك را بدقت مطالعه کرده چنانچه در بالا به آن اشارة کردیم بسیاری از مواضیع خود را نیز از آن اقتباس نموده است معذلك این نکته را باید متذکر شد که « مونتانی » تنها کتابی است که بطور حتم و یقین در کتابخانهٔ او موجود بوده است زیرا یك نسخه از مقالات « مونتانی » ترجمه « فلوریو » بدست آمده که با امضای خود شکسپیر موشح بوده است

« میلتون » میل و علاقهٔ مخصوصی بکتابهای « همر » و « اوید » و « اوریپید » داشت و « جیمزفاکس » نیز کتاب اخیرالذکر را همیشه بدقت مطالعه میکرد و قرائت آنرا برای تمام اشخاصی که بخواهند خطیب و ناطق بشوند واجب میدانست . « پیت » از کتاب میلتون خیلی خوشش میامد و مخصوصا قطعات منتخبی از « فردوس مفقود » او را حفظ کرده و غالبا آنها را تکرار مینمود . دیگر از کتابهائیکه « پیت » به آن علاقه و توجه مخصوصی داشت کتاب « اصول » تالیف « نیوتن » بود . « دوك کاتام » بقدری کتاب « ادعیه بارو » را دوست میداشت که چندین مرتبه آن را قرائت نموده و قسمت اعظم مطالب آن را ازحفظ کرده بود . کتابهائیکه « بورك » با آنها انس وعلاقهٔ مخصوصی داشت نوشته های « دمستن » و « میلتون » و « بولین بروك » وکتاب « افکار شب » تالیف « یانك » بود .

« کوران » عشق مخصوصی بتالیفات « همر » داشت وسالی یکمرتبه کتابهای اورا میخواند بعلاوه مشارالیه با آثار « ویرژیل » نیز خیلی مانوس بود ونویسندهٔ شرح احوال وی میگوید «وقتی با او سوار کشتی شده بودم ودرحالیکه سایر مسافرین همه ازاثر هوای دریا مریض شده وبرزمین افتاده بودند او مشغول مطالعه کتاب (انه‌ئید) تالیف ویرژیل بود »

(۱) شرح حال « سرچارلزبل » که یکی از بزرگترین علمای طبیعی انگلیسی است بقلم یك نفر فرانسوی موسوم به «آمده پیکوت» نوشته شده و باآنکه مراسلات وی به برادرش درانگلیس منتشر گردیده است لیکن شرح احوال کامل او هنوز بزبان انگلیسی نگارش نیافته . بیمورد نیست دراینجا تذکر داده شود که بهترین ترجمه زندگانی «گوته» بقلم یکنفر انگلیسی و بهترین شرح احوال فردریك کبیر بتوسط یکنفر اسکاتلندی نوشته شده است .

در میان شعرا «دانته» به (ویرژیل) علاقه‌مند بود «گری» به (لوسان) «شیلا» به (شکسپیر) «کری» به (اسپنسر) و «کالرج» به (کولنز) و (وز) شود (دانته) طرف توجه و علاقه عدهٔ کثیری از بزرگترین شعرا و نویسندگان از «چاسر» تا (بایرن) و (تنی‌سن) بود و «لرد بروگام» و (کارلایل) و «ماکولی» همه بوی [illegible] اورا تمجید کرده‌اند و از وی مدحها گفته اند (بروگام) همیشه بشاگردان مدرسه (گلاسکو) سفارش میکرد که اگر خواهند صاحب بیان و نطق فصیح شوند مدام «دموستن» [illegible] مطالعه کنند (دانته) [illegible] داوند «ربرت هال» درموقعی که از مرض اوجاع عصبی عذاب و شکنجه می‌کشید و «سیدنی اسمیت» در زمان ضعف و ناتوانی پیری هر دو از کتاب «دانته» تسلیت و دلداری میجستند . (گوته) میل و علاقهٔ وافری بمطالعه کتاب «اخلاق» تالیف (اسپینوزا) داشت و همیشه میگفت تسلی و تسکین روحانی که من ازاین‌کتاب بدست آورده ام نظیر آن را در هیچ کتاب دیگری ندیده‌ام (۱)

«[illegible]» کتاب ([illegible]) و ([illegible]) [illegible] «ونیان» بیش از هر کتاب دیگر بمطالعه [illegible] ([illegible]) مایل بود و جماعتی را عقیده بر آنستکه در اثر خواندن این کتاب فکر [illegible] تالیف مشهور خویش «سیاحت مسیحی» آماده است «دکتر جان شارب» که یکی از بزرگترین اساقفه کلیسای انگلستان است می گوید «مطالعه تالیفات شکسپیر و کتاب انجیل مرا بمقام اسقفی شهر یورك رسانید» کتابهائی که در دوره جوانی «جان ورلی» تاثیرات عمیق در روح و فکر او نمود یکی کتاب «تقلید مسیح» و دیگری «حیات و مرگ مقدس» تالیف (جرمی تیلر) بود [illegible] سفارش میکند که با مطالعه زیاد کتاب [illegible] و [illegible] که [illegible] بمحبت کتاب [illegible] زیرا یکجو عشق و محبت نیك [illegible] .

تاریخچه زندگانی خود [illegible] بسیاری از بزرگان و متفکرین بوده است . «کلریج» [illegible] تالیف «سوری» نوشته است میگوید این کتاب بیش از [illegible] بمطالعهٔ آن پرداخته‌ام . در

---

(۱) جای تعجب است [illegible] در تمام [illegible] (اسپینوزا) با (گوته) [illegible] خود [illegible] و هم [illegible] میگوید «اسپینوزا [illegible] این [illegible] بعالم داشت [illegible] او [illegible] و تنها [illegible] سلطنت و حکم [illegible] که پیش از [illegible]

جای دیگر می نویسد (هر وقت من مریض یا خسته میشدم و اشتیاق به مصاحبت رفیق مهربان و مشفقی پیدا میکردم قرائت کتاب (شرح احوال وزلی) و (شرح احوال ریشارد باکستر) مشغول میکردیدم. (تاریخچه حیات وزلی) ساعات طولانی مرا از یاد خود فارغ و بیخبر ساخته و تسلیت و دلداری های ذیقیمت بمن داده است.

«سوت» کتابخانه کوچکی داشت ولی کتابهای او همه تالیفات بهترین شعرا و نویسندگان از قبیل «همر» و «ویرژیل» و «دانته» و «کاموئن» و «تاسو» و «میلتون» بود. «دوکونسی» علاقه خصوصی بتالیفات «دون» و «چاپلك ورث» و «جرمی تیلر» و «میلتون» و «سوت» و «بارو» و «سرتماس براون» داشت و مؤلفین مزبور را در آسمان ادبیات بهفت ستاره پروین تشبیه میکند که هیچ نویسنده دیگری آثار قلمیش برای نور و فروغ تجلیات آنها نمیرسد.

فردریك کبیر پادشاه پروس تمایل فوق العاده خود را بدست فراسه از روی کتابهائیکه برای مطالعه خویش انتخاب مینمود ظاهر میساخت. مشار الیه خصوصا انس و علاقه ای بتالیفات «بایل» و «روسو» و «ولتر» و «رولن» و «فلوری» و (مالبرانش) و یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به (لاك) داشت. از کتبی که در فکر و روح او تاثیرات عمده نموده کتاب (فرهنك) تالیف (بایل) بود و بقدری این کتاب را محرز مشمرد که خودش خلاصه از آنرا به آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساخت. از گفته های مشهور فردریك است که **«کتاب رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی است»** و در سن پیری و شکستگی خود گفته است که **«آخرین عشق و علاقه من بادبیات خواهد بود»**.

نکته دانستنی وجالب توجه آنکه (مارشال بلوشر) علاقه تامی بکتاب (مسیح) تالیف (کلوپستوك) داشت و ناپلئون شیفته و دلباخته اشعار (اسیان) و کتاب (ورتر) بود. ولی دائره مطالعات ناپلئون خیلی وسیع و متنوع بود و علاوه بر آثار هومر و (ویرژل) و (تاسو) رمانهای تمام ممالك و تاریخ هر عصر و دوره را خوانده و عده زیادی هم کتابهای ریاضی و حقوقی و مذهبی را مطالعه نموده بود مشار الیه از مؤلفات ولتر بواسطه مغلق بودن آنها اکراه و انزجار داشت اما در عرض هروقت فرصتی بدست میاورد از آثار هومرو (اسیان) تمجید و تعریف بی اندازه میکرد چنانکه وقتی درکشتی (بلروفون) نشسته بود بیکی از صاحبمنصبان خود گفت ([illegible] بخواندن اشعار هومرو (اسیان) بپرداز زیرا این دو تنها شعرائی هستند که روح را بر انگیخته و طبیعت انسان را طرف مجد و تعالی می کشانند (۲).

---

(۲) ناپلئون تا آخر عمر [illegible] «سر کلین کامپبل» که در جزیره «الب» با او مصاحب بوده [illegible] «استرلیتر» بیان آمده و ناپلئون گفته در حیات [illegible] و تنظیم [illegible] دو بیت از اشعار میلتون بخاطرم آمد و قسمت توجهم را [illegible] آن صحبت [illegible] کردم و همین مسئله تاثیر عمده ای در غلبه و مظفریت من کرد. ابیات مزبور متعلق به فصل ششم کتاب فردوس مفقود است و راجع به موقعی است که شیطان قشون خود را در غلبه آسمان [illegible] آرایش میدهد و در بیان این معنی میلتون می گوید:

« ادوات و آلات حربیه را در نقطهٔ متمرکز ساخته و اطراف آنها را از هر سو با سیاهیان دوزخی خویش احاطه نمود تا حیله و نیرنگ خودرا مخفی و مستور نگاهدارد » «ادوارد» در کتاب خود راجع به « کتابخانها » میگوید « قضیه تاثیر این ابیات در صف آرائی توپخانه جنگ استرلیتز بر لطف و شیرینی این قضیه میافزاید لیکن نسبت دادن فتح و غلبه جنگ مزبور باین صف آرائی خیلی مبالغه آمیز و شاعرانه است زیرا باید متاسفانه اذعان نمود که ناپلئون مدتها قبل ازآنکه یک سطراز نوشته‌های میلتون را خوانده باشداطلاعات وسیعه و معلومات کافیهٔازجنگ و لشکرکشی داشت»

« ولینگتن » نیز اشتیاق وافری بمطالعه کتب داشت و کتابهائیکه بیش از همه با آنها مانوس بود عبارت بودند از تالیفات « کلارندون » و « بوتلر » و کتاب « ثروت ملل » تالیف اسمیت و مؤلفات « هیوم » و « ارشیدوک چارلز » و لزلی » و کتاب انجیل . علاوه بر اینها مشار الیه علاقهٔ خصوصی هم بمطالعه یاد داشتهای زندگانی خصوصی مؤلفین فرانسوي و انگلیسی داشت .

« گلک » میگوید « هنگامیکه ولینگتون در « والمر » اقامت داشت کتابهای انجیل و دعاو کتاب « حیات و مرگ مقدس » تالیف « تیلر » و یاد داشتهای « ژول سز ار » همیشه در پیش دست او بود و بطوریکه از علامات و یاد داشتهای حواشی آنها معلوم می شد کتب مزبور را ظاهرا خیلی مطالعه میکرد » .

کتاب بهترین رفیق و مونس ایام پیری و مؤثرترین مشوق و راهنمای دوره جوانی است اولین کتابیکه در فکر و روح شخص جوان تاثیر عمیق میکند فصلی جدید و درخشنده در تاریخ‌حیات وی باز مینماید . کتاب خوب قلب را روشن و نورانی میسازد و قوه شوق و نشاط را تحریک میکند و غالبا رشته تمایل و مجاهدت انسانی را درخط جدیدی می اندازد که اثرات آن مادام العمر در اخلاق و روحیات باقی می ماند . به این جهة اغلب اتفاق افتاده است که مطالعه کتاب جدید دوره مهم وتازه ای را درزندگانی اشخاص آغاز نموده ودرحقیقت آنها را از نو متولدساخته است

روزیکه «ادوارد اسمیت» نخستین‌درس گیاه شناسی را فرا گرفت و «ژوزف بانك» با کتاب «هربال» تالیف «ژرارد» آشنا شد و از تاریخی که «الفیری» تالیفات پلوتارك و شیللر مؤلفات شکسپیر و «گیبون» کتاب «تاریخ عمومی» را مطالعه کرد از همان تاریخ در روح و فکر این اشخاص نامی تغییرات و تحولاتی حادث شد که جریان زندگانی سابق آنهارا بکلی تغییر داد وهرکدام احساس آغاز حیات جدیدی درنفس وروح خویش نمودند

«لافونتن» در ابتدای جوانی خود به بطالت و تنبلی نزد همه‌کس معروف بود ولی‌روزی یکی از غزلیات «مالرب» را از شخصی شنید و اشعار مزبور قدری در روح او تاثیر کرد که بی اختیار فریاد «منهم شاعرم !» و از همان‌روز طبع و قریحه او بیدار شد . «شارل بوسوئه» « ازاوائل عمر در اثر قرائت کتاب «سرگذشت علماء تالیف «فونتنل» بخط تحصیلات جدی ومطالعات عمیق تاریخی افتاد . یکی دیگر از تالیفات «فونتنل» موسوم به «تعدد عوالم» «لالند» را بانتخاب شغل و حرفه اش وا داشت چنانچه خود وی در مقدمهٔ که بعد ها بکتاب مزبور نوشت می گوید «بایکدنیا مسرت اذعان میدارم که وقتی درسن شانزده سالگی اول دفعه این کتاب را خواندم چنان هوش و فعالیت مرا تحریك كرد که بهرچه تاکنون موفق گردیده ام همه را مدیون تاثیرات آن میدانم » .

همچنین «لامید» بواسطه مطالعه کتاب تاریخ طبیعی «وفن» که یك جلد آنرا درکتابخانه پدرش پیدا کرد و چندین بار بدقت انرا خوانده بود متمایل بتحصیل علوم طبیعی گردید . «گوته» در موقعیکه قوای فکری و روحیش در حال رشد و نمو بود اتفاقا کتاب «کشیش دهکده و اکافیلد» تالیف «گولداسمیت» بدستش افتاده مطالعه نمود و مطالب آن در مغز و روح وی فوق العاده مؤثر واقع شد . قرائت شرح احوال «کوترون برای چینگن» نیز ذوق اورا بگفتن اشعار توصیفی تحریك نمود و خود او در اینباب میگوید «تصویر شخص زشتی که در ایام آشوب و هرج و مرج بقوه اعتمادبنفس زندگانی‌خود را اداره میکرد تاثیر عمیق درفکر من نمود» .

«کیتس» در اوائل جوانی عشق وافری بمطالعه کتب داشت لیکن پس از قرائت منظومه «ملکه پریان» تصنیف «اسپنسر» شاعر بود که در سن هفده سالگی طبع و قریحهٔ شاعرانه وی تحریك شد و شروع بنظم اشعار کرد . معروف است که «کوولی» نیز در اثر مطالعه همین منظومه که برحسب اتفاق یك نسخه آنرا در پنجره اطاق مادرش پیدا کرده و بدقت خوانده بود متمایل بشاعری گردید .

«کلریج» معتقد است که خواندن اشعار «بوولز» نفوذ و تاثیر فوق العاده در ساختمان فکری و اخلاقی وی کرده است و در یکی از تالیفات خود میگوید «آثار و تالیفات قرون ماضیه در نظر جوانان مربوط بعصر و نژاد دیگری است لیکن مؤلفات معاصرین در دیده ایشان مشتمل حقایقی است که دلبستگی و تعلق خاطر آنها را جلب می نماید . تمجید واستحسان‌جوانان بمنزلهٔ باد بزنی است که آتش اشتیاق وامید واری آنها را تیز تر میکند . تاثیر مطالعه اشعار هرگز کمتر از تاثیرمصاحبت اشخاص نیست و گاهی هم از آن بالا تر و مؤثر تر است »

ولی باید دانست که مطالعه کتب نه فقط اشخاص را به تعقیب رشته هاي ادبی تحریك کرده است بلکه خیلی ها را هم در سایر رشته های زندگانی که مستلزم جدیت و فعالیت بیشتری میباشد وارد ساخته است یکی از این قبیل اشخاص بوده است (هانری مارتین) که در نتیجه قرائت تراجم احوال « هانری بریزد » و (دگتر کاری) بوعظ و تبلیغات مذهبی پرداخت و دراین رشته ان همه رشادت و شجاعت از خود بظهور رسانید و چنانکه خود وی میگوید (بریزد) و « کاری » زمین را پیشا پیش شیار زدند و او متعاقب انها بذر پاشید و خرمن نیکو دروید .

« بنتام » نفوذ و تاثیر فوق العاده ای را که مطالعه کتاب (تلماك) در ایام جوانی در فکر و روح او نموده است شرح می دهد و میگوید « هفت ساله بودم که علاوه بر کتاب قصه های اطفال کتاب مهم تر و عالی تري بدستم افتاد وآن (تلماك) بود . در همان صغر سن پهلوان کتاب مزبور بنظر من نمونه کامل و فضیلت و تقوي بود و در عالم افکار کودکانه پیوسته خودم را با او مقایسه می نمودم . بعد ها هم خاطره های این کتاب بطور وضوح در فکر من باقی بود و بهر مرحله زندگانی که قدم می گذاشتم گاه گاه بخود میگفتم (چرا من تلماك نباشم ؟ » این رمان در حقیقت شالوده بنای اخلاقی مرا تشکیل داد و بمنزله نقطه ای بود که سیر زندگانی من از آن شروع‌گردید و فکر و روح من اول دفعه در اثر مطالعه آن با (اصول انتفاع و انتاج) آشنا شد .

« کویت » نخستین کتابی که بدست آورد و با شوق و میل وافر بمطالعه آن پرداخت

کتاب « قصه طشت » تالیف (سویفت) بود زیرا کتاب مزبور را به سه « پنس » خریده و غیراز آنهم بهیچوجه کتاب دیگری نداشت ، مشار الیه این قصه را چندین بار بدقت بسیار قرائت نمود ودر نتیجه مطالعه آن بود که بعدها صاحب قلمی شیرین و سبک تحریری روان و ساده گردید ،(پوپ) زمانیکه طفل بود و بمدرسه میرفت علاقه مفرطی بخواندن تالیفات همر داشت و از برکت همین علاقه بود که چند سال بعد زبان انگلیسی صاحب بهترین ترجمه (ایلیاد) بنظم گردید . « والتر اسکات » نیز در عهد طفولیت بواسطه انسی که با (مجموعه اشعار و سرودهای ملی) داشت طبع و ذوقش متوجه ادبیات (رمانتیك) گردید و خودش « دیوان اشعار و ترانه های ساحلی » را تصنیف نمود . همچنین (کی تلی) وقتی طفل بود منظومه (فردوس مفقود) را خواند و اشعار آن بقدری در او تاثیر کرد که بعدها شرح زندگانی (میلتون) را با قلمی شیوا نگاشت . خود او میگوید « هر کس صاحب طبع و ذوق شاعرانه باشد پس از مطالعه فردوس مفقود فصل جدیدی را در زندگانی خود گشوده خواهد دید ، من خودم همین نکته را در نفس خویش احساس کرده و همه وقت آنرا بیاد دارم . . از روزی که فردوس مفقود را برای نخستین بار مطالعه کردم تا امروز اشعار میلتون همیشه طرف میل و علاقه من بوده و از خواندن آن ها در ایام سعادت و خوشی تمتع حاصل کرده ام و در حین محنت و تلخکامی کسب قوت و تسلیت نموده ام »

بنا بر آنچه گذشت ثابت میشود که کتاب بهترین رفیق و مونس انسان است و بواسطه برانگیختن روح و افکار شخصی اورا از مصاحبت با مردمان سفیه و فرومایه باز میدارد (تماس هود) می گوید (**میل و علاقه طبیعی من بمطالعه کتاب گشتی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد در صورتی که هرکس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت می تواند از این گرداب هائل خلاصی یابد کتاب های من مرا از قمار و میگساری و رفتن و آمدن در مجالس عیش و طرب ممانعت می نمود و راستی هم کسی که با (پوپ) و « ادیسون » محشور باشد و از افکارعالیه و بیانات حکیمانه (شکسپیر) و « میلتون » استفاضه نماید محال است که بحشر و معاشرت فرومایگان رغبت کند و بصحبت اوباش بگراید**)

راست گفته اند که کتاب خوب آنستکه بیشتر بعمل و رفتار خوب شباهت داشته باشد . کتاب خوب نفس را تهذیب و تصفیه میکند ، روح را بمدارج عالیه صعود میدهد ، فکر را آزاد و باز می نماید و از تمایل آن بسوی شهوات و لذات مادی جلوگیری میکند و اخلاق را پاك و طینت را مطهر و دل را روشن و بیدار میسازد . در دار العلم ... شمالی مدرسه ای را که ادبیات قدیمه درآنجا تدریس شود باسم «کلاسیکی » ... نامند

«... » زینت و ... که ... از لوازم و ضروریات اولیه زندگانی است و لباس جزو ... و زینت ... و ... خودش ... را ... مقدم میداشت و احوائج خود را از ... [illegible]

«سیسرون» داشت و همیشه میگفت هروقت من کتابهای او را میخوانم احساس روحی عالیتر در خود میکنم و درجای دیگر میگوید «ممکن نیست مقالات سیسرون را راجع به «پیری» و «دوستی» و «مناقشات توسکولان» بخوانم و از فرط اشتیاق کتابرا بطرف لبم نبرم و در مقابل افکار آسمانی این نویسندهٔ بی نظیر زانوی تمجید احترام زمین نزنم» . «سن اگوستین» در ابتدای جوانی شخصی هرزه و عیاش و شرابخوار بود لیکن یکبار برحسب اتفاق کتاب «هورتنسیوس» تألیف سیسرون بدست او افتاد و پس از مطالعه آن فکر و روح وی چنان تغییر یافت که فوراً از اعمال گذشته خویش توبه کرد و ازهمان ساعت در جاده تقوی و پرهیز کاری افتاد و درسایه دولت همان کتاب بالاخره یکی از بزرگترین اساقفه‌صدر دورهٔ مسیحیت گردید . «سرویلیام جونز» عادت داشت که هرسال یکمرتبه کلیه تألیفات‌سیسرون را ازنو مطالعه میکرد و نویسنده شرح احوال وی میگوید «تاریخچه حیات سیسرون بمنزله سرمشقی‌بود که مشار الیه‌از آن تاسی و پیروی مینمود» . ۱

در موقعیکه « باکستر » به اسامی اشیاء نفیسه و لذت و خوشیهائی را که مرگ ازوی منتزع مینمود نام میبرد فکرش متوجه لذتهائی گردید که از مطالعه کتب حاصل کرده بود و میگفت « وقتی من مردم از لذت کتاب خواندن و هنر آموختن و از مصاحبت با مردمان دانشمند و متقی و از شنیدن ادعیه و خطابه های مذهبی محروم خواهم ماند . مرگ مرا از کتابخانه عزیزم جدا میکند و دیگر نخواهم توانست کتابهایم را باز و رو کنم و آنها را ورق بزنم - پس از مردن هرگز نمی توانم بزیارت زندگان بیایم و با آنها بنشینم و از مصاحبت و دیدار دوستان قدیمم تمتع حاصل کنم - خانه ها و شهر ها و مزارع و ییلاقات و باغها و تفرجگاهها بعد از این درنظر من هیچ خواهد بود و دیگر نمیتوانم از وقایع دنیا و اخبار جنگها یا از سیر و پیشرفت صلح و دانش و تقوی که اینقدر بدان علاقه مند هستم اطلاعی بدست آورم . »

لازم نیست از نفوذ و تاثیر معنوی که کتاب تا بامروز در ترقی و تمدن بشریت داشته است بتفصیل در اینجا سخن برانیم - کتب خزائن شاهوار دانش و معلومات نوع بشر است و دفتر

---

(۱) با آنکه اخیرا تحصیل ادبیات قدیمه تا اندازه ای متروک شده و آنرا غالبا اتلاف وقت بیهوده میدانند ولی جای [illegible] تحصیل ادبیات مزبور بهترین وسیله تقویت و پرورش قوای عقلی است . کتب قدیمه [illegible] بزرگترین نویسندگان هر عصر و دورهٔ بدقت ومراقبت بسیار [illegible] عارف وادبیات «کلاسیک» بود که «[illegible]» و سایر [illegible] ترتیب و تصفیه [illegible] گردیده . یکی از امتیازات و مشخصات [illegible] بزرگ [illegible] تحصیل کامل و مطالعه ادبیات قدیم بوده است [illegible] سری است که اشخاصی که با قدما و آثار و تألیفات [illegible] چه در واقع ادبی و چه در تشخیص اشخاص و [illegible] شده است [illegible] قبیل [illegible] آنست که تجارب و اطلاعات بسیار [illegible] و بیش از سایر مردم با حقائق و رموز اشیاء آشنا [illegible] زندگانی می کنند [illegible] .

مملو است از وقایع اقدامات و زحمات و تحقیقات و پیشرفتهای انسانی در رشته های مختلف علوم وفلسفه و دیانت و اخلاق و بتحقیق می توانیم کتاب را بزرگترین قوای محرکه هر عصر و زمان بدانیم. « دوبانولد » می گوید « از انجیل تا (قرار داد اجتماعی) دوسو همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است » ، وراستی هم که مکرر ثابت شده است که یك کتاب بزرگ نتایج و اثراتش از جنگ های خونین زیاد تر بوده است - حتی کتاب های رمان نیز غالبا در تغییر اوضاع و عادات جامعه نفوذ وتاثیر فوق العاده داشته است چنان که « رابله » و « سروانت » دریکموقع دست تسلط و حکومت شوالیه ها و روحانیون را از فرانسه و اسپانی کوتاه ساختند و سلاح رزم آنها هم تمسخر و شوخی بود که در طبیعت انسانی تاثیر مخالف ترس و وحشت را دارد ، یعنی نویسندگان مذکور بوسیله نوشته های خود مردمرا میخندانیدند و همین خنده باعث قوت قلب واطمینان آنها شد وتوانستند زنجیر ظلم واعتساف طبقات را از دست وپای خود پاره کنند . همچنین کتاب « امیل » مردمرا متوجه لطائف و محاسن طبیعت ساخت و آنهارا دوباره بزندگانی ساده وطبیعی متمایل وراغب نمود

«هازلیت» میگوید « شعرا از دلیران و قهرمانان در عالم جاودانی ترند و بیش ازآنها رایحه خلود و ابدیت را استشمام کرده اند . اعمال وافکار ایشان نیز در بقا و تخلید نام آنها بیشتر ازاعمال پهلوانان خدمت میکند . ما امروز از کارهای همر وویرژیل طوری مطلعیم که گوئی درعصر وزمان خود آنها بوده و با آنها معاشرت داشته ایم و میتوانیم آثار آنها را بمیل خود در دست بگیریم بابر روی بالش خواب خود بگذاریم و یا نزدیك دهان برده و از فرط شوق آن هارا ببوسیم . از اعمال وافعال دیگران بندرت اثری بر روی زمین باقی میماند که عموم مردم بتوانند آنها را بچشم ببینند ، مؤلفین و نویسندگانی که قرنها پیش از این مرده اند هنوز زنده هستند و باستعانت تالیفات و نوشته های خود بر روی زمین راه میروند و بامردم تکلم یکنند لیکن فاتحین و جهانگشایان بزرك همه مرده ونابود شده اند و ازوجود آنها جز مشتی خاك باقی نمانده است ، عطف و تمایل فکر نسبت بفکر بیشتر است تا عمل ، اتصال و رابطه فکر با فکر مثل اتصال و پیوند شعله آتش است بشعلهٔ دیگر . تمجید و ستایش دلیران و قهرمانان ماضی بمثابهٔ بخور و کندری است که برروی آتشدان مرمر سوخته شود . الفاظ و عقاید و احساسات در طول زمان مبدل بمواد جامد میگردد لیکن اشیاء و اجسام وافعال بزودی ضایع و فاسد میشود و در هوا معدوم میگردد . . . نه تنها اعمال اشخاص باخودشان محو و معدوم میشود بلکه فضایل وملکات عالیهٔ آنها نیز با مرك ایشان میمیرد و از میان میرود وفقط عقل و فکر آنهاست که الی الابد باقی مانده وبدون هیچ تغییر به نسلهای آینده بمیراث میرسد ، آری یگانه چیزی که دردنیا فنا نا پذیر وجاودانی میماند الفاظ وکلمات است ! » .



فصل یازدهم ـ مصاحبت زناشوئی

« محبت و مهربانی زنها دل مرا میرباید نه جمال و زیبائی آنها »
« شکسپیر »

« برای شوهر دانش لازم است . برای زن نجابت » « ژرژهربرت »

« اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا از »
« گوشت سر وی میافرید اگر میخواست کنیز و خدمتگذار او باشد »
« او را از گوشت پای وی میافرید ولی چون میخواست زن شریك »
« و همسر زندگانی مرد باشد لهذا اورا از پهلوی وی خلق کرد »
« سن اگوستین »

« زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد . قیمت او از لعلها گرانتر است . . . شوهرش در دربار ها معروف می باشد و در میان مشایخ ولایت می نشیند . . . قوت و عزت لباس او است ودرباره وقت آینده میخندد . دهان خود را بحکمت میگشاید و تعلیم محبت آمیز برزبان وی است . برفتار اهل خانه خود متوجه میشود و نان کاهلی نمیخورد . پسرانش برخاسته اورا متبارك میخوانند و شوهرش نیز او را میستاید » از کتاب « امثال سلیمان »

اخلاق زن و مرد در تمام مراحل زندگانی تحت نفوذ و تاثیر تماس معاشرت و آمیزش با دیگران قرار گرفته است . سابقا راجع بتاثیر سیرت و رفتار مادر در ساختمان اخلاقی طفل شرحی بیان کردیم و گفتیم مادر ایجاد کننده هوای اخلاقی خانواده است و همانطور که بدن اطفال از تنفس طبیعی تغذیه و پرورش مینماید همانطور هم اخلاق و روح آنها از استنشاق این هوای اخلاقی کسب قوت میکند . زن در نسبت های مختلف خود با مرد ـ مادری ، خواهری ، [illegible] و زوجیت ـ [illegible] و غمخوار دوره طفولیت ، مربی و معلم عهد صباوت ، مشاور و راهنمای [illegible] جوانی و مونس و [illegible] دار زمان پیری و سالخوردگی است . خلاصه آنکه سرنوشت [illegible] مرد در تحت نفوذ و تاثیر کامل زن میباشد .

وظایف اجتماعی زن و مرد را طبیعت [illegible] معین ساخته است ، خداوند زن و مرد را خلق فرموده است که هرکدام وظیفه [illegible] تکالیف هریک از آنها جداگانه مشخص و معین شده است [illegible] دیگر را [illegible] و کار یکدیگر را انجام دهند ، زن و مرد با آنکه اتصال و [illegible] دارند [illegible] آزاد و مستقل خلق شده اند و زن هم مثل مرد برای انجام تکالیف مخصوصهٔ خود در عالم زنده است بشریت بجهة بقای نسل بهردو آنها احتیاج دارد و برای ترقی و تکامل اجتماعی وجود هر دو آنها [illegible] با یکدیگر لازم میباشد .

زن و مرد با آنکه شریک زندگانی و همسر همدیگر هستند ولی از لحاظ قوه و توانائی بدنی باهم فرق دارند و یکسان نیستند ، مرد بدنش قویتر و عضلات و استخوان بندیش محکم تراست زن ظریف تر و حساس‌تر و عصبانی تراست . فرق مرد در قوای فکری است ، امتیاز زن در قوه قلب و اگر فکر دارای تسلط و حکومت باشد درعوض قلب صاحب نفوذ و تاثیر است . خلقت زن و مرد هریک برای انجام تکالیف و وظایف مربوط بخودش مناسب میباشد و بنابراین نه میتوان کارزن را تحمیل بمرد کرد و نه میتوان وظایف مرد را بزن سپرد . گاهی بعضی مرد های مثل زن و بعضی زن های مانند مرد یافت می شوند ولی این عده نادر و مستثنی هستند و نمی توانند قاعده کلی را نسخ نمایند .

هرچند صفات و ممیزات مرد مربوط بفکر اوست و مزایا و مشخصات زن متعلق بقلب وی میباشد لیکن لازم است که مرد قلبش را هم مثل فکرش تربیت کند و برزن نیز واجب است که فکرش را مانند قلبش تهذیب و تربیت نماید . مرد بدقلب و دل فاسد مثل زن جاهل و عامی درجامعه متمدن کم قدر و بیمقدار میباشد . زن و مردیکه بخواهند صاحب اخلاق سالم و پاکیزه باشند باید در تربیت و پرورش کلیه جهات فکری و اخلاقی خود بکوشند زیرا مرد بدون داشتن حس شفقت و مراعات حال دیگران موجودی سخت و بیفایده و مردود است و زن هرقدر هم که خوشگل باشد بدون دارا بودن هوش و فطانت بمنزلهٔ عروسکی لباس پوشیده میباشد

سابقاً عقیده عمومی مردم بر این بود که جنبهٔ ضعف و اتکال زن سبب عمده جلب تحسین و ستایش مرد است . [illegible] «[illegible]» میگوید « اگر بخواهیم تصویر حقیقی مرد را بکشیم باید قبل از همه چیز بتوصیف عقل و شجاعت او بپردازیم زیرا این دو چیز از ضروریات اولیه اخلاق مردانگی است . همچنین اگر بخواهیم تصویر زن را طوریکه هست رنگ آمیزی کنیم باید جنبه ملایمت و افتادگی و ترس او را با کلیه اخلاقیکه احساس مرد دارد تشریح نمائیم و او را قدری حقیر تر و پائین تر از مرد نشان بدهیم زیرا همین ضعف و حقارت ویرا زیبا و فریبنده جلوه میدهد » . بنابراین بعقیده مردم سابق لازم بود که همیشه جنبه ضعف و جهالت زن تقویت شود نه قوت و دانش او و بایستی زنها را مخلوقی ضعیف و ترسو و نازک دل و بی اخلاق بار آورد و از عواطف و احساسات [illegible] برای آنها باقی گذاشت که تملقات بیجا و زبان بازیهای خشک و عاری از حقیقت مرد ها را بپذیرند . خلاصه آنکه زن باید برای زینت و زیور زندگانی مرد تربیت شود نه برای آنکه موجودی مدرک و مستقل و متکی بنفس باشد و وظایف خود را نسبت بزوجه یا مادر یا دوست [illegible] انجام دهد . « [illegible] » [illegible] کمالات اخلاقی خود ادعا میکند « که قلب زنها اصلا صاحب اخلاق [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] » .

« زنها [illegible] لاله [illegible] و [illegible] تلون آنها اساس خوشگلی و دلربائی آنها است » :

[illegible] ضعف

و ناتوانیش » این اشعار در جزو منظومه‌ ایست که برای « مارتابلونت » معشوقه جابر و ستمکار خود گفته و در ضمن آن هم اشعاری در قدح و هجای « ماری موشالك » سروده است زیراوقتی نسبت بمشار الیها اظهار عشق و دلباختگی کرد و اوویرا با نهایت خون سردی جوابداده و رد نموده است . ولی « پوپ » قاضی عادل زنها نبوده است همچنانکه در باره مرد ها هم بعقل و انصاف قضاوت نکرده است .

حتی امروزه نیز ضعف و ناتوانی زن بیشتر پرورش داده میشود تا قوا و توانائی او و او را بخود آرائی و دلربائی بیشتر عادت میدهند تا بخویشتن داری و اتکاء بنفس . برای پرورش و توسعهٔ عواطف و احساسات او صحت بدن و سلامت فکرش را از میان میبرند و اورا وادار میکنند که در سایه عطوفت و شفقت دیگران زندگانی نماید . لباس به تن او میپوشانند که جلب توجه‌مردم را کنند و پشت اورا در زیر بار قیود و آداب بی معنی معاشرت خم مینمایند تا مرد ها او را بپسندند وانتخابش کنند ؟ باینجهة زن هنوز هم در عالم ضعیف و ناتوان و سربار دیگران زیست میکند و زندگانی او مصداق حقیقی ضرب المثل ایطالیائی است که میگوید « زن بقدری خوبست‌که برای هیچ کاری مناسب نیست » .

از طرف دیگر در تربیت مردها از حیث خود خواهی افراط میشود . بپسرها تلقین میکنند که در امور زندگانی متکی بنفس خویش باشند ولی بدختر ها یاد میدهند که برای گذران زندگی‌خود چشم بدست دیگران بدوزند . مرد طوری تربیت میشود که جز بنفس خود اعتمادی بچیز دیگر ندارد . زن برخلاف در تربیت خود متکی به مرد بار میاید . بمرد ها میگویند در زندگی متکی بنفس و مستقل باشید ، بزنها تعلیم میدهند که اعتمادی بنفس خود نداشته و سربار سایرین باشند ودرهمه‌چیز فداکاری و ایثار بنفس را مراعات نمایند . بنا براین در طرز تربیت کنونی قوای فکری و دماغی مرد پرورش میباید و عواطف واحساسات دقیقه او کشته میشود ولی درمورد زن برخلاف عواطف واحساسات‌پرورش یافته و قوای دماغی ضعیف میگردد .

جای هیچگونه شبهه نیست که عالیترین صفات و مزایای زن در موقع انتساب و رابطه او با دیگران و بوسیله عواطف و مهربانی وی بمنصهٔ ظهورمیرسد . زن دایه وپرستاری است که طبیعت او را برای پرورش نوع بشر معین نموده است و باینجهت است که از اطفال ضعیف و ناتوان نگاهداری کرده وبسائقهٔ فطری آنها را در آغوش مهر و محبت خویش میپروراند . زن فرشته محافظ خانه هاست و بحسن سیرت و رفتار خویش آرامش و رفاهی در خانواده فراهم میسازد که بهترین مقوی و پرورش دهندهٔ اخلاق و ملکات فاضله میباشد . زن فطرتا و در اثر ساختمان طبیعی خویش نجیب ومهربان و پر حوصله و فداکار است و از چشمان پراز مهر و عطوفت وی نور امید و اعتمادی میدرخشد که هر جا بتابد بینوایانرا امید می‌بخشد و غصه داران و محنت زدگانرا تسلی و دلداری می‌دهد .

بقول‌شاعر: «نصایح‌مشفقانه‌وغمخواریهای‌زن در موقع‌بدبختی ومحنت مستقیما در دل و مغز فرو رفته و بعد بتمام زوایای بدن رخنه و

خود میکند . »

بعضی ها زن را « فرشته نجات تیره بختان و بینوایان » خوانده‌اند زیرا همیشه حاضراست که ضعفارا کمك و معاونت نماید ، افتادگان‌را دستگیری کند و بدبختانرا تسلیت و دلداری دهد ، از مفاخر زنها یکی اینست که اولین مریضخانه ای که در دنیا تأسیس شد بسعی و همت آنها بود . مثلی مشهور است که « هرجا انسانی در عذاب و محنت باشد ناله و افغان او زنی را بکمك وی میاورد »
وقتی «مرنگوپارك» سیاح معروف در ضمن مسافرتهای خود در افریقا بقریه ای رسید وخواست اندکی در آنجا توقف و رفع خستگی کند . لیکن مردهای قریه مجال قامت باو ندادند و اورا گرسنه و تنها مجبور نمودند که از قریه خارج شود بیچاره لاعلاج میخواست شب را در بیابان در زیر درختی بسر برد در صورتیکه هوا منقلب و بارانی بود و سباع و درندگان هم در آنحوالی فراوانی یافت میشد وحتی گاهی صدای غرش آنها نیز از دور بگوش میرسید . در این اثنا زن‌فقیر سیاهی که از مزرعه مراجعت مینمود اورا دید و بحال وی رقت کرد و او را بکلبه خود برده غذائی برایش مهیا نمود و بستری نیز گسترده و اورا براحتی خوابانید (۱)

هر چند عطوفت و مهربانی از صفات و ممیزات مخصوصه زنهاست ولی در عین حال سعادت و نیکبختی شخصی انها مستلزم آنستکه بوسیله پرورش قوه اعتماد به نفس و خویشتن داری قوای اخلاقی خود را تهذیب و تقویت نمایند و خودشان را در عالم موجودی مستقل و متکی بنفس سازند . البته برای این مقصود لازم نیست که دریچه های پر از مهر و محبت قلب آن ها بسته شود زیرا مفهوم اتکاء و اعتماد به نفس آن نیست که انسان از تمام عواطف و احساسات

---

(۱) «مرنگوپارك» میگوید «این واقعه بیش از تمام حوادث دیگری که در ضمن مسافرتها بسر من آمد در نفس وروح من تأثیر داشت . پس از آنکه عجوزه مهربان حصیری بر کف کلبه گسترد و مرا خوابانید بزنها و دخترانی که در آنجا بودند دستور داد که برشتن دوکهای پنبه خود مشغول شوند . آنها هم امر اورا اطاعت کرده قسمتی از شب گذشته بدینکار اشتغال داشتند ضمنا برای سرگرمی خویش آواز میخواندند . یکی از دختر ها که جوان تر از سایرین بوده بخواندن تصنیفی مشغول شد و هر بندیرا که به آخر میرسانید سایر زنها ترجیع بند آنرا باهمدیگر میخواندند . تصنیف مزبور ظاهرا بالبداهه ساخته شده بود زیرا موضوع آن خود من بودم . آواز دخترك بسیار لطیف و دلکش بود و ترجمه تحت اللفظی تصنیف او این میشود : « بادی عظیم غرید و بارانی سخت بارید ، سفید پوست بینوا خسته و فرسوده بدین حوالی آمد وزیر درخت نشست ، او را مادری نیست که برایش شیر بیاورد و نه زوجه‌ئی که گندمش را آرد کند » . سایر زنها باتفاق میخواندند « سفید پوست مادر ندارد . باید باو ترحم کنیم ! » - این اشعار هرچند ساده و کودکانه باشد ولی در آن وضع و تأثیر فوق العاده در روی من نمود و بقدری از مهربانیهای این روستائیان مسکین متأثر گردیدم که تمام شب را تاصبح [illegible] آن [illegible] . »

رقیه بشری عاری باشد بلکه سعادت زن هم مانند مرد تا اندازهٔ مهمی مربوط بپاکی سیرت و کمال اخلاقی اوست . قوه اعتماد بنفس وقتی از پرورش قوای عقلی ناشی شود و باحس وجدان و عواطف قلب نیز بیامیزد هم بازدیاد موجبات سعادتمندی زن کمك میکند و هم وجود او را در عالم منشاء خیر و فایده میسازد یعنی بوسیله آن زن هم میتواند خیر و برکت بدنیا برساند وهم از خیرات وبرکات آن بیشتر میتواند سهم و استفاده برد .

برای آنکه جامعه همیشه منزه و طاهر بماند لازم است ما بین تربیت زن و مرد توازنی حاصل شود و این هردو از حیث تربیت و معلومات مساوی باشند زیرا طهارت و عفت زن باطهارت و تقوای مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و قوانین موضوعه اخلاقی علی السویه شامل حال هردو انهامیگردد عقیده اینکه مرد را کاملا آزاد میداند و اورا در اجرای هرعمل منافی اخلاقی که اگر زن مرتکب آن شود مادام العمر لکه دار و ننگین میگردد مجاز و مختار شمارد منافی حس فضیلت و تقوی و بارکان قواعد اخلاقی رخنه وارد میاورد . اینجهه اگر جامعه ای خواهد پاك و طاهر و خالی از معایب اخلاقی بماند باید زن و مرد آن هردو صاحب تقوی و فضیلت اخلاق باشند و از هرعملی که منافی تعالیم وجدان و اخلاق و عفت است دقیقا احتراز نمایند و آنرا بمنزله اسم مهلکی بدانند که اگر یك بار داخل بدن شد دیگر دوباره از آن خارج نخواهد گردید و اثرات شوم آن سعادت و نیکبختی آتیه زندگانی را از میان خواهد برد .

در اینجا بیمورد نمیدانم که وارد بحث درموضوع بسیار دقیق و نازکی شویم . اینموضوع با آنکه یکی از مهمترین مباحث زندگانی بشری است معذلك معلمین اخلاق و مربیان جوانان از بحث آن خودداری مینمایند و والدین اغلب نیز در اشاره بدان اجتناب میورزند . معمولا تصور میشود که اشاره بروابط عشقی زن و مرد خارج از حدود حیا و عفت است واینجهة جوانان مجبورند اطلاعات خود را در این مبحث مهم از روی رمانهای خیالی عشقی که قسمت اعظم قصه های کتابخانه ها را پرکرده است بدست بیاورند . البته بی حس نباید [illegible] که طبیعت بسلائل [illegible] چند حصهٔ وافری از آن [illegible] و [illegible] میکند و وسیله ای [illegible] .

هرچند طبیعت در [illegible] ممکن است از ابتدا [illegible] جوانان را [illegible] تمیز نمیگذارند و محسنات و مزایای [illegible] و [illegible] و محرم بشمارند [illegible] لیکن والدین اما بوسیله [illegible] در خود [illegible] های انسانی که غالبا با عشق حقیقی [illegible] نطفا چیز [illegible] منزله ملامت و [illegible] روح و [illegible] پرستش جمال [illegible] میکند و [illegible] .

دراخلاق و سیرت انسانی میباشد . عشق علامت نشاط و غلبه جنبه فداکاری و ازخود گذشتگی طبیعت شخصی است برعلیه خودخواهی و نفس پرستی آن» .

دنیابوسیله این روح آسمانی همیشه زنده وشاداب میماند. عشق آهنگ سرمدی روح بشریت است : پرتو آن روزگار جوانی را نورانی و روشن میکند وایام پیری را باهاله ای از نور احاطه مینماید . ضیاء و روشنائی تابناك عشق مانند نور افکن قوی گذشته و آینده زندگانی بشری را روشن میسازد . عشقی که از حس تمجید و احترام ناشی شده باشد اخلاق را تصفیه و تهذیب مینماید و طایر روح انسانی را از قید نفس آسوده و فارغ میکند . عشق در شاهواری است که هیچ چیز در این عالم بقیمت با آن برابری نتوان کرد . عشق روح عفاف و نجابت و تقوی و اعتماد و ایمان را در شخص میدمد و حتی قوای فکری و دماغی را نیز تقویت مینماید . «دراونیك» شاعر میگوید «عشق انسان را عاقل و با تجربه میکند» و راستی هم که هرکس در عالم قوای دماغش سالم تر و قویتر از همه بوده است بیش ازهمه کس بخلوص وصداقت عشق میورزیده است . عشق صفات و مزایای نهفته انسانرا برانگیخته و انها را متجلی می سازد ، قوه نشاط و امیدواری را بر میانگیزد ، روح را بطرف مجد و تعالی می کشاند و قوای فکری و دماغی را تقویت و تحریك می نماید . یکی از بهترین مدایحی که تا کنون درحق زن گفته شده است جمله ایست که « استیل » در باره « مادام الیزابت هی سینك » گفته است که « عشق او بمنزلهٔ یك دوره تحصیلات عالیه است » . از این لحاظ زن بهترین مربی و آموزگار انسانی است زیرا تعلیم و تربیت های وی بیش ازتمام مربیان دیگر بجنبهٔ محبت و انسانیت نزدیك میباشد .

گفتاری معروف است که زن ومرد در تجارب زندگانی هرگز سرحد کمال نمیرسند مگر آنکه اتصال آنها بوسیله رشته وپیوند محبت صورت گرفته باشد . مرد هم مانند زن باید با رموز و اسرار عشق آشنا شده باشد تاحد مردی و مردانگی برسد زیرا وجود زن و مرد هیچکدام بدون یك دیگر تمام و کامل نیست . افلاطون معتقد است که عشاق طالب آنند که شبیه خودرا در آئینه وجود معشوق بینند و می گوید عشق عبارت از کشش و پویه طبیعت انسانی است برای رسیدن بنیمهٔ دیگر وجود خود که از وی بریده وجدا گردیده است (۱) اما فلسفه دراینجا ظاهرا اشتباه کرده است زیرا تشابه عاشق و معشوق همیشه شرط لازم عشق نیست .

(۱) افلاطون در رسالهٔ خود موسوم به « مهمانی » میگوید ابتدا ساختمان بدن انسانی دو برابر هیکل کنونی وی بود یعنی انسان صاحب دوسر ودو بدن وچهار دست وچهار پا بود و هر عضو دیگری را هم دوتا میداشت ولی خدایان چون قوت و قدرت اورا زیاده از حد لزوم دیدند برای جلوگیری از عصیان وسرکشي وی بدن اورا دو نیمه کردند واز هر یکنفر دونفر انسان بشکل کنونی ساختند ، باین جهة طبیعت انسان بعداز آن احساس نقصی درخود کرد و پیوسته برای کامل ساختن خود متمایل بامیزش واتصال با دیگری گردید . همین کشش طبع انسان بسوی نیمه مفقود بدن وی است که بنام عشق موسوم گردیده است . (مترجم)

اتصال و پیوند حقیقی دونفر وقتی صورت میگیرد که قلب وفکر هردو باهم متصل ومانوس باشد و محبت و علاقه متدی آنها بر شالودهٔ احترام قرار گرفته باشد . « فیخت » میگوید « هیچ عشقی بدون احترام دوام وبقا نخواهد داشت و بر عکس هر عشقی که عاری از احترام طرفین نسبت بیکدیگر باشد علاوه بر آنکه لیاقت ارواح منزه و پاکیزه را نخواهد داشت دوامی هم نمی آورد و بزودی مبدل بسردی و فراموشی میگردد . انسان همیشه نسبت بکسانی عشق میورزد که با نظر احترام و تمجید به آنها نگاه کند و الا هیچکس حاضر نخواهد بود که عاشق شخص [illegible] گردد . خلاصه آنکه چون مزایا و فضائل اخلاقی مؤثر ترین آمر و حکمروای زندگانی خانوادگی و اجتماعی است اساس اتفاق و اتصال زناشوئی نیز [illegible] بر شالوده آن استوار باشد .

ولی در اتصال روابط بین زن و شوهر چیزی مهمتر [illegible] وحدت [illegible] و عواطف و احساساتی که اتحاد زناشوئی آنها بر آن قرار گرفته [illegible] ایشان نسبت بیکدیگر عمیق تر و رقیق تر میباشد « [illegible] » میگوید « در مسائل عشقی همیشه گودال ژرفی مابین مرد با مرد هست که هرگز [illegible] اگر [illegible] توافق حاصل نماید . بهمین جهت است که مرد را [illegible] سعادت [illegible] و قوت قلبی [illegible] باشد و در این مسائل [illegible] همیشه متوجه زن [illegible] و مادر و عیالشان است . »

مرد از دروازه عشق بدنیای جدیدی از سعادت [illegible] وارد می شود . خانه ایکه خود انسان آنرا ایجاد کرده [illegible] و فرق و تفاوت بسیار دارد و هر روز آن متضمن [illegible] و شادی [illegible] و تجارب گرانبهای [illegible] میباشد . دنیای عشق شاید پر از هموم و مصائب روحانی باشد ولی در عوض بهترین تجارب و معلومات انسانی در آنجا کسب و تحصیل میشود . « [illegible] » میگوید « زندگانی خانوادگی ممکن است پوشیده از خار های غصه و اندوه باشد لیکن فقط همین خار است که میوه شیرین و ثمره [illegible] هر خار دیگری در عالم خشك و بیمصرف میباشد » ؛ در جای دیگر میگوید « اگر خانه مرد در يك مرحله مخصوص زندگی [illegible] از اطفال باشد ممکن است اقسام شرور و معاصی در آن راه پیدا کنند » .

اگر زندگانی منحصراً معروف بامور دنیوی و مشاغل مادی باشد [illegible] انحطاط و خشونت میرود زیرا در اینموارد شخص دائماً مشغول نفس [illegible] و در [illegible] دفع مضرات است و بنابراین اخلاق او بدنائت و [illegible] و [illegible] در حق همه [illegible] و همه کس عادت میکند . بهترین عامل مؤثر برای رفع این عیب [illegible] زندگانی خانوادگی است زیرا بوسیله آن افکار شخص از جریان یکنواخت و خسته کننده روز مره خارج میشود و [illegible] آن که دائماً در گرداب منافع و مادیات غوطه ور باشد از [illegible] و سکوت [illegible] خویش تمتع حاصل میکند چه بقول شاعر :

« از خانواده فروغ شادمانی و سعادتی میتابد
که دل تیرهٔ غصه داران و رنج کشیدگانرا [illegible] »

« هانری تیلر » میگوید ، کسب و مشاغل راههائیرا که بقلب متصل میشود خراب و مسدود می سازد لیکن ازدواج قلعهٔ دل را دیده بانی و حراست میکنند » .

بانتیجه اگر فکر شخص مشغول بامور کسب و مشاغل دیگر باشد و برای رسیدن بمقصود خویش دائماً تلاش کند ولی قلب وی از عشق و علاقه مندی عاری و تهی باشد زندگانی او هرچند هم که علی الظاهر در انظار مردم قرین پیشرفت و کامیابی جلوه کند باز در حقیقت با شکست و ناکامی توأم بوده است و از سعادت حقیقی نصیبی نبرده است (۱)

اخلاق حقیقی شخص همیشه در خانه اش بهتر از هر جای دیگر ظاهر میگردد و میزان عقل و کفایت وی از طریقه اداره کردن خانواده اش بهتر سنجیده میشود تا از طرز انجام مشاغل وامور مهمه اجتماعی که بوی سپرده شده است .

فکر شخص باید تماماً متوجه کسب و کارش باشد ولی اگر بخواهد از سعادت حقیقی بهره ببرد باید قلبش بالتمام در خانه اش باشد . آری در خانه است که صفات و ملکات حقیقی مرد کماهو جلوه گر میشود و صداقت و عشق و عاطفه و فداکاری و تقوی و مردانگی و بعباره اخری اخلاق و روحیات وی کاملا متجلی و نمودار میگردد . اگر عشق و محبت در خانه ای حکمفرما نباشد زندگانی خانوادگی از شکنجه های جابرانه هر حکومت مستبدی سخت تر و ناگوار تر خواهد بود و همچنین هر گاه در خانواده ای اصول عدالت و مساوات مراعات نشود عشق و اعتماد و احترام که اساس و شالودهٔ قواعد و قوانین خانوادگی است از میان خواهد رفت .

« اراسموس » میگوید « خانهٔ (تماس مور) مدرسه تعلیم دیانت مسیح بود ، در آنجا یك کلمه تند و زشت شنیده نمیشد و یکنفر تنبل و بیکار یافت نمیگردید . همه کس در آنجا به وظایف خودرا قبراء بشاش و مسرور و با سرعت و چالاکی انجام میداد » . « تماس مور » به واسطه نجابت و مهربانی دلها را شیفته خود ساخته و همه کس را باحترام و اطاعت خود وامیداشت و قدری بر اعضای خانوادهٔ خویش بعقل و رأفت حکمروائی میکرد که خانه او آشیان عشق و وظیفه شناسی گردیده بود .

---

(۱) « آرتورهلپز » در یکی از مقالات خود مینویسد « شما می بینید فلان کس روز به روز متمول تر میشود یا بمناصب و مقامات عالیه میرسد و یا اشتهار و معروفیتش فزونی میابد و تصور میکنید که او در زندگانی کامیاب و سعادتمند است . لیکن اگر خانه چنین شخص مامن و محل منظم باشد و روح محبت و احترام بر تمام خانواده او حکمفرمائی نکند و مستخدمینی که نزد وی بسر میبرند از مدت اقامت خود در خانه او ناراضی و پشیمان باشند من آن شخص را بسیار بیچاره و بدبخت میشمارم زیرا میدانم که اگر تمام درهای سعادتمندی و اقبال عالم بروی او گشوده شده باشد معذلك یك قلعهٔ بسیار مهم که بروی او در بسته و غیر مفتوح مانده است و آن سعادت خانوادگی است .

* از کتاب دعاوی کبرگان

اما باید دانست که کسیکه عشق و محبتش بوسیله زندگی خانوادگی تحریک میگردد عواطف و احساسات او منحصر بهمان دائره تنگ و محدود خانه باقی نمیماند و اول عائله و خانواده محیط عشق اورا توسعه داده و بعد بتمام عالم آنرا احاطه میدهد . « امرسون » میگوید « عشق بمنزله آتشی است که ابتدا در اثر تلاقی با اخگری که آنهم از قلب دیگری بر خاسته است در گوشه ها و زوایای قلبی روشن میشود و بعد نور و حرارت خود را بجماعت کثیری از زن و مرد می بخشد و رفته رفته دنیا و طبیعت را از اثر فروغ و تابش خویش نورانی و تابناک میسازد » .

عشق خانوادگی قلب مرد را منظم میکند و آنرا اداره مینماید . خانه بمنزلهٔ مملکت و دنیای زن است که بوسیله محبت و مهربانی و بقوه جاذبه و رافت بر آن حکومت مینماید . هیچ چیز طبیعت بیقرار و سرکش مرد را نمیتواند بهتر از آن مطیع و رام کند که زنی دانشمند و با فکر شریک زندگانی او باشد . آغوش زن جایگاه سعادت و رضامندی و محل آسایش فکر روح مرد است . بعلاوه زن گاهی بهترین مشاور و ناصح مشفق مرد میباشد چه در مواردی که فکر و منطق مرد ممکن است راه غلط بپیماید هوش و فطانت زن از خبط و گمراهی وی جلوگیری میکند . زوجهٔ خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد در مواقع سختی و شدت میتواند بدان تکیه نماید و هنگام بدبختی و فقر از شفقت و غمخواری وی تسلی و دلداری یابد . در دورهٔ جوانی زن وسیله راحت و آرایش زندگانی مرد است ودر روز گار ضعف وپیری معاون و پشتیبان وی »

چقدر سعادتمند بوده است «ادموندبورک» که راجع بخانه خود گفته است « من هر وقت وارد منزل خویش میشوم تمام غصه ها و ملالتهای خود را فراموش میکنم» . «لوتر» که قلبی پر از مهر و عواطف رفیقهٔ بشری داشت میگوید «مادامیکه زوجهٔ من با من است حاضر نیستم فقر وتنگدستی خود را با تمول «کراسوس» معاوضه نمایم و اورا از دست بدهم» . درجای دیگر راجع به ازدواج میگوید «بزرگترین نعمتی که خداوند ممکن است بانسان عطا نماید زوجهٔ نیک سیرت و پاکدامنی است که شخص بتواند در آغوش وی باسایش وراحت زیست نماید و تمام دارائی و زندگانی خودرا بدست او بسپارد» . از درجای دیگر میگوید «بموقع از جا برخاستن و دردورهٔ جوانی تاهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی از انجام آن پشیمان نخواهد شد»

برای آنکه مرد از تاهل تمتع حاصل نماید و سعادتمند باشد باید از زوجهٔ خود توافق روحی داشته باشد . اما زن هرگز باید فقط [illegible] مرد باشد و در همه چیز [illegible] وی تاسی و تقلید نماید و زیرا همانطور که زن مایل نیست شوهرش صاحب اخلاق و [illegible] باشد همانطور هم مرد نمی خواهد زوجه اش [illegible] و [illegible] داشته باشد [illegible] زن در قلب و عواطف و مرد در عقل و فکرش و [illegible] و شفقت وی [illegible] و [illegible] میبرد از دانش ومعلومات [illegible] «الیوز وندل هامز» میگوید [illegible] صاحب قلب [illegible] است [illegible] و رغب هستیم [illegible] دارای قوای عقلی و [illegible] از [illegible] و [illegible] میشوند که [illegible] هرگونه صفات و ملکات دیگری را که [illegible] تحسین وتمجید نمایند . [illegible] می گوید « اگر برای [illegible] دلایل [illegible] خواهم داد [illegible]

بهترین دلیل رحمت و عنایت پروردگار در حق ما اختلاف عجیبی است که مابین روحیات زن و مرد قرار گذاشته است تا با بوسیله خلط و آمیزش انها با یکدیگر ممکن باشد».

با آنکه هیچ مردی زنیرا بسبب دانش و معلوماتش دوست نمیدارد ولی این عدم التفات مرد دلیل نمی‌شود که زن از پرورش هوش و قوای فکری خویش غفلت ورزد (۱) ممکن است زن و شوهر اختلاف اخلاق با یکدیگر داشته باشند - لیکن از حیث فکر و عقیده باید حتما با هم موافق و متفق باشند زیرا بقول شاعر زن و شوهر « دو روح مدرك و دو قلب مهربانند که در موقع شور و مشورت و در موقع آسایش و راحت - در پیمودن راههای پیچ در پیچ عالم و در حل معضلات امور زندگانی باید با هم شریك و همراه باشند »

کمتر کسی توانسته است بخوبی « هانری تلور » در موضوع مهم ازدواج بحث وتحقیق نماید - آنچه که مشار الیه راجع بتاثیر و نفوذ مصاحبت زناشوئی در امور سیاسی گفته است در مورد کلیه مراحل دیگر زندگانی نیز بالسویه صدق میکند - مشار الیه میگوید «زن خوب باید صاحب صفات و ملکاتی باشد که خانه را محل آسایش وراحت مرد بسازد و برای این منظور زن لازم است قابلیت آنرا داشته باشد که مرد را از زحمت اداره کردن منزل آسوده و فارغ نماید و مخصوصا او را از خطر قرض حفظ و حراست کند - زن باید در چشم و سلیقه مرد خوش آینده و مطبوع جلوه نماید زیرا سلیقه مردها ارتباط کامل با طبیعت باطنی آنها دارد و هیچ عشقی بدون آن صورت پذیر نخواهد بود ، در زندگانی که آمیخته برنج و زحمت است اگر خانه ای جایگاه عشق و محبت نباشد بطور قطع محل آسایش وراحت هم نتواند بود زیرا آسایش فکر و روح فقط در دامن عشق و محبت متمکن میشود و بس . مرد از زوجه خود انتظار هوش و فطانت و طبع خرم و خندان و فکر تیز و سریع الانتقال بیشتر دارد تاانتظار دلربائی و ظاهرسازی وشوخ چشمکی و براقت و مهربانی قلب او بیشتر مایل است تاعشق تندوتیز وعواطف و احساسات سرکش وی ، چنانچه شاعر گفته است :

« عشق زن باید طوری باشد که بدست و پای مرد بپیچد و قوای فعاله اورا ساکن ساخته و او را از کار بیندازد . عشق باید مرد را برسر شوق و نشاط بیاورد و طبع و روح او را برانگیزد و مانند مسافری خسته و فرسوده که پایش را با آب پاك بشویند و عطشش را با برف آب فرو نشانند مرد را شاداب و زنده و مسرور سازد ، مرد باید در سایهٔ عشق بیاساید واز روایح

(۱) باور کنید که مرد ها بوسعت فکر و دانش زن بیشتر توجه دارند تا بآداب معاشرت و سایر فضائل او که مربوط بطرز رفتار و زندگانی اجتماعی میباشد زیرا مرد ها بندرت متوجه این مسائل هستند - و التفاتی بدان دارند - یك اشتباه بزرك عمومی اینستکه غالب مردم تصور میکنند اشتغال بادبیات زنرا ازانجام امور روزانه زندگانی باز میدارد اما در مورد مردقضیه بر خلاف این است زیرا شما غالبا اشخاصی را می بینید که با وجود وسعت فکر و معلومات کثیره خود معذلك از صرف وقت و دقت خویش در مسائل جزئی و قابل یاك ندارند - ادبیات زنرا در جامعه دارای قدر واهمیت مخصوصی مینماید لیکن در بکار بردن آن باید منتهای احتیاط و مراقبت بعمل آید »

« سیدنی اسمیت »

جان پرور آن استشمام کند لیکن بدون آنکه اسیر و پابست آن باشد مروئت مهمی پیش آید ز خدمتی بعهده او محول گردد فارغ و سبکبار از جای برخیزد و با قلبی شاد و امیدوار رو بجانب انجام وظیفه نهد »

بعضی هااز تاهل کامیابی و تمتع حاصل نمیکنند زیرا انتظارات زیادی از ازدواج داشته اند که البته انجام همه آنها غیر میسر بوده است . برخی دیگر نیز تاهل بمذاقشان خوش آیند وشیرین نمیاید زیرا شخصا از شادمانی طبع و مهربانی وصبر و شکیبائی و عقل سلیم بهرهٔ وافی ندارند . این اشخاص قبلا در متخیله خود عالم خوشی و سعادتی را مجسم مینمایند که شاید نظیر آن در زیر آسمان یافت نمیشود وباین جهة وقتی وارد زندگانی حقیقی میشوند و برنجها و مصائب حیات بر میخورند آنوقت بکمرتبه بخود آمده وحال اینست که بغتتا از خواب عمیقی بیدار شده باشند . علاوه اینگونه اشخاص در موقع تاهل تصور میکنند زنی شریك زندگانی آنها خواهد شد موجودی کامل وبی عیب است ولی بعدها درنتیجهٔ تجربه ملتفت میشوند که حتی فاضلترین و خوش اخلاقترین اشخاص هم از پارهٔ خطایا و نقائص فطاری بشری مبرو منزه نیستند . اما باید دانست که همین نقص و فتور طبیعت انسانی است که مردم را مستحق عطوفت و رافت یکدیگر میسازد ودر طبایع مهربان و حساس ایجاد محکمترین پیوند های عشق و علاقمندی را مینماید .

دستور زندگانی اشخاص متاهل « صبر و شکیبائی » است . تاهل نیز مانند حکومت مستلزم سیاست مخصوص میباشد و شخص متاهل باید « بدهد و بستاند و تسلیم شود و امتناع نماید و صبر داشته باشد و حوصله کند » . انسان لازم نیست در مقابل احساسات دیگران کور باشد و آنها را نبیند ، فقط باید قوه گذشت و اغماض داشته و هرچه را دید بملایمت و مهربانی تحمل نماید . از میان تمام صفات و ملکات فاضله اعتدال مزاج در زندگانی زناشوئی مفید تر و ضروری تر و ادوامتر لازمه میباشد و اگر این خصلت پسندیده با عادت خویشتن داری و تملك نفس توام گردد شخص را بتدریج وبرد باری معتاد میسازد و اورا عادت میدهد که در مقابل شدائد و ناملایمات حوصله نماید و حرف درشتی راکه میشنود بیجواب بگذارد واقدری ساکت و خاموش بنشیند تاآتش خشم وغضب طرف منطفی گردد . اینکه گفته اند « **جواب نرم شعله غضب را فرو مینشاند** » در زندگانی زناشوئی بیش از هرجای دیگر مصداق پیدا میکند .

« بورنز » شاعر محسنات و مزایای زوجه خوب را بده قسمت تقسیم مینماید : چهار قسمت رابااعتدال مزاج ، دو قسمت را ذوق سلیم . یك قسمت را هوش و ذکاوت . یك قسمت را بجمال (عبارت از ملاحت صورت و جذابیت چشم و تناسب اندام وحسن رفتار) ودو قسمت راهم بخصائص و امتیزات مربوط بزوجیت (از قبیل تمول و نجابت خانواده و تربیت عالی و اصالت خون و غیره) تخصیص میدهد و میگوید « این دو قسمت اخیر را هر دو بخواهید موافق سلیقه و دلخواه خود میتوانید تقسیم بندی کنید ولی بخاطر داشته باشید که مزایای مزبور همه غیر مهم و جزئی است و هیچکدام لایق آن نیستند که یکعدد صحیح بآنها اختصاص داده شود » .

مثلی مشهور است که دختر هادر ساختن دام مهارت دارند اما صلاح آنها در این است که طریقه ساختن قفس را بیاموزند ، مرد هارا غالبا بآسانی طبیور میتوان بدام انداخت اما نگهداری آنها

هم مانند پرندگان بسیار مشکل و دشوار است . اگر زن نتواند خانه خودرا طوری اداره و مرتب سازد که مرد پاکیزه‌تر وفرح انگیزتر از آن جائی را پیدا نکند و پس از فراغت از زحمات ومشقات روزانه خود باخاطری شاد بطرف آن برود بحال آن‌مرد بینوا باید گریه کرد و اورا در حقیقت باید بی‌خانمان و ویلان دانست !

هیچ مرد عاقلی تنها بخاطر وجاهت زن با او مزاوجت نمیکند . راست است که جمال و زیبائی در ابتدای امر یگانه وسیلهٔ موثر جلب خاطر و فریفتن مرد میباشد لیکن بعدها دارای هیچگونه نفوذ و تاثیری در زندگانی اونخواهد بود . البته مقصود ما این نیست که وجاهت را مذمت و نکوهش کنیم و یا از قدر و قیمت آن بخواهیم چیزی بکاهیم زیرا وجاهت صورت و زیبائی اندام معمولاً نشانه سلامت و صحت مزاج میباشد لکه مقصودمان تذکار این نکته است که مزاوجت بازن دلربا ووجیهی که فاقد محسنات اخلاقی و فضائل معنوی باشد خبط و اشتباه بزرگی است که تلافی و جبران آن هرگز میسر نمی‌گردد همچنانکه انسان از تماشای طولانی بهترین مناظر و منتزهات طبیعی عاقبت کسل و ملول میشود همانطورهم از دیدن روی زیبائی که با محسن معنوی توام نباشد بزودی‌سیر و آزرده میگردد. وجاهت صوری‌امروز فردا پژمرده و مبتذل میشود در صورتیکه حسن و نیکوئی معنوی هرقالبی که در آید همیشه شاداب و فریبنده است و طول ایام و مرور زمان بجای انکه از رونق وجلوه آن بکاهد دائما برقدر ومنزلت آن می افزاید . بعد از یکسال که از مزاوجت زن و مرد گذشت هیچکدام در فکر زیبائی صورت هم نمی افتند و برعکس هردو متوجه خلق و رفتار یکدیگر می شوند . «ادیسون» می گوید « هروقت من مردی را با قیافه عبوس و ترش می بینم بی اختیار بحال زوجهٔ او ترحم می کنم ولی وقتی با مرد متبسم و گشاده روئی مواجه می شوم بیاد سعادت مندی خانواده و دوستان و بستگان او می افتم » .

نظریات « بورز» شاعر را دربارهٔ صفات و مزایای لازمه زن خوب در بالا ذکر کردیم ، اینك بی مناسبت نمیدانیم نصیحتی‌را هم که «اردبورلی» به پسر خود کرده است چون متضمن تجربیات و مطالعات عمیقه یکنفر رجل دانشمند سیاسی اجتماعی است در اینجا ذکر نمائیم ، مشار الیه به پسر خود میگوید « فرزند اگر خدا خواست و بحد بلوغ رسیدی در انتخاب زوجهٔ خود منتهای دقت و مراقبت را بعمل آور زیرا خیر و شر زندگانی و سعادت و شقاوت آتیه تو مربوط و متوقف باین موضوع مهم میباشد . مسئله ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که اگر انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام می شود و دیگر جبران آن بهیچ وسیله صورت نمی پذیرد . . . . . . زنی را که میخواهی برای همسری خویش انتخاب نمائی در کیفیت اخلاق و سیرت او تحقیقات عمیقه کن و ببین که والدین او در دوره جوانی خود صاحب چه اخلاق و تمایلاتی بوده اند (۱) زن هر قدر نجیب و اصلزاده باشد باز نباید فقیر و تهیدست باشد زیرا با نجابت و اصالت نمیتوانی از بازار چیزی بخری . در عین حال زن متمول و فرومایه هم خوب نیست چون اینکار خاطر خودت و موجب تنفر و انزجار

---

(۱) « فولر » نویسنده تاریخ کلیسا در جائی که راجع بانتخاب زوجه صحبت میکند بطور خلاصه میگوید « همیشه دختر مادر خوب را بزوجیت اختیار نمائید »

دیگران خواهد بود - از مزاوجت با زن کوتاه قد و سفیه بشدت احتراز کن زیرا اولی اولاد حقیر و نا سالم برایت میزاید و دومی همیشه باعث سر افکندگی و خجالت تو خواهد بود و از شنیدن سخنان سفیهانه وی بجان خواهی آمد - اگر مخصوصا باین نصیحت من عمل نکنی یکوقت با کمال تاسف ملتفت خواهی شد که هیچ چیز در زندگانی کسل کننده تر و ملالت انگیز تر از مصاحبت زن سفیه و بیعقل نمیباشد » .

اخلاق مرد در تحت نفوذ و تاثیر دائمی زوجهٔ او قرار گرفته است . طبیعت زن اگر فرومایه و پست باشد اخلاق مردهم بذلت و پستی متمایل می شود و اگر طبع او نجیب و عالی باشد روح مرد هم بجانب ارتقاء و تعالی میگراید . اولی عواطف واحساسات مرد را میکشد و قوای فعاله او را نابود میکند وزندگی را بکام او تلخ و ناگوار میسازد . دومی تخم عشق و عواطف را درقلب مرد میکارد و اخلاق و سیرت اورا تصفیه وتهذیب مینماید وبوسیله فراهم ساختن اسباب آسایش و راحت او قوای فکری و عقلانی ویرا تقویت میکند از اینها گذشته زن فاضل و بااخلاق دراثر نفوذ معنوی خود همت شوهرش را برمیانگیزد و پایه امال ومقصد اورا بر مدارج عالیتری قرار میدهد درصورتی که زن عامی و خسیس الطبع شوهر خودرا بدون همتی وفرومایگی تحریص و ترغیب مینماید .

« دوتوکویل » ایمان وعقیده کامل باین حقیقت مسلم داشت ومعتقد بودکه مرد درزندگانی خود تکیه گاه و پشتیبانی بهتر از زوجه نیك سیرت و با اخلاق نمیتواند بدست آورد . مشارالیه می گوید « من در طول عمر خود اشخاص سیتا ضعیف و ناتوانی را دیده ام که در امور اجتماعی فضائل و مکارم عمده از آنها بظهور رسیده است و علتش هم این بوده است که اشخاص مزبور دارای زن های فاضل و با اخلاقی بوده اند که در طی زندگانی اداری و در موقع انجام وظایف بشوهرهایشان مساعدتهای معنوی مینمودند وآنها را ازلغزش و اشتباه در کار مصون و محفوظ میداشتند . ولی ازطرف دیگر هم غالبا اشخاص فهیم و کاردانیرا مشاهده کرده ام که در اثر حشر و معاشرت بازنهای کوچك فکر وخودخواه وعشرت طلب صفات مردانگی وخصائص جبلی خودرا از دست داده وفکر مقدس وظیفه شناسی ازسر آنها بدر رفته است

« دوتوکویل » خودش در تاهل خوشبخت بود و زوجه نجیب و صالحی داشت که بی نهایت از او راضی و خوشنود بود (۱) و در مکتوبهائیکه برفقا و دوستان صمیمیش نوشته است همه جا از جرئت و رشادت و حسن سلوك و نجابت اخلاق او تمجید نموده است . « دوتوکویل » هر چه با امور دنیا و حقایق زندگانی آشنا تر میشد بیشتر باین عقیده معتقد میگردید که برای پرورش اخلاق و تقویت ملکات فاضله مرد انتظام و آسایش خانوادگی از ضروریات اولیه معاش و مخصوصا مشارالیه تاهل را رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی میدانست و همیشه میگفت عاقلانه ترین کاری که من در دورهٔ زندگانی خود کرده ام همانا اختیار تاهل بوده است . در یکی دیگر از نوشته های خود

---

(۱) عیال « دوتوکویل » زنی انگلیسی موسوم به مادام موتلی بود - در جزو رجال مشهور فرانسه که زنهای انگلیسی گرفته اند « مسوندی » و « الردوورنی » و « لامارتین » را نیز باید نامبرد .

میگوید « غالب لوازم سعادت و آسایش ظاهری بمن عطا شده است لیکن از همه بیشتر خدا را شکر میکنم که مرا بخوشبختی خانوادگی که بزرگترین خوشبختیهای انسانی است نائل و نائل ساخته است ، هرچه من پیر تر میشوم و مراحل زندگانی را بیشتر می پیمایم با همیت آنقسمت از عمر خود که در تاهل گذشته است زیاد تر پی میبرم و بواسطه آن خاطر خود را بهتر تسلی میتوانم بدهم - در مکتوبی که بدوست صمیمی خویش « دوکرگورلی » نوشته است میگوید « در نظر من بزرگترین نعمتی که خداوند بمن عطا فرموده است اینستکه « مریم » را شریك زندگانی من ساخته است - تو نمیدانی این زن فرشته خصال در تحمل شدائد و مشقات چه توانائی وقدرتی دارد ! با وجود طبعت نجیب و ملایم او هر وقت مصیبتی یا حادثه ناگواری برای ما رخ میدهد قوت نفس و فعالیت او چندین برابر میشود و بدون آن که من خودم ملتفت کار او باشم بمراقبت حال من میپردازد ودر این قبیل مواقع که عنان صبر و شکیبائی از کف من خارج میگردد مرا دلداری و تسلیت میدهد و تشویش و اضطرابم را بر طرف میسازد - باز در مکتوب دیگری مینویسد « حشر و مصاحبت با زنی که روح آئینه و مظهر تمام محاسن و نیکوئیهای اخلاقی انسان است موجب سعادت و نیکبختی عظیمی میباشد که قلم من از شرح و توصیف آن عاجز است - هر وقت من حرف خوبی میزنم و یا کار نیکی انجام میدهم فوراً در وجنات صورت « مریم » علائم غرور و رضایتمندی مشاهده میکنم که احساس آن روح وطبع مرا بهیجان میانگیزد - همینطور وقتی خطائی از من سر میزند که مستوجب ملامت و سرزنش وجدان خویش میگردم بلافاصله تاریکی در صورت او سایه میاندازد و آثار حزن و اندوه در قیافه او ظاهر میگردد - با آنکه من در فکر او فرو رفته و او را از فوق العاده دارم معذلك با کمال مسرت احساس میکنم که ترس و واهمه مخصوصی از او در ضمیر من مستولی است و باین جهة مطمئن هستم که مادامی که اورا مثل حالا دوست میدارم هرگز از جاده صواب منحرف نخواهم شد وکار خطائی از من سر نخواهد زد » .

در موقعی که «هوو تریل» برئیسه صراحت لهجه و استقلال اخلاقی خود از عرصه سیاست رانده شد و در گوشه انزوا بکارهای ادبی مشغول بود ضعف مزاجش مختل گردید و در اثر ناخوشی شدیدی حالت عصبانی و نا بردباری پیدا کرده بود - در حین نگارش آخرین تالیف موسوم به « رژیم سابق و انقلاب کبیر » مینویسد « پس از آنکه پنج شش ساعت متوالی درپشت میز تحریر خود نشسته ام دیگر نمیتوانم چیز بنویسم و ماشین فکرم از کار کردن امتناع میورزد . من الان احتیاج شدیدی یك استراحت ممتد و طولانی دارم تا بداوسیله قوای ازدست رفته خودرا تجدید نمایم هرگاه مشکلات و صدمات دیده ایرا که یکنفر مؤلف در پایان کار خود باآنها مواجه میشود روی هم جمع نمائید خواهید دید که زندگانی نویسندگی بی نهایت سخت و محنت انگیز است من اگر از نعمت صحت و مراقبت های دقیقت «مریم» برخوردار نبودم هرگز نمیتوانستم کار خود را بانجام برسانم . خوشبختی و سعادت من در این است که مزاج و طبیعت او باطبع و حالت کنونی من مغایرت و اختلاف دارد و باین جهة در مقابل حال عصبانی و طبیعت محزون من همیشه راحت و ملایمت رفتار میکند »

«مسیو گیزو» نیز مانند «دوتوویل» در واقع تحت تأثیر [illegible] همسرداری

های زوجه با فضیلت و نوازش تسلی و دلداری مییافت . هروقت دشمنان سیاسی وی او را میازردند تنها ملجاء و آسایشگاه روحی و فکری او آغوش پراز مهر و عواطف خانواده اش بود . بااینکه زندگانی سیاسی او همیشه مقرون به پیشرفت و کامیابی بود معذلك از شغل خود رضایت نداشت وخدمات سیاسی را کاری سرد و کسل کننده و منافی با ارتقاء اخلاقی وعظمت روحی میدانست . در دفتر «خاطرات» خود مینویسد «انسان همیشه آرزومند حصول سعادتی است که از انچه که بوسیله سعی و عمل وشهرت اجتماعی بدست میاید کاملتر و راضی تر باشد . انچه را من امروز در پایان حیات خود میدانم ازابتدای زندگانی و درطول تمام مدت عمر خویش نیز میدانسته ام و پیوسته بدان معتقد بوده ام . حتی درحینی که انسان بذروهٔ اعتلا و عظمت خویش رسیده باشد باز مهر و علاقه خانوادگی اساس وشالودهٔ زندگانی او بشمار میرود زیرا انسان هرقدرهم که درامور اجتماعی و مشاغل سیاسی پیشرفت و ترقی حاصل نماید تا از نعمت علاقه و ارتباطات دوستانه و خانوادگی برخوردار نباشد بسعادت حقیقی و کامل نمیتواند نائل گردد . »

داستان معاشقه و ازدواج «گیزوت» قصه عجیب و جالب توجهی است در دورهٔ جوانی که مشار الیه در پاریس اقامت داشت واز فروش مقالات و ترجمه ها و سایر آثار قلمی وویش امرارمعاش مینمود برحسب اتفاق بازن فعال و کاردانی موسوم به «مادموازل پولین دومولان» که در انوقت مدیر روزنامه «پوبلیسیت» بود آشنائی حاصل کرد . خانم مزبور در نتیجه اتفاق یك مصیبت خانوادگی سخت مریض شد و تامدتی نمیتوانست بکار های ادبی مربوط بروزنامه خود بپردازد . در این موقع سختی و تنگی روزی مکتوب بی امضائی بوی رسید که نویسنده آن وعده داده بود تا چند روز دیگر مقالات مسلسلی برای درج در روزنامه بفرستید . درسر موعد مقالات مزبور که حاوی مواضع مهم ومتنوعی در فنون و ادبیات و انتقاد بود رسید و همه انها در رونامه درج گردید . پس از انکه خانم مدیر روزنامه از ناخوشی برخاست ودر اداره حاضر شد نویسندهٔ مقالات که «مسیو گیزوت» بود نزد او آمده خود را معرفی کرد و از همانروز این دونفر باهم دوستی و صمیمیت پیدا کردند وهرروز برمهر وعلاقه هم میافزودند تا بالاخره کار انها منجر بزناشوئی گردید

از آن ببعد زن و شوهر شریك رنجها و شادیهای یکدیگر شدند و در هرکاری بهمدیگر معاضدت و همراهی مینمودند . قبل از آنکه عقد ازدواج انها بسته شود مسیو گیزوت به نامزد خود گفت سرنوشت من پر از حوادث و سوانح است و این ایام وقایع عمده ای را درزندگانی خود پیش بینی میکنم . نمیدانم تو از ظهور این سوانح متوحش و هراسان خواهی بود یا نه . مشار الیها درجواب وی گفت مطمئن باش که من از فتح و کامیابیهای تو شادی عظیم خواهم کرد لیکن هرگز درموقع شکست و مغلوبیت تو آه نخواهم کشید . وقتی گیزوت . صدر اعظم «لوئی فیلیپ» شد زوجه اش در ضمن مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشت «این اوقات من شوهرم را کمتر از انچه خودم مایل هستم ملاقات میکنم ولی باز خوشوقتم که بدیدار او نائل میشوم . . . اگر خداوند مارا بهم ببخشد و از یکدیگر جدامان نکند من درحین مصائب و بلیات نیز خود را خوشبخت و سعادتمند میدانم.» اما هنوز ششماه از تاریخ تحریر این سطور نگذشته بود که مشار الیها وفات یافت وشوهر داغدیده اش مجبور شد بعداز آن بتنهائی مراحل زندگانی را طی نماید

«بورك» نیز از برکت ازدواج با «میس نوژنت» که زنی وجیه و مهربان و دانشمند بود خوشبخت و سعادتمند گردیده بود . مشار الیه هروقت از زندگانی سیاسی و اجتماعی صدمه و آزار میدید در عوض از نیکبختی و آسایش خانوادگی تلافی و جبرانی کامل‌میyافت . خود او گفته مشهوری دارد که اخلاق و روحیات اورا بطور وضوح روشن میسازد و میگوید «عشق و محبت خانوادگی اساس و ریشه تمام عواطف و احساسات رقیقه اجتماعی ماست» . توصیفی که مشار الیه در دورهٔ جوانی عیال خود ازاو کرده است یکی از بهترین توصیفات و رنگ آمیزی های قلمی است که در زبان انگلیسی یافت میشود . میگوید«زن من دارای جمال و وجاهت است لیکن نه وجاهت صورت و اندام تنها زیرا با انکه چهرهٔ او در کمال صباحت و اندامش در غایت نیکوئی و اعتدال است معذلك انچه که قلب و دل مرا درحیطه تسخیر درآورده است همانا حسن سلوك ومهربانی و بیگناهی وحساسیت فوق العاده‌اوست صورت او دروهله اول فقط جلب توجه و نظر شمارا میکند لیکن طولی نمیکشد که بطوری مجذوب و فریفته او میشوید که خودتانهم متعجب میگردید .

چشمهای او دارای فروغی ملایم است و مانند مردمان عادل و نیکوکار بقوه فضیلت و تقوی برهمه‌کس حکومت مینماید .

قد او زیاد بلند نیست . اورا برای آن نیافریده اند که مورد تمجید وستایش مردم باشد بلکه برای آن خلق شده است که انسانرا بفیض نیکبختی و سعادتمندی برساند .

طبع متین و اخلاق محکم اواز حس رافت و ملاطفت عاری نیست و درنرمی و ملایمت طبعش نیز علائم ضعف و فتور مشاهده نمیشود .

صدای اومثل آهنگهای ملایم موسیقی است که برای التذاذ روح اشخاص ترکیب شده است که میتوانند بین مصاحبت رفیق خودرا بامعاشرت اجتماعی فرق بگذارند : آری صدای او دارای این خاصیت است که برای شنیدن آن باید نزدیك وی بیائید .

جسم او نسخه بدل روح و فکرش است و باینجهه توصیف یکی بمنزلهٔ توصیف دیگری می باشد هوش و درایت فوق العاده او همیشه از حسن انتخابهای وی بخوبی معلوم و مبرهن میشود . مشار الیها عقل سلیم خود را بیشتر صرف اجتناب از کار هائی می کند که نبایستی به گفتن و کردن آنها مبادرت ورزد و هرگز بفکر آن نیست که هوش خودرا در انجام کارهای حیرت انگیز و گفتن حرفهای تعجب آور بکار برد .

هیچکس با این کمی سن بهتر از او باز رموز و مسائل دنیا آشنا نیست و هیچکس هم‌قدر وی از شرور و مفاسد این عالم منزه و بری نمانده است .

ادب و حسن سلوك او ناشی از عفت و نجابت طبع وی میباشد نه مربوط بقواعد وقوانینی که راجع باینموضوع آموخته است و باینجهة هر کس که معنی رفتار خوب و حسن تربیت راابداند از اطوار و حرکات مودب و معقول وی در شگفت خواهد شد .

مشار الیهاصاحب عزمی راسخ‌و فکری متین‌است‌و اگر سختی و صلابت مرمر از جلاء وبرق آن چیزی میکاهد این صلابت و استحکام اخلاقی‌وی نیز از مزایا و محسنات او چیزی کسر میکند فضائل و مکارم او بیشمار است و حسن اخلاق و رفتار وی تا بحدیست که انسانرا حتی شیفته نقائص

و فتور جنس ضعیف و زیبا مینماید ».

بی مناسبت نیست توصیفی را هم که زن کلنل « هاچینسون » از شوهر خود کرده است در اینجا نقل کنیم . کلنل مزبور کمی قبل از وفات خویش بزوجه اش سفارش کرد که « مثل زن های عوام و معمولی شیون و بیقراری نکند » . مشار الیها هم بنا بر وصیت او بجای آن که در مرگ وی زاری وسوگواری نماید آلام و غصه های درونی خودرا به وسیله نوشتن شرح احوال شوهرش تسکین و تسلی میداد ،

در مقدمه ای که « بتاریخ حیات » وی نوشته است میگوید « کسانی که دلبستگی و علاقه مندی بشخصی دارند وقتی بحکم قانون بی ثباتی اشیاء اینعالم محبوب آنها از آنها گرفته می شود زمام نفس را آنقدر تسلیم طوفان هموم و آلام می کنند تا سیل مصیبت و اندوه خاطره های محبوب از دست رفته آنها را از میان ببرد و وقتی در طول زمان غصه و سوگواری ایشان تمام می شود و تسلیت و دلداری حاصل میکنند آنوقت بتدریج نقاب فراموشی بر صورت شخص متوفی کشیده میشود و چون دیگر خاطره ای از او در دل باقی نمانده است ناگزیر چیز های دیگری که بهیچوجه از حیث خوبی و نیکوئی نمیتوانند با او برابری نمایند جلب توجه و علاقه مندی شخص عزادار را می نماید . اما منکه سفارش اکید یافته ام که مثل زنهای عامی بسوگواری و عزاداری نپردازم (۱) برای تسکین و تسلی آلام خاطر خود وسیله ای بهتر از آن ندارم که به ثبت و نگارش خاطره های عزیز شوهر خود مشغول شوم . البته لازم نیست که در تحریر این یاد داشتها بتملق گوئی و توصیفات مبالغه آمیز بپردازم زیرا اگر شرح زندگانی او کماهو و با کمال سادگی برشته نگارش در آید بهتر از مدایح و تمجیدات هر نویسنده مقتدری او را در خور اعظام و تجلیل حقیقی خواهد نمود »

---

(۱) کلنل «هاچینسون» شخصی جمهوری طلب و بسیار متدین و شجاع و با تدبیر بود ، در دورهٔ « رستوراسیون » اورا از عضویت پارلمان و از تمام مشاغل دولتی الی الابد معزول کردند و او هم باملاك خود در حوالی « نوینگام » رفته در آنجا منزوی گردید ، لیکن دیری نگذشت که دستگیرش کردند و در « برج لندن » محبوسش نمودند . بعد ها اورا بقلعه « سندون » انتقال دادند و مدت یازده ماه هم در آنجا محبوس بود تا در سنه ۱٦٦٤ وفات یافت ، زوجه او از دولت تقاضا کرده بود که او را نیز با شوهرش حبس کنند لیکن این تقاضا پذیرفته نشد وقتی « هاچینسون » احساس کرد که عمرش باخر رسیده و زودي خواهد مرد چون میدانست که مرگ او باعث غصه و تالم فوق العاده عیالش خواهد گردید این پیغام را از محبس بوی فرستاد ، « تو که از تمام زنها بالاتر بودی بدرد اینموقع خود را یکقدری خوب و متدین جلوه دهی و باز هم خود ترا بالاتر از زن های عوام و معمولی نگهداری » آنجا که مشار الیها می گوید « سفارش اکید یافته ام ، مقصودش اشاره بهمین پیغام شوهرش میباشد .

سطور ذیل توصیفی است که مادام «هاچینسون» از شوهر خود کرده است : « عشق و علاقه مندی وی نسبت بزوجه‌اش طوری بود که هرکس بخواهد قاعده ودستوری برای عشقبازی بدیانت وشرافتمندی وضع نماید باید اورا نمونه وسرمشق قرار دهد ، هیچ مردی بیش ازاو نسبت بزوجه‌اش احترام و محبت نداشت اما در عین حال خود راز بون و تسلیم زن نمیکرد و زمام اداره خانواده را بدست خویش گرفته با کمال حزم ومهربانی عائله را اداره مینمود وزنش هم باکمال میل وشعف سرتمکین واطاعت بخط فرمان وی نهاده بود .

امور خانواده را در عوض امر و تحکیم بوسیله تشویق وتشجیع افراد منزل اداره میکرد ، علاقه مندی او نسبت بزنش بیشتر بطهارت قلب وعفت روح وی بود نه بصورت ظاهرش ولی با وجود این میل و عشق ثابتی که با او داشت از معاشقات پر ازشور وهیجان موقتی اشخاص جاهلی که تسلیم زنهای خود هستند بمراتب بیشتر وشدید تر بود اگر قدر و احترامی که او بزوجه خود میگذاشت بیش از آن بود که مشار الیها خویشتن را لایق و مستحق آن میدانست بواسطه فضائل و علو همت خود اوبود و عیالش فقط در حکم آئینه ای بود که محاسن و مکارم شوهرش درآن منعکس و متجلی میگردید ، مادامیکه او در قید حیات بود زنش هر چه داشت از و داشت و اکنونهم که وفات یافته استعیال او هر چه هست فقط شبح ضعیفی از شخصیت وی میباشد .

مشار الیه بقدری کریم النفس و رؤف بود که هر گز کلمهٔ زشتی از دهانش خارج نمی شد . تمام دارائی و مایملك خویش را باختیار زنش گذاشته و بدون آنکه هر گز از وی حساب بکشد اورا مختار ساخته بود که هر طور میل داشته باشد خرج کند . عشق و علاقه او نسبت به وجه اش ثابت و استوار بود و بهمین جهة وقتی هم که مشارالیها قدم بمراحل سالخوردگی گذاشتی و حسن و وجاهت جوانیش زائل گردید باز مثل روز اول اورا دوست میداشت . راستی که عشق پاك و بی آلایش اورا هر گز با قلم و زبان ممکن نیست تشریح و توصیف نمود . ولی با وجود این عشق مفرط او نسبت بزوجه اش منتهی و محدود به عشق عالیتر و پاکیزه تری میشد یعنی زنش‌را مثل یکنفر مخلوق همنوع خود دوست میداشت . نه مثل بت معبودی که پیرستش و ستایش آن قیام کرد باشد . بعقیده او محبتی که بر شالودهٔ قوانین وظیفه شناسی‌استوار شده باشد هزار مرتبه ازعشق های تند و سر کش ولی بیقاعده ایکه در عالم یافت میشود ارجمند تر و گرانبها تر است . او خدا و فضائل و ملکات اخلاقی را بالاتر از زنش دوست میداشت » (۱)

مادام «راشل روسل» یك مثل دیگر از زنهای تاریخی است که بواسطه علاقه مندی و وفا داری نسبت شوهرش مشهور گردیده . مشار الیها تا موقعیکه میتوانست با وسایل شرافتمندانه دراستخلاص شوهرش سعی نماید از بذل هیچگونه مجاهدات فرو گذار نکرده لکن همینکه دید مساعی او تماما بی اثر است و نمیتواند باجدیت خود کاری از پیش برد مصمم شد که قوا و جرئت خود را جمع کرده وبوسیله سرمشق‌شجاعت خویش شوهر عزیزش را تشجیع کند و قوه صبر و اراده اش را تقویت نماید

(۱) نقل از خطابی که مادام « هاچینسون » در کتاب سر گذشت حیات شوهرش به اطفال خود کرده .

وقتی ساعات واپسین زندگانی شوهر فرا رسید و عیال و اطفالش منتظر بودند که او را برای آخرین دفعه در آغوش بکشند و با وی وداع نمایند این زن شجاع قوی النفس ملاحظه آنکه مبادا با شیون و سوگواری خود بر آلام و مصائب شوهرش بیفزاید با کمال مهارت و رشادت غصه ها وامواج درونی خویش را مستور نموده و با قیافه ی متین و آرام ملاقات شوهر آمده و پس ازوداع پر از مهر و شفقتی آهسته از نزد وی خارج شد. بعد از رفتن وی [illegible] گفت حالا دیگر تلخی مرگ را نخواهم چشید ! (۱)

سابقا در مادهٔ نفوذ و تاثیر زن در اخلاق و روحیات مرد شمه ای بیان کردیم در دنیا بندرت مردی یافت میشود که قدرت نفس او برای مقاومت در مقابل تأثیرات اخلاق سوء زنی فرومایه کافی باشد اگر زن نتواند طوطیم مکارم اخلاق مرد را حفظ و [illegible] او را بجانب انحطاط و پستی خواهد کشید و ویرا همرنگ محیط اخلاق [illegible] . [illegible] جرأت ادعا کرد که اصلاح و تهذیب حال مردیا فساد و تخریب وی [illegible] سرگذشت زندگانی « بونیان » شاهد خوبی است برای [illegible] زن در اخلاق و [illegible] مرد . مشار الیه ابتداء مردی ولگرد و عیاش بود ولی از حسن [illegible] شباب [illegible] که از خانوادهٔ نجیبی بود مزاوجت نمود . خود او میگوید [illegible] پدر ومادرش از هر دو پرهیزکار وبا تقوی بودند . من و این زن وقتی هم رسیدیم [illegible] فقر و گدستی بودیم یعنی فقر وپریشانی ما بجائی رسیده بود که اراسباب واساسیه [illegible] یك بشقاب و قاشق هم نداشتیم ولی خوشبختی ما در این بود که پدر اودر موقع مردن دو کتاب برای او بمیراث گذاشته بود یکی کتاب «راه رسیدن مرد صالح باسمان» ودیگری کتاب «پرهیزکاری وتقوی» « بونیان » در نتیجه خواندن این دو کتاب و کتابهای خوب دیگر و همچنین در اثر [illegible] اخلاقی زوجه خود کم کم از جاده ضلالت وفساد خارج شده و در شاهراه دیانت وتقوی سالك گردید .

«ریشاردباکستر» کشیش مسلك « لون کو فودیت » در مراحل پیری و شیخوخت بود که بازن فاضل وبا تقوائی که بعدها زوجهٔ او شد آشنائی حاصل کرد . مشارالیه قدری سرگرم [illegible] های [illegible] خود بودکه ابدا فرصت خواستکاری نداشت و ازدواج او هم [illegible] مزاوجت [illegible] بیشتر برای فراغت خاطر و آسایش [illegible] بوده از روی عشق

---

(۱) در موقع اعلان استقلال [illegible] رئیس [illegible] متحده گردید یك نسخه از کتاب [illegible] و [illegible] خریده برو [illegible] و بوی گفت « من خیلی میل دارم که و این کتاب را [illegible] مطالعهٔ آن راجع بخودت تفکر کنی زیرا من مصمم شده ام که [illegible] خطرناك و [illegible] شوم وباین جهة احتمال قوی میرود که تو هم یکروز [illegible] مادام [illegible] اعدام کرده و سرش را بریده [illegible] میگوید [illegible] مادام رومل هرگز مرا از [illegible] کاری [illegible] و [illegible] عکس همیشه مایل بود که خود او وحتی اطفال [illegible] خطر [illegible] بآنها دست میزدم .

زني را که برای همسری خود انتخاب نموده بود موسوم به « میس چارلتن » و دارای تمول و ثروت هنگفتی بود اما « باکستر » ازترس آنکه مبادا مردم تصورنمایند مشارالیه بطمع مال باوی مزاوجت نموده است از او خواهش کرد که اولا قسمت اعظم دارائی خودرا باقوامش واگذارد و هیچ‌چیز باخود بخانه او نیاورد . ثانیا ترتیب کار های شخصی خودرا طوری بدهد که « بعد ها او را گرفتار مرافعه و محاکم عدلیه ننماید » ثالثا « هرگز از او توقع نداشته باشد که اوقات لازم برای انجام وظایف کلیسا را صرف معشر و مصاحبه با وی نماید » . چون عروس باین چند شرط موافقت نمود عقد ازدواج آن‌ها بسته شد و از قضا مزاوجت آنها هم با خوشبختی مقرون گردید . خود او میگوید « ما مدت نوزده سال باعشق و تعلق خاطر نسبت بیکدیگر زندگی کردیم واز منافع معاونت و تشریك مساعی با هم استفاده میبردیم » . لکن باوجود این « باکستر » در دوره زندگانی تحمل شدائد ومشقات بسیار کرد زیرااوضاع مملکت در این ایام مغشوش بود و اورا دائما از یك نقطه بنقطه دیگر تعاقب مینمودند واسباب‌مزاحمتش را فراهم میساختند طوریکه تامدت چندین سال منزل معین و اقامتگاه ثابتی نداشت . درتاریخچه ای که از زندگانی خود نوشته است میگوید » اینگونه مشقات وصدمات طبعتا زن‌را بیشتر از مرد آزرده و کسل مینماید اما عیال من باکمال صبر وشکیبائی آنهارا تحمل مینمود » . عاقبت در سال ششم مزاوجت وی اورا بجرم تشکیل کمیته ای دستگیر کرده و محکوم بحبس نمودند . زن اونیز با وی بزندان رفت ودر تمام مدت گرفتاری او با کمال رافت ومهربانی کمر بمراقبت و پرستاری اوبست . « باکستر » میگوید « هیچوقت من اورا مسرور تر و شادمان تراز ایامی که بامن در زندان بود ندیده بودم و مخصوصا همیشه مراازتهیه وسائل استخلاص خویش منع می نمود » . بالاخره مشار الیه بدیوان استیناف عرض حال داد و در آنجا حکم قضاة را نقض و اورا تبرئه و مستخلص نمودند . وقتی « مادام باکستر » وفات یافت شوهرش تصویر دقیقی از سرایا و صفات عالیه این زن بیك سیرت کشید که یکی از بهترین و جالب ترین آثارقلمی او میباشد .

« کونت زینزندرف » نیز زوجهٔ نجیب و باصلی داشت که روح بزرك او در زندگانی پشتیبان شوهرش بود وبوسیله جرئت و شجاعت تزلزل ناپذیر خویش اورا تشویق وتحریص بکار مینمود . کنت مزبور میگوید « پس‌از بیست وچهار سال تجربه برمن ثابت شده‌است که عیال کنونیم تنهازنیست که مناسب باشغل وحرفهٔ من میباشد . غیرازاو که میتوانست امور خانوادهٔ مرا باین خوبی اداره نماید ؟ که بهتر و منزه تر از او تاکنون توانسته است در عالم روحانی نماید ؟ که بهتر از او میدانست در بد نامی و قبول فضائل اخلاقی بامن کمك ومعاونت کند ؟ . . که میتوانست مثل او شوهرش‌را دائما در مخاطرات هولناك زمین و دریا ببیند و در تمام این مسافرتهای حیرت انگیز نیز باوی شرکت‌جوید و هرگز هم لب بشکایت نگشاید . که غیر از او حاضر میشد درحین مواجهه باشداید و مشقات دست خود را بمساعدت و نگاهداری من بلند کند ؟ . . . و بالاخره غیر از این زن با کدامین که صاحب فکری بسیار و هنری توانا بود که دیگر میتوانست روحیات و حالات باطنی وظاهری مرا مانند صفحه کتابی بخواند و آنرا برای دیگران توجیه و تفسیر نماید .

یکی از بزرگترین [illegible] « لوید استون » در ضمن مسافرتهای خود در

افریقای جنوبی گرفتار آن گردید مرك زوجهٔ مهربانش بود که در قسمت اعظم مسافرتهای وی با او همراهی نموده بود ـ در کاغذی که دکتر مشار الیه بیکی از دوستان خود موسوم به « رودریك مورخیزون » نوشته و خبر مرك زوجه اش را در شهر « شوپانگا » واقع در کنار رود خانه « زامبزی » بوی داده است مینویسد : این مصیبت هائل مرا یکباره از پا در آورد و زبون ساخت سابقا هر غلبه ای برای من حادث میشد بر عزم و جسارت من میافزود و مرا مصمم میساخت که بر موانع و مشکلات غلبه نمایم لیکن این مصیبت عظمی قوای مرا ساقط نمود و برخاك تا نوانیم انداخت چهار سال از وی جدا بودم و تازه سه ماه بود که از دولت دیدار و مصاحبت وی بهره ور میشدم من اورا بواسطه عشقی که با وی داشتم بحباله نکاح خویش درآوردم و هر چه با او بیشتر زندگانی میکردم بر عشق و علاقه ام نسبت بوی افزوده میشد ـ این زن فرشته خصال زوجه ای مهربان و وفا دار و مادری رؤف و مشفق و شجاع بود و مجیدی ای که شما در روز حرکت ما از وی میکردید و او را بواسطه سعی و اهتمامی که در بارهٔ تربیت فرزندان خود و اهل بومی قریه « کولو بنك » مبذول مینمود میستودید کاملا صحیح و بموقع بود ـ من سعی دارم که خودرا تسلیم مشیت الهی نمایم و سر رضا در مقابل اراده پدر آسمانی فرود آورم ... بعد از اینهم باز بانجام وظیفه مشغول خواهم بود لیکن افق آمال و مقاصدم تیره و سیاه خواهد بود »

« ساموئل رومیلی » در تاریخچهٔ حیات خود تصویر دقیق و مشروحی از محسنات و بقایای اخلاقی زوجه خویش کشیده و قسمت اعظم کامیابی و سعادت خود را در زندگانی مرهون مساعی جمیله وی میشمارد ـ مشار الیه در یکجا مینویسد « در این پانزده سال اخیر مسئله آسایش و رفاه من موضوع تدقیق و مطالعه دائمی زوجه نیك سیرت من بوده است ـ در سرشت این زن عدیم المثال قوه فهم و درایت و احساسات عالیه و فضائل و مکارم اخلاقی با حس مهربانی و رأفت و عطوفت قلب آمیخته بود و علاوه بر اینهم مزایای معنوی صاحب حسن و جمال صوری نیز بود که هر گز چشم انسانی بالا تر از آن و جامعتر ندیده است » . « رومیلی » تا لحظه آخر در عشق و علاقه خود نسبت بزوجه اش ثابت و پایدار بود و وقتی مشار الیها وفات یافت طبیعت حساس او این مصیبت هائل را نتوانست تحمل نماید و بالنتیجه خواب از چشمهایش دورشده حواسش مختل گردید و هنوز سه روز از آن حادثه سوم بیشتر نگذشته بود که خودش نیز وفات یافت و بجوار زوجهٔ عزیزش پیوست (۱)

« سر فرانسیس بوروت » که « رومیلی » غالبا در مسائل سیاسی باو منازعه داشت پس از فوت زوجه اش قدری متالم و محزون گردید که با کمال حدت از خوردن غذا امتناع ورزید تا آنکه بالاخره قبل از حرکت دادن جنازه عیالش خودش هم وفات یافت و جسد زن و شوهر را در کنار هم دفن نمودند .

« سر توماس گراهام » از غصهٔ فوت عیالش درسن چهل و سه سالگی داخل خدمت قشونی

(۱) در کلیسای « سن برایذ » لوحه ای پدر ار کوبیده و بر روی آن این عبارت نوشته شده است : « بیادگار اسحق رومیلی » که هفت روز پس از مرك زوجهٔ محبوبش درسنه ۱۷۵۹ باقلبی شکسته وفات یافت »

گردید . همه کس پردهٔ قشنگی راکه « کبیتز بورو » از زن او کشیده و یکی از شاهکار های نقاش مزبور بشمار میرود دیده است . این زن وشوهر مهربان مدت هیجده سال با یکدیگر زندگانی کردند و وقتی زن وفات یافت شوهر از فرط غصه واندوه نزدیك بود دیوانه بشود و عاقبت هم برای آنکه آلام و احزان خودرا تا اندازه ای فرو نشاند داو طلبانه داخل نظام گردید ودر موقع محاصرهٔ «تولون» بواسطهٔ رشادت وبی باکی که از خود بروز داد درهمه جا مشهور شد . مشار الیه در جنگهای اسپانی ابتدا بفرماندهی « جان مور » وبعد هادر تحت فرماندهی ولینگتون خدمت میکرد واز درجات پست نظامی خودرا به پایه فرماندهی کل قشونی رسانید . مردم اسم اورا بمناسبت فتح شایانی کهدر «باروسا» کرده بود « قهرمان باروسا » گذاشته بودند و عاقبت نیز بمنصب لردی نائل گردیده و روز گار پیری خودرا در کمال سکوت و آرامش بسر برد لیکن تا آخرین لحظه حیات هوش از یاد زوجهٔ عزیزش فارغ نمی شد و همیشه پیشرفت و کامیابی خودرا مرهون وی میدانست . « شریدان » درطی نطقی که بمناسبت فوت او در مجلس عوام انگلستان ایراد کرد درحق اواین جمله را گفت « هرگز روحی عالیتر از روح او در قلبی شجاع تراز قلب وی قرار نگرفته است »

همین طور زن های فاضل وبایك بسیار نیز خاطره شوهر های خودرا عزیز و مکرم داشته اند . در شهر وینه مجسمه بزرگی ساد گار یکی از بهترین سر کردگان قشون اطریش بر پا شده است وزیر آن کتیبه ای در ذکر مناقب و شجاعت های سردار مزبور در موقع جنگهای هفت ساله نوشته شده وباین کلمات خاتمه میابد « بهتر ازاو شوهری یافت نمیشد . » وقتی « سر البرت مورتون » وفات یافت عیالش بقدری از مرك وی متاثر گردید که کمی بعد اوهم بجوار حق پیوست و با شوهر خود در یکجا مدفون شد . « ونون » این قصه رادر یك بیت مختصر تشریح کرده و میگوید :

« اول شوهر وفات یافت . زن قدری سعی کرد که بدون او زندگانی نماید

اما چون زندگی را بی او دوست نداشت خودش هم مرد وی شتافت » همچنین وقتی عیال واشنگتون شنید که شوهرش آخرین دقایق حیات را گذرانده و وفات یافته است گفت « عیبی ندارد کار تمام شد . من هم زودی از پس او خواهم رفت و دیگر در این عالم رنج ومشقتی نخواهم دید »

زنها علاوه برآنکه بهترین رفیق و مونس و تسلی دهنده مرد ها هستند غالبا در شغل وحرفه شوهرهایشان نیز مساعدتهای ذیقیمت بآنها میکنند . «گالوانی» از این حیث مخصوصا خیلی خوشبخت و سعادتمند بود زیرا عیالش دختر پرفسور «گالئزی» بود و مشهور است که هوش و فطانت وی باعث ایجاد علم «گالوانیزاسیون» گردید بدین معنی که روزی «گالوانی» ران قورباغه ایرا در دارالتجربه خود کنار ماشین الکتریکی قرار داده بود و زن اوبرحسب اتفاق نوك چاقو ئیرا لمس کرد ومشاهده نمود که حرکت شدیدی در آن ظاهر شد وران جمع گردید . این واقعه «گالوانی» را بفکر تحقیق در کیفیت امر انداخت ودر نتیجه موفق بوضع علمی گردید که بمناسبت اسم خودش به «گالوانیزسیون» معروف شده است . زن «لاوازیه» نیز صاحب ذوق و استعداد علمی بود ، علاوه برآنکه درتحقیقات علمی با شوهرش کمك میکرد تمام گراورهای کتاب شوهرش را موسوم به «عناصر» نیز بادست خود

ساخته است .

دکتر «بوکلند» عیالی داشت که در همه کار معاون او بود چنانکه با قلم خود باوی کمك میکرد . فوسیلهائی‌را که او جمع آوری مینمود مرتب میساخت و برای کتابهای او گراور تهیه میکرد پسر او «فرانك بوکلند» درمقدمه ای که بکتاب پدرش نوشته است میگوید« مشار الیها **باوجود دقت و مراقبتی که در مساعدت با شوهر خود داشت هرگز از تعلیم و تربیت فرزندان خویش نیز غفلت‌نمیورزید** و همه روزه صبح هارا صرف آموختن مطالب مفیدولازم بانها میکرد . اولاد او قدر زحمات ویرا درباره خود حالا بخوبی میفهمند و خدا را شکر میکویند که بداشتن چنین مادری سرافراز ومفتخر بوده اند» (۱)

یك نمونه دیگر ازکمك ومساعدت زن با شوهر خود سرگذشت زندگانی «هوبر» عالم طبیعی مشهور سویسی است . «هوبر» از سن ۱۵ سالگی کور شده بود و باوجود این موفق بفرا گرفتن یکرشته مهم ازتاریخ طبیعی گردید که بیش از هررشته دیگر احتیاج بباصرهٔ قوی و چشم دقیق‌بین داشت مغز و فکر او بوسیله چشمهاي زنش کار میکرد و باینجهة از حیث نا بینائی بهیچوجه درزحمت نبود ، عیالش برای جلوگیری از اندوه و دلتنگی وي او را بمطالعه و تحصیل ترغیب می نمود و اتفاقا این تدبیر نیز بقدری مؤثر و ثمر شد که «هوبر» مصیبت کوری خود را فراموش کرد و مثل سایر علمای طبیعی زندگانی‌طولانی خود را با کمال خوشبختی و سعادتمندی بپایان رسانید . مشار الیه بقدری ازاین وضع زندگی خویش راضی بود که مکرر گفته‌بود «اگرچشمان من بحالت اولیه برگردد و بینا شوم‌شخصی بینوا و بدبخت‌خواهم شد زیرا در حالت فعلی‌خود میدانم شخصی مثل من تا چه اندازه میتواند طرف‌مهر و محبت مردم واقع شود و بعلاوه در حال کنونی زوجه ام همیشه در نظرم جوان وخوشگل ودلرباست و این نکته خود تاثیر عمیقی در سعادت انسان دارد» . کتاب «هوبر» راجع بزنبورها هنوز هم در زمینه خود یکی از شاهکار های علمی بشمار میرود و متضمن تحقیقات و مطالعات بسیار دقیقی در باره عادات و تاریخ طبیعی زنبور ها میباشد ، انسان وقتی این کتاب را مطالعه مینماید و توصیفات دقیق و صحیحی را که در آن شده است از نظر میگذراند تعجب می کند که نویسنده کتاب دارای چه

---

(۱) «فرانك بوکلند» میگوید «پدرم مدت طویلی مشغول تالیف همین کتابی بود که من اکنون مقدمه انرا مینویسم و میخواهم انرا بطبع برسانم . درتمام این‌مدت مادرم شبهای‌متوالی‌تا صبح‌می نشست و هرچه پدرم میگفت مینوشت واغلب کار انها قدری طول میکشید که شعاع آفتاب از پنجره بدرون اطاق میتابید و انوقت پدرم دست از تفکر میکشید و مادرم باحال خسته و فرسوده برای استراحت می رفت . مشار الیها نه تنها با قلم خود بپدرم مساعدت میکرد بلکه بواسطه ذوق و استعداد طبیعی کهداشت غالب تصاویری را که برای کتابهای او لازم میشد باکمال مهارت و زبردستی میکشید . مادرم علاوه براین ذوق و مهارت مخصوصی دراصلاح «فوسیل» های شکسته داشت و هم اکنون نمونه های زیادی از «فوسیل» های مختلفه بشکل اصلی و طبیعی در موزه اکسفرد مشاهده میشود که در ابتدا جز قطعات شکسته ونامنظم چیز دیگری نبوده‌و همه را مادرم با پشت کار و جدیت مخصوص خود بشکل اصلی درست کرده است» .

باصرهٔ قوی و چشم خرده بینی بوده است و حقیقتاً نمی تواند باور نماید که مؤلف آن در تاریخی که کتاب را می نوشته است مدت بیست و پنج سال کور و از نعمت بینائی بکلی محروم بوده است !

زوجه «سرویلیام همیلتون» معلم منطق و فلسفه دارالفنون «ادینبورك» نیز بواسطه مراقبت و خدمتگذاری بشوهر خود مشهور میباشد . وقتی «همیلتون» در سن پنجاه و شش سالگی در نتیجه کار زیاد گرفتار فلج شد زن او بجای دست و چشم وفکر برای وی کار میکرد یعنی تمام کارهای او را بعهده گرفته بود و برای او کتاب میخواند و خطابه هائی راکه مینوشت پاکنویس و تصحیح میکرد و از بذل هیچگونه سعی و فداکاری در حق وی فرو گذار نمی نمود . راستی که اگر جدیت و مراقبت این زن بیمثل نبود شاید قسمت اعظم تألیفات گرانبهای شوهرش که هرگز وجود نمیامد . «همیلتون» طبیعتاً قدری تنبل ومعتاد به بی نظمی بود ولی برعکس زوجه اش پشت کار وفعالیتی کافی داشت وباینجهة نقائص اخلاقی شوهرش را جبران مینمود .

وقتی «همیلتون» با وجود مخالفتهای خیلی شدید بسمت معلمی دارالفنون انتخاب شد مخالفین وی ناتوانی اورا بهانه کرده میگفتند انتخاب او برخلاف مصلحت است و هرگز او نخواهد توانست درکلاس مدرسه تدریس نماید . اما مشار الیه مصمم شد که با کمك زوجه مهربان خود صدق مدافعات موافقین و بطلان تصورات مخالفین خویش را برهمه کس ثابت نماید . در موقع شروع بکار چون خطابه حاضر برای تدریس نداشت در روز مجبور بود خطابه فردارا حاضر نماید . برای این مقصود زوجه اش تمام شب ها با او بیدار می نشست وخطابه هائی را که مشار الیه در اطاق مجاور بر روی قطعات پراکنده کاغذ می نوشت و بطور بی نظمی روی میز میریخت منظم و پاك نویس مینمود

نویسنده شرح احوال وی میگوید « گاهی موضوع خطابه ها بقدری سخت بود که تهیه آنها باسانی ممکن نمیشد . در این قبیل موارد «سرویلیام» تاساعت نه صبح برپشت میزش مشغول کار بود و زوجهٔ مهربانش از غایت خستگی بر روی صندلی راحت بخواب میرفت » . گاهی هم مرور و اصلاح خطابه‌ها قبل از شروع ساعت تدریس انجام میگرفت . باین ترتیب «سرویلیام» با کمك و مساعدت عیالش دورهٔ خدمات خودرا بپایان رسانید وشهرت خطابه هایش درهمه‌جا منتشر گردید وبالنتیجه درسرتاسر اروپا اورا یکی از اعاظم متفکرین عصر خویش محسوب مینمودند

زنی که‌از حضور خود آلام ومصائب مردرا تسکین میدهد وباخلق‌خوش ولب خندان خویش آتش خشم و غضب اورا فرو مینشاند هم وسیله تسلی و دلداری خاطر اوست وهم پشتیبان و معاون وی . « نیبور » همیشه زوجه اش را همکار و همقطار خود خطاب میکرد و معتقد بود که طبع و ذوق او بدون آسایش خاطر و تسلیتی که از معاشرت باوی تحصیل می‌نماید خمول و پژمرده وبی ثمر خواهد بود . خودش در یکجا میگوید « خلق خوش وعشق اومرا از سطح زمین بالاتر برده ومثل آنست که‌از زندگانی این جهانی آزاد و فارغم ساخته است » . اما زوجهٔ او علاوه براین

کمکهای ذی قیمت دیگری هم بطور مستقیم باوی میکرد بدین معنی که « نیبور » (۱)راجع بمراکتشاف تازه ای‌در تاریخ و راجع به موضوع جدیدی در سیاست یا ادبیات اول بازوجه‌خود(۲)بحث ومذاکره می‌نمود وباین وسیله خودش را برای اشاعه و انتشار آن مواضیع آماده ومهیا میساخت .

زوجه « جان رستوارت میل » نیز معاون شوهرش بود وباو کمك میکرد لیکن کمك و مساعدت وی با شوهرش در یك رشته سیار مشکل علمی بود چنانکه خود « میل » در جائی که کتاب معروف خویش موسوم به « آزادی » را بنام او اتحاف مینماید میگوید « **این رساله را بروح ارجمند زنی اهدا میکنم کـه هرچه در تالیفات و نوشته های من خوب ولایق تمجید یافت میشود از برکت انفاس قدسی او بوده و قسمتی‌راهم او خود تالیف و تصنیف کرده است . این کتاب بیادگار زنی نوشته می‌شود که‌مرا رفیقی**

(۱) سطور ذیل که از ترجمه احوال «همیلتون» بقلم « ویتچ » نقل شده است مساعی و فداکاریهای مادام «همیلتون» را دربارهٔ شوهرش ظاهر میسازد و نشان میدهد که دنیای علم و تفکر تاچه اندازه مرهون سعی وخدمتگذاری متمادی وی درحق شوهرش میباشد .

« ویتچ » میگوید « ده صفحاتیکه در مواضیع مختلف علمی و فلسفی بخط مشار الیها نوشته شده است و هنوز هم موجود میباشد واقعا حیرت آور است . تمام وسائل و مقالاتیکه بمطبعه فرستاد میشد و کلیه خطابه هائی که برای تدریس در کلاس تهیه میگردید همه بخط او نوشته شده بود . مشارالیها کارهاي خودرا از روی کمال خلوص و صمیمیت انجام میداد و علاوه شوهرش را نیز بانجام وظایف خویش تشویق و ترغیب مینمود . «همیلتون» خودش شخصا قدری متمایل به تنبلی و بطالت بوده و غالبا بهانه های مختلف و گاهی هم بواسطه اشکال فوق العادة که در موقع جمع‌آوری مواد و مطالب خطابه ها بان مواجه میگردید مصمم میشد که کاری را که در دست داشت کنار بگذارد لیکن زوجه اش همیشه با کمال هوش و فطانت ازتمایل وی به بیکاری جلوگیری میکرد ومخصوصا در دوازده سال اخیر عمر او که قوای بدنیش تحلیل رفته وضعیف شده بود

باستعانت عزم و اراده ثابت و خلق خوش و مهربان خود روح اورا پیوسته تازه و شاداب نگاه میداشت و فکر و دماغ او را تقویت مینمود . حقیقت امر اینست که «سرویلیام» طبیعتاطوری سرشته شده بود که راضی بود قوا و فعالیت خودرا در انجام کارهائی بمصرف رساند که هیچگونه فایده دیگری جز لذت انجام آن برآن متصور نباشد و هرگز در عالم منشاء اثر وفائده‌ای نشود لیکن مسئله ازدواج و استطاعت بالنسبه محدود او بانضمام فضائل اخلاقی زوجه اش چنان روح عزم و نشاطی در وی دمیده بود که در پرتو آن موفق بایجاد آنهمه نوادر آثار در فلسفه و ادبیات گردید . تنها در نتیجه نفوذ و تاثیر این عوامل بود که دماغ و قریحهٔ او توانست ازوادی اوهام و ازعالم مجهول عقاید و تصورات واهی و غیر علمی رهائی یابد و اگر زندگانی وی در تحت تاثیر این عوامل واقع نمیشد عمر او درآسمان افکار وخیالات موهوم به آرامش وسکونت میگذشت وچون هیچ الرونیجه‌ای از اعمال و افکار وی در عالم باقی نمیماند هیچکس از معمای وجود این دانشمند محقق سردرنمیاورد »

(۲) « ژ ژ نیبور » (۱۷۷۶-۱۸۳۱) مورخ و عالم لغوي مشهور آلماني است

مثالی و زوجه ای غمخوار بود و حس صداقت وراستی او بزرگترین(۳) پشتیبان من وقبول و رضایت وی بهترین مشوق و پاداشم بود » . سطور ذیل که «کارلایل»
(٤) بر سنگ قبر زوجه اش نوشته است شهادتی مؤثر است که این نویسندهٔ بزرگ معاصر بر حسن سیرت وفضائل اخلاقی عیال خود داده است : « در طبیعت او قدری بیشتر ازحد معمول علائم حـزن و اندوه دیده میشد لیکن د ر عین حال قوت اراده و حس سرعت انتقال و وفا داری و محبت قلبی داشت کـه نظیر آن بندرت در دیگران یافت میگردد . در مدت چهل سال مشار الیها رفیق صدیق ومونس وفادار شوهرش بود و اورا با زبان و رفتار خویش بانجام کار های خوب و پسندیده تشویق مینمود در صورتی که این کاراز هیچکس دیگر غیراز وی ساخته نبود » .

« فرادای » نیزدر زند گانی تاهل بسیار خوشبخت و سعادتمند بود . زوجه اش هم شریک زند گانی او بود وهم رفیق روحانیش ودرراه زندگی دست اورا میگرفت وباو کمک وامداد میرسانید ووسایل آسایش وراحت اورا فراهم میساخت . در دفتر یادداشت های روزانه خود میگوید مزاوجت من از هرچیز دیگر بسعادت و شرافتمندی من بیشتر کمک کرده است . بیست و هشت سال پس از تاریخ تحریر این سطور می نویسد « قضیه تاهل من واقعه ای بود که سعادت این عالم و آسایش فکری من مرهون آنست . . . . . و در علم اتحاد تا کنون هیچگونه تغییری حادث نشده جز آنکه عمق و استحکام آن بیشتر ورشته های اتصالی آن محکمتر گردیده است »

---

(۳) « ستوارت میل » (۱۸۰٦-۱۸۷۳) فیلسوف و عالم اقتصادی انگلیسی است و کتابی دارد باسم « اقتصاد سیاسی » که مشهور میباشد .

(٤) « تماس کارلایل » (۱۷۹۵-۱۸۸۱) فیلسوف ونویسنده معروف اسکاتلندی که کتب و رسائل فلسفی عمیق وی مشهور است و از آن جمله است کتاب « قهرمانان » و « تاریخ انقلاب کبیر فرانسه »

و این رشته اتحاد و مودت تا مدت چهل و شش سال بین آنها باقی ماند و عشق پیرمرد محبت نسبت بزوجه اش مثل ایام جوانی او تازه و شاداب بر قرار بود . در مورد « قرادای» تا هل مثل،

« زنجیر طلائی بود که با حلقه های درخشان و براق
« ازآسمان فرود آمده و مانند احلام وروبا های شیرین
« در کالبد عشاق قرار گیرد وارواح و قلوب آنهارا
بیکدیگر ببندد ومتصل سازد »

زن علاوه برآنکه بشوهر خود کمك و معاونت می نماید اورا تسلی و دلداری هم میدهد و بوسیله حس شفقت و غمخواری خویش آلام اورا فرو مینشاند واورا برسر وجد ونشاط میاورد . بهترین شاهد صدق این مدعا زوجهٔ «تومهود» است که شوهر وی در تمام مدت عمر خویش علیل و ناخوش بود و پرستاری و مراقبت صمیمانه ای که مشار الیها از وی میکرد یکی از مؤثر ترین فصول تراجم احوال بزرگان رجال را تشکیل میدهد . این زن فهمیده دانشمند فضائل ذاتی و مزایای موهوبی شوهر خود را درك نموده بود و بوسائل عدیده اورا تشویق میکرد که درمبارزات حیات خسته و مغلوب نشود وهر دفعه سعی و مجاهدت خویش را از نوتجدید نماید . مشار الیها برای حصول این مقصودمحیطی پرازشوق و نشاط وامیدواری برای وی تدارك کرده بود وبا انوار عشق ومحبت خویش بالین ناخوشی اورا گرم و نورانی میساخت .

ازطرفی شوهر نیز پی بمحسنات و مزایای اخلاقی زوجه خویش برده بود چنانکه وقتی به مسافرت رفته بود در ضمن مکتوبی این سطور را بوی نوشت «عزیزم ، قبل از آنکه با تو آشنا بشوم من در دنیا هیچ چیز نبودم ولی پس از آنکه عقد اتحاد من و تو بسته شد من یکی از سعادتمندترین مردم روی زمین شده ام . در حالیکه این کاغذ را بتو مینویسم قلبم پر از مسرت و اشتیاق است وعلت این شوق و سرورم نیز معلوم است : اولا همین ایام مکتوبی پراز اظهار محبت و صمیمیت ازتو دریافت داشته ام ثانیا بفرزندان عزیزمان که یادگارعشق دیرینهٔ ما هستند درخاطرم مجسم است ـ ثالثا آرزومندم که اندکی از [illegible] و احساسات [illegible] خود را بقلب تو [illegible] و بالاخره شادمانم . خرسندم که چشمان [illegible] تو [illegible] من افتاده وآنرا قرائت خواهد کرد . اما از اینها گذشته شوق دیگر نیز دارم و آن اینستکه اگر حادثه ای برای من رخ دهد [illegible] خواهد بود که من همیشه فضائل و مزایای زوجه عزیز خود را تقدیر کرده و نسبت بوی سپاسگذار بوده ام » .

در مکتوب دیگریکه باز دروقع مسافرت خود بزوجه اش نوشته است جمله ای هست که درجه علاقه مندی محبت شدید اورا نسبت بوی ظاهر میسازد . مشار الیه در این مکتوب میگوید «در همان نقطه ایکه سابقا باهم در باغ عمومی گردش کرده بودیم من چندین بار قدم زدم و برروی همان نیمکتی که باهم نشسته بودیم نشستم و در آن حال احساس سرور و سعادتی بی پایان در نفس خویش کردم » .

مادام «هود» علاوه برآنکه یار غمگسار وتسلی دهندهٔ شوهر خود بود در انجام کار [illegible]

نیز با او کمک ومساعدت میکرد . مستر «هود» اعتقاد کاملی قوه فهم و حس قضاوت صحیح زوجه‌اش داشت و بدینجهة هرچه مینوشت باکمک وی آنها را مرور میکرد و اصلاح مینمود ، مشار الیه اغلب تالیفات خود را بنام زنش اهدا کرده بود زیرا در موقع نگارش انها در بسیاری موارد از حافظهٔ قوی‌واستعداد جسته بود ، بنا براین نام «مادام هود» استحقاق ارا دارد که همیشه در صفحهٔ اول دفتر اسامی زنهای نوابغ ورجال بزرك ثبت گردد .

عیال « سرویلیام ناپیر » (۱) نویسنده تاریخ جنك اسپانی نیز در کار های ادبی با شوهر خود مساعدتهای ذیقیمت مینمود . « ناپیر » بتشویق و تحریك وی اقدام بنوشتن تاریخ مذکور کرد و اگر مساعدتهای شایان تقدیر وی نبود برای تکمیل کتاب خود باشکالات زیادی مواجه میشد . مشارالیها عدهٔ کثیری از اسناد و مدارك سیاسی را که بکار شوهرش میخورد ترجمه و تفسیر نمود . وقتی « ولینگتون » شنید که مشارالیها اسناد دوسیه « ژوزف » پادشاه و همچنین مراسلات متعددی را که در « ویتوریا » بدست سپاهیان انگلیس افتاده بود همه را با کمال هوش و فطانت حل و تفسیر کرده است ابتدا باور نمیکرد و بعد که مطمئن شد گفت « اگر کسی این کار را در اسپانی برای من انجام داده بود حاضر بودم بیست هزار لیره باو جائزه بدهم » خط « ویلیام ناپیر » از فرط بدی تقریبا لایقره بود و بدینجهت عیالش تمام مسوده های بدخط و مشوش اورا که غالبا خودش هم از خواندن آنها عاجز بود پاکنویس میکرد و بمطبعه میفرستاد . اما مشارالیها باوجود اینهمه کار های ادبی که انجام میداد بشهادت شوهرش هرگز از امور خانه داري و مراقبت و توجه از عائله‌بزرگش نیز غفلت نمیورزید ، در موقعیکه شوهرش در بالین مرك خفته بود خود او هم سخت مریض ودوروز های آخري بدستور وی صندلی راحتش را بخوابگاه شوهرش آوردند وهردو سکوت وخاموشی برای آخرین دفعه یکدیگررا دیده و باهم وداع نمودند . کمی بعد ابتدا شوهر وفات یافت و چندهفته پس‌از آن زن بدیدار وي شتافت و هردورا دریك قبر درکنار هم بخاك سپردند .

علاوه برکسانیکه در بالا نامی از آنها برده شده عده کثیر دیگری از زنهای فاضل و پاك سیرت بوده اند که اگر بخواهیم مناقب و فضائل آنها را ذکر کنیم تفصیل آن از حوصله این فصل خارج خواهد بود . یکی ازاین زنها « آن دنام » زوجه « فلاکسمان »(۲)است که دائما شوهرخود را به تعقیب نمودن فن خویش تشویق و ترغیب مینمود و با او برم رفت و در انجا با سختیها و مشقات زندگي او بساخت تا بالاخره اقبال شوهرش رونمود و کار وی بالا گرفت و مشارالیه نیز به پاداش محبت و علاقه مندی صمیمانه او سه قطعه‌حجاریهای مشهور خود موسوم به «ایمان» و «امید»

---

(۱) ویلیام «ناپیر» سردار مشهور انگلیسی در قرن نوزدهم است که در جنك های اسپانی شجاعتهای عمده ازخود بظهور رسانیده و کتابی راجع بجنك مزبور تالیف کرده است که از کتب‌تاریخی خوب بشمار میرود .

(۲) « فلاکسمان » (۱۷۵۵ - ۱۸۲۶) حجار معروف انگلیسی است که عمارت «واموی» را در انگلستان ساخته است

و « نیکوکاری » را درسال چهلم مزاوجتشان بنام وی اهداء نمود ، دیگری « کاترین بوتچر » زوجهٔ « ویلیام بلاك » (۱) است که شوهر خود را بزرگترین نابغه روی زمین می پنداشت وگراورهائیرا که او میساخت با دست خود جلا میداد و رنگ آمیزی می کرد . مشارالیها مدت چهل و پنج سال شریك زندگانی او بود و در هرحالی باوی کمك و مساعدت می کرد و در رنج و شادی او شرکت می جست و تا لحظه آخر حیات وی از تسلی و دلداری او غفلت نورزید . آخرین اثر « بلاك » تصویری بود که در سن هفتاد و یکسالگی از خودش کشید و قبل از اتمام آن روزی زنش را دید که برکنارش ایستاده گریه می کند و باو گفت « عزیزم . آسوده باش و غصه بخاطر خود راه مده . **بزودی تصویرترا هم خواهم کشیدزیرا همیشه بمنزلهٔ فرشتهٔ زندگانی من بوده ای .** »

دیگری مادام فرانکلین است که زنی نجیب و پاك سیرت بود و باعزم وشجاعتی حیرت آور بجستجوی شوهر مفقودخو (۲)قیام نمود و بدون آنکه صدمات ومشقات طولانی سفر اورا خسته ومأیوس سازد سرتاسر دریای قطبی را پیمود و هیچگاه قرار و آرام نگرفت تا خبری از شوهر خویش بدست آورد . دیگری از این قبیل زوجهٔ « زیمرمان » (۳) بود که با کمال موفقیت در تسلی خاطر و رفع حالات اندوه و دلتنگی شدید شوهر خود می کوشید و همیشه با ملایمت حرفهای او را شنیده و با او همدردی و شفقت میکرد . وقتی مشار الیها در بالین مرگ خفته بود و بیم می داشت که الی الابد او را ترك خواهد کرد با لحنی موثر و رقت انگیز این کلمات را برای گفت « بیچاره زیمرمان ! بعد از من دیگر که مقاصد ترا درك می کند و با تو همدردی مینماید ؟ »

زنها غالبا از راههای دیگر نیز مساعدت های بزرگ با شوهر های خود نموده اند پیش از آنکه شهر « وینزبرك » تسلیم مهاجمین گردد زنها از محاصره کنندگان تقاضا نمودند که اشیاء نفیس و قیمتی خود را از شهر خارج کنند و همین که این اجازه بآنها عطا گردید شوهر های خود را بکول گرفته و در مقابل چشم سپاهیان از شهر خارج می شدند . لرد « نیدل » باستقامت زوجه اش موفق بفرار از حبس گردید بدین معنی که عیالش لباس زنانهٔ خود را بر تن وی کرده و او را از زندان بیرون فرستاد و خودش با لباس مردانه بجای وي در محبس می ماند « مادام دولاوالت » نیز نظیر این تدبیر را در مورد شوهر خود انجام داد و او هم بمقصود خویش نائل گردید .

اما قصه استخلاص « گروتیوس » (٤) مشهور از حبس بواسطه زوجه اش از تمام این

---

(۲) « ویلیام بلاك » شاعر ونقاش انگلیسی است که درسنه ۱۸۲۷ وفات یافته است .

(۱) « فرانکلین » سیاح و کاشف امریکائی است که بقصد اکتشاف نواحی قطبی مسافرتی بطرف شمال نمود و در آنجا مفقود گردید تا بعد از بیست سال زوجه اش دراثر جستجو های زیاد از مرگ وی اطلاع حاصل کرد .

(۳) « زیمرمان » یکی از رجال سیاسی آلمان است که در سنه ۱۸۵ متولد شده و یك نوبت هم بوزارت خارجه رسیده است

(٤) گروتیوس (۱۵۸۳ ـ ۱٦٤٥) عالم و مورخ هلاندی است .

ا حیرت آور تر است . مشار الیه مدت بیست ماه در یکی از قلاع مستحکم محبوس بود و به
لاوه حکومت هلاند اورا بحبس ابد محکوم نموده بود اما چون بزنش اجازه داده بودند که با او
ر زندان بماند باین جهة تا اندازه ای اسباب تسلیت خاطر وی فراهم شده و آنقدرها از حیث
زوا و تنهائی در زحمت نبود ، زن او از رئیس محبس اجازه گرفته بود که هفته ای دو مرتبه بشهر
فته و برای ادامه تحقیقات و مطالعات شوهرش کتاب بیاورد . عدد کتابهائی که در هر دفعه برای
و لازم میشد گاهی بقدری زیاد بود که مجبورشد صندوق بزرگی برای حمل و نقل آنها تهیه نمایند
ر ابتدای امر مامورین زندان این صندوق را بدقت زیاد تفتیش می کردند لیکن چون در هر دفعه
شاهده نمودند که غیر از کتاب (مشتمل عده ای کتب ارمنی و کاغذ چیز دیگری در آن نیست
کم از تفتیش و وارسی آن صرف نظر کردند و بعدها بدون تعرض اجازه دخول و خروج آنرا
ی دادند . در این وقت زوجه « گروتیوس » بخیال استخلاص شوهرش افتاد .

و روزی اورا وادار کرد که بجای کتابها در صندوق مخفی شود . وقتی دو نفر سرباز که
امور حمل و نقل صندوق بودند آنرا حرکت دادند و دیدند از هر روز سنگین تر است یکی از
نها بطورشوخی گفت « مگر خود ارمنی در صندوق رفته است ؟» زن « گرتیوس » باکمال متانت جواب
اد « نه شاید مقداری کتب ارمنی در آن باشد » - باین ترتیب صندوق بدون آنکه موردسوء
ان واقع شود بیرون رسید و در آنجا « گروتیوس » از میان آن بیرون آمده بطرف فرانسه فرار
ود و طولی نکشید که زوجه اش هم باو ملحق گردید

مشقت و سختی بهترین وسیله آزمایش و امتحان زندگانی زناشوئی است زیرا رنج و محنت اخلاق حقیقی زن و مرد را بعرصهٔ ظهور می آورد و غالبا آنها را
کدیگر نزدیکتر ساخته و اساس سعادت و نیک بختی معنوی آنها را تشکیل میدهد سرور و شادمانی
دائمی هم مثل پیشرفت و کامیابی بدون انقطاع در زندگانی زن و مرد هر
و مضر است و منجر بانواع غرور و دشمنی برای آنها میگردد . وقتی زوجهٔ « هاین »
٤) وفات یافت شاعر از این پیش آمد بسیار متألم و اندوهگین شد ، زن وشوهر در اوایل زندگانی
ود گرفتار فقر و تنگدستی بودند و هر دو بکمک و اتفاق یکدیگر در میدان زندگی بر علیه فقر و
سکنت تلاش میکردند لیکن همینکه شام بدبختی و محنت آنها سپری شد و شاهد اقبال تازه میخواست
خ آنها تبسم نماید زن دنیا را وداع گفت وشوهر خود را درآتش فراق و جدائی خویش گذاشت
هاین » میگوید « هیهات ! عشق پاك و بی آلایش او که مرا خوشبخت ترین مردم روی زمین
اخته بود سر چشمه انواع مصائب و بلیات من نیز گردید . زوجه مهربان من هرگز کاملا روی
عادت و شادکامی را ندید اما آیا میدانید که سر منشاء تمام خوشیها و مسرات عشق همان اندوه و
شکامی است ! در حین اضطراب و تشویش خاطر و در موقعی که آتش محنت و اندوه قلبم‌ارا می
داخت همان چیزی که باعث این تألم و دل شکستگی شده بود مرا بسعادتی بی پایان رسانید ! درحینی
ه قطرات اشك بر رخساره ام جاری بود جریان مرموزی آمیخته سرور و اندوه درقلب خوداحساس
ی کردم که از ماهیت آن بیخبر بودم و نمیدانستم نام آنرا چه بگذارم . »

در معاشقات آنانها باهم هم عواطف و احساسات خاصی موجود است که انکارش هاز درك

آن عاجزند و با نظر تعجب و غرابت بان مینگرند نمونه این گونه عاشقات رادر تراجم احوال «نوالیس» و « یونك استلینك » و « فیخت » و « ژان پال » و جمعی دیگر از رجال و مشاهیر آلمان می توان مطالعه نمود . در آلمان مراسم و تشریفات نامزد کردن زن با تشریفات عروسی هیچگونه تفاوتی ندارد و زن و مردی که نامزد یکدیگر میشوند می توانند بازادی عواطف احساسات خود را نسبت بهم ابراز دارند در صورتی که در انگلستان دو نفر که همدیگر را دوست میدارند معمولا خجول و غیر مانوس و خاموشند و علت آنست که از عشق و محبت خود نسبت بیکدیگر شرم دارند ، برای مثل در اینجا قضیه تاهل « هاردر» را ذکر می کنیم که زوجه وی اول دفعه او را بر روی منبر دیده بود .

مشار الیها میگوید «صدای فرشته و آهنك دلپذیر روحی را شنیدم که هرگز تاآنوقت نظیر آن صدا بگوشم نرسیده بود . بعد از ظهر همانروز اورا دیدم و در حالیکه زبانم لکنت میخورد با کلماتی شکسته از او اظهار تشکر نمودم . از همان ساعت بعد روح ما بیکدیگر پیوست و قلبمان هم نزدیك شد» . این دو نفر مدتی قبل از آنکه استطاعت ازدواج پیدا کنند نامزد هم بودند تا بالاخره عایداتشان بحد کفایت رسید و انوقت عقد مزاوجت ایشان بسته شد . زوجه که به «کارولاین» موسوم بود میگوید «دیکروز عصر در موقعیکه نورارغوانی خورشید گوشهٔ آسمان را روشن کرده بود عقدازدواج ما بسته شد در صورتیکه قلب و روح ما از مدتی پیش باهم آمیخته ومتحد شده بود» . «هاردر» خودش نیز از این مزاوجت بی نهایت مسرور بود و در مکتوبیکه به «ژاکوبی» نوشته است می گوید

«زنی دارم که مایهٔ تسلی و سعادت و درخت بارور زندگانی من است . حتی در موقعیکه افکار پریشان و مشوش نیز در مغز ما رخنه پیدا میکند باز ما باهم یگانه و متحد هستیم ! » .

داستان معاشقه وازدواج «فیخت» نیز مثل زیبا ومؤثری را در تاریخچه زندگانی ای ننگ می دهد . در موقعیکه مشار الیه بسمت معلمی در یکی از خانواده های شهر «زوریخ» زندگانی می کرد وضمنا نیز به تحصیلات خویش ادامه میداد با دختری موسوم به «جوهانا ماریارامن» که خواهرزادهٔ «کلاویستوك» بود آشنائی پیداکرد . این دختر با آنکه صاحب تمول و مقامی بالاتر از «فیخت» داشت معذالك با نظر تمجید و صمیمیت دروی نگاه میکرد و وقتی «فیخت» خواست از «زوریخ» حرکت کند چون دختر از فقر و تنگدستی او مطلع بود بوی پیشنهاد کرد که مبلغی پول برای کمك و مساعدت باو بدهد . «فیخت» از این پیشنهاد بی نهایت آزرده و متاثر گردید و ابتدا در دوستی و محبت دختر نسبت خویش مردد و مشکوك شد ولی بعد از فکر زیاد مکتوبی وی نوشت و اولا از لطف ومحبت او طور تشکر کرده و بعد هم ازقبول پیشنهاد وی عذر خواست . پس از آن بدون داشتن هیچگونه وسیله ای خود را با زحمت بسیار مقصد رسانید و بعد از چندین سال تلاش و کوشش مستمر بالاخره پولی بدست آورد و توانست اسباب و وسائل مزاوجت خود را فراهم سازد . در یکی از مکتوباتی که بنامزد خود نوشته است میگوید «عزیزم من زندگانی خود را وقف خدمتگذاری تو خواهم کرد و ازتو بی نهایت متشکرم که مرا لایق مصاحبت و شرکت در زندگی خود دانسته ای . . . من حالا فهمیده ام که درزیر آسمان هیچ جا بی سعادت و راحتی یافت نمیشود و سرتاسر زمین

جایگاه رنج و مشقتی است که هرخوشی ولذتی درآن مارا برای رنج وصدمهٔ بزرگتری آماده و حاضر میسازد. بنا بر این من و تو دست بدست هم داده و تشویق و تقویت یکدیگر مراحل عمررا برروی زمین می پیمائیم تا بخواست خداوند روزی برسد که روح هردومان در آغوش یکدیگر بعالم صلح وآرامش ابدی پرواز نماید.»

تاهل «فیخت» باعث سعادت و خوشبختی او گردید. زوجه اش زنی فاضل و کاردان بود و در زندگانی معاون و پشتیبان وی بود. در موقع «جنگ استقلال» مشار الیها بمراقبت و پرستاری مجروحین در مریضخانه‌ها اشتغال داشت و در نتیجه مبتلا به تب شدیدی گردید که دیگر بهبودی نیافت و از اثر آن فوت کرد. خود «فیخت» نیز بهمین مرض مبتلا شد وتا مدتی سخت بستری و زمین‌گیر بود لیکن با وجود این چند سال دیگر بعد از زوجه اش زنده بود تا عاقبت در سن پنجاه و دو سالگی وفات یافت.

معاشقه و تاهل «ویلیام کوبت» که مردی فعال و عملی بود ولی طلاقت لسان نداشت درست در نقطه مقابل معاشقات ظریف و شاعرانه آلمانها که در بالا بآنها اشاره کردیم قرار گرفته‌است راست است که عشق او پاك و بی آلایش بود و از این حیث از آلمانها عقب نمیماند لیکن در خواستگاری و معاشقات خود [illegible] اشارهٔ خشن و مبتذل بود. اولین دفعه اینکه «کوبت» دختری را که بعد [illegible] او گردید ملاقات کرد [illegible] الیها در سن سیزده سالگی بود و [illegible] بیست و یکسال داشت و در گروهان پیاده مقیم «[illegible]» بسمت [illegible] مشغول خدمت بود. روزی درفصل زمستان از کوچه [illegible] دختر [illegible] در میان برف مشغول خالی کردن طشت رخت [illegible] این دختر برای من مناسب است. بالنتیجه با سختی آن [illegible] بالاخره [illegible] او را بحباله نکاح [illegible]

پدر دختر [illegible] پدر و دختر خواستند به «وولزویچ» مراجعت [illegible] که از حقوق خود پس انداز کرده بود بدختر داد و باو [illegible] را خرج معیشت خویش نماید و بکارهای سخت و مشکل بپردازد تا خودش هم با انگلستان مراجعت کند. دختر پول را گرفته عزیمت نمود و [illegible] سال بعد نیز «کوبت» موفق شد [illegible] بانگلستان رود. [illegible] رسید یکسره [illegible] دختر رفت و خود او [illegible] کاپیتان [illegible] [illegible] کارش عملی [illegible] [illegible] «کوبت» چون [illegible] اورا بحباله نکاح خویش در آورد [illegible] و زوجهٔ [illegible] «کوبت» در [illegible] زندگانی [illegible]

هرچند خیلی‌ها «کوت» را در دورهٔ زندگانیش شخصی سخت وخشن و متعصب میدانستند لکن درعین حال باید دانست که مشارالیه طبع و روحی شاعرانه داشت و با آنکه خودش علی‌الظاهر منکر عواطف و احساسات بود ولی معذلک کمتر کسی یافت میشد که باندازهٔ او حساس و با عاطفه باشد. مشارالیه در حق اخلاق و سیرت زنها حسن ظنی بکمال داشت و طهارت و تقوای آنها را تقدیر و تقدیس مینمود چنانکه در کتاب خویش موسوم به «مصیبت جوانان» حس شفقت و محبت و مهربانی نسوان را باقلمی شیوا وبیانی شیرین توصیف مینماید و از این حیث از تمام نویسندگان انگلیسی گوی سبقت می‌ربود.

«کوت» با آداب و رسوم معموله اجتماعی چندان آشنا و مانوس نبود ولی در عوض طهارت نفس و اعتدال مزاج و حس فداکاری بکمال داشت و فوق‌العاده ساعی و فعال و باراده بود. غالب عقاید و آراء او سخیف و غلط است ولی حسن عمدهٔ آنها اینستکه متعلق بشخص او دارند واز جای دیگر اخذ نشده اند چه مشارالیه مخصوصا اصرار داشت که در دورهٔ عمر خویش فکر نماید و رای و عقیدهٔ خاص خود را ظهور [illegible] کسی اندازهٔ او بی حقیقت [illegible] بوده معذلک شاید کمتر کسی باشد که مثل او درس «[illegible]» و مرارات را خورده باشد. در بیان عواطف و رنگ آمیزی احساسات [illegible] براو امتیاز داده است و فی‌الجمله میتوان «کوت» را یکی از بزرگترین شعرای نثرنویس انگلیس دانست.

فصل دوازدهم ـ ثمرات تجربه

«ای کاش بزرگان همه مانند او بودند که [illegible] در قابلیت و دانش صاحب [illegible] در بزرگواری و ثروت و در حس فداکاری [illegible]»

[illegible] سون

«بدبختی آن نیست که انسان [illegible].»

«سعادت آن نیست که [illegible].»

هیچ راهی بهتر از آنکه [illegible] انسان را [illegible] بدبختی و [illegible]

بهتر از [illegible] بانسان نشان [illegible]

نمی سازد و او را بر باطن امور این عالم واقف نمی نماید »
« دانیال »

« عذاب و گرفتاری سرچشمه بدبختی و محنت است اما من سعادت و کامرانی خود را از آن اقتباس میکنم . آری نوائب و محن بمنزلی بوته ایست که طلای وجود مرا میگدازد و آنرا بزر ناب مبدل میکند .
« منظومه های انجیل تالیف ارسکین »

« صلیب خود را مردانه بدوش بکش تا همان صلیب لنگر کشتی حیات تو گردد »
« دون »

« روز هرچه طولانی و خسته کننده باشد اواز ناقوس غروب در پی آن خواهد بود »
« از اشعار قدیمی »

عقل و دانش عملی را باید فقط در مدرسه تجربه آموخت ، تعالیم و اندرزهائی که بیا[ن] می شود هرچند فی حد نفسه داوای فایده باشد تا با تجربیات زندگانی حقیقی منطبق و توام [نگ]ردد هرگز از دائره فرض و تصور خارج نشده و بحال زندگی مادی ما سودی نخواهد داشت . باید [با م]شقات و معضلات امور حیات آشنا شد تا حقایق اخلاقی که هیچ کتابی [ق]ادر بآموختن آن نیست و تنها وسیلهٔ فراگرفتن آن حشر و آشنائی با افکار [م]توع مردمان معمولی است آموخته شود .

[ب]رای آنکه شخص دارای قدر و قیمت و قربی باشد باید اخلاق او در حین مشاغل وصدمات [حی]ات روزانه بر پایه متین و مستحکم استوار شده و بتواند شدت و آفات زندگانی حقیقی را باصبر [و] استقامت تحمل نماید ، تقوی و فضائلی که در کنج انزوا و خلوتی نتیجه باشد منشاء هیچگونه نفع و فایدهٔ نخواهد بود و کسیکه از گوشه گیری و انزوا لذت میبرد [د]ر حقیقت خود خواه و خودپرست است . عزلت و گوشه گیری علامت تنبلی و [ب]ستی و جبن است و گاهی هم علامت کبر و افتخار شخص از سایر مردم هم نوع خودش می باشد [ب]هر انسانی از وظایف و تکالیف بشری سهمی داده اند که اگر از انجام آن غفلت [و]رزد و شانه خالی کند هم بشخص خودش ضرر میرساند و هم بجامعه ای که [د]ر آن زیست می نماید . تحصیل دانش عملی و کسب خرد برای هیچکس میسر نیست جز بوسیله [داخ]ل شدن در حیات روزانه عالم و شرکت جستن در انجام امور آن زیرا قسمت اعظم وظایف و [تک]الیف ما در اینجا قرار داده شده است و در اینجاست که ما طریقه کار کردن را بیاموزیم و عادت [صب]ر و استقامت و سعی و سایر ملکات فاضله اخلاقی را فرا میگیریم و در آن جاست که با موانع [و م]شکلات و سختی ها مواجه میشویم و هر طور در برداشتن آنها سعی و مجاهدت نمائیم همانطور [سر]نوشت زندگانی آتیه خود را تعیین میدهیم و نیز در همانجاست که استاد و آموزگار [بز]رگ بشری یعنی رنج و اندوه بیش از دخمهٔ انزوا و گوشه گیری و مطالعه و [تح]قیق بما حکمت یاد داده و ...

معاشرت و آمیزش بادیگران برای معرفت نفس و « خویشتن شناسی » نیز از جمله واجبات و ضروریات بشمار میرود زیرا فقط در نتیجه خلطه و آمیزش با مردم دنیا و شرکت جستن در امور زندگانی این عالم شخص می تواند قدر خود را بشناسد و پی بمزایا و نقائص خویش ببرد و الا کسیکه منزوی و کم معاشرت زیست مینماید بغرور و خود پسندی عادت میکند وهرچند از حشر و معاشرت بامردم بیشتر اجتناب ورزد از شناسائی نفس خود بیشتر دور میشود و همیشه درجهل مرکب باقی میماند

« سوینت » میگوید « این نکته به تحقق رسیده است که هرکس میزان قوا و استعداد ذاتی خود را داشته باشد هرگز درمانده و بدبخت نخواهد شد و عکس کسیکه از استعداد و مواهب فطری خویش بیخبر باشد و قدر آن را نشناسد در عالم بهیچ مقامی نخواهد رسید » اما بعضی اشخاص هستند که قوا و استعداد دیگران را آسانتر از استعداد فطری خودشان میتوانند تشخیص دهند شخصی موسوم به « دکتر ترونشن » ازاهالی ژنو در موقعیکه راجع به « روسو » صحبت میداشته است گفته « این شخص را بیا رید پیش من ببینم چیزی در « چنته » دارد یا نه ! » ـ درصورتیکه « روسو » چون خودش را خیلی خوب شناخته بود شاید « ترونشن » را بهتر میتوانست بشناسد تا « ترونشن » اورا ،

بنابراین کسیکه بخواهد در این عالم بجائی برسد و کاری انجام بدهد براو لازم است که نفس خود را بخوبی بشناسد خاصه که معرفت نفس اساس وشالودهٔ معتقدات شخصی انسان را تشکیل میدهد ، وقتی « فردریك پرسیس » یکی از دوستان جوان خود گفته بود « تو الان خوب میدانی که از عهدهٔ چه کارهائی برمیائی اما تا هنگامیکه انجام چه کارهائی از عهدهٔ تو ساخته نیست هرگز نخواهی توانست به انجام کاری بزرك موفق گردی و از نعمت آسایش خاطر برخوردار و محظوظ شوی » ،

هرکس از نتایج وثمرات تجربه بخواهد بهره مند شود هرگز از استعانت جستن از دیگران بی نیاز و مستغنی نخواهد بود زیرا کسیکه عقل و کفایت خود را باندازه ای بداند که دیگر نخواهد از هیچکس چیزی بیاموزد هیچوقت موفق بانجام کاری بزرك و خوب نخواهد شد بنابراین واجب است که دل وفکر خود را همیشه باز بدارد و هرگز خجالت نکشد که با کمك ومساعدت کسانیکه ازاو عاقلتر و باتجربه ترند چیزهای تازه ای بیاموزد ،

کسیکه در اثر تجربه زیاد پخته و خردمند شده است همیشه سعی دارد که دربارهٔ اشیائی که تحت مطالعه او قرار میگیرد و یك قسمت ازمسائل روزانه زندگانیش را تشکیل میدهد دقت ودرستی حکم و قضاوت نماید . آنچه که ما معمولا بنام عقل سلیم مینامیم جز همان تجارب معمولی که از روی تعقل اندوخته و بکارانداخته شده است چیز دیگری نیست و برای حصول آن هم شخص احتیاج بقوه واستعداد فوق‌العاده ندارد و فقط قدری قوه صبر و استقامت و حس اهتمام و مراقبت برای او کافی خواهد بود « هازلیت » میگوید « عاقلترین مردم همان اشخاص کاسب پیشه باهوش

هستند که از آنچه خود دیده‌اند و دانسته اند استدلالی کرده و نتیجه‌ای میگیرند و مثل غالب مردمان دیگر نیستند که درعالم تصور بفکر باشند که امور و اشیاء دنیا بچه شکلی بوده باشد »

بهمین دلیل زنها چون مثل طبعی و مطابق تاثرات ساده و غیر مصنوعی خویش در باره اشیاء قضاوت میکنند و علاوه پندار و مدعیات آنها نیز در حق خودشان اشر است لهذا غالبا بیش از مردها عقل و ذوق سلیم از خود بروز میدهند . قوه فهم و ادراك زنها زیادتر و سرعت انتقالشان نیز بیش از مردهاست و طرز [illegible] رفتار وحرکات آنها [illegible] مقصد و منویات خویش متناسب‌تر میباشد . بهمین جهة هم هست که در اداره [illegible] و [illegible] خود [illegible] ایشان مهارت تامی کامل دارند و چنانچه کراراً مشاهده شده است زنهائیکه از حیث [illegible] و [illegible] چندان فوق‌ امتیازی نداشته اند بخوبی از عهده اداره کردن و منظم ساختن زندگانی و رفتار مرد های یقیا لا ابالی برآمده اند . «بوپ» درجائی که از هوش و درایت و هنرمندی «ماری» ملکه ویلیام سوم توصیف مینماید میگوید مشار الیها دارای صفتی بود که از تمام فضائل ومزایای اخلاقی دیگر مهمتراست و آن خصلت حزم و احتیاط میباشد

سرتاسر دورهٔ زندگی بمنزلهٔ مدرسه تجربه است و مردم عالم از زن و مرد درآن بمنزلهٔ محصل میباشند . دراین مدرسهٔ بزرك نیز مثل مدارس معمولی باید غالب دروس را از روی عقیده و ایمان آموخت یعنی ممکن است پارهٔ از درس های آن را ما فعلا نفهمیم و یا فرا گرفتن آنرا [illegible] مشکل بداریم (خاصه که معلمین آن اغلب رنج و اندوه و آزمایش و مشقت هستند) ولی [illegible] فرایض [illegible] از روی خلوص و [illegible]

آیا محصلین بشری [illegible] و [illegible] از فرصتی که برای مطالعه [illegible] تسلط بوالهوسی و قلب فکر خرد و از ترسمه دهن و هوش [illegible] نفس [illegible] استفاده کرده اند ؟ آیا درعین سعادتمندی و اقبال موفق [illegible] شده اند [illegible] امساك و اعتدال دانسته اند ؟ آیا زندگی درس [illegible] مجلس میافتی بود است که [illegible] و نفس پرستی مشغول شده و هرگز فکر [illegible] آیا [illegible] رضا و تسلیم و [illegible] چیز دیگری [illegible] ؟

[illegible]

مطلع شده و فوق العاده نگران و مضطرب بودند اقداماتی کرده و ویرا بنزد خویش مراجعت دادند اما این واقعه ذره ای از شوق و علاقهٔ وی نکاست وازآنوقت ببعد بانهایت مراقبت و اهتمام بتعلیم وتربیت فقرا و مساکین همت گماشت (۱)

برای آنکه انسان در عرصهٔ زندگانی پیشرفت و کامیابی حاصل نماید و بتوان بانجام کاری بزرك موفق گردد باید شوق و شور و روح نشاط داشته باشد والا موانع و مشکلاتی که از هرطرف اورا احاطه کرده و در هرقدم باوی مواجه میشوند ممکن است قوت ویرا ساقط نموده و اورا از پا درآورند اما کسیکه صاحب جرئت و استقامت است و شوق و حرارتی هم درسر دارد قوت قلب و شجاعت وی قدری خواهد بود که با هرخطری بی باکانه روبرو میشود و هر عائق و مانعی را از پیش پای خود بر می دارد. کریستف کلمب به کرویت زمین قائل بود و چون شوق و شوری فراوان داشت جان خود را در دریا های مجهول بمخاطره انداخت و وقتی هم همراهان وی نا امید شده برعلیه او قیام کردند و او را بانداختن در دریا تهدید نمودند باز از تصمیم خود منصرف نشد وهم چنان بر امید و شجاعت خویش باقی ماند تا یك روز سواحل قارهٔ جدید از کرانهٔ افق برچشم وی ظاهر گردید؛

شخص شجاع هرگز مغلوب نمی شود و اگر یك بار مجبور بعقب نشینی شده باردو باره بر میخیزد وبا عزمی استوار و عقیده راسخ اندر میکوشد تا بمقصود خویش نائل آید وشاهد آرزو رادر آغوش کشد. **درخت هرگزاز ضربت اول تبر قطع نمیشود وبرای انداختن آن همیشه زحمت کارگر و ضربات متوالی تبر لازم میباشد. ما غالبا فقط پیشرفت و ترقی اشخاص را در زندگی بنظر میاوریم و دیگر فراموش میکنیم که این اشخاص برای رسیدن بمقصود چه رنجها و صدماتی کشیده واز چه مراحل پرآفت و خطری گذشته اند.** وقتی یکی از دوستان «مرشال لفرر» اورا سبب مقام ارجمند و مکنت فراوانی که بدست آورده بود تهنیت می گفت. مارشال در جواب وی گفت «اگر تو بجاه و تمکن من حسد میبری خودت آسان تر از من میتوانی بآن برسی؛ بیا بهم روبرو در حیاط من از سی قدمی بیست گلوله بطرف تو می اندازم و اگر هیچکدام بتو اصابت نکرد وکشته نشدی تمام دارائی خودرا بتو تقدیم خواهم کرد. اما لابد ازقبول این پیشنهاد امتناع داری

---

(۱) «لانکاستر» بیست ساله بود که در سنه ۱۷۹۸ اولین مدرسه خود را در یکی از اطاق های غیر مسکون عمارت پدرش دائر نمود و زودی عده کثیری ازاطفال بی بضاعت اهل لندن درمدرسه او جمع آمدند. کمی بعد چون اطاق مزبور گنجایش پذیرفتن تمام اشخاصی را که مایل ورود در مدرسه بودند نداشت «لانکاستر» مجبور شد خانه دیگری اجاره نماید و بالاخره در نتیجه ترقیات روز افزون مدرسه عمارت مخصوصی برای آن بنا کرد که گنجایش قبول هزار نفر شاگرد داشت و بر سر در ورود این عمارت را روزی لوحه ای نوشت «هرکس میل باشد میتواند اطفال خود را بمدرسه بفرستد که مجانا تربیت شوند». [illegible] که [illegible] ولاعوض از نعمت تربیت بهره مند گردند بدون آنکه حق التدریس بپردازند. بنابراین «جوزف لانکاستر» را باید از حقایق پیش و بانی تشکیلات تربیتی امروزه انگلستان دانست.

بسیار خوب ، پس این نکته را بخاطر داشته باش که من بمقام و منزلت کنونی خود نرسیدم مگر پس از آنکه هزار مرتبه هدف گلوله واقع شدم و هردفعه مرگ را در مقابل چشم خود مشاهده کردم ! »

سختی و مشقت استادی است که بزرگترین رجال عالم کمر شاگردی و خدمت اورا بسته اند . این آموزگار زبردست اصلاح کننده نفس و مهذب اخلاق است وقوا و استعدادی راکه در طبیعت شخص نهفته و مستور است بر انگیخته و بکار میاندازد . همانطور که شعاع بهاء ءلا در موقع کسوف نمایان میگردد همچنان نیز سیرت و اخلاق حقیقی قهرمانان درحین مصیبت و بدبختی ناگهانی آنها بعرصه ظهور میرسد . در اغلب موارد « زنی » اشخاص حکم سنگ چخماق را داشته است که تا آهن حوادث و نوائب روزگار با آن اصطکاک یافته برق و شراره آسمانی از آن جهیده است . بعضی طبایع در مواقع سختی ومصیبت میشکند و شکوفه میاورد و بر عکس درحین آسایش وتنعم پژمرده شده ورو بزوال میرود .

بنا بر این اگر مردم در نتیجه مصیبت و سختی بجنبش و فعالیت در این دو معنی امتداد بنفس را نفهمند برای آنها بهتر از آنست که عمر خویش را در تنبلی وتن آسانی بیهوده تلف نمایند (۱) **یگانه شرط غلبه و فیروزی مجاهدت و کوشش است . اگر در دنیا مصائب و مشکلاتی نبود انسان احتیاجی بسعی و مجاهدت نداشت ، اگر فریب و آزمایشی در زندگی نبود تهذیب اخلاق و تملك نفس موردی پیدا نمیکرد و فضیلت و تقوی قدر و قیمتی نداشت اگر هم رنج و محنتی در عالم یافت نمی‌شد هیچکس خود را بتسلیم ورضا وصبر و شکیبائی عادت نمی‌داد . دراین صورت رنج و سختی و مصیبت نه تنها موجب شر و مضرتی برای انسان نیست بلکه گاهی هم بزرگترین سر چشمه قوا و توانائی و فضیلت وی میباشد .**

بهمین دلیل نیز غالبا بحال اشخاص نافع است که فقیر باشند و بحکم اجبار دائما با فقر و تنگدستی خود بجنگند تا بالاخره برآن غلبه نمایند و پیروز شوند « کارلایل » میگوید « **کسیکه بمیدان جنگ میرود فرضا هم که جنگ او فقط برعلیه فقر و بینوائی باشد باز مهارت ومقدرت او بیش از کسی خواهد بود که از میدان قتال میگریزد واز فرط جبن و ضعف درپس عرابه های حامل آذوقه مخفی میگردد .** »

علما ودانشمندان همیشه تحمل فقر و تنگدستی مادی رااز تحمل فقرفکری ومعنوی آسانتر میدانسته اند ودر نظر آنها غنا و تمول فکری مهمتر از ثروت مادی برده است . «ریختر» میگوید

---

(۱) یکی از موسیقی دانهای مشهور راجع بخانمی که آوازش خوب بود ولی الحان او شور و هیجانی نداشت گفته بود « این خانم آواز را خوب میخواند اما یك چیز کسر دارد که همه چیز موسیقی هم بدان یکچیز بسته است . اگر من متأهل بودم اورا بزنی میگرفتم و پیوسته عذابش میدادم وهر روز بشکلی تازه دلش را می شکستم تا بعد از شش ماه مشاهده میکردید که بزرگ ترین آوازه خوان اروپا شده است ! »

« من همیشه بفقر و مسکنت خوش آمد می‌گویم که مبادا دیر در زندگانی بسر وقت من آید » . « هراس » میگوید « فقر مرا واداار بشعر گفتن کرد » و بواسطه شعر هم بود که با « واروس » و « ویرژیل » و « میسناس » آشنائی حاصل نمود . « میشلت » میگوید موانع ومشکلات بزرگترین محرك قوا و استعداد انسانی هستند . من چندین سال با تالیفات «ویرژیل» مانوس بودم واستفاده های عمده از آن بردم . بعدها یکروز برحسب اتفاق یك جلد کتاب «راسین» از بازار خریدم و همین کتاب باعث بوجود آمدن شاعر « تولون » گردید » .

معروف است که اسپانیولیها ازفقر و تنگدستی فوق العاده « سروانت » مشعوف ومسرور بودند و تصور میکردند که اگر وی از چنگال فقر و مسکنت رهائی یابد دیگر نخواهد توانست آثار بزرگی ازقلم خود بوجود آورد . وقتی اسقف شهر « تولدو » بملاقات وزیر مختار فرانسه در مادرید رفت کسانی کەدر مصاحبت وزیر مختار بودند تمجید بسیاری ازتالیفات نویسندهٔ کتاب « دون کیشوت » نمودند و اظهار اشتیاق بملاقات و آشنائی وی کردند . اسقف در جواب آنها گفت « سروانت » مدتی در راه استقلال وطن خود جنگیده است و امروزه پیر و فقیر میباشد » . فرانسوی هااز شنیدن این حرف بی نهایت متعجب گردیدند و پرسیدند اگر « سروانت » فقیر وتهی دست است پس چرا بااو مساعدت نمیکنند و مخارج زندگی اورا از وجوه عمومی نمی پردازد .

« اسقف » گفت « خدا نکند که احتیاج او رفع شود واز تنگدستی بیرون آید زیرا حوائج وی اوراواداربنوشتن میکند و در حقیقت از برکت فقر وی چیزی اوست که دنیا ثروتمند وغنی می گردد ! »

فقر ومصیبت بیش از تمول و کامرانی طبیعت انسان را بثبات و استقامت عادت می‌دهد وقوا و استعداد اورا بر انگیخته و ساختمان اخلاقی وی‌را تکمیل می نماید . « بورك » در بارهٔ خودش میگوید « من از راه تنعم وتن آسانی بمقام « مقنن » نرسیدم . شعار من در زندگی همیشه این بوده است « که با موانع و مشگلات بجنگم وبر آنها غلبه نمایم » . بعضی اشخاص برای ظاهر ساختن استعداد وقوای اخلاقی خود فقط محتاج آنند کەدر راه خویش بموانع و عائق زندگی بر میخورند و همین که یکبار بر این موانع غلبه نمودند استعداد ذاتی آنها رو برشد و تکامل میرود و دیگر هیچ چیز آنها را از سیر درخط ترقی باز نمی دارد .

کسانیکه پیشرفت وموقعیت راشرط ووسیله کامیابی در زندگانی میدانند اشتباه کرده اندزیرا شکست وناکامی بیشتر انسان‌را بغلبه وپیروزی موفق میگرداند بهترین تجارب انسان عبارت از یادآوری مغلوبیت ها و عدم موفقیت هائیست که شخص در طول عمر خود با آنها مواجه شده است زیرا اینگونه شکست ها و ناکامیها در طبایع مردمان هوشیار تاثیرات عمده کرده و آنهارا بیش از پیش بحزم و مآل اندیشی و تملك نفس عادت میدهند و بالنتیجه در آتیه آنهارا از خطاها و زلل گذشته که موجب مغلوبیت آنها گردیده است مصون میدارد . اگر از یکنفر سیاستمدار سئوال کند که سر پیشرفت وموفقیت [illegible] است در جواب خواهدگفت هیچ چیز بیش از شکست وناکامی

مغلوبیت مرا بافن و حرفه خودم آشنا نکرد ومانند آن اندوز و تجربه بمن نیاموخت . راستی که پند ومطالعه ونصیحت وسرمشق هیچیك بقدر ناکامی وعدم موفقیت بحال رجال سیاسی سودمند نیست و فقط در سایه شکست و مغلوبیت این اشخاص تدریج پند می گیرند که چه کارهائیرا باید انجام دهند و از چه کارهائی اجتناب ورزند

غالب اشخاص باید مصمم شوند که آنقدر با شکست و مغلوبیت مبارزه کنند تا بالاخره موفق و کامیاب گردند - از طرفی نیز باید این نکته را متذکر بود که هر کس صاحب قوا و استعداد فطری باشد شکست و عدم موفقیت جرئت و جسارت اورا بر میانگیزد و قوای اورا برای حملات و مساعی آتیه تجدید و تقویت مینماید - « تالما » بزرگترین اکتور زمان خود وقتی اول دفعه بر روی صحنه نمایش ظاهر شد مردم اورا « هو » کردند و چنان جنجالی راه انداختند که مجبور شد از صحنه خارج شود - « لا کوردیر » بزرگترین خطیب و مبلغ دورهٔ معاصر پس از شکست ها و عدم موفقیتهای متوالی بالاخره توانست صاحب شهرت و معروفیت گردد - « مونتالمبر » راجع بدفعه اولی که مشار الیه در کلیسای « سن رخ » موعظه کرد میگوید« در آنروز بهیچوجه نتوانست از عهدهٔ نطق خود بر آید و وقتی از کلیسا خارج شد مردم همه میگفتند استعداد و قریحه او بد نیست ولی هرگز نخواهد توانست خطیب و واعظ زبر دستی شود » اما « لا کوردیر » از این عدم موفقیت مایوس نگردید و بر عکس دائما برای رسیدن مقصود میکوشید و کار میکرد تا عاقبت گوی پیشرفت و موفقیت را ربود و هنوز دو سال از تاریخ اولین موعظه او نگذشته بود که وقتی در کلیسای « نتردام » بالقاء مواعظ و خطابات میپرداخت بقدری جمعیت در پای منبر او جمع میشد که از بعد از زمان « بوسوئه » و « ماسیلون » تا آنوقت هیچکس چنان ازدحام و جمعیتی را در پای منابر خطبای بزرگ فرانسه مشاهده نکرده بود -

اولین دفعه که مستر « کوبدن » خواست در یك محفل عمومی در شهر «منچستر» نطق کند طوری دست و پای خودرا گم کرد که نتوانست از عهده ایراد خطابه خویش بر آید و رئیس محفل مجبور شد از طرف او از حضار عذرخواهی نماید . «سر جیمز گراهام» و «مستر دیزرائیلی» نیز هردو در ابتدای امر از عهده نطقهای خود بر نمیآمدند و مورد تمسخر و استهزاء مردم واقع میشدند ولی بواسطه پشت کار و جدیت بالاخره بمقصود خویش نائل آمدند و هردو از اعاظم خطبای انگلستان گردیدند . در یك موقع «جیمز گراهام» بقدری از استعداد و قوه بیان خود مایوس شد که تصمیم گرفت از نطق و خطابت دست بکشد و برفیق خود « سر فرانسیس بارینك » اظهار داشت « من هر طریقی را که ممکن بوده است بکار برده ام - بالبداهه حرف زده ام - یادداشت برداشته ام وحتی گاهی تمام خطابه را هم از بر کرده ام - ولی هیچ دفعه نتوانسته ام از عهده برآیم - علت این امر را نمیتوانم بفهمم و میترسم هیچوقت هم در این راه کامیابی حاصل نکنم » لیکن از برکت سعی و ثبات و استقامت « گراهام » بر عجز و ناتوانی خویش غلبه نمود و عاقبت یکی از متین ترین و مؤثر ترین نطاقان پارلمان گردید .

اشخاص بصیر وهوشیار غالبا همینکه از یکطرف دچار شکست و عدم موفقیت

گردیدند قوا و جدیت خود را در پیشرفتن از راه دیگری بکار میانداختند .

بهمین دلیل چون « بریدو » از پذیرفته شدن درجزو منشیان کلیسای «اوکیورو» مأیوس شد با جد و جهدی هرچه تمامتر بادامه تحصیلات خود پرداخت تاعاقبت بمقام اسقفی کلیسای «وورستر» نائل گردید . « بوالو » تحصیل علم حقوق کرده بود و اولین دفعه که بسمت وکیل مدافع در محکمه حضور بهمرسانید وطرح دعوی نمود مردمیکه درآنجا حاضر بودند همه بخنده افتادند واورا تمسخر کردند .

بعد از آن مشارالیه بوعظ و خطابت پرداخت و در این رشته هم پیشرفتی حاصل نکرد و مجبور شد منبر را ترك گوید . عاقبت شاعری پیشه نمود و در این رشته ترقیات عمده کرد و مشهور شد . «فونتنل» و «ولتر» نیز هردو ابتدا بوکالت پرداختند و هیچکدام در این رشته پیشرفت حاصل ننمودند . همچنین «کوپر» بواسطه حجب و حیائی که داشت در اولین مدافعه خود درمحکمه مضطرب گردید و بیانات خویش را نیمه تمام گذاشت ولی همین شخص بعدها صنعت شعر را در انگلستان احیاء و تجدید نمود . « مونتسکیو » و « بنتام » نیز در وکالت عدلیه پیشرفت ننمودند و هر کدام شغل دیگری برای خود انتخاب کردند و در نتیجه همین عدم موفقیت در امور قضائی بود که «بنتام» گنجینه‌گرانبهائی از قوانین برای عالم بمیراث گذاشت .

« گولدسمیت» نتوانست امتحان جراحی بدهد و درعوض منظومه « قریه‌متروك » و رمان « کشیش دهکده و اکافیلد » را نوشت . « ادیسون » نیز موفق نگردید که خطیب مشهوری بشود ولی رسالهٔ « سرروژر دوکورلی » وسایر مقالات او که در روزنامه «اسپکتاتور» منتشر گردیده است در عالم ادبیات معروف میباشد .

در مورد بسیاری از اشخاص حتی ناقص بودن یکی از اعضاء مهمه بدن از قبیل چشم و گوش و امثال آن نیز نتوانسته است از جرئت و رشادت آنها چیزی بکاهد و آنها را از تنازع در میدان زندگی باز دارد . وقتی « میلتون » کور شد از همه [illegible] خود را مستغرق [illegible] داشت و در عرصه حیات شجاعانه پیش رفت [illegible] بهترین آثار [illegible] این شاعر جلیل القدر در موقعی بوجود آمده است که خود او گرفتار انواع مصیبت و بدبختی بود و فقر و پیری و ناخوشی و کوری و آزار و شماتت دشمنان از هر طرف زندگی [illegible] را بر او دشوار ساخته بود .

وقتی بتراجم احوال مشاهیر مراجعه کنیم می بینیم که اکثر آنها عمر خود را دائما صرف زد و خورد با موانع و مشکلات و غلبه بر شکستها و مغلوبیت ها کرده اند . « [illegible] » شاهکار قلمی خود را در حین فقر و آوارگی رشته تحریر در آورد زیرا دسته [illegible] که در شهر وی [illegible] عقاید [illegible] او [illegible] خود وخانه‌اش را یغما و غارت داده و [illegible] خود او را هم غیابا محکوم کرده که زنده در آتش سوخته شود . وقتی یکی از دوستان [illegible] پیغام فرستاد که [illegible] عقاید سابق خویش [illegible] در جواب او گفت « این [illegible] » [illegible] با هر کس [illegible] را [illegible] آورد با کمال میل و اشتیاق [illegible] الا [illegible]

« فلورانس » بیایم در آنصورت دیگر شهر شما روی مرا نخواهد دید » - اما معاندین او باسانی از وی دست بردار نبودند و « دانته » پس از بیست سال آوارگی و دوری از وطن دنیا را وداع گفت و حتی پس از مرگ هم دشمنان او دست از آزار و اذیت او نکشیدند چنانکه بحکم پاپ کتاب معروف او موسوم به « سلطنت » را در شهر « بولونا » علناً سوزاندند .

« کاموئن » نیز قسمت اعظم اشعار خود را در ایام تبعید و دوری از وطن گفته است مشار الیه چون از تنهائی در « سانتارم » خسته شده بود داوطلبانه داخل قشون گردید که بجنگ مسلمانان می رفت و در این جنگ رشادت های زیاد از خود بظهور رسانیده اما در حین یک محاربه دریائی موقعی که می خواست داخل کشتی دشمن شود یک چشم او کور گردید . در شهر « ژوا » واقع در جزایر هند شرقی چون ظلم و اجحاف پرتغالی ها را نسبت باهالی بومی مشاهده نمود و از رفتار ظالمانه آنها نزد حاکم شکایت و اعتراض کرد بزودی اورا از « ژوا » اخراج کرده و بچین فرستادند . در طول مسافرت خیلی صدمات و مشقات بسیار دید و بکجا در وسط دریا کشتی او شکست و مشار الیه بزحمت [illegible] موفق شد که جان خود را با نسخه خطی منظومه « لوزیاد » که همراه داشت بسلامت در برد . بعد از آنهم با انواع مشقت و زحمت دچار گردید و مثل آن بود که بدبختی و بیچارگی اورا در همه جا تعاقب مینماید . در شهر « ماکائو » اورا بزندان انداختند و پس از زحمت بسیار از آنجا فرار کرده بعد از شانزده سال آوارگی دوره فقر و بینوائی و مسکنت به « لیسبون » مراجعت نمود منظومه « لوزیاد » را که منتشر ساخت شهرت و معروفیتی حاصل کرد ولی پولی عاید او نگردید و اگر غلام او با او نبود و در کوچه‌ها برایش گدائی نمیکرد یقیناً از گرسنگی میمرد .

بالاخره هم بیچاره در نهایت مذلت و بینوائی در دار المساکین شهر جان برد (۱) . بر روی سنگ قبر او این عبارت نوشته شده بود : « اینجا مدفون « لوئیز دو کاموئنز » سر آمد شعرای عصر خود که بفقر و بینوائی زندگی کرد و در سنه ۱۵۷۹ وفات یافت » . این کتیبه پر از رسوائی و ننگ اخیراً از روی سنگ قبر پاک شده و بجای آن عبارات و کلمات پرومندانه تری [illegible]

---

(۱) « شوالیه [illegible] » موسوم [illegible] [illegible]
بود که هفت قطعه از مزامیر [illegible] را بنظم در آورد [illegible]
پلاس پاره ای که در آن خفته بود [illegible] شد و [illegible] غلام [illegible] افسوس !
در موقعی که من طبع شعر داشتم [illegible] و سرشار
بود ، اما امروز [illegible]
است ، بیچاره غلام بیچاره من [illegible] حالت عجز و [illegible] پول است
که نان بخرد و من [illegible]
جیبش هردو را [illegible] و از اطاق خارج [illegible]
[illegible]

این شاعر بزرگ ملی پرتقال نوشته شده است .

« میکلانژ » قسمت اعظم عمر خودرا گرفتار اذیت و آزار حسودان و تجاوز روحانیون و سایر مردم عوامی بود که قدر و منزلت اورا نمی شناختند و اسباب مزاحمت اورا فراهم می ساختند . در موقعی که « پولس چهارم » پرده مشهور او موسوم به « قیامت » را تکفیر نمود « میکلانژ » گفت « پاپ بجای انتقاد ازفنون و صنایع ظریفه بهتر است هم خودرا مصروف اصلاح مفاسد ومعایبی نماید که باعث فساد و خرابی عالم شده است »

« تاسو » نیز تمام عمر را دچار اذیت و بد گوئی مردم بود . مشار الیه مدت هفت سال در دار المجانین بسر برد و وقتی از آنجا بیرون آمد درسر زمین ایطالیا آواره گردید و موقعی که می خواست بمیرد این سطور را نوشت « من از طالع شوم خود شکایتی ندارم و از کسانی هم که مرا بمدفن دیوانگان انداختند و بروز گار سیاه کشیدند شکوه ای نمیکنم »

اما زمانه منتقمی قهار است و هیچ ظلمی رابی انتقام نمیگذارد : باینجهة ظالم ومظلوم جاي خودرا غالبا با یکدیگر معاوضه می نمایند واولی بجلال و عظمت جاوید نائل میگردد و دومی در قید بد نامی و رسوائی ابدی می ماند . گاهی مقام و منزلت اشخاص مظلوم و ستمدیده بدرجه ای می رسد که اسم ظالمین و ستمکارانی که نسبت بـه آنها جور و اعتساف روا داشته اند فقط در پرتو اسامی آنها و بمناسبت ارتباطی که با آنها داشته اند در تاریخ عالم باقی می ماند . مثلا اگرجز بواسطه قضیه حبس و شکنجه « تاسو » بود کسی هرگز بیاد « دوك الفونسو دو فرارا » می افتاد واورا می شناخت ؟ یا اگر « گراند دوك ورتمبورك » « شیللر » را نیازرده واورا صدمه نزده بود امروزه کی اسم اورا می شنید وازکجا کسی می دانست کهچنین شخصی اصلا درموجود بوده است ؟

در رشته علوم نیز شهدا و قهرمانانی پیدا شده اند که با تحمل هزار گونه رنج و صدمه و مشقت عقاید و آراء تازه خود را دنبال کرده و بالاخره حقانیت خویش را ثابت نموده اند . در اینجا لازم نیست مجددا اشاره ای بتاریخچه حیات « برونو » و « گالیله » و سایر اشخاصی که بواسطه عقاید و نظریات جدیده علمی خویش گرفتار شکنجه و آزار جهال گردیده اند بنمائیم (۱) . ولی از این اشخاص بزرگ گذشته در میان علما کسان دیگری بوده اند که « ژنی » و مواهب فکری آنها قادر برهانیدن ایشان از چنگال خشم وکینه دشمنانشان نبوده و باین جهة گرفتار انواع مصیبت وبد بختی گردیده اند . « بیکی » منجم مشهور فرانسوی و « لاوازیه » شیمی دان بزرگ هردو درایام انقلاب فرانسه زیـر « گیوتین » رفتند و شربت شهادت چشیدند . وقتی حکومت انقلابی « لاوازیه » را محکوم باعدام نمود مشارالیه تقاضای چند روز مهلت نمود که بعضی تجربیات شیمیائی راکه درایام محبوسیت خود شروع کرده بود بانجام برساند ولی حکومت ازقبول تقاضای وی امتناع ورزید وامر نمود اورا بفوریت اعدام نمایند . یکی از قضاة محکمه انقلابی نیز گفت « جمهوری احتیاجی بفلاسفه ندارد ! » . مقارن همین اوقات در انگلستان نیز نظیر این رفتار در بارهٔ « دکتر بریستلی » پدر شیمی جدید بعمل آمد وجماعتی بطرف منزل او هجوم آورده با فریاد « فیلسوف نمی خواهیم ! » خانه اورا آتش

---

(۱) در فصل پنجم راجع بسوانح زندگانی این اشخاص بتفصیل بحث شده است

زدند و کتابخانه اش را معدوم نمودند وخود او مجبور گردید که از وطن خویش فرار کرده ودر سرزمین بیگانه وفات یابد .

بعضی از سیاحان و مکتشفین بزرگ کشفیات مهمه خودرا در حین انواع مصائب و صدمات و مشکلات انجام داده اند . « کریستف کلمب » که دنیاي جدید را کشف کرد وآنرا برای دنیای قدیم بمیراث گذاشت در تمام طول عمر خود گرفتار اذیت و شکنجه کسانی بود که از دولت اکتشاف عظیم او بمتمول و ثروت های گزاف رسیده بودند .

قضیه مرگ « مونگو پارك » در رودخانه افریقائي و مردن « کلاپرتون » از اثر تب و نوبه در ساحل دریاچه عظیمی که در قلب افریقا واقع است و بعدها سیاحان دیگری آنرا کشف و توصیف نمودند و همچنین داستان هلاکت « فرانکلن » در میان یخ و برفهای قطبی همه از حوادث الیم و تاثر انگیز تاریخ « ژنی » و همت و شهامت انسانی بشمار میرود .

سرگذشت « فیندر » ملاح که مدت شش سال در « ایل دوفرانس » محبوس بود مشحون از صدمات و متاعب طاقت فرساست که مطالعه آن انسانرا متاثر میسازد .
مشار الیه درسنه ۱۸۰۱ بقصد سیاحت واکتشاف جغرافیائی بوسیله کشتی موسوم به « تحقیق کننده » از انگلستان عزیمت نمود و در موقع حرکت او با آنکه دولتین فرانسه و انگلیس با هم جنگ داشتند معذلك دولت فرانسه سفارش نامه ای باو عطا نمود که در آن بکلیه حکام و مامورین فرانسوی دستور داده شده بود که بنام مقدس علم در تمام قلمرو فرانسه و متصرفات آن وسایل تسهیل کار و مسافرت اورا فراهم نمایند ودر هیچ نقطه متعرض او نشوند . « فلیندر » در طی مسافرت های خود قسمت اعظم قارهٔ استرالیا وسر زمین « وان دیمن » وجزایر مجاور را سیاحت و گردش نمود . بعد ازآن چون کشتی « تحقیق کننده » شکسته و معیوب شده بود و مصادر امور از حرکت آن جلو گیری می کردند « فلیندر سوار کشتی موسوم به « خوك بحری » گردید و عازم انگلستان شده راپرت عملیات و اکتشافات سه ساله خودرا تقدیم اداره بحریه نماید

در موقع مراجعت کشتی « خوك بحري » با صخره هاي دریای جنوبی صادم کرده شکست و (فلیندر) با معدودی از همراهان خود را بوسیله قایقی به بندر « جاکسون » که تا محل وقوع سانحه ۷۵۰ میل مسافت داشت رسانید ، در آنجا مشار الیه کشتی کوچکی موسوم به (کومبرلاند) پیدا کرده بقصد نجات دادن بقیه همراهان خود که بر روی صخره ها پناهنده شده بردند شتافت و بعد ازآنکه همگی را سوار کشتی نمود عازم « ایل دو فرانس » گردید وقتی کشتی آنها بجزیره مزبور رسید که آب تا عرشه آن رسیده و نزدیك بود همه غرق شوند ولی همینکه قدم بساحل نهادند و شکرانه سلامتی خود را بجای آوردند مصیبت تازه ای برای (فلیندر) رخ داد که علت آن بر خود او هم بکلی مجهول بود یعنی مامورین جزیره اورا بدون هیچ مقدمه گرفته در بند نهادند وکاغذ سفارش نامهٔ دولت فرانسه هم بهیچوجه بحال وی مفید واقع نشد و از خشونت رفتار مامورین نسبت بوی چیزی نکاست ، بدتر از همه مسئله ایکه بر وحشت واضطراب (فلیندر) در موقع حبس و گرفتاری وی میافزود این بود که میترسید « بودن » سیاح فرانسوی که در سواحل استرالیا مشغول اکتشافات بود وخودش اورادر آنجا دیده بود زودتراز او باروپا برسد و افتخار تمام کشفیاتی که او قبل از وی کرده بود

بنام او تمام شود ، اتفاقاً تشویش و نگرانی او هم بیمورد نبود و در حینی که وی در زندان « ابل دو فرانس » محبوس بود اطلس جغرافیائی فرانسوی راجع باکتشافات جدیده منتشر گردیده و تمام نقاطی که او کشف کرده و اسمی برای آنها گذاشته بود دراطلس جدید باسامی فرانسوی نامیده شده بود . بالاخره بعداز شش سال گرفتاری آزاد گردید و با وجود اینکه در اثر این حبس و شکنجه طولانی صحت مزاجش مختل شده بود معذلک باکمال جدیت مشغول تصحیح نقشه‌ها و مرتب کردن یاد داشت های مسافرت خودش گردید و آنقدر زنده ماند تا نمونه چاپی آخرین اوراق یاد داشتی خود را که در تحت طبع بود تصحیح نمود و همان روزی که کتابش از چاپ خارج شد و منتشر گردید خودش دنیارا وداع گفت !

مردمان مشهور و شجاع اغلب از تجرد و انزوای اضطراری که دچارآن شده اند استفاده کرده و آنرا بمصرف ایجادآثار و تالیفات بزرگ و گرانبهارسانده اند در گوشه انزوا و عزلت عشق و تمایل انسانی بتکمیل نفس شدت میبابد ودر حین تنهائی و گوشه گیری روح چنان بخود مشغول میشود و بتکمیل و توسعه خویش میپردازد که قوای آن غالبا بسر حد کمال میرسد و مستعد ایجاد انواع شگفتیها و شاهکارها میگردد !! درعین حال این نکته را نیز باید خاطر داشت که استفاده یا سوء استفاده شخص از انزوا و تنهائی منوط ساختمان دماغی و طرز تربیت و کیفیت اخلاقی‌اوست یعنی اگر شخص دارای طبیعت [illegible] و روح ارجمند باشد عزلت و تنهائی قلب پاک و مطهراو را پاکیزه‌تر میسازد و برعکس [illegible] [illegible] باشد [illegible] و ظلمانی اورا سخت‌تر و تیره‌تر مینماید زیرا انزوا [illegible] پرورش‌دهند ارواح سامیه است و عذاب دهنده طبایع حقیر و فرومایه .

« [illegible] » کتاب [illegible] و « [illegible] » شاهکار [illegible] موسوم به تفسیر انجیل [illegible] « بوکانان » اشعار لطیف خود را که [illegible] در سردابه یکی از دیرهای پرتقالی محبوس بوده است . « [illegible] » [illegible] مدت و هشت سال محبوس بوده [illegible] محروم بود [illegible] حقیقی پرداخته و در نتیجه کتاب بزرگ [illegible] سوم « [illegible] » [illegible] برآورد که تاکنون بکرات [illegible] وضع گردیده است « [illegible] » در مدت سیزده ساليكه [illegible] « تاریخ عمومی عالم » پرداخت و از کتاب [illegible] آن را در [illegible] فقط [illegible] جلد آن گردید . « لوتر » اوقات حبس و گرفتاری خود را صرف ترجمه [illegible] و نوشتن مقالات ولوایحی کرد که بوسیله آنها سراسر آلمان را بهیجان و انقلاب آورد .

شاید دلیف شاهکار [illegible] [illegible] [illegible] حبس و گرفتاری مولف آن « [illegible] » [illegible] حالات باطنی و غور و تحقیق در امور [illegible] خویش [illegible] فعالیت [illegible]

نمیتوانست بیکار بنشیند ناگزیر بتفکر و خیال پرداخت و کارهای فکری را پیشه و مشغله خود ساخت بهترین دلیل این مدعا آنکه چون مشار الیه از حبس آزاد گردید دورهٔ نویسندگی او نیز از میان رفت و یکباره دست از تالیف و کتابت کشید در صورتی که در زمان گرفتاری خود علاوه بر کتاب سیاحت مسیحی دو کتاب دیگر موسوم به «عنایت شامله» و «جنگ مقدس» نیز در زندان نوشته بود. «بونیان» مدت دوازده سال در زندان «بدفورد» محبوس بود و در طول اینمدت فقط دو سه دفعه آنهم بمدت خیلی کوتاه آزاد گردید (۱) ولی جرئت میتوان ادعا نمود که دراثر همین حبس طولانی ملت انگلیس صاحب شاهکار ادبی گردید که «ماکولی» منتقد معروف آنرا در زمینه خود در تمام عالم بی نظیر و منحصر بفرد میداند

رجال و احزاب سیاسی عهد «بونیان» هر وقت مجال واقتداری پیدا میکردند اول مخالفین سیاسی خودرا بحبس میانداختند. دورهٔ محبوسیت «بونیان» بیشتر درزمان سلطنت «شارل دویم» بود لیکن قبل از وی در ایام سلطنت شارل اول و جمهوری نیز عده کثیری از رجال بزرگ و مشهور در زندان افتاده بودند.

از محبوسین دوره سلطنت شارل اول «سر جان الیوت» و «همپدن» و «سلدون» و «پرین» (۲) را نیز میتوان نام برد «الیوت» در موقعی که در «برج» لندن محبوس بود کتاب مهم خود موسوم به «سلطنت انسان» را تالیف کرد. «ژرژ ویزر» یکی ازمحبوسین دورهٔ شارل اول بود و در ایام محبوسیت خود اشعاری موسوم به «هجو سلطان» را برشته نظم در آورد. در دورهٔ «رستوراسیون» ابتدا اورا در برج لندن محبوس ساختند و برخی را عقیده بر آن است که در همانجا وفات یافته است.

جمهوری نیز جمعی از اعاظم رجال را بزندان انداخت. «سر ویلیام داونانت» بجرم شاه پرستی و سلطنت خواهی مدتی در قلعه «کووز» محبس گردید و در ایام گرفتاری خود قسمت

---

(۱) روزی کشیشی بدیدن (بونیان) رفت و گفت «پیغامی از طرف خداوند» برای تو آورده ام ولی مجبور شدم تمام محبسهای انگلستان را تجسس نمایم تا ترا پیدا کنم. «بونیان» در جواب او گفت «اگر ترا خداوند فرستاده بود لازم بود برای پیدا کردن من این همه زحمت بکشی زیرا خداوند خودش میداند که هفت سال است که در زندان «بدفورد» هستم و در این مدت حتی یکروز هم از آنجا بیرون نرفته ام».

(۲) «پرین» [illegible] سیاستمدار [illegible] علاوه بر آنکه هر دو گوش اورا بریدند مدتی هم اورا در محبس [illegible] یکی از طرفداران جدی «رستوراسیون» [illegible] در زمان سلطنت [illegible] ضبط [illegible] منصوب شد، بطوری که [illegible] تا روزی که وفات یافته است [illegible] روزه منظما [illegible] و چاپ رسانیده است. تاآن که قسمت عمده کتاب [illegible] بمصرف کاغذهای صحافی می رسید امروزه بواسطه کمیابی قیمت [illegible] است که بعضی اوقات قسمتهای باور نکردنی خرید و فروش میشود.

منظومهٔ « گوندی بِرَ » را بنظم در آورد . معروف است که مشار الیه بوساطت « میلتون » از خطر اعدام نجات یافت و درعوض پس از آنکه سلطنت طلبان غلبه کردند و بساط پادشاهی دو باره روی کار آمد او هم بنوبه خود « میلتون » را از کشته شدن بدست درباریان رهائی داد ، « اولاس » که هم شاعر بود و هم شوالیه بدست ملیتون بحبس افتاد و آزادی خود را با پرداخت وجه هنگفتی خریداری کرد . مشار الیه با آنکه دارائی و هستی خود را در راه پیشرفت خانواده « استوار » بباد داد معذلک در دورهٔ « رستوراسیون » او را فراموش کردند و بی چاره در نهایت عسرت و پریشانی دنیا را وداع گفت

شارل دوبم علاوه بر « ویزر » و « بونیان » جماعتی دیگر را که « باکستر » و «هارینگتون» (مؤلف کتاب اقیانوسیه) و « پن » نیز در جزو آنها بودند بحبس انداخت ، این اشخاص تماما دورهٔ حبس و گرفتاری خود را صرف نگارش و تالیف مینمودند . « باکستر » شیرین ترین قسمتهای « دفتر خاطرات و سوانح زندگی » خویش را در محبس « بنچ » نوشت و «پن» نیز کتاب خود موسوم به « نه صلیب نه تاج » را در ایام گرفتاری خود در « برج لندن » تالیف نمود . در ایام سلطنت ملکه « آن » « ماتیوپریور » بتهمت خیانت مدت دو سال محبوس گردید و در این مدت اوقات خود را صرف نگارش کتاب « آلما یا ترقی روح » نمود .

از آن تاریخ ببعد عده محبوسین سیاسی میرزو و مشهور در انگلستان نسبتا تقلیل یافته است در میان مشاهیری که در ادوار اخیره بزندان افتاده اند از همه مشهور تر « دوفو » است که قسمت اعظم عمر خویش را در محبس گذرانیده و کتاب « رابنسن کروسو » وبسیاری از رسالات سیاسی خود را در آنجا نگاشته است . علاوه بر این ها مشار الیه کتاب « سرود سیاستگاه» را درمحبس نوشته و مجموعه ای از تالیفات کثیره خود را نیز برای انتشار تهیه و تصحیح نمود (۱)

« اسمولت » نیز ایام گرفتاری خود را در زندان صرف نوشتن کتاب « سرلاسلوت - گریوز » نمود . دیگر از « محبوسین نویسندهٔ انگلیس « جمز مونتگومری » و « تماس کوپر » را میتوان اسم برد که اولی دیوان شعر خود را و دومی کتاب« برزخ انتحار » را در زندان نگاشت

« سیلویو پلیکو » یکی از مشهور ترین « نویسندگان محبوس » ایطالیا در ایام اخیر است . مشار الیه مدت ده سال در محبس های اطریش گرفتار بود و در عرض اینمدت بنوشتن کتاب شیرین « خاطرات » خود اشتغال داشت و با آن که زندگانی او در زندان غیر متنوع ویکنواخت میگذشت و هیچ حادثه ای که تازگی داشته باشد برای اورخ نمیداد معذلک بکمک مخیله قوی و عادت خرده بینی و دقت بسیار از همان وقایع مکرر و یکنواخت روزانه خود و حتی از ملاقات گاه بگاه

---

(۱) « دفو » مقدمات انتشار مجله خود را هم در محبس فراهم ساخت و این مجله به منزله پیشاهنگی بود که سایر مجلات از قبیل « تاتلرز » و « گاردین » و « اسپکتاتور » بعد ها بتقلید آن بوجود آمد . روی هم رفته صدو دو نمره از این مجله منتشر گردید و تمام مندرجات آنرا خود « دفو » تهیه مینمود

خویش با دفتر زندان نان مطالب و موضوعات جالب توجهی برای تفکر و نوشتن پیدا میکرد .

« کمازینسکی » نویسنده بزرگ که احیا کننده ادبیات هنگری است هفت سال از عمرخود را در حبسهای مخلفه گذرانیده و در عرض این مدت علاوه بر تالیف کتاب « خاطرات ایام حبس» چندین کتاب هم ترجمه نمود که از آنجمله است رساله « مسافرت خیالی » تالیف « استرن » «بوسوئت» نیز در مدت دوسال که محبوس بود بفرا گرفتن زبان انگلیسی اشتغال داشت که تالیفات شکسپیر را بزبان اصلی بخواند .

این قبیل اشخاص که گرفتار اشتباهات حکومت یا قانون میشوند و برای قلیل مدتی علی‌الظاهر مغلوب و شکست خورده بنظر میایند در حقیقت بجای آن که مغلوب شده باشند فتح کرده و کامیاب گردیده اند . مکرر به تجربه رسیده است که اشخاصی که ظاهراً پشرفت و موفقیتی در عالم نداشته اند نفوذ و تاثیرشان در نسلهای آینده بمراتب عمیق تر و با دوام تر از کسانی بوده است که زندگانی آنها دائما و بدون انقطاع قرین کامیابی و پشرفت بوده ، اخلاق و سیرت واقعی شخص از کامیابی و پیشرفت مقاصد یا از عدم موفقیت او شناخته میشود

شهیدی که درراه ثبات حقیقت شربت شهادت می چشد و در اثر فداکاری او آن حقیقت روشنتر و نورانی تر میگردد زندگانی او قرین موفقیت و کامیابی حقیقی میباشد (۱) . وطن‌پرستی که در راه مصالح وطن جان خود را نثار میکند شاهد فتح و ظفر را بالاخره در آغوش میکشد و کسانیکه در ابتدای نهضتهای بزرگ از جان خود دست میشویند راهرا برای اشخاصیکه بعد ازخودشان میایند صاف و هموار مینمایند و آنها را از روی اجساد خود بطرف فتح و سروری سوق میدهند . آری ، مساعی که در راه مقصد حقه بعمل آید دیریازود منتج بنتایج حسنه میگردد و آنوقت است که کسانیکه درقدم اول مجاهدت بزمین افتاده اند با انهائیکه راهرا باخر رسانیده و گوی موفقیت را ربوده اند در کسب مفاخر یکسان خواهند بود .

مردن شجاعانه نیز مانند زندگانی شرافتمندانه بهترین مثال و سرمشقی است که اشخاص عادی را ساعی و پیروی از آن تحریک مینماید . **کارخوب هرگز نمیمیرد و نابود نمیشود بلکه در طول زمان برشد و توسعه خود میافزاید و دائما نظایر و امثالی برای خویش ایجاد میکند و بالنتیجه باعث تجلید نام و خاطره صاحب اصلی خود میگردد . درمورد برخی ازمشاهیر رجال بجرئت میتوان ادعا کرد که زندگانی حقیقی انها از بعد از مرگشان شروع شده است**

---

(۱) «چند سال قبل این جمله‌را از قول «کارلزل» در یکی از جراید خواندم که « بهشت برای کسانی خلق شده است که در این عالم ناکام و غیر موفق زیست کرده اند» . همین یک جمله سرمنشاء تفکرات بسیاری در مغز من گردید و از آن وقت تا بحال غالبا پیش خود در اطراف آن فکر کرده ام و کاملا بحقیقت آن پی برده ام »

(ازکتاب زندگانی و مراسلات رزتسون جلددویم)

اسامی مردمان بزرگی که در راه علم و دیانت و حقیقت رنج کشیده و در دورهٔ حیات‌خود قبول متاعب و صدمات کرده اند در دفتر دلهای مردم نقش بسته و عالم بشریت بالاتفاق بآنها تکریم و احترام میکنند . این اشخاص خودشان مرده و از میان رفته اند ولی حقیقت آنها الی الابد مخلد و جاودانی مانده است و با انکه در ابتدای امر دچار شکست و مغلوبیت شده اند لکن بالاخره مقاصد و نیات حقه انها قرین فتح و موفقیت گردیده است و اگر چند روزی بدن انها گرفتار بند و زندان بوده است در عوض افکار بلند ایشان [illegible] سیر و گردش میکرده و هیچ [illegible] آهنین و دیوار روئینی قادر به حبس و نگاهداری آنها نبوده است . « لوولاس » در زندان محبوس بود که این اشعار را می سرود :

«دیوار های سنگی زندانی [illegible] : [illegible] های آهنین قفس نمیشود
زیرا فکر آزاد و معصوم [illegible] خود [illegible] »

«میلتون» [illegible] بهتر میتوانند کار کنند» [illegible] رجال [illegible] و مشهور [illegible] و وطن [illegible]
انواع موانع و مشکلات [illegible] . این اشخاص تمام عمر را در مقابل حریان [illegible] تلاش و کوشش کرده و [illegible] ساحل رسیده اند و همینکه دست خودرا [illegible] رسانیده اند [illegible] . اینها وظایف انسانی خود را انجام داده [illegible] الله لیکن چنگال [illegible] ایشان در [illegible] وسیله تهذیب [illegible] مغلوبیت [illegible] عادت [illegible] قدر [illegible] حالیان [illegible] ایشان به الاتفاق [illegible] صدمات آنها [illegible] شاعران [illegible] ستایش میگذارد و

---

(۳) دکتر [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible] شکست و [illegible]
زیرا [illegible] و [illegible]
یك و قلب [illegible]
موقع [illegible]
کارگران [illegible] شکست
و مغلوبیت [illegible]
رفت شما [illegible]
انکه [illegible] و بعد [illegible]

[illegible]

مزایا و محسناتی را که در نهاد او متمکن است بمنصهٔ ظهور میاورد. بدبختی و سختی بمنزله سنگ محک اخلاق انسانی است. همچنانکه بعضی ازنباتات را باید سائید تارایحهٔ خوش آنها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتار مشقت ومحنتی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر و متجلی شود. مصائب و مشکلات پرده استتار تقوی و مکارم اخلاقی را پاره میکند و محسنات و فضائل مخفیه را بظهور می رسانند غالبااشخاصیکه در انظار عاطل و بیفایده وبدون تصمیم و ارادهٔ بوده‌اند همینکه در مقابل اشکال یا مسئولیتی واقع شده اند قوای اخلاقی و فعالیت فوق العاده ازخود نشان نداده وقوت وشجاعت و فداکاری جای سستی و بطالت وتن‌آسائی را دروجود آنها گرفته است.

چون هیچ آسایش و راحتی در این عالم نیست که برنج و سختی مبدل نگردد همانطور هم هیچ سختی و مشقتی نیست که عاقبت منجر بخوشبختی و سعادتی شود. در مورد هر یك از این حالات نتیجه‌ای که عائد ما میشود منوط باستفاده یا سوء استفاده ایست که ما از آن مینمائیم. سعادت و آسایش کامل در این عالم یافت نمیشود و اگر هم بالفرض یافت شود مثمر هیچگونه خیر و فایده‌ای برای انسان نمیتواند باشد. در میان تعالیمی که تا امروز به بشر داده شده است از همه سکتر و بیهوده‌تر تعلیمی است که انسان را بآسایش و راحت دعوت میکند زیرا در هرحال سختی و مغلوبیت استاد و آموزگاری فهیم تر از خوشی و استراحت است «هومفری دیوی» میگوید «حتی در زندگانی شخصی هم آسایش و راحت بسیار یافضائل اخلاقی سکته و خلل وارد می آورد و انسان را باهمالی وامیدارد که عاقبت آن منتهی برنج وبدبختی میشود یا اورا گرفتار مفاسد بخل و حسادت و افترا و بدخواهی دیگران مینماید»

شکست و مغلوبیت، طبیعت شخص را اصلاح و تقویت میکند.

غم و اندوه اتصال و رابطهٔ مرموزی با سرور و خوشحالی دارد. «یونیان» گفته است «اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدائد و مشقات بیشتری شوم تا در نتیجه آسایش و راحت بیشتری نصیبم گردد». حتی زن عربی دچار آلام و مصائب بیشمار گردیده بود و با کمال صبر و شکیبائی آنرا تحمل مینمود. مردم از این بردباری او بتعجب آمده بودند و او در جواب آنها میگفت «هنگامی که ما بصورت خداوند میکنیم سنگینی دست هاي او را بر بدن خویش احساس نمی نمائیم».

رنج و مشقت هم مثل سرور و شادمانی صاحب اصل و منشئی آسمانی است لیکن نفوذ و تاثیر آن در تربیت و تهذیب اخلاق بمراتب بیش از مسرت و شادی میباشد. رنج و اندوه طبیعت را مطلع و رام میسازد، رسم شکیبائی و بردباریرا بشخص میاموزد و عالیترین افکار و تخیلات را در مغز انسان میپروراند.

«دکار» شاعر در بارهٔ عیسی مسیح میگوید:

«بهترین و شریفترین انسانی که بر روی زمین زیست کرده است بیش از همه کس رنج

(۱) و محنت کشیده است ، روح او نجیب و آرام ومتواضع و بردبار بودو او را میتوان یگانه مرد خردمند و با تقوای این عالم دانست » . (۲)

رنج و سختی بهترین وسیله تهذیب و پرورش عالیترین طبیعت انسانی است فرضا که خوشی و سعادت تنها منظور و غایت آمال حیات باشد غصه و اندوه یگانه وسیله حصول آن خواهد بود ؛ بهمین جهتاست که پولس حوادث زندگانی مسیح را اینطور تعبیر مینماید ؛ «همیشه دررنج و ریاضت است ولی هرگز نمیردهمیشه غصه دار و [illegible] و همکن است ولی همیشه میخندد و تبسم مینماید ، همیشه فقیر و تهی دست است ولی همیشه دیگر انرا بتوانگری و دولت میرساند ، هیچوقت صاحب هیچچیز نیست و همیشه هم همه چیز دارد .

حتی در دوالم را نیز نمیتوان تماما مصیبت و بدبختی شمرد زیرا درد از یکطرف متضمن رنج و عذابست و از طرف دیگر متضمن سعادت و نیکبختی .

رنج و محنت را از یك جنبه بایا موجب بدبختی دانست و از جنبه دیگر وسیله تهذیب و تزکیه نفس ، اگر رنج و محنتی در عالم نبود یقینا بهترین فضائل و مواهب ذاتی بسیاری از اشخاص بزرك مکتوم و نهفته میماند و هرگز بعرصه ظهوروتجلی نمیرسید . راستی که پیشرفت و ترقی بعضی اشخاص و پرورش قریحه و استعداد برخی دیگررا فقط مرهون آلام و مشقات و مصائب دوره حیات آنها باید دانست . « شلی » راجع به شعرا می گوید .

« مردان بدبخت و محنت زده در حین مصیبت و ناکامی بشعر رو میاورند و آنچه را که از رنج و اندوه میاموزند در ضمن اشعار خود بدیگران تعلیم میدهند اگر « بورنز » شخص توانگر و محترم و صاحب دستگاه بود آیا هرگز فکر شعر گفتن میافتاد ؟ یا اگر « بایرن » بمقام « مهردار سلطنت » یا ریاست کل پست میرسید و ازازدواج خود راضی و مسرور بود وزندگانی مرفهی داشت [illegible] ؟

[illegible] شکستن دل [illegible] باعث هیجان و جنبش طبایع آرام و افسرده میگردد . [illegible] میگوید « کسیکه رنج نکشیده باشد هیچ

---

(۱) [illegible] « چیستی که باعث رشد و توسعه عمیق ترین افکار نوع بشر میگردد ؟ - علم و دانش نیست : لیاقت و کاردانی نیست : هیجان [illegible] و [illegible] نیست . فقط رنج و محنت است که میتواند [illegible] رنج و اندوه در [illegible] فراوان [illegible] مردم رنج و مرض و مصیبت [illegible] آورده است بمردم این عالم [illegible]

(۲) [illegible] و [illegible] و [illegible] باشد این [illegible]

چیز نیاموخته است » . وقتی « دوما » از « روبول » سؤال کرد که چه چیز سبب شاعر شدن تو گردید در جواب او بی تأمل گفت « **رنج و بدبختی** » این شاعر خوش قریحه **بواسطه فوت عیال و فرزندش** بی نهایت متأثر و ملول گردید و برای رفع آلام و مصائب روحانی خویش مدتی در کنج انزوا و عزلت نشست و بالاخره بسرودن اشعاری پرداخت تا بوسیله آن آلام و احزان درونی خود را تسلی و تسکین دهد (۳) «مادام گاسکل» نیز رمان های شیرین و دلکش خود را در اثر یادآوری صدمات و پیش آمدهای ناگوار خانوادگی برشته تحریر درآورده است یکی از نویسندگان معاصر که با «مادام گاسکل» آشنائی شخصی داشته است میگوید « گاسکل برای اشتغال خاطر و رفع آلام و تکدرات درونی خویش که از دست دادن عزیزی سبب آن شده بود بنوشتن این شاهکارهائیکه امروز در ردیف بهترین آثار ادبی ماست مبادرت میورزید . »

قسمت اعظم کارهای مفید و عمده ایرا که [illegible] انجام داده اند در حین مصیبت و بدبختی خودشان بوده است و منظورشان هم [illegible] آنها یا [illegible] کردن وسیله ای برای تخفیف مصائب و آلام خود بوده و یا [illegible] در موقع مصیبت و بدبختی نیز [illegible] بیکی از دوستان خود گفته بود « اگر من مریض و رنجور نبودم موفق بانجام این همه کار نمیگردیدم . » همین طور « دکتر دون » در جائی که راجع بناخوشی و کسالت خود صحبت میدارد میگوید « [illegible] اینکه تب و [illegible] من عاید دوستان و رفقایم میشود این است که من [illegible] اوقات [illegible] عنوان [illegible] مرا غالبا مجبور بگوشه نشینی و تنهائی میکنند ناچار بیش از ایام سلامتی خود [illegible] و نماز میگذارم و البته در اینمواقع هم دوستان عزیزم از [illegible] دور گشته و [illegible] »

«شیللر» بهترین آثار های خود را در مواقعی نوشته است که گرفتار درد و کسالت جسمانی شدید بوده است . زندگی و عظمت «هاندل» وقتی کاملا بمرحله ظهور رسید که احساس نزدیکی مرگ را در وجود خود کرد و در حینیکه با مصائب و صدمات دست بگریبان بود اوقات خویش را صرف تصنیف قطعات موسیقی مینمود و بدان وسیله نام خود را مخلد و جاودانی ساخت . [illegible] های مشهور [illegible] که [illegible] گرفتار [illegible] و [illegible] بود [illegible] او کر شده بود تألیف آثار بزرگ و مشهور خویش [illegible] در موقع مردن غیر از [illegible] ۶۰ [illegible] چیز دیگر از دارائی این [illegible] و گرفتاری او [illegible] شده است . [illegible] رنج کشیده بود

---

(۳) [illegible] اشعار بسیار دلکش و زیبا سروده است که [illegible] « فرشته و طفل » که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده و در [illegible]

و چنانچه خود او گفته است :

« هیچ آوازی از مسرت انگیز و بهجت آوری نیست که از اوتار حزن و اندوه بر نخاسته باشد »

در رشته علوم از میان اشخاصیکه خصوصا رنج و مشقت کشیده اند نام «ولاستون» را باید متذکر گردید که در ساعات واپسین حیاتش بااینکه انواع درد و مرض اورا احاطه کرده بود معذلك برای خدمت و هدایت همنوعهای خویش شرح اکتشافات و اصلاحاتیرا که در مدت زندگانی پرازسعی و عمل خود انجام داده بود بطوریکه تقریر میکرد و منشی او مینوشت .

غالبا عذاب و محنت یکقسم سعادت و نیکبختی است که در لباس مبدل بانسان رو می کند .

حکیم خردمند ایرانی میگوید «از ظلمات مترس زیرا چشمه آب زندگانی درآن پنهان است» پند و تجربه هرچند تلخ و ناگوار است ولی در عوض متضمن فواید بسیار میباشد وجز بوسیله آن ما نمیتوانیم کسب قوت و استقامت معنوی بنمائیم . اخلاق فقط در پرتو رنج و مصیبت و در نتیجهٔ پند ها و تعالیمی که از بدبختی و ناکامی می گیرد بدرجه کمال می رسد . افکار سلیم و بردبار از آلام و غصه های عمیق اندرز های مفید و سودمند می گیرند و از غم و اندوه بیش از سرور و شادمانی استفاده معنوی می کنند .

شاعر می گوید :

«کلبه تاریك و ظلمانی روح وقتی قریب بانهدام گردید از روزنه هائیکه مرور ایام بردر و دیوار آن پدید آورده است نوری تازه بدرون آن می تابد »

«جرمی تیلور» میگوید «بدانکه تالمات خاطر و حوادث ناگوار بمنزله دستان تقوی وفضائل اخلاقی میباشد . مصیبت و اندوه روح را عاقل و هوشیار و حس قضاوت و محاکمه را تصحیح مینماید و شخص را از گشتن گرد هوا و معصیت باز میدارد . . . خداوند متعال که دنیا را برحمت و حکمت کامله خود اداره مینماید اینهمه مصائب و بلایا را از آنجهة بدین عالم فرستادومردمان صالح و دانشمند را بالخصوص گرفتار آنها ساخت تا بدان وسیله راه رسیدن باسایش و راحت حقیقی را بایشان بیاموزد و انها را بصبر و بردباری و تحمل شدائد و مشقات عادت دهد که بتوانند در آستان دروازه جلالت و افتخار حاضر آیند» .

درجای دیگر میگوید «هیچکس بدبخت تر از کسی نیست که هرگز ببلا ومصیبتی گرفتار نشده باشد . چنین شخصی بمورد امتحان وآزمایش درنیامده است و خوبی یا بدی او معلوم نیست . تقوی و فضائلی که جزو سرشت و طبیعت شخصی باشد در نظر خداوند قدروقیمتی ندارد و حضرت باری فقط مکارم و فضائلی را اجر وپاداش میدهد که اکتسابی بوده و بموقع استفاده و عمل هم گذاشته شده باشد» .

موفقیت و کامیابی فی حدذاته متضمن سعادت و نیکبختی انسانی نیست ومکرر دیده شده است که هرکس پیشرفت و موفقیتش در زندگانی کمتر بوده است از لذات و مسرات حقیقی حیات بیشتر تمتع برده است .

شاید هیچکس در زندگانی کامیاب تر از «گوته» نبوده زیرا سلامت مزاجش کامل ، شرافت و افتخار و قدرتش بحد کمال و دارائی او هم لیکن بقدر کافی بود معذلک خود او اعتراف مینماید که در تمام مدت عمر خویش بقدر پنج هفته هم مسرور و سعادت حقیقی را درك نکرده است . همینطور خلیفه عبد الرحمن پس از آنکه حوادث دورهٔ پنجاه ساله سلطنت پراز پیشرفت و اقتدار خود را از خاطر گذرانید مشاهده کرد که در این مدت طولانی بیش از چهارده روز سعادت و آسایش واقعی نداشته است (۱) با این حال آیا طلب خوشی و سعادت مثل دویدن در پی سراب بیابان نیست ؟

زندگانی که سرتاسر آن آفتاب درخشان باشد و ابر و سایهٔ نداشته باشد ، سعادت و نیکبختی محض باشد و غم و اندوهی نداشته باشد ، آسایش و لذت باشد و رنج و المی نداشته باشد چنین زندگانی در عالم میسر نیست و اگر هم میسر باشد حیات انسانی نیست ؛ سرنوشت خوشبخت ترین مرده روی زمین را تحت مطالعه قرار دهید و خواهید دید حیات او عبارت از منسوجی است که تار و پود آن از غم و شادی و از زحمت و خوشبختی سرشته شده است . حتی مرگ نیز بر شیرینی طعم حیات میافزاید زیرا ما را نسبت بزندگانی مشتاق داشته و علاقمند میسازد . «دکتر تماس براون» با بیان و منطقی قوی ثابت میکند که مرگ یکی از ارکان و لوازم عمده سعادت انسانی است اما وقتی مرگ وارد خانه ای میشود همه افراد آن را احساس می نمایند و هیچکس بفکر فلسفه آن نمی افتد . چشمی که پراز قطرات اشك است اشیاء جانبی را درست نمی بیند لیکن در طول زمان اینگونه چشمها بیش از دیدگانی که هرگز روی غم و اندوه را ندیده اند روشن و نورانی میشود و بدیدن مسافات بعیده قادر میگردد .

شخص خردمند بمرور ایام می فهمد که نباید از زندگانی توقعات و انتظارات بسیار داشته باشد و بدینجهة در حینی که با وسایل شرافتمندانه در پی پیشرفت و کامیابی میکوشد هر ساعت هم خودش را برای شکست و مغلوبیت آماده و حاضر میدارد . آه و زاری و شکوه از زندگانی مثمر هیچ فایدهٔ نیست و فقط سعی و مجاهدت و پشت کار و نشاط است که ثمرات و نتایج نیکو میاورد .

شخص خردمند از دوستان و اطرافیان خود نیز انتظار و توقع زیاد ندارد . انسان اگر بخواهد با دیگران صلح و صفا زندگی نماید باید طاقت تحمل و غمض عین داشته باشد زیرا منزه ترین مردم عالم هم دارای پارهٔ نقایص اخلاقی هستند که لازم است شخص عاقل تحمل نماید و با نظر عطوفت ودلسوزی آنها نگاه کند . کیست که در این دنیا کاملا بی عیب و نقص باشد ؟ کیست که زندگانی بیخاری پای خود در عذاب و شکایت نباشد ؟ - کیست که هرگز مستحق عفو و اغماض و عطوفت نیست ؟ جمله ای را که «کارولین» ملکه محبوس دانمارك بر پنجرهٔ کلیسا نوشته بود باید دعای همهٔ ما باشد ؛ جمله مزبور این بود که «خدایا مرا پاك و بی گناه نگاهدار ؛ دیگران را هم بزرگی و منزلت ارجمند برسان !»

از آنجا که اخلاق و سیرت هر انسانی تا اندازهٔ بسته باستعداد فطری و کیفیت محیط و

---

(۱) کتاب «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» تألیف «گیبن» جلد دوم

تربیت وخصائص موروثی واخلاق والدین ومعاشرین اولیه اوست باید همیشه این عوامل رادرنظر داشت ونسبت بتمام مردم رحمت وعاطفه و اغماض نشان داد ،

ما زندگانی خودرا بهر شکلی که بخواهیم میتوانیم درآوریم ، هرفکری برای خودش بمنزلهٔ دنیای کوچکی میباشد . افکار شادمان و مسرور زندگانی را خوش و مطبوع جلوه میدهد ودماغهای علیل و ناراضی را پر از مشقت و بدبختی مینمایاند . ضرب‌المثل معروف که میگوید « فکر من کشور پادشاهی من است » در حق شه و گدا هردو بالسویه مصداق دارد ، ممکن‌است‌دهقان‌مسکینی‌دردل خود پادشاه باشد و سلطان مقتدری غلام و بنده نفس خویش باشد ، زندگانی ما آئینه سیرت و شخصیت خود ماست ودرهرمقام وحالتی باشیم خواه ارجمند وخواه پست فکر ما موجب رنگ‌آمیزی وقالب‌ریزی آن میگردد . دنیا در نظر اشخاص صالح خوب است و در نظر مردمان شریر بد ، اگر ما نسبت بزندگانی خوش بین باشیم وآنرا وسیلهٔ سعی و کوشش و تفکر عالی و احسان و نکوکاری بدانیم آنوقت مسرات و سعادت ها و امیدواری های آن را درک خواهیم کرد ولی اگر برعکس حیات را آلت ووسیلهٔ خود خواهی ونفس پرستی و کسب لذات تصور کنیم در آنصورت جزرنج و تشویش و ناامیدی نصیبی از ان نخواهیم برد .

زندگانی دارای عجایب واسرار بیشماری است که فهم آنها برای ما میسر نخواهدبود مگر آنکه تعالیم واندرز های مصائب و مشکلات ما را تربیت کرده و برای درک و استنباط ان ها ما را آماده ساخته باشد .

ما در هر مقام و مرتبه زندگانی باشیم وظایفی داریم که مکلف بانجام آن هستیم ، وظیفه تنها چیزی است که در این عالم حقیقت ثابت دارد و هر عملی که جز بقصد انجام آن از انسان‌ناشی شود دارای هیچ قدر و قیمتی نیست وظیفه یگانه غایت و منظور زندگانی بشری است و انجام آن تنها سرور و لذتی است که وجدان شخص را قانع و راضی میکند و در پی خود پشیمانی و تا سفی ندارد . بقول « ژرژ هربرت » احساس انجام وظیفه برای انسان « لذت موسیقی نیم شب » را دارد

وقتی ما کار های خود را که عبارتست از رفع حوائج زندگی و سعی و کوشش و عشق و وظیفه . در اینعالم بانجام رسانیدیم مثل کرم ابریشمی که پیله خویش را می تند و خودش میمیرد ما هم از دنیا رخت بر می بندیم . زندگانی ما هر قدر کم و کوتاه باشد در عوض‌بمنزله محیطی‌است که ما باید در آن بانجام وظیفه مشغول باشیم و بقدر توانائی و استطاعت خود زندگانی خویش را بهترین وجهی بگذرانیم و همینکه این کار را بخوبی انجام دادیم وارد حیاتی جاودانی خواهیم شد که الام و مصائب حقیر و نا چیز اینجهانی در آن رخنه و تاثیری نتواند داشت

« حالا می توانیم مثل آنکه بخواب رفته باشیم براحتی بمیریم :

و مطمئن باشیم که خلوص و صداقت ما درتنگنای گورانیس ما خواهد بود ،

با اینحال چه فرق که بالش ما از حریر باشد یا از خاک لحد ! »

\- خاتمه -

فهرست قسمت دوم کتاب اخلاق

فصل یازدهم ـ ازدواج و تأثیرات اخلاقی آن از صفحه ۲۰۶ الی ۲۳۸

ازدواج در اخلاق موثر است نسبت بین زن ومرد نظریات راجع باخلاق زن تربیت [illegible] زن ومرد ـ مهربانی و محبت زنها ـ عشق و احساسات زن ـ عشق دهندهٔ روح عالی وصف کنندهٔ اخلاق است ـ مرد در خانه ـ سلطنت زن ـ زنهائی که دامنزی فکر سروکار دارند وزنهائیکه بادل و قلب ـ صفات و ممیزات زن خوب ـ قواعد [illegible] برای ازدواج ـ ازدواج بخاطر جمال ـ تأثیرات اخلاقی زوجه ـ دوتو [illegible] ل و [illegible] ت ـ تصویری [illegible] ازوجهٔ خود کشیده است ـ تصویری که مادام هاچی نسون ازشوهر خود کشیده خانم راشل روسل ـ عیال مونیان ـ باکتر ـ ژینز مروف ـ لیونیگستن ـ رومیلی ـ بوردت ـ [illegible] ـ زنهای علما بانها کمکهای بزرك کرده اند ـ زوجهٔ بوکلاند ـ هویر ـ سر ما لتن ـ [illegible] میل ـ کارلایل ـ فارادای ـ تم هود ـ سر ادر ـ یکعده از زنهای بزرك ـ زوجهٔ [illegible] ماری مابن ـ هر در ـ فخت ـ گوته ـ اخلاق گوته

فصل دوازدهم ـ ثمرات تجربه از صفحه ۲۳۸ الی ۲۶۱

طریقه تحصیل عقل عملی ـ مضرات گوشه نشینی و انزوا ـ صفحهٔ حیات مدرسهٔ حقیقی تجربه است ـ ذوق و شوق جوانی ـ اوهام و حقایق ـ شوق و حرارت و ثبات و استقامت ـ مشکلات و موانع ـ قوی محرك انسان است ـ سرزانت ـ [illegible] وسرمشقی که از عدم پیشرفت در کارها حاصل میشود ـ عدم پیشرفت بزرگان تقلا و تنازع زنی ـ دانه و کامرنن ـ انتقام زمانه ـ رنج و مشقت مرد مان بزرك ـ فایندن ملاح ـ محبوسین مشهور ـ عدم پیشرفت همیشه خسران وضرر نیست ـ حوادث و پیش آمد های نا گوار برای انسان بمنزلهٔ سنك محك است ـ آزمایش و سختی و کامیابی کار و جدیت درحین مشقت و رنج ـ تسلیم و رضا در موقع عذاب و محنت ـ آیا سعادت حقیقت دارد یا [illegible] و خیال موهوم است ؟ ـ اسرار حیات ـ وظیفه مقصد و مقصود وجود است .

غلطهای ذیل :

در موقع طبع اتفاق افتاده [illegible] ذیل [illegible] کتاب تصحیح شود

۱۴۳	۱۳	داشت	نداشت	۲۲۶	۲۰	اینهم	[illegible]
۱۴۴	۱۵	کنند	کنید	۲۲۹	۹	[illegible]	هر کس
۱۵۴	۱۴	علاقی	علاقهٔ	۲۳۲	۱	[illegible]	وعجبت فرزندی
۱۶۴	۱۴	مکتوبی که	مکتوبی	۲۳۲	۱۲	زار	[illegible]
۱۷۳	۲۵	الت	الفت	۲۳۲	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۹۱	۲۱	هنوز	هنوز مانند	۲۳۳	۴	[illegible] و	[illegible]
۱۹۲	۱۳	وهم نوزه	و [illegible] زهم	۲۳۹	[illegible]	[illegible]	بمنزلهٔ
۱۹۶	۳	شرالیه	مشار الیه	۲۳۹	۲۷	[illegible]	[illegible]
۱۹۶	۱۶	همه‌ازجسته‌جسته	همه جسته جسته [illegible]	۲۴۶	۱۸	[illegible]	زمان
۱۹۶	۱۷	جملهٔ [illegible] زیاد است	[illegible]	۲۴۸	۱۹	[illegible]	[illegible]
۲۲۰	۱۳	وویش	[illegible]	۲۵۴	۲۴	[illegible]	[illegible]
۲۲۰	۱۸	بفرستید	[illegible]	۲۵۶	۲۵	[illegible]	[illegible]
۲۲۳	۴	راز بون	[illegible]				